شماره 11

گوهر دوّم \_ از درج لئالى هدايت

لجنه كتابخانه امرى اصفهان

كتابخانه نورين نيرين اصفهان

ص ٣

بتاريخ 5 \_ تير ماه سنه 1339 \_ تقديم روحا محبوبى مغزى

اين كتاب عزيز و گرامى را كه تأليف جناب آقاى

اشراق خاورى است به لا مؤسسه راه نماى جوانان

و اطفال عزيز بهائى در اين روز كه لا عيد اول

محرم و بسيار عيد عزيز و مباركى است

روحيه محبوبى معانى

( گوهر دوّميه )

( از درج لئالى هدايت )

در كيفيت استدلال بمعجزات و موضوع آيات اقتراحيّه و و يحّدثِ

و كتابت و وحى سمائى مشتمل بر هفده شعاع است

شعاع اوّل . جميع شيروان اديان متعدده حقانيّت پيغمبر خود را

بوسيله نقل ظهور امور عجيبه ثابت ميكنند . و معجزاتى براى آنها در كتب خود

داشته اند و چون موعود كتاب هر يك كه بشارت ظهورش از قبل بانها داده شده

ظاهر شود ايمان خود را \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ بظهور مطالب عجيبه مشاهده معجزات

\_\_\_ ميدارند

ابو الفضائل در رساله \_\_\_ \_\_\_ فرمايد قوله آنچه عموم اهل عالم دليل و برهان

پيغمبران دانسته اند \_\_\_ \_\_\_ بدون آنكه تصّور و تفكر نموده باشند در

اينكه آيا معجزات ممكن \_\_\_ راست است يا نه و بر فرض امكان مفيد فائده در تكميل

روح و تحصيل حيات جاويد \_\_\_\_\_\_نسيت و آيا كتب مقدسه تصديق بر حجيّت

آن نموده يا ننموده است \_\_\_

مرحوم حاجيصدر الصدور \_\_\_ در استدلاليه خويش ميفرمايد قوله :

از جمله شرايع معظمهء عالم كه \_\_\_\_\_\_ اعتراف به مِن عِند اللّه بودن آنها دارند

و كتب آنها موجود است \_\_\_ \_\_\_ موسى و طريقه حضرت عيسى و امر خاتم انبياء

روح الوجودانهم الفداه \_\_\_ ازاين سه امّت بزرگ حقانيّت پيغمبر خود را

بظهور و صدور امورى از \_\_\_ فيما بين خود موكول و معلق نموده اند

چنانچه يهود بنوت حضرت نعيم را بدليل عصا و يد بيضإ و آيات تسع موسى اثبات

ميكنند .

و ملّت نصارى با \_\_\_\_ و ابرص و امثال ذلك استدلال بر

حقانيت حضرت مسيح مينمايند .

و اهل اسلام بشق القمر و \_\_\_ شجر و حجر تشبّث ميجويند .

ولى چون بنفس تعمق و تدّبر در كتاب آسمانى هر كدام بنگريم مشهود ميگردد كه هيچ

ص ٥

از اين پيغمبران اولى العزم بنص كتاب حقانيّت خود را موكول بظهور اين آيات

فرموده اند بلكه مناط صت و سقم داعيهء مدّعى را كلمات و آيات و ثبات و استقرار

آنها قرار داده اند انتهى اين قبيل مطالب را باسامى مختلفه

از قبيل خوارق عادات و آيات اقتراحيهء و معجزات و غير ها

ناميده اند بعضى از علإ براى آن طول و

تفصيلى قائل شده و اقسام مختلفه

ذكر كرده اند

ص ٧

(شعاع دوّم )

در اينكه انبيا بايد داراى معجزهء حقيقيه باشند يعنى بامرى قيام كنند كه ديگران

از ايتان بمثل آن عاجز باشند جمال قدم جل جلاله در لوح حمد مقدس ميفرمايند قوله

تعالى و اين كينونات مشرقهء از صبح احديهء را بجحتى ظاهر فرموده كه دون آن

كينونات مشرقه مرسله از ايتان بمثل آن عاجز و قاصر بوده اند تا احدى را مجال

اهراض و اعتراض نماند چه كه من دون حجت واضحه و برهان لائح حجّت الهى و برهان

عّز صمدانى بر هياكل انسانى تمام نبوده و نخواهد بود انتهى .

از اين قبيل آيات در الواح مبارك بسيار نازل گرديده است جناب حاجى صدردر رساله

استدلاليه خود ميفرمايند قوله و چون مظاهر امر الهى كل بحسب ظاهر در حدود بشرى

واقفند و بكريمهء ما اَنَا اِلابَشَرَمثلكم ناطق و فقط رتبهء كه اظهار ميدارند

دارا بودن پيغام وحى ربّانى و الهام صمدانيست

كا قال اللّه تعالى قل انّما انا بَشَرٌ مثلكم يوَحى اليَّ وادراك آن از براى

عامّه بشر امرى بسيار صعب و مشكل است عليهذا بجهت لاوم است كه مقارن دعوى آيتى

از ايشان ظاهر شود ليبلغ الحجة و يهلك مَن هَلَك عَن بَيِنَّةٍ وَ يَحيى مَن

حَيَّ عَن بَيِنّةٍ انتهى پس از مطالب مزبوره معروض ميدارد كه معجزه انبيإ كه

بان تحدى ميفرمايند داراى شرايط و خصايصى است كه چون با التجماع شرايط مزبوره

معجزه از رسول ظاهر شود حجت بر عالميان بالغ و كامل گردد . در استدلاليه جناب

حاجى صدر راجع بشرايط مذكوره چنين مسطور است قوله

ص ٨

در ذكر شرايط معجزه متفق عليه حكماى \_\_\_ است كه چون مظاهر احديه داراى دو وجههء

لاهوتى و نا سوتى اند كه بوجهه ربوبى و لا هوتى \_\_\_\_\_ حقيقى مينمايند و بوجههء

بشريه افاضه فيض معانيه افراد بشر مينمايند و رتبه ربوبيه \_\_\_ لاهوتى امريست سر

و سريست مستمر و عامهء ناس را

در فهم اين رتبه راه طلب مسدود و كشف حقيقت غير \_\_\_ است لهذا بايد سلطان ظهور

مقرون بتحدى آيتى ظاهر فرمايد كه خارق عادت بشريه شده عجز كل من الارض از ايتان

بمثلش ثابت و محقق

شود تا صدق از كذب و حق از باطل ممتاز گردد اين آيت \_\_\_ نامند و بايد موكول

بالات و ادوات ظاهريه و مكتب نباشد و از براى آن حكما شروطى ذكر كرده اند شرط

اول آنست كه بايد آيت ظاهره از مشارق وحى مطالع الهام الهى در مقام اثبات او

مقارن داعيه و مقرون بتحدى باشد چه كه حكمإ در خصوص بروزات ظاهرهء از اشخاص \_\_\_

\_\_\_ فرق گذاشته اند فيما بين كرامت و خارق عادت و \_\_\_ معجزه آنچيزيكه مثبت است

\_\_\_ بر صدق دعويست معجزه است نه كرامت اشباه آن زيرا كه صدور اين گونه امور

امقامز اشخاصى است كه مدعى مقام رسالت و رسالت و شارعيت نبوّت اند و يا از نفوسى

كه دعوى هيچگونه مقامى \_\_\_ \_\_\_ صلحإ بر فرض ثانى كه شخص مدّعى مقامى نباشد آنزه

از او ظاهر شود آنرا كرامت نامند و اگر آن نفس مدعى امريست اما قبل از ادّعا از

او بروزاتى ظاهر شود آنها را ارهاص گويند و اگر بعد \_\_\_ اظهار امر ظاهر شود ولى

دهوى خود را منوط و موكول بظهور آن بفرمايد آنرا خارق عادات گويند و اگر بعد از

اظهار دعوت و دعوى مقام شارعيت \_\_\_ از شخص مدعى بظهور برسد آنرا مناط \_\_ و قرار

دهد معجزه اش خوانند و بينه كافيه ازبراى تصديق حقاتيّت مظاهر امر ظهور همچو

آيتى است از آنها مقارن دعوى و مقرون به تجذى شرط دوم آنست كه بايد \_\_\_ كل من

على الانس \_\_\_\_ و حكيم و عارف و عالى و انى و فقير

ص ٩

و غنى ازايتان بمثلش ثابت و محققّ گردد و سرط سوم آنستكه بايد معجزه از براى

عموم خلق از هر

طبقه و طائفه مدرك باشد يعنى همه كس باندازه استعداد خود بتواند ادراك معجزه

بودن آنرا بنمايد \_\_\_ خود و من على الارض را از ايتان بمثلش مشاهده نمايد و

ادراك مخصوص بيك طايفه دون طائفه نباشد مثلاً يكى از مظاهر امر معجزهء خود را

امرى قرار دهد كه ادرا و تشخيص آن منحصر بطائفهءمخصوص باشد و ديگران نتوانند

تشخيص صحت و سقم آنرا دهند اين معجزهبينه كافى نخواهد بود و حجت الله بر كل من

على الارض بالغ نخواهد گرديد مثل اينكه نبى معجزه خود را كشف يكى از مسائل

حكمتيه يا رياضيه قرار دهد و مدّعى شود كه تمام حكمإ و علمإ علم رياضى از حل

اين مسئله و اشكال عاجزند همچو آيتى بر فرض صدق و تحقّق از براى ما دون معجزه

نخواهد بود چه كه اشخاص عوام و غير حكمإ و علمإ اين فن ادراك آن امور را

نتوانند فرضاً از اينكه عجز كل بشر را از ايتان بمثلش تشخيص دهند مكر اينكه

سالها در تحصيل مقدمات آن علم كوشش نمايند و تتبّع كافى در كتب علماى انى علم

نمايند تا در اين فن ماهر و خبير و ناقدى بصير شوند آنگاه بتوانند صحت و سقم

آنرا درك كنند و حقيقت و بطلان \_\_\_\_ مدعى را تشخيص دهند و طريق حق شناسى در هيچ

عصر و زمانى باين شكل نبوده بلكه راه از براى طالبين واضحتر از اين است و محتاج

بطى مقدمات صعبه و اينگونه تكلفات و تمهلات نبوده و نيست شرط چهارم آنست كه

معجزه بايد لاينفك از مظهر امر اللّه باشد و اظهارش مخصوص بزمانى دون زمانى

يا بجهت قومى دون قومى نباشد تا حجّت اللّه نسبت بتمام اشخاص در تمام ازمنه و

اوقات بالغ و كامل گردد زيرا همچنان كه تكليف الهى عام است و تديّن بدين حقّه

اختصاص بوقتى و زمانى ندارد بايد بيّنه و حجّت هم نسبت بتمام اوقات تعميم داشته

باشد مثلاً اگر نفسى از پيغمبرى طلب آيتى كند و آن نبى گويد امروز مقتضى اظهار

معجزه نيست بايستى سال قبل حاضر شده باشى

ص ١٠

يا دو ماه بعد بيائى و معجزهء مرا مشاهده كنى عقلاً ابداً تصديق همچو مدّعى را

ننمايند زيرا در اين زمان كه ايتان بيّنه نشده حجّت ناقص خواهد بود و بحكم عقل و

نص كتب سماويه حجت الهيه بايد در تمام اوقات نسبت بتمام اشخاص بالغ و كامل باشد

شرط پنجم آنستكه معجزه بايد ببقإ شريعت سلطان ظهور باقى و بر قرار باشد زيرا

همچنان كه در يوم اشراق شمس حقيقت خلق كلاً مكلّف بايمان هستند پس از غروب شمس

در ليل الليل نيز تا يوم ظهور مظهر بعد كل مكلّف بمجاهده و تحقيق و ادراك شرف

ايمان هستند و بايد معجزه از براى كل در زمان خودشان از روى حقيقت مشهود شود و

گر نه حجت الهيه بالغ و كامل نخواهد بود . شرط ششم آنست كه بايد دليل با اصل

مدعا توافق و ارتباطى داشته باشد تا خلق بتوانند از دليل بصحت مدعا پى برند چه

كه مباين از مباين حمايت نتواند نمود مثالاً اگر نفسى مدعى مهارت در عمل طب شود

و بينه صدق دعوى خود را تأليف كتابى در علم نحو يا هندسه يا حساب قرار دهد اين

دليل مثبت مدعاى او نخواهد بود چه كه ارتباطى فيما بين طب و اين علوم نيست و

اشخاص خبير ابداً تصديق دعوى او نكنند چنانچه استاد كامل و حكيم ماهر در كتاب

النقش فى ام حجر اين مبحث بياناتى كافى مرقوم داشته از آن جمله از حجة الاسلام

غزالى كلامى نقل كرده كه ميگويد اگر نفسى مدعى شود كه عدد عشره كمتر از ثلاثه

است و گويد من بر صحّت قول خود اقامه برهان مينمايم بانقلاب عصابه حيّه در صورت

وقوع من در حيرت و وحشت خواهم بود از حيلهء شخص عامل ولى با وجود اين قاطع هستم

باينكه ثلاثه كمتر از عشره است و مدعى مقام شارعيّت چون دعوى پيغام برى و اخبار

از جانب حق تعالى بخلق ميفرمايد بايد اتيان آيتى بنمايد كه مناسب شان پيغمبرى و

مطابق با دعوى شارعيّت باشد و گرنه مثبت مطلوب او نخواهد بود .

ص ١١

در بيان اينكه مظاهر مقدّسه بايات كتاب تحدى كرده و آنرا معجزه خود قرار داه

اند در كتاب ايقان مبارك ميفرمايند ص 168 بچشم انصاف و قلب طاهر و نفس زكيه

ملاحظه فرمائيد كه در كتاب خدا مسلم بين طرفين است از عامه و خاصّه چه را حجت

براى معرفت عباد قرار فرموده بايد بنده و شما و كل من على الارض بنور آن تمسك

جسته حق را از باطل و ضلالت را از هدايت تميز دهيم و فرق گذاريم زيرا كه حجت

منحصر شد بدو يكى كتاب و ديگر عترت . عترت كه از ميان رفته پس منحصر شد بكتاب و

اول كتاب ميفرمايد الم ذلِكَ الكِتابُ لارَيبَ فيهِ هُدِيً لِلمُتَقَينَ در

حروف مقطعهء فرقان اسرار هويه مستور گشته و لئالى احديه در صدف اين حروف مخزون

شده كه اين مقام مجال ذكر آن نه و ليكن بر حسب ظاهر مقصود آنحضرت است كه باو

خطاب ميفرمايد " يا محّمد اين كتاب منزل از سمإ احديه ، نيست ريبى و شكى در آن

هدايتى است براى پرهيز كاران ملاحظه فرمائيد كه همين فرقان را مقرر و مقدر

فرموده براى هدايت كل من فى السموات و الارض و بنفسه آن ذات احديه و غيب هويه

شهادت داده بر آنكه شك و شبهه در آن نيست كه هادى عباد است الى يوم معاد آيا

انصاف هست ثقل اعظم را كه خدا شهادت بر حقيّت آن داده و حكم بر حقيّت آن فرموده

اين عباد در آن شك نمايند و يا شبهه كنند و يا امرى را كه اوسبب هدايت وصول

بمعارج معرفت قرار فرموده از آن اعراض نمايند و امر ديگر طلب نمايند و يا بحرف

مزخرف ناس تشكيك نمايند كه فلان چنين گفته و فلان امر ظاهر نشده و حال آنكه اگر

امرى و يا احداثى غير كتاب الهى علت و دليل براى هدايت خلق بود و البته در آيه

مذكور ميشد . بارى بايد از امر مبرم الهى و از تقدير مقدر صمدانى كه در آيهذكر

يافت تجاوز ننمائيم و كتب بديعه را مصدّق شويم چه اگر نصديق اين كتب را

ننمائيم تصديق اين آيهء مباركه نشده چنانچه اين واضحست كه هر كس تصديق فلاقان

ننموده فى الحقيقه مصدق كتب قبل از فرقان هم ننموده .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(سورة البقره )

ص ١٢

و اين معانى از ظاهر آيه مستفاد ميشود واگر معانى مستوره آن ذكر شود و اسرار

مكنونه آن بيان گردد البته زمان باخر نرساند و كون حمل ننمايد و كان اللّه عِلى

ما اقول شهيداً و همچنين در جاى ديگر ميفرمايد و اِن كنتم فى ريبٍ مّما نزلنا

على عبدِنا فاتوا بسورهٍ من مثله و ادعوا شهدآئكم من دون اللّه كن كنتم صادقين

كه ترجمه ظاهر آن اين است اگر بوديد شما در شك و شبهه در آنچه ما نازل فرموديم

بر عبد خود محمد پس بيريد سورهء بمثل اين سور منزله وبخوانيد شهداى خود را يعنى

علماى خود را تا اعانت نمايند شما را در انزال سوره اگر هستيد راست گويان . حال

ملاحظه فرمائيد چه مقدار عظيم است شأن آيات و بزرگ است قدر آن كه حجت بالغه و

برهان كامل و قدرت قاهره و مشيّت نافذه را بان ختم فرموده و هيچ شيئى را آن

سلطان احديه در اظهار حجت خود بان شريك نفرموده چه ميانهء حجج و دلائل آيات

بمنزله شمس است و سواى آن بمنزلهء نجوم و آنست حجت باقيه و برهان ثابت و نور

مضئى از جانب سلطان حقيقى در ميان عباد هيچ فضلى بان نرسد و هيچ امرى بر آن

سبقت نگيرد كنز لئالى الهيه است و مخزن اسرار احديه و آنست خيط حكم و حبل مستحكم

و عروه و ثقى و نور لاينطفى شريعه معارف معارف الهيه از آن در جريان است و نار

حكمت بالغه صخدانيه از آن در فواران اين نارى است كه در يكحين دو اثر از آن ظاهر

است در مقبلين حرارت حبّ احداث نمايد و در مبغضين برودت غفلت آورد . اى رفيق

بايد از امر الهى نگذريم و بانچه حجّت خود قرار فرموده راضى شويم و سر بنهيم .

خلاصه حجّت و برهان اين آيهء منزله اعظم از آنست كه اين عليل تواند اقامهء دليل

نمايد وَ اللّهْ يقول الحّق وَ هُوَ يَهدى السَبيل وَ هُوَ القاهِرُ فوق عياده و

هوَ العزيز الجميل و همچنين ميفرمايد ملك آيات اللّهِ تَتلوخا عليكَ بِاَلحّق

فَباَى حديث اياته يؤمِنونَ ميفرمايد اين است آيات منزله از سمإ هويه ميخوانيم

بر

ص ١٣

شما بكدام سخن بعد از ظهور حق و نزول آيات او ايمان مياورند اگر تلويح اين آيه

را ملتفت شوى ميفهمى كه هرگز مظهرى اكبر از انبيإ نبوده و حجتى هم اكبر و اعظم

از آيات منزله در ارض طاهر نشده بلكه اعظم ازاين حجت حجتى ممكن نه اِلّا ما شإ

ربّك و در جاى ديگر ميفرمايد وِيلٌ لِكلِّ افاكٍ اَثيمٍ يَسمع ايات اللّه تَتلى

عَليه ثُم يَضُر مستكبراً كانَ لَم يَسمَعَها فَبَشِره بعذابٍ اليمٍ يعنى واى بر

افك كنندهء گنه كار كه ميشنود آيات نازله از سمإ مشيّت الهيه را كه خوانده

ميشود بر او پس استكبار مينمايد كه گويا نشنيده آنرا پس بشارت داده او را بعذابى

درد ناك اشارات همين آيه كل من فى السموات و الارض را كفايت ميكند لَو كانَ

النّاس فى آيات رَبِّهم يتفرسُون چنانچه اليوم ميشنويد كه اگر از ايات الهيه

قرائت شود احدى اعتنا ندارد كه گويا پست ترين امر ها نزدشان ايات الهيه است و

حال آنكه اعظم از آيات امرى نبوده و نخواهد بود بگو بايشان اى بيخبران ميگوئيد

آنچه را قبل پدران شما گفتند اگر ايشان ثمرى از شجره اعراض خود ديدند شما هم

خواهيد ديد و عنقريب با آباى خود در نار مقر خواهيد يافت فَالنّار مثويهم فبئس

مثوى الظالمين ودر جاى ديگر ميفرمايد وَ اذا عَلَم مِن اياتنا شَيئاً

اِتَّخَذَها هَزواً اولئِكَ لَهُم عَذابٌ مُهينٌ يعنى در وقتيكه عالم شود از

آيات ماشيئى را اخذ مينمايد آنرا از روى استهزاء از براى ايشان است عذابى خوار

كننده از جمله استهزإ اين بود كه ميگفتند معجزه ديگر ظاهر نما برهان ديگر بياور

آن يكى فَاَسقط عَلَينا كِسفاً مِنَ السّمإ ميگفت و ديگران كان

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

( سورةالجاثيه )

( سورة الجاثيه )

(سورة الشعرإ)

( سورة الاثقال )

ص ٤١

آيات منزله را بظنونات نخبه كثيفه چنانچه اليوم مشاهده ميشود كه مائدهء معنويهء

از سماء رحمت الهيه و غمام مكرمت سبحانيه نازل است و بحور حيوان در رضوان جنان

بامر خالق كن فكان در موج و جريان و جميع چون كلاب بر اجساد ميّته مجتمع آمده

اند و ببرگهء شور كه ملح اجاج است قانع گشته اند سبحان اللّه كمال تحير حاصل است

از عبادى كه بعد از ارتفاع اعلام مدلول طلب دليل مينمايند و بعد از ظهور شمس

معلوم باشارات علم تمسك جسته اند مثل آنست كه از آفتاب در اثبات نور او حجت

طلبند و يا از باران نيسان در اثبات فيضش برهان جويند حجت آفتاب نور اوست كه

اشراق نموده و عالم را فرا گرفته و برهان نيسان جود اوست كه عالم را برداى جديد

تازه فرموده بلى كور از آفتاب جز گرمى حاصلى نداند و ارض جز از رحمت نيسانى فضلى

احصا ننمايد . عجب نبود كه از قرآن نصيبى نيست جز نقشى . كه از خورشيد جز گرمى

نيابد چشم نا بينا و در جاى ديگر ميفرمايد وَ اذا تَتلى عَلَيهم اياتنا بَيِّنات

ما كان حجتَّهم اِلّا اَن قالوا ائتوا بائنا اِن كُنتُم صادقينَ يعنى در وقتيكه

تلاوت كرده ميشود بر ايشان آيات ما نيست حجت ايشان مگر آنكه بگويند بياوريد پدر

هاى ما را اگر هستيد راست گويان . مشاهده نما كه چه حجتها بر آن رحمتهاى كامله

واسعه ميگرفتند باياتى كه حرفى از آن اعظم است از خلق سموات و ارض و مردگان

وادى نفس و هوى را بروح ايمان زنده ميفرمايد استهزإ مينمودند و ميگفتند پدر هاى

ما را ازقبر بيرون آر . اين بود اعراض و استكبار قوم و هر كدام ازاين آيات براى

كل من على الارض حجتى است محكم و برهانى است معظم كه جميع ارض را كفايت ميكند لو

انتم فى آياتِ اللّهِ تتَفِّكرونَ و در همين آيه مذكوره لئالى اسرار مكنون است

اگر فى الجمله دردى يافت شود دوا ميرسد گوش بحرفهاى مزخرف عباد ندهيد كه

ميگويند كتاب و آيات ازبراى عوام حجت نميشود زيرا كه ميفهمند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(سورهء الجاثيه )

ص 15

و احصإ ميكنند با اينكه اين قرآن حجت است بر مشرق و مغرب عالم اگر قوه ادراك آن

و مفهوم نبودچگونه بر كل واقع ميشد ازاين قرار بر معرفت الهيه هم نفسى مكلف نيست

و لازم نه زيرا كه عرفان او اعظم از عرفان كتاب اوست و عوام استعداد ادراك آن را

ندارند . بارى اين سخن بغايت لغو و غير مقبول است همه از روى كبر و غرور گفته

ميشود كه مردم را از رياض رضاى الهى دور كنند و زمام آنها را محكم حفظ نمايند با

اينكه نزد حق اين عوام از علماى ايشان كه از حق اعراض نموده اند بغايت مقبولتر

و پسنديده ترند و فهم كلمات الهيه و درك بيانات حمامات معنويه هيچ دخلى بعلم

ظاهرى ندارد اين منوط بصفاى قلب و تزكيه نفوس و فراغت روح است چنانچه حال عبادى

چند موجودند كه حرفى از رغوم علم نديده اند و بر رفرف علم جالسند و از سبحات فيض

الهى رياض قلوبشان گلهاى حكمت و لاله هاى معرفت تزئين يافته فَطوبى للنخلصين

مِن اَنوارِ يَومٍ عظيمٍ انتهى ) .

ابو الفضائل در رساله ايوبيه ميفرمايد بتحقيق دانسته اند كه برهان هر پيغمبرى

منحصر بهمان است كه خداوند باو عطا فرمايد و هر برهانيكه خداوند برسول خود عطا

فرمود بان كل اهل عالم را عاجز خواهد نمود كه نتوانند مثل آن را بياورند و مانع

غلبه امراو گردند و ما چون در كتاب مقدس تورات و ساير كتب مقدسه نظر كنيم توانيم

دانست كه حجت هر پيغمبرى كلام الهى و وحى آسمانى بوده و باين معجزه بزرگ و برهان

قوى خداوند دين او را غالب نموده انتهى ) .

جناب حاجى صدر در استدلاليه خود فرموده اند قوله مقدمه ثانيه . در بيان انحصار

معجزه در هر عصرى بايات و بيان معجزه بودن آيات مخفى نماناد كه از جمله شرايع

معظمه عالم كه حزب اسلام نيز اعتراف من عند اللّه بودن آنها دارند و كتب آنها

موجود است شريعت حضرت موسى

ص ١٦

و طريقه حضرت عيسى و امر خاتم انبيا روح الوجود لهم لفداه است و در هر يك از اين

سه امت بزرگ حقانيت پيغمبر خود را بظهور و شدور رحمانى از آيات \_\_\_ فيما بين خود

موكول و معلق نموده اند چنانچه يهود نبوت حضرت روح را بدليل عصا و يد بيضا و

آيات تسع موسى اثبات ميكند و ملت نصارى باحيإ موتى و \_\_\_ و امثال قولك استدلال

حقانيت حضرت مسيح مينمايند و اهل اسلام بشق القمر و \_\_\_ \_\_\_ شمس مينايند ؟لى چون

لا تعمق و تدّبر در كتاب آسمانى هر كدام هم بنگريم مشهود \_\_\_\_\_ كتب حقانيت خود

را موكول بظهور اين آيات \_\_\_ \_\_\_ وصحت و سقم \_\_\_\_ را كلمات و آيات و ثبات نبى

و استقرار \_\_\_ قرار نداده اند چنانچه در با 18 آيه 18 در \_\_\_ تورات در مقام

بشارات نبى بعد ميفرمايد نبى را از براى ايشان از ميان پيروان ؟ ايشان مثل تو

مبعوث خواهم كرد و كلام خود را \_\_\_ \_\_ٌ و در آنچه باو امر فرمايم ايشان خوهد گفت

19 ؟ هر كسى سخنان مرا كه او باسم من گويد شنود من از او مطالبه خواهم نمود 20

\_\_\_ كه جسارت نمود باسم من سخن گويد كه بگفتنش امر نفرمودم و يا باسم خدايان غير

سخن گويد آن نبى \_\_\_ كشته شود 21 و اگر در دل خود گوى \_\_ خداوند نگفته است چگونه

تشخيص نمايم 22 ونگامى كه نبى باسم خداوند سخن گويد اگر آن چيز واقع نشود و

بانجام برسد اين امرى است كه خداوند نگفته است بلكه آن نبى آن را از روى تكبر

گفته است پس از او مترس انتهى . از اين آيه مباركه كه صريحا مستفاد ميگردد كه

اعظم دليل ازبراى شناسائى نبى صادق كلام و ثبات و استقامت او است چه كه اين موقع

مقام بشارت بظهور نبى بعدد اتمام حجت است نسبت بامت تورات و ارگ \_\_\_ \_\_ٌ از

كلام و ثبوت و استقرار كلمه بود آنرا\_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_

ص ١٧

15 از باب 7 انجيل متى ميفرمايد از انبياى كذبه احتراز كنيد كه بلباس ميشها نزد

شما ميايند ولى در باطن گرگان درنده ميباشند آيه 16 ايشانرا از ميوه هاى ايشان

خواهيد شناخت آيا انگور را از خار و انجير را از خسك ميچينيد 17 و همچنين بر اين

قياس هر درخت نيكو ميوه نيكو بياورد و درخت بد ميوه بد مياورد 18 نميتواند درخت

خوب ميوه بد آورد و نه درخت بد ميوه نيكو آورد 19 هر درختيكه ميوه نيكو نياورد

بريده و در آتش افكنده شود 20 لهذا از ميوه هاى ايشان ايشان را خواهيد شناخت

انتهى . از اين بيانات واضح ميگردد كه مظاهر امر را از آثار ظاهره از آنها و

بقاى آن آثار بايد شناخت و مسلم است كه شجره وجود انسانى ثمره اعظم از كلمات

طاهره و بيانات ظاهره نخواهد شد و اوست آثار باقيه مستمره و مويد اينكه مقصود

حضرت مسيح ازآثار و ثمرات باقيه از انبيا كلام آنها است فرمايش خود آنحضرت است

متى فضل 24 آيه 35 آسمان و زمين زائل خواهد شد ليكن سخنان من هرگز زائل نخواهد

شد و مرقس فصل 73 آيه 31 و لوقا فصل 21 آيه 32 كه در مورد ديگر ميفرمايد قوله

آسمان و زمين ممكن است كه زائل شود ولى كلام من هرگز زائل نخواهد شد و در انجيل

متى فصل 15 آيه 18 ميفرمايد تا آنكه آسمان و زمين زائل نشود همزه يا نقطهء تورات

هرگز زائل نخواهد شد و در نامه ثانى پطرس حوارى فصل 1 آيه 19 ميفرمايد و كلام

انبيا را نيز محكم داريم كه نيكوئى كنيد اگر در آن اهتمام كنيد مثل چراغى

درخشنده در مكان تاريك تار روز بشكافد و ستاره صبح در دلهاى شما طلوع كند و

همچنين در قرآن حميد و سفر مجيد ميفرمايد قوله تعالى اَو يَحَّق الحّق بكلماته

ويَقطَع دابَر الكافرين و در موقع ديگر ميفرمايد ( سوره شورى ) و لا تَتّبع

اهوائهم رقل امنتُ بِما اَنزَل اللّهُ من كِتابٍ و امثال ذلك آيات كثيره لا تحصى

كه كل صريحند

ص ١٨

در انحصار معجزه پيغمبر اكرم ص بايات كتاب ونفى سايرمهجزات اقتراحيه و فى

الحقيقه اگر نفسى بعين انصاف ناظر باشد ملاحظه مينمايد كه در مقام اثبات نبى از

انبيا هيچ آياى نميتوان استدلال نمود كه موافق نصوص و صحف سماويه و دلائل عقليه

باشند جز كتاب كه اعظم بيّنات است و با شرايط نيز كمال تطابق را دارد زيرا كه

هيچ يك از مظاهر احديه و هياكل قدسيه در مقام اثبات امر خود بمعجزات مسطورهء در

كتب قوم تحدى ننموده اند ولى تحدى آنها بمءكتاب اوضح از آنستكه نفسى در صدد

اثبات آن بر آيد چنانچه عقل كل روحى له الفدإ ميفرمايد در قرآن در سوره نبى

اسرائيل آيه 90 قوله تعالى لَئِنِ اجتمعت الاِنسُ والجِّنُ عَلى اَن يَاتوا

بِمِثل هذاغ القرآن لا يَانون بمِثلِه وَ لو كان بَعضِهُم لِبَعضٍ ظَهيراً ديگر

اينكه هيچ يك از بروزات مذكوره در كتب قوم مرتبط با دعوى نبوت نيست الا كيات

كتاب نهايت تناسب را با ادعاى پيغمبرى دارد و ثالثاً آيات كتاب لاينفك \_\_\_ امر

است چه كه در بدو بعثت خاتم انبيا عليه اطيب و البهاء سورهٌ اقرء باسم ربّك

النبى خلق نازل و همانوقت آنحضرت به نبوت مبعوث گرديد از ابتداى بعثت تا زمان

رحلت لازال آيات با او بود و از آن جواهر وجود هيچوقت منفك نگرديد ولى ساير

بروزاتيكه از آنحضرت روايت شده در صورت صحت و فرض وقوع مخصوص بزمانى دون زمان

شديگر بود رابعاً معجزه بودن آيات از بر اى عموم خلق ودرك بود چنانكه اينهمه

نفوس كثيره از هر طبقه و؟ طايفه و هر قوم و قبيله بسبب معجزه كتاب نبوت حضرت

ختمى ماب را مومن ؟و موقن گرديدند و انشإ اللّه در طى مطالب آتيه مزيد ايضاحى

از براى مدرك بودن معجزه قرآن مرقوم خواهد گرديد و خامساً كتاب ببقاى شريعت

الهيه باقى وبر قرار است چنانكه اصل اسلام نيز قرآن را معجزه باقيه دانسته اند

ولى در آيات اقتراحيه بهيچوجه ثبات و دوامى نيست

ص ١٩

و سادساً عجز كل من على الارض از ايتان بمثل آن ثابت و محقق گرديده چه از زمان

ظهور حضرت كليم الى اكنون كه كتب تواريخ در دست است انبيا كذبه بسيار ظاهر شده

اند ولى هيچ يك نتوانسته اند آياتى ايتان نمايند و بحق نسبت دهند و مانند كتاب

مقدسه تورات و انجيل و قرآن را اثبات و قرارى باشد و جذابيت و خلاقيت از آنها

ظاهر شود خلاصه جامع جميع شرايط عقليه و نقليه جز كتاب چيزى نبوده و نيست

چنانكه نزد منصف خبير اين نكته بسى واضح و لائح است و گذشته از اينها در قرآن

آيات كثيره نازل گرديد كه بصراحت دلالت ميكند بر اينكه حضرت رسول عليه ازكى

التحيّة و الثنا بهيچ آيتى از آيات قرآنيه استدلال نكرده اند بلكه نهى صريح

ازايتان آنها هم شده چنانكه در موقعى جمعى از روساى قبائل بحضور آن حضرت مشرف و

هر يك معجزاتى مخصوص خواستند و آنحضرت را در ايتان يكى از آنها مخير نمودند حق

تعالى در سورهء بنى اسرائيل در آيه 92 اين فقره را حكايت ميفرمايد قوله تعالى و

قالوا لن نؤمن لك حَتّى تفجرلنا مِن الارض ينبوعاً او تكون لك حبةٌ من نخيل و

عنبٍ متفجر الانهارِ حَلالَها تَفجيراً او تُسقِطَ السَمإَ كَما زَعمَت عَليَنا

كِفاً او تاتِيَ بِاَللّهَ و الملئِكةِ قَبيلاً او يَكون لَكَ بَيتٌ مِن زُخرَفٍ

اَو تَرقى فى الَسماء و لَن نؤمِن لَرقيكَ حَتّى تَنَزّلَ عَليَنا كِتاباً

بانقَروهُ قُل سبحانَ رَبّى هل كنتُ اِلّا بَشَراً رَسولاً و كلمة (او) در

اينمورد ازبراى تخيير است يعنى آنحضرت را در ايتان يكى از اين آيات مخير نمودند

و مَعَ ذلك حق تعالى بطور استعجاب ميفرمايد بگو بانها پاك و منزه است پروردگار

من آيا من بجز بشرى هستم كه برسالت مبعوث گشتم يعنى هيچ گونه ارتباطى فيما بين

دعوى نبوت و رسالت و ايتان اين كيات نيست و در موقع ديگر در سوره انعام در آيه

57 ميفرمايد قوله تعالى

ص ٢٠

قُل اِنّى عَلى بَينَّةٍ مِن رَبّى و كَذَّبتُم بِه ما عِندى ما تَتَجلُونَ بِه

اِن الِحُكم اِلّا للِّهِ يَقضُ الحّقَ وَ هُوَ خِ×َيرُ الفاصِلينَ قُل لَو

اَنَّ عَبدى ما تَستَجِلُونَ بِه لَقُضِيَ الاَمرُ بَينى وَ بَينَكُم ؟َ اللّهُ

اَعلَم بِاَلظالِمينَ يعنى بگو اى پيغمبر من بيانى از پروردگار خود آوردم و شما

آنرا تكذيب كرديد نيست نزد من آنچه شما در آن تعجيل داريد نيست فرمان مگر خداى

را كه بيان ميفرمايد حق را و اوست بهترين جدا كنندگان بگو اگر نزد من آنچه شما

در اظهار آن تعجيل و شتاب مينمائيد هر آينه گذشته بود امر ميان من و شما و خداوند

دانا تر است بظالمان اين بود كه معرضين متصل بطور استعجاب ميگفتند لَو لا

اُنزِلَ عَلَيهِ آيتَةٌ مِن رَبِّه سورهء عنكبوت آيه 49 يعنى چرا نازل نميشود بر

اين پيغمبر يك معجزه از جانب پروردگار او و همچنين بطور اطمينان سوگند هاى

مغلّطه ياد ميكردند كه اگر يك معجزه آنحضرت بجهت آنها ايتان كند كل مؤمن شوند

چنانكه در سورهء انعام آيه 109 حق تعالى حكايت ميفرمايد قوله تعالى وَ اَقتَموا

بِاللّهِ جِهدَ اَيمانِهِم لَتِرجابتَهم ؟ ايَةٌ لَيُومِنَّن بِها قُل اِنَّماَ

الاياتُ عِندَ اللّهِ وَ ما يَشعُركُم اَنَّها اِذا جائَت لا يؤمِنُونَ و در

سورهء عنكبوت آيهء 49 پس از آنكه استعجاب معرضين را بيان فرموده كه گفتند لَو لا

اُنزُلَ عَلَيهِ اَيةٌ مِن رَبِّه ميفرمايد در آيهء 50 همين سوره مباركه اَوَلَم

يَكفِهِم اَنّا اَنزَلنا عَلَيكَ الكِتابَ يُتلى عَلَيهِم اِنَّ فى ذلِكَ

لَرَحمَةً وَ ذِكرى لِقَومٍ يُؤمِنونَ و معرضين استهزإ و اعتراض را بجائى

رسانيدند كه اين خطاب عتاب آميز از مصدر حضرت رَّب الايات رسيد چنانكه در سورهء

انعام نازل گرديده قولهُ تعالى آيهء 35 وَ اِن كانَ كَبَر عَلَيكَ اِعراضُهُم

فَاِنِ استَطعَتَ اَن تَبتَغيَ نَفَقاً فى الاَرضِ اَو سُلَماً فى الَّسمإ

فَتَامِتَهُم بِايَةٍ وَ لَو شاء اللّهُ لَجَمَعَهُم عَلَى الهُدَى فَلا

تَكُونَّن مِنَ الجاهِلينَ قسم بمربى امكان اگر نفسى اندك تأملى در اين آيه

نمايد

ص ٢١

قلبش محرق ميگردد ولى عجب از اهل اسلام كه با اينهمه بيانات صريحه باز هم

بروايات و مسموعات تشبث جسته قرآن را كِاَن لَم يَكُن فرض ميكنند .

در كتاب فرائد مسطور است ص 86 تا 102 و اگر نفسى در جميع قرآن تفحص نمايد موضعى

را نتواند يافت كه حضرت رسول عليه السلام براى اثبات رسالت خود بمعجزات احتجاج

فرموده باشد بل در مواضع كثيره بصراحت دليلت معجزات را رد فرموده و در هر موضع

كه از آنحضرت معجزه ميطلبيدند وَ لَولايتِنا رَبّه مِن رَبِّه ميگفتند ايشانرا

بكفايت كتاب و كافى نبودن معجزات و مهلك بودن خوارق عادات اسكات نموده وَ اِنّا

تَتلُو عَلَيكَ مِن اياتِ القُرآنِ وَ اَنبإ الرَحمنِ ما هُوَ مَردَجيٌ؟

الخائِفينَ وَ كفاية للمتبصرينَ وَ ذكرى وَ مَوعِظَة للمتّقينَ مِنها فى سُولّا

بنى اسرائيل و فامَنَعَنا اَن نُرسِلَ بِالاياتِ اِلّا اَن كَذَّبَ بِها

الاَوَّلونَ وَ ايتَنا ثَمُودَ الناقَةَ \_\_\_ فَظَلَمُوا بهِا وَ ما نُرسِل

بِالاياتِ اِلّا تَخويفاً يعنى باز نداشت ما را از فرستادن معجزات الا سبب

اينكه پيشينيان تكذيب كردند آنرا چنانچه ناقه را بثمود آشكار داديم و باو ظلم

كردند ما نميفرستيم معجزات را الا براى تخويف و انذار و مقصود خداوند تبارك و

تعالى اين است كه سبب اينكه معجزه ئى ميفرستيم و معجزات را دليل تو قرار نميدهيم

اين كه امم ماضيه مانند عاد و ثمود و غيرهما معجزات ما را تكذيب گردند و آيات

الهيه ما را تكذيب كردند و آيات الهيه \_\_\_ \_\_\_ باطل نمودند و ما آن اقوام طاغيه را

هلاك نموديم و بنزول سخط ايشان را محو و معدوم كرديم زيرا كه ما نميفرستيم

معجزات را الّا براى اخافت و انذار بنزول عذاب و هلاكت و چون وجود مبارك حضرت

خاتم الانبيإ رحمته للعالمين بود و ارادهء الهيه بر اين تعلق يافته بود كه نسل

قريش و ساير عرب و قبايل يهود و سايرفرق انقراض نيابد و از اعقابشان اهل ايمان

ظهور آيد اين بود كه از اظهار معجزات و آيات قهريه ابا فرمود و هلاكت ايشان را روا

نداشت

ص ٢٢

و حجت را بكتاب كه رحمت و هدايت در آن وديعه نهاده شده است واحدى مثل آن را

نتواند آورد منحصر نمود و منها فى سُورة الّانعام قل اِنّى عَلى بَينّةٌ مِن

رَبّى و كذَّبتُم بهِ ما عندى ما تَستَعجِلون بِه اِنِ الحُكمُ اِلّا للّهِ

يَقُضُ الحّقَ وَ هُوَ خَيرُ الفاصِلَينَ قُل لَو انَّ عِندى ما تَستَعجِلُونَ

بِه لَقُضِيَ الاَمرُ بَينى وَ بَينَكُم وَ اللّهُ اَعلَم بِاَلظالِمينَ يعنى

بگو من بيانى از پروردگار خود آوردم و شما آن را تكذيب كرديد نيست نزد من آنچه

شما در آن تعجيل داريد نيست فرمان مگر خدايرا كه بيان ميفرمايد حق را و اوست

بهترين جدا كنندگان بگو اگر بود نزد من آنچه شما در اظهار آن تعجيل و شتاب

مينمائيد هر آينه حكم شده بود ميان من و شما و خداوند دانا تر است بظالمان و اين

آيه مباركه در وقتى نزول يافت كه كفار از اهل كتاب و غير اهل كتاب هر روز معجزه

ئى ميطلبيدند و متصل كلمه لَو لاياتينا بايَةٍ مِن رَبّه فرياد ميكردند لهذا در

اين آيهء كريمه نازل شد كه بايشان بگو كه من بيّنه الهيه يعنى قرآن را آوردم و

شما آنرا تكذيب كرديد نيست نزد من آنچه در آن عجله و شتاب داريد يعنى معجزات و

مقترحات زيرا كه اگر معجزه ئى ظاهر شود جز هلاكت شما نتيجهء نخواهد ظاهر نمود و

حكم بر هلاك و انقراض شما مانند قبائل عاد و ثمود متحنم و واجب خواهد گشت و

مِنها فى سُورة الّانعام وَ اقتَموا باللّهِ جَهدَ اَيمانِهِم لِئَن جائَتَهُم

اَيَةٌ لَيُومنِّنَ بِها قُل اِنَّما الاياتُ عِندَ اللّهِ وَ ما يَشعِرُكُم

اِنِّها اِذا جائَت لا يُؤمِنونَ وَ نَقَلِّبُ اَفئَدتَهُم وَ ابصارهُم كَما

لَم يُؤمِنُوا بِه اَوَّلَ مَرَّةِ وَ نَذَرَهُم فى طُغيانِهِم يَعمهُونَ وَلَو

اَنّنَا نَزَّلنا اِلَيهِمُ الملَئِكَةَ وَ كَلََّمَهُمُ المَوتَى وَ حَشَرناه

عَلَيهِم كَلّ شَئيٌ قُبُلاً ما كانُوا لِيٌَومنِوا اِلا انَ يَشاء اللّهُ وَ

لَكِنَّ اكثَرَهُم يَجهَلُونَ خداوند تبارك و تعالى در اين آيات چنين ميفرمايد

كه كفار نهايت سخت قسم ياد ميكنند كه اگر

ص ٢٣

يك معجزه براى ايشان بيايد البته ايمان خواهند آورد بگو هر آينه معجزات نزد

خداوند هست و لكن شما نميدانيد كه اگر معجزه بيايد ايمان نخواهند آورد زيرا كه

ما بر ميگردانيم دلها و چشمهاى ايشانرا مثل اول يعنى قبل از نزول معجزه و

واميگذاريم ايشانرا در حالت شك و ترديد و اگر بر ايشان ملائكه نازل فرمائيم و

اموات با ايشان تكلم كنند و همه اشيإ را روبروى ايشان محشور نمائيم ايمان

نخواهند آورد مگر آنكه خدا خواهد و اراده فرمايد و لكن اكثر ايشان جاهلند يعنى

نميفهمند انتهى . نميدانم قلب مدركى هست كه در مضمون اين آيات كريمه تفكر نمايد

كه حق جل جلاله بصراحت ميفرمايد كه معجزات سبب ايمان نميشود و اگر معجزه هم ظاهر

شود خداوند قلوب و ابصار شانرا مقلوب ميفرمايد و ايشان را در حالت شك و ترديد وا

ميگذارد و نيز ميفرمايد كه اگر آيات عظيمه مانند نزول ملائكه و تكلم اموات و حشر

جميع اشيا هم ظاهر شود سبب ايمان نفسى نخواهد شد مگر آنكه اراده الهيه تعلق

بايمان نفسى گيرد و مشيت حق جل جلاله سبب هدايت از شود در اينصورت چه فائده بر

طلب معجزه مترتب ميشود و چه حجتى در خوارق عادات باقى ميماند . بلى حق جل جلاله

هدايت عباد را در آيات كتاب وديعه نهاده و شفاى قلوب را در وحى سماوى مقرر داشته

است ولى خلق جاهل هدايت را از مأخذ ضلالت ميطلبند و شفا را از موجب هلاكت و لكن

فلاق اين است كه مردم آنزمان شرف خدمت حضرت رسول صلوات اللّه عليه و آله را در

ميافتند و در مقابل طلب معجزات اينگونه جوابها را استماع مينمودند و لكن مردم

اين زمان در بلاد بعيده در خانه خود نشسته متوقعند كه صاحب امر اين معجزاتى را

كه اثر آن را دانستى و فائده آنرا فهميدى براى ايشان ارسال فرمايد و ايشان را از

تحمل مشاق غربت و مصاريف مسافرت معاف نمايد .

و مِنها ما نَزّلتَ فى سورَة الاَنعام ايضاً حَيثُ قالَ جَلَّ ذِكرهُ تعالى

عَظِمةُ قَد نَعلَم ؟ اِنّهُ لَيَحزُنُكَ الذّى يَقُولونَ فَاِنِّهُم لا

يُكَذِّبُونَكَ و لَكِن الظالَمينَ بِاياتِ اللّهِ

ص ٢٤

يَحجدونَ لَقَد كُذِّبَت رُسُل مِن قَبلِكَ فَصَبرَوا عَلى ما كُذِبوا وَ او

ذوا حَتى اَتاهُم نَصرُنا وَ لا مَبَدّلَ لِكَلماتِ اللّهِ وَلَقَد جائَكَ مِنَ

نَبَإ المُرسِلينَ وَ اَن كانَ كَبَر عَلَيكَ اِعراضُهُم فَاِن استَطَعَتَ اِن

تَبتَغِى نَفَقاً فى الارَضِ اَو سَلّماً فِى السّمإَ فَتَاتيهِمُ بِايَةٍ وَ

لَو شإَ اللّهُ لَجَمَعَهُم عَلَى الهدى فَلا تَكونَن مِنَ الجاهِلينَ شان نزول

اين آيات كريمه اين است كه حضرت خاتم الانبيإ عليه و آله الاف التحيّة و

الثَنإ را از كثرت اقتراحات اهل هوى و شدت اعراض اعدإ احزان شديد احاطه نموده

بود چه قرآن مجيد را بر شعر و افترا حمل مينمودند و از قبول اعظم دليل الهى گردن

ميپيچيدند و بكلام سخت اَئِتا لَتارِكوا الِهَتنا لِشاعِرٍ مَجنُونٍ دل مباركش

را ميخراشيدند و هر روز آيتى اقتراح ميكردند و معجزه ميطلبيدند چندانكه آثار حزن

از وجه مباركش ظاهر گشت و روائح اندوه از وجنات حالش متضوع شد كه نا گاه وَرفإ

روح الامين از عضون سدره عليين نزول فرمود و باين لحن قدسى و نغمه ملكوتى تغنى

نمود و حضرتش را بر تجلد و اصطبار و تحمل و استقرار مأمور داشت و خلاصه ترجمه اين

ايات مباركه اين است كه حق جل جلاله ميفرمايد هر آينه ما ميدانيم كه ترا غمگين و

اندهناك داشته است گفتار كفار ولى اينها ترا تكذيب نميكنند بل اين ستمگاران

بحقيقت آيات خداوند را انكار مينمايند و هر آينه پيش از تو پيغمبران را تكذيب

كردند و ايشان بر تكذيب كفار و اذيت و آزار اشرار صبر نمودند تا آنكه نصرت ما

بايشان رسيد و كلمات الهيه را تبديل كننده نيست و اخبار انبيإ بتو رسيده است و

اگر بر تو بزرگ و دشوار است اعراض منكران پس اگر توانى نقبى در زمين فرو بر و يا

نردبانى بر آسمان نِه و براى ايشان معجزه بياور . و اگر خداوند خواهد خود تواند

ايشان را بر هدايت جمع فرمايد و متفق نمايد پس البته مباش تو از مردمان نادان .

يعنى بسبب

ص ٢٥

كبر و يا نخوت و ظلم و شرارتشان خداوند نميخواهد ايشان را هدايت فرمايد سبب

ايمان بعزت ابديه سر افراز نمايد زيرا كه اين نكته از سنن اهليه در ظهورات كليهء

معهود است كه پيوسته حق جل جلاله در ايام ظهور متكبران و گردنكشان را بجزاى

اعمالشان از نعمت هدايت محروم داشته و متواضعان و پاكدلان را بتاج ايمان و شرف

اذعان سر افراز فرموده است هذِه سُنَّةُ اللّهِ وَ لَن تجّدِلَها تَبديلاً و

اگر صاحب بصيرت قدرى در اين آيات كريمه و مقدار تهديد وتوبيخى كه حق جل جلاله در

آن وديعه نهاده است تفكر نمايد بر مراتب بعد و دورى خلق از حقائق آگاه گردد زيرا

كه آيات عظيمه را كه خداوند تبارك و تعالى در اظهار يكى از آن اهلام و اعدام

قبايلى را مقدر داشته و در طلب آن توبيخها و تهديد ها فرموده اين خلق جاهل از

سوء تربيت و تعليم رؤسا بهر شيخ حشاشى نسبت ميدهند و اظهار آن را در قدرت هر

وسخ قذرى روا ميدارند ولى چه بايد كرد كه خلق بخواندن و نفهميدن قرآن عادت كرده

اند و باوهام و اباطيل خود را مسرور داشته اند و اين خود يكى از علائم يوم ظهور

است و از امارات يوم نشور .

و مِنها فى سورة البَقَرة و قالَ الذّينَ لا يَعلَمُون لَو لا يَكَلّمِنا اللّهُ

اَو تَاتينا ايَةٌ كَذلِكَ قالَ الذّينَ مِن قَبلِهِم مِثلَ قَولِهِم تَشابَهَت

قُلُبُهُم قَد بَيَّنَا الاياتِ لِقَومٍ يُوقِنُونَ يعنى مردمان نادان گفته اند

چرا خداوند با ما تكلم نميفرمايد و يا يك معجزه براى ما ظاهر نميشود همچنين

پيشينيان مثل همين را گفته اند قلوب ايشان شبيه يكديگر است و حال آنكه ما بيان

كرديم آيات را براى قومى كه اهل يقين اند و اين سخن را كفار براى آن ميگفتند كه

در باب 19 ( 20 سفر خروج از اسفار تورات مقدس مذكوراست كه در برّيه سينا خداوند

با بنى اسرائى تكلم فرمود و آيات و معجزات باهره ظاهر فرمود لهذا يهود ميگفتند

كه اگر محمد پيغمبر است

ص ٢٦

چرا خداوند با ما تكلم نميكند و يا معجزه ظاهر نميشود تا ما حقيقت اورا بفهميم

و باو ايمان آوريم و در جواب ايشان ميفرمايد كه كافران پيش نيز چنين ميگفتند و

بهمين مزخرفات بانبيا ايمان نمياوردند و صداى ايشان بيكديگر شبيه است اعتراضات

بيكديگر مثيل و فى الحقيقه اگر انسان بدقت ملاحظه كند ميبيند كه هميشه معارضين

مظاهر امر الله بيك نوع از شبهات متشبثند لا حق همان را گويد كه سابق گفته است

متاخر بهمان طريق رود كه متقدم رفته چنانكه انشإ اللّه تعالى \_\_\_ مفصلاً بيان

خواهد شد .

و مِنها فى سورةالِ عخران الذّين قالوا اِنَ اللّه شَهَد اَلِينا اِن لا

نُؤمِنَ لِرَسولٍ حَتّى ياتينَا بِقُربانٍ تاكُلة النّار قُل قَد جائَكُم

رُسَلِ عَنٌ قَبلى بِالبَيِناتِ وَ بِاَلذَى قُلتُم فَلِمَ قَتَلتُمُوهم اِن

كُنتُم صادِقينَ فَاِن كَذَّبوكَ فَقدَ كُذِبَ رُسُلٌ مِن قَبلِكَ جأوا

بِاَلبَيِناتِ وَالزُبُروا الكِتابِ المُنيرِ و شان نزول اين آيه مباركه چنين

است كه قوم يهود خدمت حضرت خاتم الانبيإ عليه و كله اطيب التحية و الثنإ مشرف

شدند و معروض داشتند كه خداوند بما عهد فرموده است كه ايمان نياوريم به پيغمبرى

مگر اينكه قربانى كند و آتشى فرود آيد و آنرا بسوزاند واين معجزه دليل قبول

قربانى و صدق نبوت او گردد و اين اقتراح يهود نظر بحكايت قربانى هابيل فرزند

حضرت آدم و حادثه محاكمه ايلياى نبى يعنى الياس با انبياى و ثنى بود چنانكه در

فصل 18 ازكتاب اول ملوك از كتب تورات مذكور است كه ايليا عليه السلام در حضور

\_\_\_ و انبياى بعل كه از اوثان مدينه شوكران بود بر اين معاهده كردند كه هر يك

ذبيحهء ذبح كنند و بر مذبح نهند و از خداوند مسئلت نمايند تا آنكه صادق است

آتشى از غيب بيايد و قربانى او را بسوزاند و بالاخره چنانكه در كتاب مذكور مسطور

است

ص ٢٧

قربانى ايلياى نبى مقبول شد و قربانى پيغمبران بعل رد شد كذب ايشان ظاهر گشت و

بالجمله چون يهود معجزه را از حضرت رسول عليه السلام طلبيدند خداوند تبارك و

تعالى در جزواب ايشان فرمود بگو كه پيغمبران پيش از من با بينات و با همين معجزه

آمدند اگر راست ميگوئيد كه بظهور اين معجزه ايمان مياوريد چرا ايشان را كشتيد .

نميدانم اگر حضرت شيخ اين جواب را در كتاب مستطاب ايقان مشاهده فرموده بودند چه

مقدار متغير ميشدند و اظهار انزجار ميفرمودند و ديگر من بعد رغبت بمطالعه ايقان

نمينمودند زيرا كه اين جواب بيهود مثل اين است كه فى المثل شخصى مسلم بحضرت باب

اعظم عرض كند كه اگر تو مهدى موعودى براى ما قمر را شق فرما چنانكه از حضرت رسول

عليه السلام ماثور است و حضرت باب اعظم در جواب اين شخص مسلم بفرمايند كه پيش از

من پيغمبران اين معجزه را ظاهر فرمودند چرا ايشان را كشتيد اگر راست ميگوئيد

لابد اين شخص از استماع اين جواب متحير و مندهش ميشود كه نه من در زمان حضرت

رسول بودم و نه من منكر رسالت آنحضرتم كه لا اقل از جهت انكار مورد اين ايراد

بشوم و نه حضرت رسول كه اين معجزه شق قمر منسوب باو است شهيد شد كه لا محاله

نسبت قتل درست باشد چگونه جواب را با سئوال من منطبق توان داشت و بچه دليل گناه

ديگران را بعد از هوار و دويست سال بما نسبت توان داد . و بعينه مطابق با همين

مثال است جواب حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله بيهود زيرا كه از زمان الياس

نبى عليه السلام تا زمان حضرت رسول زياده از هزار و پانصد سال گذشته بود و

ابداً در هيچ تاريخى مذكور نيست كه الياس شهيد شده باشد بل يهود و نصارى و

مسلمين متفقاً او را لى يؤمنا هذ زنده و باقى ميدانند و يهود جميعا الياس را

پيغمبر صادق و نبى حق ميشمارند و لهذا چون جواب يهود در آيه مباركه باين نهج كه

ملاحظه نمودى نازل شد جميع لسان اعتراض گشودند و بصراحت گفتند كه عجبا نه ما در

زمان ايلياى نبى بوديم كه نسبت رد و تكذيب

ص ٢٨

آنحضرت را بما توان داد و نه او كشته شد كه لا محاله نسبت قتل صحيح باشد و نه

در زمان ساير انبيائيكه شهيد شدند بوديم كه لا محاله از اين جهت مورد مؤاخذه

باشيم و نه ما منكر هيچ يك از انبياى سلف هستيم كه از اين راه ايرادى بر ما

وارد آيد و اكنون ما يك معجزه كه مميز نبى صادق از كاذب است ميطلبيم كه ببينيم و

ايمان آوريم بكدام دليل بكدام برهان ميتوان ما را بگناه پيشينيان مؤخذه داشت و

بدون ديدن معجزه تكليف بايمان و اطاعت نمود و خلاصة القول حضرت شيخ را چاره نيست

جز آنكه الفاظ موت و حيات و بعث و رجع و سمإ و نجوم و امثالها را بر نهجى كه در

كتاب مستطاب ايقان نازل شده است حمل فرمايند تا بر بدايع معانى آيات قرآن مجيد و

كتاب حميد اطلاع يابند و بر دفع ايرادات يهود و ساير ملل قادر گردند و الا نا

چار خود را در جواب ايرادات اجانب عاجز مشاهده فرمايند و لا يُنبِّكَ مِثلُ

خَبير و شايد مسموع حضرت شيخ شده باشد كه جمعى كثير از بنى اسرائيل در شريعت

مقدسه الهيه داخل شده اند و بسبب اذعان باين امر اقدس بر حقيقت رسالت حضرت عيسى

و حضرت رسول عليهما السلام اعتراف كرده اند آيا سبب جز اين است كه بسبب كتاب

مستطاب ايقان و ساير الواح مقدسه معانى الفاظ مختومه كتاب را ادراك نموده اند و

بر حل غوامض آيات الهيه قدرت يافته اند و برهان حقيى انبيا و رسل را بدست آورده

اند تا آنكه صدوريكه از بغض حضرت عيسى و حضرت خاتم النبيإ و ائمه هدى عليهم

اطيب التحية و البهإ مملو و تكدر و مظلم بود بحب و ولإ اين انوار مقدسه مملو و

منور گشت و السنه كه بر رد و انكار اين مظاهر الهيه ناطق بود بمدح و ثناى ايشان

مترنم شد و اين اقل آثار الواح اين ظهور اعظم است كه در عالم ظاهر شده و سوف

تظهر آثارها اشدّوا اقوث ملايُصدَنَّكَ عِنها مِن لا يؤمن بِها وَ اَتبَعَ

هَواه فَتَرذى .

ص ٢٩

وَ مِنها فى سُورَة القصَص فَلَمّا جائَهُم الحَقُّ مِن عِندِنا قالُوا لَولا

اُوتِيَ مِثلَ ما اوتِيَ مُوسى اَوَلَم يَكفُروا بِما اُوتِى مُوسى مِن قَبلُ

قالُوا سِحرانِ تَظاهَرا وَ قالُوا اِنّا بِكُلٍّ كافِرونَ قُل فَاتُوا بِكِتابٍ

مِن عِندِ اللّهِ هُوَ اهَدى مِنهما اَتّبعِهُ اِن كُنتُم صادِقينَ خداوند تبارك

و تعالى ميفرمايد كه چون حق يعنى حضرت رسول عليه السلام از نزد ما براى ايشان

آمد گفتند كه چرا باو داده نشد آنچه بموسى داه شد يعنى كفار ميگفتند اگر محمد

پيغمبرى از جانب خداوند است چرا معجزاتى كه بموسى داده شد از قبل قطع بحر و قلب

عصابحيّه و يد بيضا و ستون و خان و اهلاك فرعون و غير ها هيچ باو داده نشد

چنانكه يهود و ساير فرق كه معتقد بحضرت رسول عليه السلام نيستند همين مزخرفات را

ميگويند و لكن خداوند در جواب ايشان ميفرمايد آيا كافر نشدند و انكار نكردند

بمعجزات موسى كه پيش از تو باو داده شد و گفتند دو باطلند معاون يكديگر و بعد

بحضرت رسول امر ميفرمايد كه بايشان بگو كتابى بياوريد هدايت كننده تر از كتاب

موسى و كتاب محمد تا من آن را متابعت كنم اگر راست ميگوئيد و اين آيهء مباركه

صريح است كه بحضرت رسول اعتراض ميكردند كه اگر پيغمبر است چرا چون موسي باو

معجزاتى داده نشد و آنحضرت در جواب ميفرمايد كه چون شما بمعجزات موسى كافر شديد

حق طلبيدن معجزه ديگر از من نداريد و ايشان را از طلب معجزه منع ميفرمايد و

بكتاب كه هدايت كننده است دلالت مينمايد و اگر خلق اين زمان انصاف دهند خود

شهادت خواهند داد كه هر يك عين همين اعتراضات را بگوش خود از معترضين بر اينظهور

اعظم شنيده اند و ميشنوند كه صاحب اين امر اگر مهدى موعود است چرا معجزاتى چون

حضرت رسول و حضرت عيسى وحضرت موسى عليهم السلام ظاهر نميفرمايد فَلَيائِنا

بِايَةٍ كما اُرسُل الاَوَّلُونَ .

ص ٣٠

وَ مِنها ما نَزّل فى سورةِ الرّعد وَ يَقّولُ الذَّينَ كَفَروالَولا اُنزِلَ

عَلَيهِ ايَةٌ مِن رَبِّه قُل اِنَّ اللّهَ يَضُّلِ يَشإُ وَ يَهدى اِلَيهِ مِن

اَنابَ الذّينَ امَنُوا وَ تطمِئَن قُلُبُهُم بِذِكرِ اللّهِ اَلا بِذِكرِ

اللّهِ تَطمِئَنُ القُلُوبُ يعنى كافران ميگويند اگر محمد پيغمبر است چرا معجزهء

از جانب پروردگارش باو نازل نشد بگو خداوند هركرا ميخواهد گمراه ميفرمايد و

هدايت ميفرمايد هر كه را كه باو رجوع نمايد كسانى كه ايمان آوردند و قلوبشان

بذكر الله اطمينان يافت هر آينه بذكر اللّه قلوب اطمينان يابد .

وَ مِنها فى سورة بَنى اِسرائيل وَ قالوا لَن نؤمِن لَكَ حَتّى تَفجُرُ لنا

مِنَ الاَرضِ يَنبُوعاً اَو تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِن نَخيلٍ وَ عَنبٍ

فتَفَجِرَّ الاِنهارَ خِلالَها تَفجيراً اَو تُسقِطَ السَّمإَ كَما زَعَمتَ

عَلَينا كِسَفاً اَو تَاتِيَ بِاَللّهِ وَ المَلئِكَةِ قَبيلاً اَو يَكُونَ لَكَ

بَيتٌ مِن زَخرُفٍ اَو تَرتى فى السَّمإ وَ لَن نؤمِن لِرُقيِكَ حَتّى

نُنزِّلَ عَلَينا كِتاباً نَقرَؤهُ قُل سُبحانَ رَبّى هَل كُنتُ اِلا بَشَراً

رَسولاً خلاصه مقصود ازاين آيات كريمه اين است كه جمعى از كفار بحضرت رسول صلوات

اللّه عليه و آله عرض كردند كه ما بتو ايمان نمياوريم تا اينكه امر فرمائى و

چشمهء جارى شود يا آنكه بستانى از درختان خرما و انگور ظاهر فرمائى كه در خلاص

آن انهار جارى گردد يا آنكه چنانكه گمان كردهء و مكرر ما را بان تهديد نموده ئى

قطعه ها از آسمان بر ما فرود آيه يا آنكه خداوند و ملائكه را روبروى ما نازل

نمائى يا آنكه ترا خانهء پر از زر باشد و چون كفار اين معجزات را بر آنحضرت

اقتراح كردند از حضرت پروردگار خطاب آمد كه بگو سبحان اللّه مگر من هستم جز بشرى

مبعوث شده برسالت يعنى من ادعائى جز بشريت و رسالت نكرده ام بشريت

ص ٣١

مقتضى قدرت بر اين امور نباشد و ادعاى رسالت مستلزم اظهار خارق عادت نبود

و بالجمله از اين قبيل آيات در قرآن بسيار است و كل صريح است بر اينكه حضرت رسول

صلي اللّه عليه و آله ابداً اقتراحات قوم را نپذيرفت و هرگز طالبين اظهار معجزات

را اجابت نفرمود و اگر تمام قرآن مجيد را تفحص نمائى يكموضوع را نتوانى يافت كه

آنحضرت بمعجزهء غير قرآن مجيد استدلال فرموده باشد و يا مقرّحى از مقرحات قوم را

اجابت فرمايد انتهى .

(شعاع چهارم )

در بيان اينكه آيات كتاب كه انبياى الهى بدان تحدى فرموده اند جامع شرائط معجزه

و اشرف و اعلى ازسائر مطالب و شئون است حاجى صدر ميفرمايند .

وَ فى الحقية اگر نفسى بعين انصاف ناظر باشد ملاحظه مينمايد كه در مقام اثبات

نبئى از انبيا بهيچ آيتى نميتوان استدلال نمود كه موافق نصوص صحف سماويه و دلائل

عقليه باشد جز كتاب كه اعظم بيّنات است و با پرائط نيز كمال تطابق را دارد زيرا

كه هيچ يك از مظاهر احديه و هياكل قدسيه در مقام اثبات امر خود معجزات مسطورهء

در كتب قوم تحدى ننموده اند ولى تحدى آنها بكتاب اوضح از آنستكه نفسى در صدد

اثبات آن بر آيد چنانچه عقل كلّ روحى له الفدإ ميفرمايد در قرآن سورهء بنى

اسرائيل آيهء 90 قوله تعلى لِئَن اجتَمَعَتِ الاِنس وَ الجِّنُ عَلى اَن ياتُوا

بِمِثلِ هذَا القرانِ لا يَاتونَ بِمِثلِه و لَو كانَ بَعضُهُم لِبَضٍ ظَهيراً و

ديگر اينكه هيچيك از بروزات مذكور در كتب قوم مرتبط با دعوى نبوّت نيست ولى آيات

كتاب نهايت تناسب را با ادعاى پيغمبرى دارد و ثالثاً آيات كتاب لا ينفك از نفس

ظهور است چه كه در بدو بعثت خاتم انبيإ عليه اطيب البهإ سوره اقَرَه بِاسم

رَبِّكَ الذّى خَلَقَ نازل و همانوقت

ص ٣٢

آنحضرت به نبّوت مبعوث گرديد از ابتداى بعثت تا زمان رحلت لازال آيات با او بود

و از آن جواهر وجود هيچوقت مخصوص بزمانى نگرديد ولى را بر بروزاتيكه از آنحضرت

روايت شده در صورت صحت و فرض وقوع مخصوص بزمانى دون زمان ديگر بود رابعاً معجزه

بودن آيات از براى عموم خلق مدرك بود چنانكه اينهمه نفوس كثيره از هر طبقه و

طايفه و هر قوم و قبيله بسبب معجزه كتاب بنبوت حضرت ختمى ماب مؤمن و موقن

گرديدند و انشإ الله در طى مطالب آتيه مزيد ايضاحى از براى مدرك بودن معجزه

قرآن مرقوم خواهد گرديد . و خامساً كتاب ببقاى شريعت الهيه باقى و بر قرار است

چنانكه اهل اسلام قرآن را معجزه باقيه دانستند ولى در آيات اقتراحيه بهيچوجه

ثبات و دوامى نيست سادساً جزه كل من على الارض ازايتان بمثل آن ثابت و محقق

گرديده چه كه از زمان ظهور حضرت كليم الى اكنون كه كتب تواريخ در دست است انبيإ

كذبه بسيار ظاهر شده اند ولى هيچيك نتوانسته اند آياتى ايتان نمايد و بحق نسبت

دهند و مانند كتاب مقدسهء تورات و انجيل و قرآن آن آيات را ثبات و قرارى باشد و

جذابيت و خلاقيت از آنها ظاهر شود . خلاصه جامع جميع شرائط عقليه جز كتاب چيزى

نبوده و نيست چنانكه نزد منصف خبير اين نكته بسى واضح و لائح است ( اين قسمت از

قبل نگاشته شده و تكرارش براى توضيح موضوع حاضر و مراعات ارتباط مطالب بيكديگر

است ، مؤلف ) در كتاب فرائد ميفرمايد ص 17 تا ص 20 اعظم ادّله و اقوى براهين كه

از انبيا و مرسلين باقى مانده است و خود بان تحدى فرموده و بر معاندين و

مكابرين آن احتجاج نموده اند كلام ربّانى است و وحى آسمانى ، و حق جل جلاله در

قرآن مجيد اين دليل را دليل كافى و حجت بالغه و آيات الهيه و بيّنه صحف سماويه

خوانده است و نفوذ غلبهء امر اللّه را بهمين حجت و حد ها موكول و مخصوص فرموده

است و مكابر و مكّذب آن را بعذاب اليم و سخط عظيم وعده داده است يُريدُ اللّهُ

اَن يُحِّقَ الحَّق بِكَلِماتةِ

ص ٣٣

وَ يَقطَعَ دابِرَ الكافِرين و آن عبارت از معانى و حقايقى است كه بتوسط روح

الامين بر قلب مقدس كلمهء الهيه نازل شود و بر هيئت كلمات تجلى كند و در قوالب

الفاظ بر لسان مباركش ظاهر گردد و از ظهور و صدور و نزول و انتشار آن عالم پير

جوانى يابد و ربيع روحانى فرا رسد و شرايع و عوائد و سنن و آداب متجدد گردد و

حقيقت امطار سماويه است كه از غمام هياكل طيبه نازل شود و حقايق انسانيه را كه

اشجار الهيه اند نصرت و طراوت بخشد و اشعهء شمس ظهور است كه بحكم اللّه نور

السَمّوات وَ الاَرض بطلوع نيّر اعظم بر عالم اشراق نمايد و ظلمت اوهام و خرافات

را از قلوب و نفوس مستعده زائل فرمايد و بالجملة كلام الهى اعظم حجتى است كه حق

جل جلاله بر حقيّت رسالت خاتم انبيإ بان استدلال فرموده و بكافى بودن آن دون

سائر معجزات تصريح نموده و عقل منور نيز بچندين وجه بر اعظميّت آن حكم ميفرمايد

و دليليت آنرا بر ساير معجزات ترجيح ميدهد .

وجه اوّل \_ آنكه كتاب اثر باقى و دائم است و سائر معجزات آثار زائله غير باقيه \_

زيرا كه هر كسى از حاضرين و غائبين و موجودين زمان ظهور و غير موجودين در هر قرن

و زمان همه توانند كتاب را بدست آورد و از اثر پى بمؤثر برد و از آن انتفاع

يافت و لكن مرده زنده كردن و باسمان صعود نمودن و حجر و شجر را بتكلم در آوردن

و امثالها باقى نميماند و بدست هر كس نميرسد و امكان وصول ببلاد و نائيه و اقطار

شاسعه ندارد اين است كه قرآن را حجت بالغه و معجزه باقيه خوانده اند و آنرا اعظم

آيات و اكبر معجزات دانسته اند . وجه دوّم \_ آنكه علم و كتاب اشرف جميع اشيإ

است كه حجت اشرف مخلوقات گردد و برهان سيّد موجودات شود و اگر منصف بعقل خود

رجوع كند شهادت ميدهد كه هيچ شيئى از اشيإ عالم شرافت علم و كتاب را ندارد و

هيچ چيز با آن در علو رتبه برابرى نميكند

ص ٣٤

آنكه در كتاب شريعت و آداب و موعظت و انذار كه موجب تحصيل ترقيّات روحانيه و

مدنيه است ثبت توان داشت و بان اهل عالم مودب و متمدن توانند شد و لكن از مرده

زنده كردن و سوسمار تكلم كردن و نخل خرما بر پشت شتر رويانيدن و غيرها مِنَ

المنقُولات اين فوائد حاصل نشود و ثمرى براى اهل عالم مترتب نگردد . وجه چهارم

\_ آنكه آيات كتابيه موجب حيوة و هدايت و تذكر و رحمت است و بخلاف آيات اقتراحيه

يعنى معجزاتيكه قوم از نبى خود بطلبند و ايمان خودرا موقوف بظهور معجزه گردانند

چنانكه مفصلاً انشإ اللّه تعالى در فصل معجزات بايات قرآنيه استدلال خواهد شد

كه بصراحت ميفرمايد آيات كتاب سبب اطمينان و هدايت است و آيات مقترحه موجب

ازدياد شك و سخط و هلاكت . و خلاصة القول اين مقدار كه عرض شد منصف را كفايت

ميكند در اثبات اشرفيت و اعظميت آيات كتاب \_ انتهى .

( شعاع پنجم )

در بيان اينكه مظاهر امر اللّه قادر بر اظهار معجزات عجيبه هستند ولى در مقام

تحدى باظهار آن اقدام نميفرمايند بلكه اظهارش منوط بارادهء الهيه است نه بخواهش

خلق .

در كتاب گلشن حقايق ميفرمايد ص 81 تا ص 86 اين معلوم است كه يكى از شئونات

قدرتيه مظاهر امريه معجزات و خوارق عادات بود و لكن بايد تفكر نمود كه با وجود

اينگونه معجزات كه از انبيإ و رسل بظهور رسيده و ميرسد ديگر چرا خلق آن مظاهر

قدرت و عظمت الهى را انكار مينمودند و اعتراض ميكردند و اخراج بلد و لعن و طعن و

زجر و قتل مينمودند و جهت چه بوده كه با وجود و بروز آن اقتدار باز منكرين آگاه

و متذكر نميگشتند بميزان كتاب آسمانى چنين معلوم ميشود كه چون تعيين معجزات بصرف

اراده حق و مظهر امرش بوده و خلق قبول نمينمودند و ميگفتند كه بايد بميل و خواهش

ما واقع شود چنانچه حضرت موسى بعد از

ص ٣٥

مشاهدهء نور هدى از سدرهء سينا چون عازم مصر و مأمور هدايت و نجات اسرائيليان

گرديد بصرف ارادهء الهيه ثعبان قدرت و يد بيضاى عظمت بانحضرت عطا شد نه آنكه در

اول امر بخواهش قوم و بارادهء منكرين آن معجزات واقع گشت چنانچه در فصل 4 سفر

خروج آيهء\_1\_ مذكور است موسى جواب داه گفت كه اينك از من باور نخواهند نمود و

قول مرا نخواهند شنيد خداوند بموسى فرمود كه آنچه در دست تست چيست و او گفت

عصائى است خداوند فرمود كه بزمين انداز و او انداخت كه مار شد خداوند بموسى

فرمود كه دست خود را دراز كن و بگير و گرفت باز در دستش عصا شد و فرمود غرض آنكه

باور نمايند خداى ابراهيم ترا فرستاده \_6\_ خداوند باز باو گفت دست خود را

باغوشت گذار دست خود را گذاشت و بيرون آورد و دستش مانند برف مبروص شد مقصود

آنست كه تعيين اين قدرت باراده و خواهش خلق نبود بلكه بارادهء خدا و پيغمبر او

بود زيرا خدا بايد خلق را امتحان نمايد نه خلق خدا را و ديگر خلاصه و نتيجهء

آنمعجزات كه غلبهء آنها باشد نمونهء قدرت خداوند است و برهان عظمت چه اگر عصا

انداختن و اژدها شدن برهان بودى بايستى سحر سحره هم برهان خوانده شده باشد زيرا

كه آنچه حضرت نمود ساحرين نيز ايتان نمودند الا آنكه قدرت حضرت موسى بر سايرين

غالب شد . چنانچه در فصل \_7\_ خروج ميفرمايد \_12\_ هر كس كه عصاى خود را انداخت

مار شد و عصاى موسى عصاى سحره را بلعيد آن غلبه نيز در ضمن ساير شئون و صفات

آنحضرت آيت و برهان الهى بود چه بنص تورات و كتب آسمانى معجزات تنها حجت بالغه

شمرده نميشود و دليل حقيّت نيست جز آنكه مدّعى من عند اللّه باشد و بخداى

ابراهيم دعوت نمايد در تورات مثنى فصل \_13\_ آيهء \_1\_ شاهد اين مقال مذكور است

اگر پيغمبرى يا بيننده خوابها از ميان شما بر خيزد و آيت يا معجزاتى كه گفته بود

بوقوع پيوندد و او بتو گويد كه

ص ٣٦

خدايان غيرى كه نميدانى متابعت نما سخنان آن پيغمبر را استماع منما و همچنين

بميزان آيات انجيل ثابت است كه بروز معجزات بسته بارادهء خدا و مظهر اوست نه

بارادهء خلق چنانچه در انجيل متى فصل \_4\_ ميفرمايد آيهء \_3\_ آنگاه امتحان كننده

نزد عيسى آمده گفت اگر فرزند خدائى بگو اين سنگها نان شود \_6\_ باز باو گفت اگر

فرزند خدا هستى خود را از بالاى كوه بزير انداز تا خدا ترا حفظ نمايد عيسى باو

گفت كه نيز مكتوب است يعنى در تورات ( كه خداوند گارى را كه خداى است تجربه مكن

( پس معلوم ميشود كه بنده نبايد حق را امتحان نمايد و قدرت خدا را بميل و ارادهء

خود معلق سازد كه مبادا خدا وى را امتحان فرمايد و خالص بيرون نيايد و نيز در

متى فصل \_12\_ ميفرمايد \_38\_ آنگاه تنى چند از نويسندگان و فريسيان گفتند اى

استاد از تو خواهش ديدن آيتى داريم ايشان را گفت كه طبقه شرير و زنا كار طلب آيت

مينمايد جز آيت يوناى پيغمبر هيچ آيتى بوى داده نخواهد شد و نيز در انجيل لوقا

فصل \_23\_ ميفرمايد \_8\_ چون هيروديس پادشاه عيسى را ديد بسيار خوشوقت شد زيرا

مدتها بود كه خواهان ديدارش بود بعلت آنكه بسيار از آن نقلها شنيده بود و اميد

وار بود كه از او معجزه ديده باشد پس از او سؤالات چند نمود و او مطلقا جوابش

نداد و هيروديس با لشكر خود او را استحقا و استهزإ مينمودند و نيز در قرنتيان

اول فصل دهم ميفرمايد \_9\_ و نه مسيح را امتحان كنيم چنانكه بعضى از آنها امتحان

نمودند و از مار ها هلاك شدند ازاين آيات چنين مستفاد ميشود كه اگر بخواهش و

ميل خلق معجزات واقع نشود در حجيّت اليه نقص وارد نميايد بلكه بروز معجزات معلق

اسيت بارداهء نفس ظهور و اينگونه معجزات نيز در ضمن ساير شئون حجت ميگردد چنانچه

در انجيل يوحنا فصل \_8\_ ميفرمايد آيهء \_28\_ و از پيش خود هيچ نميكنم بلكه موافق

آنچه پدرم بمن تعليم كرده است حرف ميزنم و ايضاً در فصل \_10\_ يوحنا \_38\_ اگر من

كارهاى پدر خود را بجا

ص ٣٧

نمياورم باورم نكنيد و اگر بجا آوردم هر چند كه مرا باور نكنيد كارهاى مرا (

يعنى معجزات مرا ) باور كنيد و چون حضرت مسيح ادعاى من عند اللّه فرمود بخداى

قديم دعوت نمود آن معجزاتى را كه بارادهء خدا ظاهر كرد و اراده و امر خدا را

غالب ساخت آن دعوت و غلبه و بقا حجت بود چه اگر مدعى من عند اللّه نميبود ودعوت

بخداى ابراهيم نميكرد و غلبهٌ او پديد نميگشت معجزات تنها حجت بالغه شمرده نميشد

چنانچه در بارهء پيغمبر كاذب نيز ذكر معجزات مينمايد در فصل \_34\_ متى آيهء \_24\_

مسيحان كاذب و انبياى كذبه ظاهر شده علامات و معجزات عظيمه چنان خواهند نمود كه

اگر ممكن بود بر گزيدگان را گمراه كنند و ديگر در فصل \_16\_ مكاشفات يوحنا آيهء

\_14\_ زيرا آنها ارواح ديو ها هستند كه معجزات ظاهر ميسازند چنانچه معجزات ظاهره

حضرت موسى كه خلق او را حجت قرار ميدهند به بنى اسرائيل مؤثر نشد و علت ايمان و

تربيت آنها نگشت و در سفر اعداد باب \_14\_ آيهء \_11\_ شهادت بر عدم ايمان آنها

ميدهد و خداوند بموسى گفت كه اين قوم تا بكى مرا غضبناك خواهند كرد و تا بچند

بمن ايمان نخواهند آورد با وجود اينهمه آيات كه در ميان شما ظاهر كردم و نيز در

سفر مثنى باب \_1\_ آيهء \_32\_ و در اين كار بخداى خودتان ايمان نياورديد \_34\_ و

خداوند آواز شما را استماع نمود و غضبناك شد سوگند ياد نموده گفت \_35\_ كه يكى از

اين مردمان اين طبقهء بعد آن زمين نيكو را كه بپدران شما سوگند خورده بودم

البته نخواهد ديد و تمام اسرائيل را در بيابان هلاك نمود غير از دو نفس كه هوشع

بن نون و كالب نام و علاوه بر آن آن معجزات از براى فرعون و فرعونيان مثمر ثمر

نشده و مؤمن بانحضرت نشدند و بهمچنين بعد از صعود آنحضرت الى اكنون علت هدايت

نفسى نگرديده مثلاً اگر اليوم نفسى را بان حضرت دعوت نمائيم لابد طلب معجزه

مينمايد چون معجزه حاضره موجود نيست نميتوانيم او را قانع نمائيم پس باين دليل

معجزه كه در عصر موسى و نه بعد از وى بفرعون و سايرين مثمر ثمر مفيد فايده نشود

اينطور

ص ٣٨

معجزه را حجتكامل و بالغ و قاطع و دائم و باقى نميتوان گفت و شمرد چونكه نقص آن

را ثابت و واضح و آشكار گشت پس بهمين ميزان معجزات حيّهء تمام انبيا علت تربيت و

هدايت و ايمان نفوس نخواهد بود \_ مقصود اين است كه خداوند در هيچ ظهور و

كتابيحجيّت و دليل حقّيت را منحصر بمعجزه نفرموده و خوارق عادات را بميل و خواهش

خلق معلق نساخته بلكه معجزات را در ضمن ساير شئونات آيت قدرت قرار داده و غلبه

بقاى آن را دليل و برهان نموده و در كور فرقان نيز چنين بوده و آيات قرآن بمثابه

آيات تورات و انجيل مذكور و وجود كه در احيان طلب معجزات و خوارق عادات بميل و

خواهش خلق گاهى سورهء مؤمنون آيهء \_73\_ وَ لَو اَتبَعَ الحّقُ اَهوائَهُم

لَفَسَدتِ السَمّواتُ وَالاَرضَ از مصدر امر الهى صادر ميشد گهى لَو كُنتُ

اَعلَمُ الغَيبَ لاَستَكثَرتُ مِنَ الخَيرِ وَ ما مَسَّنِيَ السّوءَ وقتى سورهء

اسرى آيهء \_95\_ سبحان رَبّى هَل كُنتُ اِلّا بَشَراً رَسولاً با آنكه منبع علم

ربانى و مطلع قدرت صمدانى بود ايضاً در سوره بنى اسرائيل ميفرمايد و قالُوا لكن

نؤمِنَ لَكَ حَتّى تَفجرُ لِنا مِنَ الاَرضِ يَنبُوعاً آسهء \_93\_94\_95\_ اَو

تَكُونَ لَكَ جَنّ1ةٌ مِن نَخيلٍ وَ عَنبٍ فَتُفَجّرَ الاَنهارَ خِلالَها

تَفجيراً اَو تَسقِطَ السَّمإَ كَما زَعَمتَ عَلَينا كِسَفاً اَوتَاتِيَ

بِاَللّهِ وَ المَلئِكَةِ قبيلاً اَو يَكُونَ لَكَ بِيتٌ مِن زَخرَفِ اَو تَرقى

فِى السمّإ وَ لَن نؤُمِنَ لِرُقِيّكَ حَتّى تُنزِّل عَلَينا كِتاباً

بَنقَروُةُ و نيز در سورهء انعام آيه 901 ميفرمايد وَ اقسَموُا بِاللّهِ جَهدَ

ايمانِهِم لِئَن جائَثَهُم ايةٌ لَيُومِنَّن بِها قُل اِنَّما الاياتُ عِندَ

اللّهِ وَ ما يُشعِرُكُم اِنَّها اِذا جائَت لا يُؤمِنونَ و همچنين حضرت امير

عليه السلام ميفرمايد لَيسَ لِلعَبدِ اِن يَمتَحِّنَ مَولاه بل لِلمُولى اَن

يَمتَحِّنَ العَبدَ از اين قبيل بسيار ولى مقصود اختصار است . انتهى

ص ٣٩

و در كتاب فرائد ميفرمايد ص \_78 تا ص 79 اهل بها را عقيدت اين است كه انبيإ و

مرسلين صلوات الله عليهم اجمعين مظاهر قدرت الهى اند بل مطالع جميع صفات و اسمإ

حضرت احديه بر هر چيز باذن الله قادرند و بر عوالم تكوين بارادة اللّه توانا و

مقتدر جميع افعال و اطوارشان فوق طاقت بشريه است و تمام حركات و سكناتشان

مظهر قدرت و سلطنت و حكمت الهيه و لكن چون دلالت معجزات و خوارق عادات از قبيل

ادلّه ثانويه و مؤيدات است كه بالذات دلالتى بر صدق مدّعى ندارد بخلاف كتاب كه

دلالت آن بر صدق ادعادلالت اصليه اوّليه مرتبط است لذا حق جل جلاله آيات كتاب را

حجت بالغه مقرر داشت و هدايت عباد را در آن وديعه نهاد و بان برهان محكم حجت را

بر اهل عالم بالغ و كامل فرمود و ص \_83\_ سطر دهم ( بر هر دانشمندى ظاهر است كه

حضرت خاتم الانبياء عليه و آله الاف التحيّة و البهاء مظهر و مخزن علم و قدرت

الهيه بود بر هر چيز بِاِذن اللّه قادر بود و بر جميع ما كان و ما يكون بوحى اللّه

عالم ) انتهى

ص ٤١

( شعاع شيشم )

( در بيان اينكه كتاب الهى از چه جهت معجزه است )

جناب حاجى صدر در استدلاليّه خود ميفرمايند

بايد دانست كه كلمات علمإ و حكماى اسلام در باب معجزه بودن قرآن بسيار مضطرب و

مشوش است جمعى از اعاظم و علماى متقدمين از قبيل سيّد مرتضى علم الهدى و امثال

ايشان اعجاز قرآن را بصرفه دانسته و گفته اند ضحاى عرب چنانكه قادر بر ايتان

مفردات كلمات بودند بر ايتان تمام سور و آيات نيز قدرت داشتند و آيات كتاب از

اين جهت معجزه است كه هر كس در

ص ٤٢

صدد معارضه بر آمد حق تعالي قلب او را از ايتان بمثل منصرف نمود )

و جمعى ديگر از اكابر قوم اين مطلب را رّد كرده اند باينكه اگر اعجاز قرآن بصرفه

بود هر آينه بايستى كلمات فرقانيه در منتهى درجهء ركاكت باشد تا در مقام حجت

ابلغ و اكمل شود .

و جمعى ديگر فصاحت قرآن را دليل اعجازش پنداشته اند )

و از اين عقيده هم بعضى جواب داده اند كه رسول اكرم صلى اللّه عليه و آله و سلم

چنانكه بتمام قرآن تحدى فرموده بيك سوره يا يك آيه هم تحدى فرموده و بالاشك در

كلمات شعرإ و فصحاى عرب بقدر يك سوره قصيره بل بيشتر افصح از قرآن يا مثل آن

ديده شده پس بايستى بملاحظه ايتان بمثل از درجهء اعجاز ساقط باشد و حزبى ديگر

نظم و اسلوب آن را معجزه دانسته اند )

و از او هم قوم جواب ديگر داده اند !

و گروهى بهيچ جهت متقاعد نگشته اند همهء وجوه را احتمال داده اند و خود بصحت و

سكوت گذرانيده اند )

چنانچه حكيم اوحد موحّد خواجه نصير الدين طوسى در تجريد العقايد ميفرمايد قوله !

و اعجاز القرآن قيل للفصاحة وَ قيل للنظم وَ الاسلوب و قيل للصرفة و الكُل محتمل

و از تقرير اين كلمات معلوم ميگردد كه علماى اسلام در كشف حقيقت اين امر چه قدر

ص ٤٣

مختلف سخن گفته و از حقيقت امر محتجب گشته اند و ما در اينموقع پرده از وجه اين

سّر عظيم بر داشته بموقف عرض احباى روحانى ميرسانيم كه معجزه آيات كتاب به بينه

و ميزانى است كه حق تعالى خود مقرر فرموده چنانچه در مقام تماميت و كمال آية

محمدى ص ميفرمايد وَ اَنزَلنا اِلَيكَ الكِتابِ وَ الميزانَ و بايد بهمان بينه و

ميزان آيات الهيه از كلمات مفتريه تميز داده شود و او اين است كه بايد قوهء

تنفيديه و رتبهء خلافيّت از كلمهء طيبهء الهيه در عالم ظاهر گردد و دون آن بلا

شبهه فاقد اين مراتب است مثلاً بمجرد اينكه از لسان مظهر رحمن جارى شود يا

اَيُها الذّينَ امَنُوا امَنوا بايد فورى خلقى در ظل اين كلمه موجود شوند كه

مصداق آن كلمهء امِنوا بوجود او تحقق يابد و چنان نفوذى اين كلمه در قلب و قواى

ظاهره و باطنه او نمايد كه اگر تمام احزاب عالم پشت بيكديگر دهند و بكلمه واحده

به ضّر آن قيام كنند و خواهند او را از ظل امر و كلمهء الهيه منحرف نمايند

نتوانند و اين كلمهء محكمه با مصداقش چون شجره مستحكمه در ارض ابداع و قلوب

مؤمنين قرار و استقرار يابد و روز بروز بر اغصان و اثمار خود بيفزايد چنانكه در

سورهء ابراهيم ميفرمايد قوله تعالى اَلَم تَرَ كيَفَ ضَرَبَ اللّه مَثَلاً

كَلِمَهًطَيِبَّةً كَشَجَرَةٍ طَيِبَةٍ اَصلها ثابتٌ وَ فَرَعُها فِى السَّمإ

تُوتى اُكُلَها فِى مُلِ حينٍ بِاِذنِ رَبّها وََيضرِبُ اللّهُ الاَمثالَ

لِلنّاسِ لَعَلَهُم يَتَذَكَّرونَ وَ مَثَلَ كَلَمِةٍ خَبيثَةٍ كَشَجَرَةَ

خَبيثَةٍ اَجتَثَتَ فَوقَ الاَرضِ ما لَها مِن قَرارٍ يَثبَتًِ اللّهُ الذَّينَ

امَنُوا بِاَلقَولِ الثابِتِ يعنى آيا نميبينى كه خداى تعالى مثل زده كلمه

طيبّهء محمّديه را بشجره طيبه كه اصل او ثابت است و فرع او باسمانها سر كشيده

است ميبخشد ثمره خود را در هر حين باذن پروردگار خود اينگونه مثلها ميزند خداوند

براى مردم شايد ايشان متذكر شوند و مثل كلمه خبيثه ايست كه كنده ميشود از روى

زمين و نبوده و نيست از براى او

ص ٤٤

ثبوت و قرارى و ثابت و مستقيم خواهد داشت حق تعالى آنانى را كه ايمان آورده اند

بقول ثابت غرض كلمهء خبيثهءكه از لسان مظاهر نفى و ادعياء باطل ميشود چون مانى و

مزدك ومسيلمه و طليحة بن خويلد و اسود عنسى و سجاح تميميّه و امثال آنها ظاهر

ميشود كنده ميشود از روى زمين در اين آيهء مباركه حق تعالى قول ثابت را كه چون

شجرهء ثابته طيبه اصل او ثابت و فرع او باسمان سر كشد آيت حقانيّت و زوال و

اضمحلال كلمهء را كه چون شجرهء خبيثه از زمين كنده شود ز از براى او قرارى نباشد

دليل بر بطلان قرار داده چنانچه در مقام داعيهء انبيا و رسل عليهم اَطَيب التحية

و الثنإ و اكاذيب مفتريه مانى و مزدك و غيرهما اين بينهء اعظم بنحو اكمل تحقق

يافت و اين بينات لازال بايات الهيه توام بوده و هيچوقت از او انفصال نداشته و

لَعَمرُ اللّه اين معجزات است آيا كدام قدرت و غلبهء فوق متصور است كه نفسى با

عدم اسباب و اقتدار ظاهرى بامرى قيام نمايد مخالف آرإ و اهوإ كل و ملوك و

مملوك بر ضد او قيام نمايند و او يك تنه بدون خوف و وحشت با نهايت قوت و قدرت

مقاومت نمايد و مردم از هر گروه فوج فوج در ظل كلمه اش در آيند بنحويكه سر ها را

در كف دست گرفته بميدان جانبازى قدم گذارند آيا هيچ آيتى اعظم از اين متصور است

لا و اللّه اين است كه خداى متعال در مقام اتمام حجت بجماعت يهود از جان گذشتن و

تمناى موت را دليل حقانيّت و مناط صدق داعيه قرار ميدهد چنانچه ميفرمايد

قوله تعالى فى سورة الجمعِةِ آيهء 6\_ قُل يا اَيُهَا الذّينَ هادُوا اِن

زَعَمتُم اَنَّكُم اَولِيإُ لِلّهِ مِن دُونِ النّاسِ فَتَمَنّوا المَُوتَ اِن

كُنتُم صادِقينَ وَ لا يَتَمَنَّونَهُ اَبَداً بِما قَدَمَتُ اَيديهِم وَ اللّهُ

عَليمٌ بِالظّالمِينَ يعنى بگو اى كسانى كه بائين يهود هستيد اگر گمان شما آن

است كه شما دوستان خدائيد و غير از سما دوستان خدا نيستند

ص ٤٥

پس آرزو كنيد مرگ را اگر هستند راستگويان و هرگز چرزو نخواهند كرد مرگ را سبب

آنچه مرتكب شده دستهاى ايشان و خدا داناست بحال ستمكاران و بعكس ادعاى بباطل

گرچه دو سه روزى چند نفر از اهل هوى بملاحظه حطام دنيوى بر ايشان گرد آمدند ولى

بمحض اينكه پاى جانبازى بميان آمد كل متفرق گشتند و نفوسيكه كشته شدند بكلى

منقطع الاثر گرديدند بنحويكه از ايشان بهيچوجه اثرى باقى نماند اين است سّر

بيانات الهيه كه در مقام احقاق حق ميفرمايد وَ كانَ حَقاً عَلَينا نَصرُ

المُومِنين يعنى و بر ما واجب و محقّق گشته است يارى و نصرت مؤمنين و در سورهء

ديگر وَ اِنَّ جُندَنا لَهُم الغالِبُونَ و در مقام ابطال باطل ميفرمايد رَلَو

تَقَولَ عَلَينا بَعضَ الاَقاويلِ لَاَخَذنا مِنهُ بِاليَمينِ ثُمَ لَقَطَعنا

مِنهُ الوَتينَ وَ ما مِنكُم اَحَدٌ عَنها حاجِزينَ يعنى و اگر افترإ كند بر ما

پيغمبر بعضى سخنان را هر آينه بگيريم از او قدرت نفوذ را با يمين اقتدار سپس قطع

فرمائيم از او رگهاى حيات و پيشرفتش را و احدى از جنس شما نيز از اين كار ما

حاجز و مانع نتواند شد ودر مقام تميز حق از باطل و اثبات حقّيت حضرت رسول

ميفرمايد قوله تعالى فى سورَة الرَعد آيهء 15 لَهُ دَعوَةُ الحّق وَ الذيّنَ

يَذعُونَ مِن دونِه لا يَستَجيبُونَ لَهُم بِشَئيًء اِلا كَباسِطِ كَفَيّهِ

اِليَ المإ لِيَبلُغَ فَاهُ وَ ما هُوَ يَبالِغِه وَ ما دُعإُ الكافِرينَ

اِلّا فى ضَلالٍ خدا راست دعوت بحق و آنان كه ميخواهند غير از خدا را احدى اجابت

نميكند ايشان را بچيزى مگر مثل كسى كه بگشايد هر دو دست خود را بسوى آب تا برسد

بدهان او و نيست او رسنده مرآب را و نيست خواندن كافران مگر در گمراهى بوضوح

ميفرمايد كسانيكه خلق را بباطل دعوت ميكنند به آمال و آرزوى خود نميرسند و گمراه

خواهند شد و كسانيكه دعوت بحق مينمايند خود نائل ميگردند و كلمهء آنها استجاب

ميشود و همين

ص ٤٦

ميزان از براى تميز حق از باطل يا استقرار كلمهء آلهيه و زوال و اضمحلال كلمهء

خبيثه در ساير كتب سماويه نيز مذكور و مسطور است چنانكه قبلاً به چند فقره از

آيات سفر تثنيه تورات و انجيل اشاره شد و در اصحاح 44 از كتاب اشعيا نيز در خصوص

ابطال آيات كذبه در آيهء 24 ميفرمايد منم پروردگار صانع تمام اشيإ آسمانها را

به تنهائى گسترانيدم و زمين را منبسط گردانيدم با من كسى نبود همانا آيات كاذبان

را باطل ميگرداتم و جادوگران را تحميق ميكنم انتهى واين است خلاصهء دليل

تقرير كه بعضى از علمإ از او بقاعدهء لطف تعبير فرموده اند و بعبارة اخرى احقاق

حق و ابطال باطل تعريف نموده اند .

و در كتاب فرائد مسطور است ص 450 تا ص 468 چون علماى اسلام ملاحظه نمودند كه حق

جل جلاله در قرآن مجيد بر حقيّت و اثبات صدق رسالت حضرت خاتم الانبياء عليه

السلام بنفس همين كتاب مبارك استدلال فرموده و آوردن سورهء مثل آن را ميزان تميز

صدق از كذب مقرر داشته است در بيان سبب حجيّت قرآن اختلاف فرمودند چه معلوم است

كه تصنيف يك كتابى بدون مميزى قاطع و فارقى ظاهر از ساير كتب هرگز حجت و برهان

نمتواند بود و قطع نزاع و فصل جدال بين المثبت و النافى نتواند نمود جمعى از

علمإ بشرحيكه در كتب كلاميّه مفصلاً مذكور است نفس سبك و سوق آيات را بر نهجى

كه نازل شده است سبب اعجاز آن دانستند و آوردن كلامى را بر باين سبك و سياق

ممتنع و محال شمردند و بعضى از علمإ اشتمال قرآن را بر اخبار از امور آتيه كه

در حقيقت اخبار از غيبت است سبب حجيّت و اعجاز آن شناختند و برخى ديگر از علمإ

اشتمال قرآن را بر حكم عاليه و خواص و فوائد نافعه كه تأسيس آن فوق طاقت و قوّت

بشريه است سبب اعجاز و حجيّت آيات آلهيه تصور نمودند و چون هر يك از اين وجوه

ذكوره نزد محققين از علماى اسلام غير كافى و نا تمام مينمود اثرى از ايشان قائل

شدند بر اينكه علّو مقام آيات قرآن مجيد در مراتب فصاحت و بلاغت سبب اعجاز اين

كتاب شريف است زيرا كه فرق نيست در اينكه

ص ٤٧

پيغمبرى احياء اموات را معجزه خود قرار دهد و بان تحدى كند و يا اينكه كلامى

آورد كه در فصاحت و بلاغت برتبهء باشد كه احدى نتواند سورهء چون او بياورد و

بان تحدى فرمايد و آنرا حجّت خود برار دهد چه در هر دو صورت حجت بر خلق تمام

باشد زيرا كه مناط اظهار عجز خلق است از ايتان بمثل و اين در هر دو صورت حاصل است

و بالجملة اين وجه اخير شهرتى كامل يافت و اغلب علماى اسلام و خصوصاً متأخرين

از ايشان بر اينوجه اعتماد نمودند و فصاحت قرآن را سبب اعجاز آن شمردند و بر

مطلعين بر حقايق علوم معلوم است كه اين راى در قرون وسطى احداث شد و در ميان صحابه

و تابعين بل و تبع تابعين ذكرى از اينكه سبب حجيّت قرآن و فصاحت و بلاغت اوست شايع

و منتشر نبود چه در قرن ثالث و رابع و خامس علوم جدليات و كلام منطق انتشارى

بالغ يافت و باب مجادلات علميه مفتوح گشت و هم علماى آن قرون در صنوف ادب و

و صنعت انشا و ترسيل رتبه عليا يافتند و در فنون فصاحت و بلاغت متقدم گشتند و در

تأليف و تصنيف كتب نفسيهء فصيحه قادر و توانا شدند و اكثرى در صف كتب دار الخلافه

و وزارت و امارت كه آنزمان غالباً موكول و محول بارباب علم و فضل بود مناصب عاليه

و مراكز مهمه يافتند پس اين علماى اعلام كه غالباً در سعهء عيش و ترفهء ولذائد

جسمانيه و تنعم متغمس بودند و باستماع اغانى و انغام و قصص هيام و عزام متعود و در

علوم ادب بغايت دقيق و در دقايق اشعار و خطب بلا نهايت بصير چون فصاحت قرآن مجيد

و بلاغت بيان ربّ حميد را فوق حدّ خود ديدند و در لطائف استعارات و دقائق سوق و

سبك آيات مستغرق گشتند و از روح فوأد كه شأن منقطعين از عباد است غالباً بى بهره

و بى نصيب بودند گمان كردند كه سبب حجيّت و دليليت قرآن مجيد فصاحت و بلاغت آيات

او است و موجب معجزه بودن آن عجز خلق از اتيان بمثل و مجارات او . پس بر اين وجه

اعتماد نمودند و خلاصهء اجراى اين برهان را بر صفت قياس

ص ٤٨

منطقى بر اين وجه تقرير فرمودند كه حضرت رسول الله صلى اللّه عليه و آله و سَلّم

بلا شك بقرآن مجيد تحدى فرمود و آوردن سورهء چون او را بدون اذن اللّه محال و

ممتنع دانست و مجارات و عدم مجارات آنرا ميزان وحيد صادق و كاذب مقرر داشت و

رؤساى قريش و امراى عرب كه بفصاحت و بلاغت معروف و بنخوت و صلابت موصوف بودند و

در قطع حجّت و ابطال دعوت آنحضرت از تحمل هر گونه مشقت و صعوبت نكول مينمودند

از آوردن سوره مثل قرآن عاجز شدند چه اگر عاجز نبودند آورده بودند و اگر آورده

بودند بما ميرسيد و چون نرسيد نياوردند و نتيجهء اين مقدمات اين باشد كه امت

عربيه از آوردن مثل قرآن عاجز شدند و چون عجز عرب از مجارات قرآن ثابت شد عجز

ساير ملل بطريق اولى ثابت شود و حجيّت قرآن بر تمام اهل جهان تمام آيد اين

خلاصهء استدلال قوم بود در اثبات حجيّت قرآن و لكن بر نفسى كه فوأدش بنور علم

حقيقى منور باشد واضح و معلوم است كه اين استدلال بوجوهى چند ناقص و نا تمام است

وجه اول \_ آنكه اگر سبب اعجاز قرآن فصاحت و بلاغت آن باشد هرگز حجّت بر خلق عالم

بالغ نشود و توصيف اين كتاب مجيد بايهء كريمهء قل فَلِلّهِ الحُجَّةُ

البالِغَةُ تمام نيابد زيرا كه در اينصورت فهم حجيّت كتاب راجع بفصحاى امت شود و

در قوهء علماى اين فن باشد و حكم جزء اعظم اهل عالم بفصاحت و بلاغت كلام عرب

نيستند بتقليد و تبعيّت نفوس قليلهء علماى اين فن راجع آيد و حال اينكه اين

مسئله در غايت وضوح است كه تبعيّت و تقليد در مسائل اصوليهء و خصوصاً در مسئلهء

معرفت مظاهر آلهيه جاپز نباشد و اين هم در صورتى است كه فصحا و بلغاء متفق

بمعجزه باشند و اختلاف ننمايند و حال آنكه اكثر فصحاى عرب در زمان ظهور حضرت

رسول عليه السلام بمعجزه بودن قرآن اذعان ننمودند و چنانكه جناب شيخ اكنون در

فصاحت آيات مناقشه مينمائيد ايشان نيز در فصاحت قرآن مناقشه مينمودند و چنانكه در

نفس اين كتاب شريف مصرّح و منصوص است

ص ٤٩

لَونَشإ لَقُلنا مِثلَ هذا ميگفتند و خطب و اشعار خود را افصح از آيات و كلمات

او ميدانستند بل بحكم كريمهء اَئِنا لَتارِكوا اِلهَتِنا لِشاعِرٍ مَجنُونٍ

العياذ باللّه حضرتش را شاعرى وضيع القدر و موهون ميخواندند در اينصورت بر

اينهمه خلق عالم از عجم و عرب و ترك و چينى و رومى و افريقى كه داراى علم فصاحت

نيستند و فصاحت كلام را بهيچوجه نميشناسند اگر سبب اعجاز قرآن فصاحت آن باشد

چگونه حجت بالغ شود و معنى فَلِلّهُ الحُجَّةَ البالِغه تمام آيد و مَولينا

كاشفى در كتاب مواهب عليه كه معروف به تفسير حسينى فرموده است كه نصر بن الحارث

كه يكى از اكابر كفار قريش بود و اسم او در تواريخ و سير در جملهء معارضين و

محاربين با رسول اللّه عليه السلام معروفست و بتجارت بايران مسافرت نموده بود

بعضى از قصص قديمهء ايرانيان را بعربى ترجمه و تأليف نموده و بسبك قرآن خواند

و گفت اينك من مثل قرآن محمد گفته ام بلكه شيرين تر و بهتر آوردم و لهذا اين

آيهء مباركه در سورهء انفال نازل شد كه ميفرمايد وَ اِذا تُتلى عَلَيهُم آياتُنا

قالُوا قَ سَمَعنا لَو نَشإُ لَقُلنا مِثلَ هذا اِن هذا اِلّا اَساطيرُ

الاَّولين يعنى چون آيات آلهيه بر ايشان تلاوت شود گويند شنيديم اگر خواهيم

توانيم چون او بگوئيم و مانند اين كلمات بياوريم نيست اين آيات الا افسانه

پيشينيان و قصص گذشتگان و اكابر نصارى عرب الى يؤمنا هذا بمعجزه بودن قرآن من

حيث القصاحة مذعن و معتقد نيستند و چنانكه بخى از مناقشات ايشان در اين اوراق

ذكر خواهد شد بر مواضع كثيره از اين كتاب مجيد ايراد و انتقاد مينمايند با آنكه

كبار كتاب و مصنفين و فصحإ و بلغاى اين قرن اكثر از امت نصارى ظهور يافتند از

قبيل شيخ ناصيف يازجى صاحب كتاب مجمع البحرين و پطرس البتانى مؤلف كتاب محيط

المحيط و يعقوب افندى صروف مصنّف مجلهء علميهء ( المقتطف ) الشهيرة و شيخ

ص ٥٠

ابراهيم اليازجى كاتب مجله البيان الاشيأ؟ خليل افندى مطران مصنف كتاب ( التايح

العام ) جرجى زيدان مؤلف ( التاريخ الحديث ) ؟ فى دول الفراعنة و ملوك مصر و

مصنف مجلة ( الهلال و غيرهم من كما و الكتاب و السما مؤلفات ايشان در جميع

مدارس عاليه دولت عليه عثمانيه مقبول و مطلوبست و صيت معارفشان در اكثر اقطار

منتشر ومشهور و اگر اين عبد بخواهد اسامى مصنفين كبار علماى نصاراى عرب را كه در

اين قرن ظهور يافته و عالم معارف را مديون مصنفات خود نمودند \_\_\_ \_\_\_ ذكر

نالبتهمايد اين كتاب بان وفا نكند و لكن بعيد نيست كه بى خبران آن حدود هنوز

نشنيده باشند كه در ميان عرب از امت نصارى نفسى باقى است و يا منصفى موجود است

و يا احدى از \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ و معذور خلاصة القول از اين مجله واضح و معلوم گشت

كه اگر \_\_\_ \_\_\_ آن باشد هرگز حجّت بر جميع امم موجوده در عالم بالغ نشود ويقين

بر صحت اعجاز \_\_\_ \_\_\_ صاحب كتاب از اين طريق حاصل نيايد .

وجه ثانى اينكه اگر سبب اعجاز صحف ؟ آن باشد \_\_\_ \_\_\_\_ وفصاحت آن باشد

تصديق نبوت حضرت خاتم الانبيا عليه السلام موقوف بتحصيل \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_\_ و

اعتقاداست بفصاحت قرآن قبل از معرفت اصل فصاحت از قبيل اذعان \_\_\_ \_\_\_\_

و حال آنكه احدى تصديق انبيإ و وظاهر امر الله را موقوف \_\_\_\_ \_\_\_\_ زيرا كه

\_\_اصل\_ بحرج و تعطيل امر اللّه شود و وجوب معرفت و تصديق امر الهى قبل \_\_\_ \_\_\_

\_\_\_ ساقط گردد مثلاً هر گاه جناب شيخ السلام يكى از \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_\_ جناب شيخ حجتى

در اثبات اين مدعا ميطلبد اگر جناب شيخ معجزات \_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_ نمود و بايات

قرآن كه صريح در رد اين؟زنه معجزات است \_\_\_ \_\_\_\_\_ \_\_\_\_

ص ٥١

البته در جواب خواهد گفت كه كتاب چه حجتى دارد مگر هر كس كتابى عربى تصنيف نمود

پيغمبر ميشود در اين صورت جناب شيخ خواهند فرمود بهمان لهجه كه در رساله خود هم

نوشته اند كه قرآن غاية الغايات فصح است يعنى كسى نميتواند مثل او بياورد او

درجواب جناب شيخ اگر بگويد نيكو فرموديد و لكن صبر نمائيد تا من چندين سال درس

عربى بخوانم و در معرفت فصاحت و بلاغت كلام عرب قادر و توانا گردم تا بر صحت و

سقم و كذب اين برهان و استدلال شما واقف شود و على العميا تصديق ننموده باشم در

اين هنگام احتجاج جناب شيخ ساقط شود و او سخن بانصاف گفته باشد و حال آنكه كثيرى

از نصارى و خاصهء اهل اروپا عربى هم خواندند و در معرفت عرب عالم شدند و در اين

لسان شريف كتب عديده تصنيف كردند و معَ ذلك بر اين مسئله كه قرآن مجيد من حيث

الفصاحة معجزه است اذعان ننمودند و سبب اين است كه محسنات حسيهء از قبيل حن خط و

حسن كلام صوت و حسن صنايع امثالها حد محدودى ندارد كه انسان حكم نمايد كه تا

فلان حد در قوه بشر است و فوق آن در قوه خالق البشر يعنى عالم بفن ميتواند اين

حد را تحديد نمايد تا چه رسد بجاهل بفن و لهذا فصحاى عرب بر معجزه بودن قرآن من

حيث الفصاحة متفق نشدند و اكثرى معجزه بودن آنرا درك ننمودند و لو نَشإ لَقُلنا

مِثل هذا گفتند و لكن عوام غير فصيح مثل ابوذر و سلمان فارسى و بلال حبشى حقّيت

آنرا درك كردند و بكلام الهى بودن آن اذعان نمودند و ايمان آوردند زيرا كه ادراك

حقايق روحانيه منوط بتقديس فطرت است و روح فوأد نه تابع صناعت و حسن انشإ بلى

شك نيست كه مظاهر امر اللّه در جميع صفات از جميع خلق افضل و اكملند نه تنها در

فصاحت كلام و بلاغت بيان بل در جميع محامد اوصاف و محاسن اخلاق از علم و فضل و

جود و عطا و جمال و بها و صبر و حلم و شجاعت و فصاحت و غير ها حق را شبيهى نبوده

است و نخواهد بود و لكن آيا هر نفسى را آن بصيرت كاشفه و ادراكات ساميه

ص ٥٢

هست كه ضوان اوصاف را ادراك نمايد و حق را از باطل باين اوصاف و اطوار تميز دهد

حاشا و كلا اگر آن مراتب فصاحت را كه افضل اسلام در قرآن ميبنند علماى نصارى نيز

ميديدند هرگز فصاحت قرآن و بلوغ آن بحد اعجاز محل اختلاف نشدى و اين مسئله در

مدت هزار و سيصد سال مطرح قيل و قال و ميدان نزاع و جدال فيما بين فصحاى دولت

عظيمه نگشتى چنانكه امروز آن مقدار از فصاحت و بلاغت و لطف و جزالت كه اين عبد و

امثال او در كتاب مستطاب ايقان و ساير الواح مقدسّه مشاهده مينمايند و آوردن يك

آيه مثل آنرا خارج از قوهء بشر ميشمارند البته محرومان از بصائر نورانيه و

گرفتاران باغراض نفسانيه ادراك ننمايند و آوردن مثل آن را سهل و آسان شمرند و

مانند سابقين بگفتن كلمهء لَو نَشاء لَقُلنا مِثلَ هذا و كلمه سَاَنزِلُ مِثلَ

ما اَنزَلَ اللّهُ جسارت ورزند .

وجه سيّم \_ اينكه ابداً ذكرى از اينكه آيات كتاب از جهت فصاحت و بلاغت حجّت است

در قرآن شريف وارد نشده است بلكه اشاره هم باين مطلب نفرموده است گويا باعتقاد

متأخرين العياذ باللّه حق جل جلاله در كتاب مجيد احتجاج را ناقص گذاشته و

استدلال را تكميل نفرموده است و حال آنكه نزد بصير واضح و مبين است كه خداوند

تبارك و تعالى چيزيرا در اين كتاب منير فرو گذار نفرموده و در احتجاج تفريط

ننموده و حجج و بيّنات را مِن جميع الوجوه واضح و مبين داشته است پس چون ذكرى در

كتاب در خصوص فصاحت و بلاغت آن نيست معلوم ميشود كه اعجاز و حجيّت آن از اين راه

نيست و الا ذكرى از آن شده بود بل اگر نفسى در احاديث نبويه و كلمات صحابه و

تابعين و تبع تابعين نظر نمايد ميبيند كه در اين موارد نيز اشارتى وارد نشده

است كه قرآن من حيث الفصاحة معجزه است و از اين نكته چنانچه سابقاً بدان اشارت

شد توان فهميد كه اين قول زادهء افكار مسافرين است

ص ٥٣

و نتيجهء اجتهاد بعيدان از مشرب عذب انبيإ و مرسلين و خلاصة القول از اين وجوه

ثلاثه كه عرض شد ثابت و مّدلل و مبرهن گشت كه سبب حجيّت كتاب اللّه فصاحت و

بلاغت آن نتواند بود و الا حجت بر عموم خلق بالغ نشود و ايمان جزء اعظم عالم

بتقليد اعمى راجع آيد و مجدداً معروض ميدارم كه ازاين عبارات چنان مستفاد ندارى كه

العياذ باللّه قرآن شريف و ساير كتب سماويه و الواح الهيه مشتمل بر فصاحت و

بلاغت ساميه نيست حاشا و كلا احدى آيه چون آيات آلهيه نتواند آورد و لكن هر نفسى

قادر بر فهم فصاحت كلام و بلاغت بيان نيست تا حجيت بر كل از اين راه بالغ شود و

سبيل معرفت دين الهى بر جميع واضح آيد چه فصاحت و بلاغت از امور دقيقه و اوصاف

خفّيه غامضه است كه غالب كتاب و ارباب تصنيف و تأليف از آن بى بهره اند تا چه

رسد بعوام و عامّه انام خاصه قرون اخيره و اجيال قريبه كه سقوط وضعه آثار و

اشعارشان بالبنيه باثار متقدمين بر اين مطلب دليلى باهر و برهانى متين است و

ركاكت و انحطاط مؤلفات و مصنفاتشان بقياس بمؤلفات و مصنفات سابقين در اين قضيه

شاهدى امين . پس واضح و مبرهن است كه كلام الهى را علامتى است كه فهم آن بر كل

سهل و آسانست و حجيّت آن بر عجم و عالم و عامى و شرقى و غربى متساوى و يكسان و

اهل بهاء كه بتعليمات قلم اعلى از ورطه اوهام و ظنون رسته اند نفوذ غلبهء امر

اللّه را مميز فيما بين كلام حق و خلق دانند و اين معنى را بمصطلحات خود

بخلاقيّت و قاهريّت تعبير نمايند چيزيرا كه ظاهر و واضح است كه ارسال رسل و بعث

مظاهر امر اللّه براى تشريع شرائع و هدايت خلق است و چون تأثير تام در ايجاد

شريعت جديده و هدايت خلق از كتاب شارع كه نسبت آنرا بحق دهد ظاهر شود و تعليمات

آن بر ضد اهوإ و اميال جميع ملل غالب و نافذ گردد لا شك اين نفوذ و غلبه

بارادهء آلهيه و قوهء قاهرهٌ غالبه غيبيه مرتبط و منسوب باشد و بعلت العلل منتهى

ص ٥٤

گردد و اگر نفسى از اين برهان متين عقلى چشم پوشد و بسائر وسائط و وسائل متوسل

گردد در ظلمات اوهام غير متناهيه فرو ماند و باضطرار علت و ايجاب فاعل و يا

تسلسل علل كه امور غير معقوله است ملتزم گردد و اقل شناسد (1) چنانكه در مقالهء

اولى مبسوطاً ذكر شد اين است كه انكار اين برهان منتهى باطال جميع اديان شود و

موجب تكذيب جميع پيغمبران گردد و سابقاً مرقوم شد كه لا زال حكمت آلهيه اقتضإ

نبوده است كه مظاهر امر خود را از اميين و غير متعلمين در مدارس مبعوث فرمايد و

بفقر و مسكنت و معاندت ارباب جبروت و قوت مبتلا ننمايد و بعبارة اوضح سمإ امر

را بدون عمادى از علوم ظاهره يا ثروت و مكنت و يا شوكت و عزت و سلطنت و امثالها

مرفوع دارد تا اهل ادراك حتى فلاسفه و \_\_\_\_ \_\_\_ و فواعل در يابند كه اين قوت و

قدرت و نفوذ و غلبه فقط بكلام اهلى منوط است \_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_ الاسباب الظاهره

مربوط يريدُ اللّهُ اَن يُحَّقِ الحِق بِكَلَماته و يَقطَعَ دابِرَ الكافِرينَ و

اگر اهل علم در آيات قرآن مجيد تدبر نمايند مشاهده خواهند نمود \_\_\_ \_\_\_ كثيره حق

جل جلاله استدلال فرموده است بر حقيّت اين كتاب باينكه او سبب هدايت خلق است و

ابداًو لو در يك موضع استدلال نفرموده است بر اينكه از افصح كتب است چنانكه در

سوره \_\_\_ فرموده است فَلَمّا جائَهُم الحَّق مِن عِندِنا قالُوا لَو اُوتِى

مِثلَ ما اُوتِى مَُوسى اَوَلَم يَكفُروا بِما اُوتِيَ مُوسى مِن قَبلُ قالُوا

سَخِرانِ تَظاهر اَو قالُوا اِنّا بِكُلَ كافِرونَ قُل فَاتُوا بِكِتابٍ مِن

عِندِ اللّهِ هُوَ اَهدَى مِنهُما \_\_\_ كنتُم \_\_\_ \_\_\_ اين آيه مباركه در مقالهء

اول در فصل استدلال معجزات عرض شد مفسرين \_\_\_ حق را در آيهء مباركه بعضى بر حضرت

رسول و بعض ديگر بر قرآن تفسير فرموده اند و اهل \_\_\_ \_\_\_ شيعه كتات شامل هر دو

معنى كه كتاب تكوينى و كتاب

ص ٥٥

تدوينى آلهى است دانسته اند و خلاصهء آن اين است كه چون حق يعنى حضرت رسول و يا

قرآن از نزد ما بر ايشان آمد گفتند كه چرا باو داده نشده است آنچه بموسى داده شد

. يعنى كفار مكّه ميگفتند كه اگر محمد پيغمبر است چرا خداوند تعالى معجزاتى كه

بموسى عطا فرمود از قبيل قلب عصا بحيّه و يد بيضا و شق بحر و امثالها باو عطا

نفرمود پس در جواب ايشان ميفرمايد آيا كافر نشدند بانچه بموسى از قبل داده شد و

گفتند محمد و موسى و قرآن و تورات دو ساحرند و يا دو باطلند معاون يكديگر و ما

بهر دو كافريم و بعد ميفرمايد بگو كتابى بياوريد از نزد خداوند هدايت كننده تر

از كتاب موسى و كتاب محمد تا من آنرا متابعت كنم اگر راست ميگوئيد ملاحظه فرما

كه فرموده است قُل فَاتُوا بِكِتابٍ مِن عِندن اللّهِ هُوَ اَهدى مِنهُما و

نفرموده قل فَاتوا بِكِتابٍ مِن عِندِ اللّهِ هُوَ اَفصَح مِنهُما وَ هكذا در

اول سورهء بقره فرموده است اَلَم ذلِكَ الكِتابُ لا رَيبَ فيهِ هُدى

لِلمُتَّقينَ و نفرمود ذلِكَ الكِتابُ لا رَيبَ فيهِ اِنَّهُ اَفصَحَ كُتبِ

العالَمَينَ و همچنين در سورهء عنكبوت فرموده است وَ قالُوا لَولا اُنزُلَ

عَلَيهِ اياتٌ مِن رَبِّه فَلا اِنَّما الاياتُ عِندَ اللّهِ وَ اِنَّما اَنَ

نَذيرٌ مُبينٌ اَوَلَم يَكفِهِم اَنّاَ اَنزَلنا عَلَيكَ الكِتابَ يُتلى

عَلَيهِم اِنَّ فى ذلِكَ لَرَحمَةً وَ ذِكرى لِقَومٍ يُؤمَنُونَ و نفرمود اِنَّ

فى ذلِكَ فَصاحةً وَ بَلاغَةً لِقَومٍ يُؤمِنُونَ و كَذلِكَ الى ما شإَ اللّه

كه در جميع مواضع سبب \_\_\_ و اعجاز قرآن مجيد را نفوذ كلمة اللّه در هدايت خلق و

نشر دين و اقامهء شرع مبين و قهر و قطع \_\_\_ كافرين مقرر فرموده است و اين اثرى

است ظاهر و باهر كه هر كسى از عرب و عجم و عالم و عامى از قرآن مجيد تواند در

يافت بخلاف فصاحت و بلاغت كه آنرا نفوس قليله كه علماى اين فن اند در نيابند و

از اثبات بر جزه اعظم اهل عالم عاجز و قاصر باشند مثلاً ملاحظه فرما كه اگر نفسى

ص ٥٦

از عالم و عامى احتجاج نمائى كه سبب ديانت اسلاميه و شريعت بيضا كه موجد و مثبت

آن قرآن مجيد است يك قطر كبير از حدود چين و شرق اقصى الى آخر افريقيه و غرب

اقصى از شرك و عبادت تماثيل اوثان نجات يافتند و بتوحيد حق جل جلاله و ايمان

بحضرت موسى و حضرت \_\_\_ و ساير انبيإ عليهم السلام فائز گشتند و اين عين هدايتى

است كه جز براى آن شرايع تشريع نشود و جز بظهور اين اثر نبى به نبوت و رسول

برسالت موصوف نگردد ابداً آن نفس اين اثر باهر را از ديانت اسلام انكار نتواند

نمود و لكن اگر باو احتجاج نمائى كه قرآن در فصاحت بحديست كه احدى ايتان بمثل آن

نتواند نمود ناچار است كه يا مثل علماى مشرق در اين ايام طوطى وار و نفهميده على

العميا تصديق نمايد و يا مانند علماى انصارى على العميا رد و تكذيب كند و يا

آنكه \_\_ بتعليم اين فن شود تا صدق و كذب اين ادعا را ادراك نمايد \_\_\_ اكابرين و

منكرين دين اسلام مدعى شده اند كه اين دين مبين بسيف امراى عرب قائم نه بتأثير

قرآن و اين انتقاد بغايت واهى است زيرا كه قبل از هجرت كه امر جهاد صدور نيافته

بود جمعى كثير بشرف ايمان مشرف گشتند و بحجيت قرآن مذعن شدند وانگهى همان سيوف

نيز از اثر قرآن ايجاد شد چون اگر قرآن نازل نشده بود همان سيوفى كه در نصرت

رسول و اثبات توحيد كشيده شد در نصرت كفار و تأئيد شرك كشيده ميشد وَ لكِن لا

يَعلَمُ ذلِكَ اِلّا اُو لوالالباب انتهى

( شعاع هفتم )

در بيان خوارق عادات از دلائل ثانويه محسوب است و به تنهائى براى اثبات مدعاى

مظاهر امر اللّه كافى نبوده و دليل منطقى محسوب نميشود ابو الفضائل در كتاب

فرائد ميفرمايند ص 79 تا ص 86 نزد اهل عالم ثابت است كه در صحت استنتاج قضايا

شرط است كه دليل با مدعا مرتبط باشد تا موجب اثبات مطلوب گردد و اگر ارتباطى

فيما بين مدعا و دليل نباشد ابداً آن دليل مثبت مطلوب نشود هر چند دليل محيّر

و معجّب باشد مثلاً اگر نفسى گويد من طبيبم و دليل من

ص ٥٧

اين است كه بهوا طيران ميكنم و يا سنگ را بنطق مياورم ابداً نزد عالم بر فرض

وقوع دلالت بر صدق مدعى نكند چيرا كه معالجه امراض و ابرإ مريض دليل صدق ادعا ء

طب است نه نطق حجر يا طيران سمإ چه فيما بين دليل و مدعى ارتباطى نيست قُل

الستاد الشهير فى الجزء الثامِن من كتابه النِقش فى الحجِرو بما اَنّ الانسان

مَعرض للخطإ فى الامور العقلية بواقفة ان يَستعين بالة قانونيّة تصعمة مِن

الخطإ و ترشده الى الصحيح حتى لا يحبَ؟ علةً ما لَيسَ بعلَة و لا

نتيجةًليسنتيجة و لا ينبى عَلى اساسٍ فاسدو لا يعدّ بُرهاناً ما لَيس بُرهان قل

الامام الغزالى لو قال قائل اَربَعة اكثر مِن عَشرة وَ اَنَ اَبُرهَن ذلمَ

باحالة هذه العصاحَيةً ثم فَعل وَ تَحولَت العصاحَيَّة للكنتَ اَندمش من حبلة

العامل م لكنّى كنتَ اَبقى على يقينى بانَّ اربَعة اَقل من عَشرة الى آخر قوله

معناه ان لا تعلق بين البُرهان وَ الامر المبرهن وَ اذ ذاك فلا يعّد بُرهاناً

انتهى ترجمهء قول استاد در جزو ثامن از كتاب نقش فى الحجر اين است كه چون انسان در

معرض خطا و غلط است ار امور عقليه پس شايسته و موافق اين است كه استعانت جويد

بقانونى كه او را از خطا و حفظ نمايد و بصحيحى ارشاد كند تا آنكه آنچه را علت

نيست علت نپندارد و آنچه را نتيجه نيست نتيجه نشمارد و بر اساس فاسد بنا ننهد و

غير برهان را برهان نشمارد امام غوالى فرموده است كه اگر كسى گويد كه عدد چهار

بيش از از عدد ده است و برهان من اين است كه من اين عصا را بحيه محول ميدارم و

اين كار را بكند و عصاحيه گردد هر آينه من از حيلهء او مندهش و متحير ميشوم و

لكن بر يقين خود باقى يمانم كه عدد چهار كمتر از عدد ده است و مقصود امام اين

است كه علاقه و ارتباطى فيما بين برهان مبرهن نيست و لهذا آنرا برهان نتوان شمرد

انتهى . پس چون بر اين كقدمه استحضار حاصل شد معروض ميدارم كه انسان بصير باندك

تأمل تواند در يافت

ص ٥٨

كه ابداً ارتباطى و ملازمهء فيما بين ادعاى رسالت و قدرت رسول بر امور خارقهء

عادت نيست زيرا كه رسول ميفرمايد من از جانب خداوند براى شما پيغامى آورده ام

آيا اين ادعا چگونه ملزم است كه مدعى قادر بر احياء اموات و تقليب بحر و انطاق

احجار و امثالها باشد و براستى طلب خارق عادت از مدعى رسالت بدان ماند كه از

رسول سلطان كسى اموريكه خاصهء نفس سلطان است طلب نمايد فس المثل اگر نفسى يگويد

كه من رسول سلطانم و پيغامى از سلطان براى شما آورده ام چه مقدار معنى و غير

مرتبطست كه در جواب او گويند اگر تو رسول سلطانى كار هائيكه سلطان بر آن مقتدر

است اظهار نما تا ترا باور داريم و پيغام ترا گردن نهيم سپاه ميكش و ممالكى را فتح

نما و نفوسى را بقتل برسان و حال آنكه بالبداهةً ظاهر است كه اين ادعا ملتزم قدرت

بر اظهار امور مذكوره نيست و يا فى المثل اگر نفسى از جانب امپراطور اعظم والى

تفليس گردد اگر از او سئوال نمائيد كه دليل صدق ادعاى تو چيست تا ولايت ترا گردن

نهيم و او هر ترا اطاعت كنيم و او بالضرورة و بالبداهة بفرمان امپراطور كه كتاب

محكم دولت است تمسك جويد و استدلال نمايد در اينصورت اگر او را جواب گويند كه ما

بكتابى كه هر كس تواند نوشت اكتفا نكنيم و دعوت ترا باور نداريم اگر تو نايب

پادشاه و قائم مقام نفس اوئى امورى كه خاصه او است اظهار كن از قبيل جر عساكر و

فتح ممالك و قتل نفوس و هدم حصون و بناى بلاد و افعالى ظاهر نما تا دلالت بر صدث

دعواى تو نمايد و مثبت امارت و ولايت تو گردد ظاهر و واضح است كه او ابداً اعتنإ

باين اقتراحات ننمايد و هرگز بغير فرمان سلطان و نفوذ امر او تمسك نجويد و هيچ

يك از امور مقترحهء قوم را اظهار ندارد هر چند بر اين امور هم قادر باشد و تلَكَ

الاِمثالَ نَضُرِ بِها لِلنّاس لَعَلَهُم يَتَفَكّرُونَ وَ خلاصةُ القول نظر

باثبات عدم ملازمه و ارتباط فيما بين دعوت رسالت و قدرت بر امور خارقه عادت در

سورهء انعام بلسيّد انام

ص ٥٩

خطاب آمد كه قُل لا اَقُولُ لَكُم عِندى خَزائِتُ اللّهُ وَ لا اَعلَمُ الغَيبَ

وَ لا اَقُولُ لَكُم اِنّى مَلَمٌ اِن اَتبَعُ اِلّا ما يُوَحى اِلَّى قُل

يَستَويِ الاَعمى وَ البَصيرُ اَفلا تَتَفَكّرُونُ حق جل جلاله بسيّد انبيإ

ميفرمايد بانى قوم بگو من نميگويم خزائن خداوند نزد من است من نميگويم غيب

ميدانم و من نميگويم ملك هستم جز اين نيست كه آنچه بمن وحى شده است متابعت

مينمايم يعنى من ادعاى علم غيب قدرت بر اشيإ نكرده ام كه شما گاهى از من

باسمان رفتن طلب مينمائيد و هنگامى چشمه جارى كردن ميطلبيد و وقتى خانه پر از

زر ميجوئيد و پيوسته بمعجزات امتحان ميكنيد چنانكه جميع اين مقرحات از آيات آتيه

مستفاد خواهد شد و مضمون اين آيهء مباركه تعليم دليل عقلى است بر عدم ارتباط

لازمه ادعاى نبوت با قدرت بر معجزات و امور خارقه عادت چه بر هر دانشمندى ظاهر

است كه حضرت خاتم الانبياء عليه و آله الاف التحيّة و البهإ مظهر و مخزن علم

وقدرت آلهيه بود بر هر چيز باذن اللّه قادر بود و بر جميع ما كان و ما يكون بوحى

اللّه عالم پس معلوم است كه مقصود از آيهء مباركه نفى علم وقدرت از آنحضرت نيست

بلكه مقصود اظهار عدم ارتباط ادعاى رسالت است با قدرت بر امور خارقه عادت و هدم

دلالت معجزات و مقترحات بر صدق ادعاى نبوت و قاضى علامه محمد بن رشد الاندلسى كه

اعظم علماى قرن ششم اسلامى محسوب است بلكه جميع فلاسفه اروپا او را اعظم فلاسفه

و علماى اسلام ميدانند و تصانيف او را در غايت نفاست و اعتبار ميشمرند در كتاب

الكشف عن مناهج الادلّه فى عقائد المدّله كه در مصر مطبوع شده است در مبحث بعثت

پس از كلام مفصلى در دعم دلالت معجزات بر صحت ادعاى نبوت با استقلال ميفركايد وَ

لَمّا كانَ هذا كلة انَّما فضّل فيه صَلّى اللّهُ عَليهَ وَ آله وَ سَلَم لانَّه

فضَّلهُم فى الوَحى الذى به استّحق النّبى اسم النبّوة قال عَلَيهَ الَسلّم

فبّها عَلى هذا المِعنى الذّى خصّة اللّه به ما

ص ٦٠

من نبى مِنَ الانبيإَ اِلّا وَقَد اَوتِيَ مِنَ الاياتِ على مِثلِه مِن جَميعِ

الَبَشِروا وَ اِنَّما كانَ الذّى اَوتية وَحياً وَ اِنّى لاَرجُو اَن اكُونَ

اَكثَرَهُم تَبعاً يَومَ القِيمَةِ و اذا كانَ هذا كلّة كَما وَصفَنا فَقَد

بيًَنَ لَكَ انَ دَلالَة القرآن عَلى نبوته صَلى اللّه عَلَيه وَ سَلَم ليستهِهى

مثل دلالة انقلاب العَصاحَيَة عَلى نبوة موسى عَليه السّلم و لا احياء المَوتى

عَلى نبوة عيسى وَ ابراء الاكمه وَ الا برَص فَاّن تَلَكَ وَ ان كانتَ افعالاً

تظهرُ الاعلى ايدى اِلانبيإ وَ هَى مقنَعة اعندَ المجهور فليست تدّل دلالةً

قطعيّةً اذا انفردَت لاَنّها ليست من افعال الصّفة الَتّى بها سُمِّيَ النَبّيَ

بيّناً وَ اما القرآن فدلالية انفرت لاَنّها ليست من اَفعال الصفة التى عَلى هذه

الصّفة هِى مثل دلالة الابراء عَلى الطّب الى اخر قوله خلاصهء مقصود ابن رشد اين

است كه هر آينه حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله بر ساير انبيا تفضيل داده شده

است سبب افضليت در وحى كه سبب او نبى مستحق اسم نبوت ميشود آنحضرت عبيه السلام

براى تنبيه باين مطلب كه خداوند او را باين موهبت مخصوص داشته است در حديث فرمود

كه ( نيست پيغمبرى الا آنكه داده شده از آيات باو چيزيكه بشر مثل آنرا نتواند

آورد و آنچه بمن داده شده است وحى است و هر آينه من اميدوارم كه اتباع من بيشتر

باشد ازايشان در روز قيامت ) و بعد از ذكر اين حديث ابن رشد ميفرمايد پس چون

تمام مطالب چنان است كه ما بيان كرديم هر آينه بر تو روشن است كه دلالت قرآن بر

نبوت حضرت رسول نيست مثل دلالت انقلاب عصا بمار بر نبوت موسى و دلالت احيإ

اموات و شفاى الَمه و ابرص بر نبوت عيسى ( يعنى دلالت قرآن بر نبوت حضرت رسول

عليه السلام اكمل و اتم است از دلالت قلب عصا بر نبوت حضرت موسى و دلالت احيإ

اموات بر شفاى المه و ابرص بر نبوت حضرت عيسى ) زيرا كه اين معجزات مذكوره اگر

چه افعالى است كه ظاهر نميشود الا بر دست انبيإ و آيات مقنعه است باعتقاد

ص ٦١

جمهور الا آنچه دلالت قطعيّه ندارد بر صحت ادّعا اگر منفرد و تنها باشد چه كه

اين افعال افعالى نيست ملايم و مرتبط باوصف نبوّت كه بسبب آن شخص پيغمبر نبى

ناميده شده است و لكن دلالت قرآن بر نبوّت وصف نبوّت مثل شفا دادن مريض است بر

ثبوت وصف طبابت يعنى دلالت وَحى دلالت مستقّله و مرتبط است با ادعاى نبوت و

دلالت معجزات ديگر دلالت غير مستقله و غير مرتبط انتهى .

در استدلاليه موحوم حاجى صدر نيز اين مطلب مسطور و از قبل در ضمن شرايط معجزه در

شرط ششم مرقوم گرديد مراجعه شود . در رساله حجج آلهيه پس از ذكر مطالبى كه خلاصه

آن در ضمن مطالب منقوله از كتاب فرائد مندرج است و مرقوم گرديده ابو الفضائل

بيانى ميفرمايد كه ترجمه اش بفارسى از اين قرار است . چون ثابت شد كه ادعاى

نبوّت و رسالت با اظهار امور عجيبه رابطه ندارد ميتوان فهميد كه عجايب و معجزات

چنانچه سابقاً مذكور شد از جملهء براهين فرعيّه و دلائل تأئيديه است نه از

دلائل اصليّه و بهمين واسطه است كه مظاهر آلهى از اظهار اينگونه عجايب و استدلال

بان امتناع ورزيده اند چنانچه در فصل دوازدهم و شانزدهم انجيل متى صريحاً مسطور

است كه حضرت مسيح به يهوديانى كه از او معجزاتى ميطلبيدند فرمودند كه فرقهء شرير

بد كار آيت ميطلبند و بانها داده نخواهد شد مگر آيت يونس نبى جهت ايت مطلب

آنست كه انبياى آلهى با رايت برهان حقيقى و سلطنت معنوى و نفوذ كلام و غلبهء

احكام كه ظاهر ميشوند براى اثبات حقانيّت خويش احتياجى باظهار خوارق عجيبه

ندارند . گذشته از آنچه امور عجيبه از دلائل اوّليّه محسوب نميشود نفوسيكه

اينگونه مسائل را در خواست ميكنند در حقيقت ميخواهند پروردگار را امتحان كنند با

آنكه در كتب آسمانى از امتحان پروردگار تحذير فرموده در تورات مقدّس ميفرمايد

پروردگار خود را امتحان مكن بديهيست كه امتحان پروردگار جز بامتحان مظاهر امر

تحقّق نخواهد يافت امتحان آنها امتحان خداست هر كس باين عمل اقدام كند بر خداوند

تكبّر

ص ٦٢

نموده و با ارادهء او مخالفت ورزيده و عاقبت اين عمل جز هلاكت و فنا چيز ديگر

نيست چنانچه در قرآن ميفرمايد وَ ما \_\_\_ بِاَلاياتِ اِلّا تَجويُفا انتهى ص 72

تا ص 73.

از اين گذشته بنص كتب مقدّسه ظهور عجايت و امور غريبه از مدّعيان باطل نيز ممكن

است حاصل شود و اگر ايو؟زنه امور به تنهائى در مقام استدلال براى اثبات حقانيّت

مدعى كافى بود فرق بين صادقين و كاذب ممكن نبود چيرا بنص كتب مقدّسه \_\_\_ بين \_\_\_

ظخور اين امور عجيبه ممكن الحصول است . مرحوم ارجمند در كتاب گلشن حقايق

ميفرمايد ص 82 بنص تورات و كتب آسمانى معجزات تنها حجت بالغه شمرده نميشود و

دليل حقّيت نيست جز آنكه مدعى \_\_\_ عند الله باشد و بخداى ابراهيم دعوت نمايد .

در تورات مثنى فصل 13 آيهء 1 شاهد اين اين مقال مذكور است اگر پيغمبرى ببيند

خوابها از ميان شما بر خيزد ز آيت يا معجزاتى كه گفته بود بوقوع پيوندد و او نيز

گويد كه خدايان غيرى كه نميدانى متابعت نما سخنان آن پيغمبر را استماع منما ،

جناب نعيم در استدلاليه منظوم خود باين معنى اشاره كرده فرموده ، از متن احكام و

اموامرهم كه خدا گفته و مظاهرهم همه آيات حضرت موسى يك بيك را نمود سمحرهم اگر

معجزات اقتراحيه را فى المثل يهود دليل حقانيّت دانند نفس تورات بر خلاف مطلوب

شاهد است زيرا در سفر خروج مسطور كه جميع آيات و خوارق صادره از ناحيهء حضرت

موسى را ساحرين دورهء فرعون هم بعينه عملى نموده و اظهار كردند از جملع در خروج

باب هفتم آيه 21 مذكور است كه چون موسى كليم آبها را بخون تبديل فرمود ساحران هم

بعينه اين عمل را نمودند ، در باب 8 آيه 7 از سفر خروج مذكور كه چون حضرت موسى

وزغها را بارض مصر مسلط نمود جادو گران هم بافسون خود چنين كرده و وزغها \_\_\_

زمين مصر آوردند و اگر معجزه را مرده زنده كردن دانند كه بموجب عهد عتيق زن

ساحره هم

ص ٦٣

اين عمل را نمود چنانچه فرموده زن عرافه روح اسموئيل را بهر شائول كرد حاضر هم و

اين قضيه در كتاب اول شموئيل باب 28 مذكور است كه زنى در عين دور بود وصاحب

اجنّه و براى شائول سلطان يهود روح شموئيل نبى را حاضر كرد تا شائول از وى

سؤالاتى نمود و نظير اين مطلب در باب شانزدهم اعمال رسولان آيهء 16 نيز ذكر شده

است گفت موسى تلف شود باطل گر كند معجزات ظاهرهم . در باب 13 تورية تثنيه آيهء َ

1 ببعد ميفرمايد اگر در ميان تو نبى يا بيننده خواب از ميان قوم بر خيزد و آيت

يا معجزه براى شما ظاهر سازد آن آيت يا معجزه واقع شود كه از آن ترا خبر داده

گفت خدايان غير را كه نميشناسى پيروى نمائيم و آنها را عبادت كنيم سخنان آن نبى

يا بيننده خواب را مشنو زيرا كه يهود خداى شما ،شمار را امتحان ميكند ... و آن

نبى يا بيننده خواب كشته شود ... در اين 1 بيان صراحة ميفرمايد كه ممكن است

مدعى باطل و داعى به بت پرستى ظاهر شود و معجزاتى هم از او بروز كند و اگر خوارق

و معجزات به تنهائى دليل صدق نبى باشد عليهذا ميان صادق و كاذب فرقى نخواهد بود

و آنها را از هم ممتاز نتوانند نمود زيرا بنص تورات از نبى كاذب هم معجزات صدور

مييابد ولى وحى آسمانى و كلمات آلهيه دليل مخصوص و نشانهء مختص بمظاهر صادقهء

آلهيه است كه از غير ايتان آن ممكن نيست و اين معنى در كل صحف و زبر آلهيه مذكور

است كه اگر مدعى باطل كلامى گفت و بخدا نسبت داد آن كلام بى نتيجه مانده اثر و

نفوذى نخواهد يافت و آن نبى كاذب آثارش محو و بتشكيل امت و نفوذ كلام و اجراى

احكام موفق نخواهد گرديد انتهى ( از كتاب تفصيل الدر الميتيم؟ نقل شد ) در خاتمه

اين شعاع بيان مبارك مركز پيمان جل ثنائه را زينت اوراق مينمايد ، در كتاب

\_\_\_ \_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_\_\_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_\_

ص ٦٤

از براى آنان ممكن و جايز است زيرا بقوتى خارق العاده از ايشان خارق العاده صدور

يابد و بقدرتى ما ورإ طبيعت تاثير در عالم طبيعت نمايند از كلشان امور عجيبه

صادر شده ولي در كتب مقدسه اصطلاح مخصوصي موجود و در نزد آنان اين معجزات و آثار

عجيبه اهميتّى ندارد حتى ذكرش نخواهند زيرا اگر معجزات را برهان اعظم خوانيم

دليل و حجت از براى حاضرين است نه غائبين مثلاً اگر از براى شخص طالب خارج از

حضرت موسى و حضرت مسيح آثار عجيبه روايت شود انكار كند و گويد از بتها نيز

بتواتر يعنى بشهادت خلق كثير آثار عجيبه روايت شده است و در كتب ثبت گشته برهمن از

برهما يك كتاب آثار عجيبه نوشته پس طالب يگويد از كجا بدانيم يهود و نصارى راست

گويند و برهمن دروغ گويد هر دو روايت است و هر دو خبر متواتر و هر دو بدون كتاب

هر يك را احتمال وقوع و عدم وقوع توان داد و ديگران چنان و اگر راست است هر دو

راست است اگر قبول شود هر دو را بايد قبول نمود لهذا براهان نميشود پس معجزات

اگر از براى حاضرين برهان است از براى غائبين برهان نيست امّا در يوم ظهور اهل

بصيرت جميع شئونات مظهر ظهور را معجزات يابند زيرا ممتاز از مادونست همين كه

ممتاز از مادون است معجزه محض است ، ملاحظه نمائيد كه حضرت مسيح فريد و وحيد من

دون ظهير و معين و بدون سپاه و لشكر در نهايت مظلوميّت در مقابل جميع من الارض

علم آلهى بلند نمود و مقاومت كرد و جميع را عاقبت مغلوب نمود ولو بظاهر مصلوب

گرديد حال اين قضيه معجزه محض است ابداً انكار نتوان نمود ديگر در حقيقت حضرت

مسيح احتياج ببرهان ديگر نه و اين معجزات ظاهره در نزد اهل حقيقت اهميّت ندارد

مثلاً اگر كورى بينا شود عاقبت باز كور گردد يعنى بميرد و از جميع حواس و قوى

محروم شود لهذا كور بينا كردن اهميتى ندارد زيرا اين قوه بامال مختل گردد و اگر

هم مرده زنده شود چه ثمر دارد زيرا باز بميرد و اما اهميت در اعطاى بصيرت ابديست

يعنى حيات روحانى الهى زيرا اين حيات جسمانى را بقائى نه

ص ٦٥

وجودش عين عدم است مثل اينكه حضرت مسيح در جواب يكى از تلاميذ ميفرمايند كه

بگذار مرده را مرده ها دفن كنند زيرا مولود از جسد جسد است و مولود از روح روح

است ملاحظه كنيد نفوسيكه بظاهر بجسم زنده بودند آنان را مسيح اموات شمرده زيرا

حيات حيات ابديست و وجود حقيقى لهذا اگر در كتب مقدسه ذكر احياى اموات است مقصد

اين است كه بحيات ابديّه موفق شدند و يا آنكه كور بود بينا شد مقصد از اين

بينائى بصيرت حقيقه است و يا آنكه كر بود شنوا شد مقصد آنكه گوش روحانى يافت و

بسمع ملكوتى موفق گشت و اين بنص انجيل ثابت شده كه حضرت مسيح ميفرمايد كه اينها

مثل آنند كه اشعيا گفته اينها چشم دارند اما نبينند گوش دارند لكن نشنوند و من

آنها را شفا دهم و مقصد اين نيست كه مظاهر ظهور عاجز از اجراى معجزاتند زيرا

قادر هستند لكن نزدشان بصيرت باطنى و گوش روحانى و حيات ابدى مقبول و مهم است پس

در هر جائى از كتب مقدسه كه مذكور است كور بود بينا شد مقصد اين است كه كور باطن

بود ببصيرت روحانى فائز شد و يا جاهل بود عالم شد و يا غافل بود هشيار گشت و يا

ناسوتى بود ملكوتى شد چون اين بصيرت و سمع و حيات و شفا ابديست لهذا اهميت دارد

و الا حيات وقواى حيوانى را چه اهميت و قدر و حيثيتى مانند اوهام در ايام حدوده

منتهى گردد مثلاً اگر چراغ خاموشى روشن شود باز خاموش گردد ولى چراغ آفتاب هميشه

روشن است اين اهميّت دارد

( شعاع هشتم )

در بيان اينكه اغلب از خوارق منسوبه بمظاهر امر اللّه كه در كتب مقدسه مذكور

داراى معانى باطنيه است و بظاهر محمول نيست جناب حاجى صدر در استدلاليه خود

ميفرمايد قوله و اما

ص ٦٦

و رموز كتب را تفصيل ميدهد و آن اين ايام است كه سّر كتب و رموز صحف بوسيله نزول

ايقان از قلم جمال رحمن ظاهر و آشكار گرديده است .

( بند هشتم )

در اين بند نيز براى اثبات مطلب بياناتى از كتب و رسائل وارده در انجيل و عهد

جديد اشاره فرموده و بيان حقايق را در ضمن امثال مشروح ميفرمايد قوله :

عيسى قوام را هدايت كرد مرده بودند و جان عنايت كرد مقصود اين است كه حضرت

مسيح بزرگ؟رين معجزه اش هدايت نفوس بشريعت يزدانى و عرفان خداوند منّان بود كه

در اناجيل و اصطلاح مؤمنين بزنده كردن مردگان از اينعمل تعبير شده زيرا باصطلاح

كتاب مقدس و عهد عتيق نيز مرده بر نفوس غافله و جاهلان اطلاق شده و هدايت و

راهنمائى بزندگانى مردمان تعبير گرديده است نه آنكه مقصود مرده ظاهرى باشد و چند

صباحي زندگاني عاريتي از سر گرفته ثانياً بميرد و اگر مقصود امور ظاهره و خوارق

عادات معروفه در بين عوام باشد مقصود حضرت مسيح از اينكه ميفرمايد كار مؤمنين

از من بزرگتر است چه خواهد بود زيرا هيچ يك از مؤمنيبن اظهار آيى عظيم و امرى

غريب كه بزرگتر از عيسى باشد نكردند چنانچه نعيم اشاره كرده ميفرمايد . )

كار مؤمن زمن بزرگتر است گويد او گو چه كس چه آيت كرد

و اين بيت اشاره بقول حضرت مسيح است كه در انجيل يوحنا باب 14 آيهء 12 ميفرمايد

آمين آمين بشما بگويم هر كه بمن ايمان آورد كارهائى را كه من ميكنم او نيز خواهد

كرد و بزرگتر از اينها نيز خواهد كرد زيرا كه من بنزد پدر ميروم و اينكه مقصود

از مرده و زنده كافر و

ص ٦٧

مومن است و زنده شدن اموات مقصود ايمان كفار است در سراسر انجيل و رسائل مقدسه

مذكور و ذيلاً به لحنى از آن اشاره ميشود : جمال مبارك در كتاب ايقان ميفرمايند

در جميع كتب و الواح و صحائف مردمى را كه از جامهاى لطيف معارف نچشيده اند و از

فيض روح القدس وقت قلوب ايشان فائز نشده بر آنها حكم موت و نار و عدم بصر و قلب

و سمع شده چنانچه از قبل ذكر شده لَهُم قُلُوبٌ لا يَفقُهُونَ بِها : چنانچه در

مقام ديگر در انجيل مسطور است كه روزى يكى از اصحاب عيسى والدش وفات نمود و او

خدمت حضرت موسى معروض داشت و اجازه خواست كه برود و او را دفن نموده راجع شود آن

جوهر انقطاع فرمود دَعَ المَوتى لِيَدوُ فُنُوه المَوتى يعنى واگذار مرده هار تا

دفن كنند مرده ها ، انتهى و حضرت عبد البهاء در كتاب مفاوضات ص 78 ميفرمايند اين

معجزات ظاهره در نزد اهل حقيقت اهميّت ندارد مثلاً اگر كورى بينا شود عاقبت باز

كور گردد يعنى بميرد و از جميع حواس و قوى محروم شود چه ثمر دارد زيرا باز بميرد

امّا اهيمّت در اعطاى بصيرت و حيات ابديست يعنى حيات روحانى آلهى زيرا اين حيات

جسمانيرا نه بقائى و نه وٌجودش عين عدم است مثل اينكه حضرت مسيح در جواب يكى از

تلاميذ ميفرمايند كه بگذار مرده هارا مرده ها دفن كنند زيرا مولود از جسد جسد

است و مولود از روح روحست ملاحظه كنيد نفوسى كه بظاهر بجسم زنده بودند آنانرا

مسيح اموات شمرده زيرا حيات حيات ابديست و وجود وجود حقيقى لهذا اگر در كتب

مقدسه ذكر احياى اموات است مقصد اين است كه بحيات ابديه موفق شدند و يا آنكه كور

بود بينا شد مقصد از اين بينائى بصيرت حقسقه است و يا آنكه كر بود شنوا شد مقصد

آنكه گوش روحانى يافت و بسمع ملكوتى موفق گشت و اين بنص انجيل ثابت شده كه حضرت

مسيح

ص ٦٨

ميفرمايد كه اينها مثل آنانند كه اشعيا گفته آنها چشم دارند اما نبينند گوش

دارند لكن نشنوند و من آنها را شفا دهم و مقصد اين نيست كه مظاهر ظهور عاجز از

اجراى معجزاتند زيرا قادر هستند لكن نزدشان بصيرت باطنى و گوش روحانى و حيات ابدى

مقبول و مهم است پس هر جائى از كتب مقدسه كه مذكور است كور بود بينا شد مقصد

ابن استكه كور باطن بود به بصيرت روحانى فائز شد و يا جاهل بود عالم شد و يا

غافل بود هشيار گشت و يا ناسوتى بود ملكوتى شد چون اين بصيرت و سمع و حيات و شفا

ابديست لهذا اهميت دارد و الا حيات و قواى حيوانى را چه اهميت و قدر و حيثيتى

مانند اوهام در ايام معدوده منتهى گردد و مثلاً اگر چراغ خاموشى روشن شود باز

خاموش گردد ولى چراغ آفتاب هميشه روشن است اين اهميت دارد ، انتهى اينك لختى از

آيات مباركه عهد جديد و قديم را كه دلالت تام بر مقصد واقعى از مرده زنده و مريض

و شفا دادن و . و . و .و دارد بنحو اختصار نقل مينمائيم در انجيل متى باب 8 آيهء

2 و 22 و لوقا باب 9 آيهء 59 داستان مردگان را واگذار تا مردگان دفن كنند مذكور

است و در اعمال رسل فصل 26 آيهء 17 .. ميفرمايد ترا بنزد آنها خواهم فرستاد تا

چشمان ايشان را باز كنى تا از ظلمت بسوى نور و از قدرت شيطان بجانب خدا بر گردند

... و در رساله اول يحنا باب 3 آيهء 14 ميفرمايد ما ميدانيم كه از موت گذشته

داخل حيات گشته ايم از اينكه برادران را محبت مينمائيم هر كه برادر خود را محبت

نمينمايد در موت ساكن است ... چون ذكر نصوص آيات موجب اطناب است لذا بذكر ابواب

؟و حدود آيات اكتفإ ميرود رساله اول پطرس رسول باب 5 آيهء 12 و 13 انجيل لوقا

باب 15 آيه 32 كه ميفرمايد برادر تو مرده بود زنده گشت گم شده يافت گرديد و اين

بيان بعينه در آيهء 24 همين باب نيز مذكور است و نامه يونس و \_\_\_ باب 2 \_ 1 و 5

نامه بروميان

ص ٦٩

باب 6 \_13/21/23 و نامهء بكولسيان فصل 2 آيهء 13 و فصل سوم اين باب تماماً در

اين خصوص است و رساله اول ف 5/6 و رساله يعقوب ف 5/19/20 و مكاشفات يوحناى رسول ف

3 /1 و نامه بكولسيان ف 1/18 و مكاشفات يوحنا ف 1/5 و نامه 2 بقرنتيان ف 2/14/17 و

رساله يوحنا ف 3 و انجيل متى ف 22 آيهء 32 و رساله روميان ف 14 آيهء 9 ببعد و در

امثال سليمان باب 21 آيهء 16 و باب 13 سفر خروج آيهء 8 و در كتاب اول شموئيل باب

2 آيهء 6 فرموده خداوند ميميراند و زنده ميكند بقبر فرو ميبرد و بر ميخيزاند و

مقصود علم و جهل و كفر و ايمان است نه موت و حيات ظاهرى زيرا كه در كتاب ايوب

فصل 14 آيهء 12 ميفرمايد انسان ميخوابد و بر نميخيزد يعنى عود بدنيا بعد از مردن

و اجل محتوم ممكن نيست و فصل 7 نامه بولس بروميان از اول تا آخر و كتاب اشعيا

فصل 8 از اول تا آخر و حزقيل باب 30 آيهء 11 و 13 و 21 و باب 12 آيه 1 و 2 و

ارميا باب 5 آيهء 21 و مزمور داود 82 آيهء 15 و حزقيل باب 18 آيهء 32 و در مزمور

107 آيه 19 مذكور كه شفا بواسطه ارسال كلام است و اين قبيل مطالب در كتب عهدين

ورسائل قديسين بقدرى زياد است كه احصاى آن ممكن نه و بانچه در ذكر شد اكتفا رفت

و گمان نرود كه اين مطالب اختصاص بعهدين دارد زيرا چنانچه در سابق مختصر اشاره

كرديم در عرف اسلام و قرآن مجيد و احاديث مقدسّين نيز اين معنى بسيار دارد از

جمله جمال مبارك در كتاب ايقان ميفرمايند دو نفر از اهل كوفه خدمت حضرت امير

كمدند يكى را بيتى بود كه اراده بيع او داشت و ديگرى مشترى بود و قرار بر آن

داده بودند كه باطلاع آنحضرت اين مبايعه وقوع يابد و قباله مسطور گردد آنمظهر

امر الهى بكاتب فرمودند كه بنويس قَد اَشتَرى مَيّتٍ بَيناًمَحدُوداًبِحُدودٍ

اَربِعةٍحَدٌّالى القَبرِ وَ حَدًٌ الَى لللَحَد وَ حَّدٌ

ص ٧٠

الى الصَراط وَ حَددٌ اِّما اِلَى الجِنَّةِ وَ امّا اِلَى النّارِ حال اگر

اين دو نفر از صور حيات علوى زنده شده بودند و از قبر غفلت بمحبت آنحضرت مبعوث

گشته بودند اطلاق موت بر ايشان نميشد و هرگز در هيچ عهد و عصر جز حيات و بعث و حشر

حقيقى مقصود انبياء و اولياء نبوده و نيست ...چنانچه فرموده اند المؤمِن حَيٌّ

فى الدّارينِ اگر مقصود حيات ظاهرى جسدى باشد كه مشاهده ميشود موت او را اخذ

مينمايد .. و همچنين آيهء مباركه كه در حق حمزه سيّد الشهدا و ابو جهل نازل شد

برهانى است واضح و حجتى است لائح كه ميفرمايد لَكَ مَن كانَ مَيتّاً فَاحييناهُ

وَ جَعَلنا لَهُ نُورً يَمشى بِهَ بَينَ النّاسِ كَمَن مَثَلُهُ فِى الظُّلُماتِ

لَيسَ بِخارِج مِنها و اين آيه در وقتى از سماء مشيّت نازل شد كه حمزه برداى

مقدس ايمان مرّدى شده بود و ابو جهل در كفر و اعراض ثابت و راسخ بود از مصدر

الوهيّت كبرى و مكمن ربوبيّت عظمى حكم حيات بعد از موت در بارهء حمزه شده و بر

خلاف در حقّ ابو جهل اين بوده كه نائره مفر در قلوب مشركين مشتعل شد و هواى

اعراض بحركتى آمد ، چنانچه فرياد بر آوردند كه حمزه چه زمان مرد و كى زنده شد و

چه وقت اين حيات بر او عرضه گشت ... انتهى شرح ايمان حوزهء سيّد الشهدإ را حضرت

عبد البهإ در يكى از الواح ميفرمايند بمناسبت مقدام بدرج شطرى از آن الواح

مبادرت رفت .. قوله تعالى بكرات حلقوم مبارك را ( حضرت رسول ) چنان فشردند كه

نزديك بود اِنّا لِلّهِ و اِنّا اِلَيهِ راجِعُون بفرمايد چنانكه در كتب مذكور

است كه روزى ابى جهل حلق آنحضرت را در خانهء كعبه چنان فشار داد كه نزديك تسليم

روح شدند در اين ثنا حمزه عموى حضرت از شكار مراجعت مينمود كمانى در دست داشت

هجوم بر ابى جهل نمود و حضرت را از اذيت آن بدبخت نجات داد پس ابو جهل گفت مگر

تو نيز متابعت اين شخص نمودى تا آنزمان حمزه مؤمن نبود ولى حميّتش بجوش آمد در

جواب گفت بلى من نيز متابعت او

ص ٨١

نمودم همين حمايت سبب شد كه بنور ايمان موفق گشت .. الى آخر قوله الاحلى انتهى

و در آيات قرآنيه بسيار مواضع از كفر و ايمان بموت و حيات تعبير شده چنانچه حضرت

عبد البهإ در لوحى ميفرمايند چگونه پدران بر پسران مهتدى ملامت و شماتت

مينمودند و ليد منكر و معرض پسرش مومن ابو جهل منكر پسرش عكرمه مقبل آن دو پدر

شهير بدين و دو پسر مومن موقن فقير چه قدر شماتت و ملامت نمودند و حضرت رسول

عليه السلام هر وقت اين دو پسر را ميديدند ميفرمودند يُخرِجُ الَّيَ مِنَ

المَيّتَ وَ يُخرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَّى انتهى .. و در آيهء ديگر كه در سورهء

بقره آيهء 26 وارد ميفرمايد كُنتُم اَمواتاً فَاحيناكُم و مخاطب اين بخطاب مردم

معاصر حضرت رسول بودند و مشركين پس از استماع اين آيه ميگفتند ما كى مرده بوديم

كه حضرت رسول مار را باين صفت متّصف ميفرمايد جمال مبارك در ايقان ميفرمايند

مقصود از موت و حيات كه در كتب مذكور است موت و حيات ايمانى است و از عدم ادراك

اين معنى است كه عامّه ناس در هر ظهور اعتراض نموده و بشمس هدايت مهتدى نشدند و

جمال ازلى را مقتدى نگشتند چنانچه وقتيكه شراج محمدى در مشكاة احمديه مشتعل شد

بر مردم حكم بعث و حشر و حيات و موت فرمود اين بود كه اعلام مخالفت مرتفع شد و

ابواب استهزإ مفتوح گشت چنانچه از زبان مشركين روح الامين خبر داده و لَئِن

قُلّتتُ اِنَّكُم مَبعُوثونَ مِن بَعدِ المُوتِ لِيَقُولَن الذّينَ كَفَروا اِن

هذا اِلّا سِحرٌ مُبينٌ ... الى قولع تعالى و در جاى ديگر ميفرمايد وَ اِن

تّعَجبَ فَعَجيبٌ قَولَهُم اَئِذا كِنّا تُراباً اَئِنّا لَفى خَلقٍ جَديدٍ كه

ترجمه آن اين است كه ميفرمايد اگر عجيب ميدارى پس عجيب است قول كافران و مغرضان

كه ميگويند كى آيا ما تراب بوديم و از روى استهزا ميگفتند كه آيا مائيم مبعوث

شدگان اين است كه در مقام ديگر قَهر ص الهم

ص ٨٢

ميفرمايد اَفعَينا ياَلخَلقِ الاَوَّل بَل هُم \_\_\_ مِن خَلقٍ جَديدٍ كه مضمون

آن است كه آيا ما عاجز و مانده شديم از خلق اول بلكه اين مشركين در شك و شيهه

هستند از خلق جديد و علماى تفسير و اهل ظاهر چون معانى كلمات آلهيه را ادراك

ننمودند و از مقصود اصلى محتجب ماندند لهذا آمدند بقاعده نحو استدلال نمودند اِذا

كه بر سر ماضى \_\_\_ \_\_\_ مستقبل افاده ميشود و بعد كلماتيكه اِذا نازل نگشته متحير

ماندند و مثل اينكه ميفرمايد و نُفِخَ فِى الصُور ذلِكَ يَومُ الوَعيدِ وَ جائَتَ

كُلُّ نَفس مَعَها سائِقَّ وَ شَهيدٌ كه معنى ظاهر آن اين است دميده شد در صور و

آنست يوم وعيد كه بنظر ها بسيار بعيد بوده و آمد هر نفسى براى حساب با است راننده

و گواه در مثل اين مواقع يا باز كلمهء اِذا مقدار گرفتند و يا مستدل شدند بر اينكه

چون قيامت محقق الوقوع است لهذا بفعل ماضى ادا شد كه گويا گذشته است ملاحظه

فرمائيد چقدر بى ادراك و تميزند ... الى آخر .

جناب حاجى مهدى ارجمند همدانى در كتاب استدلاليهء خود معنى موت و حيات و احياى

اموات مذكور در كتب سماويه را كاملاً تشريح فرموده و يا از آن كتاب مفيد و عظيم

قسمتى را استخراج و براى تكميل مقصود و فائده در اين مقام مينگارم گلشن حقايق ص

547 تا ص 165 باب يازدهم از فصل \_\_\_ \_ در خصوص احياى اموات \_\_\_ \_\_\_ و قيام مسيح

.

سئوأل سيّمى \_ يكى از علائميكه در انجيل \_\_ \_\_\_ \_\_\_ رجعت ثانى مسيح احياى

امواتست كه در يوم ظهور موافق نص انجيل بايد از آسمان ظاهر \_\_\_ اموات را زنده

نمايد و از قبور قيام \_\_\_ و با ايشان محشور گردد و حال اگر حضرت بهاء اللّه رجعت

ثانى مسيح است پس چرا از آسمان نيامد و از اول ظهور الى حين يكى از مردگان را زنده

ننمود و از قبر بر نخيزاند لهذا موافق آيهء انجيل اين مدعى موعود انجيل نيست چون

مصداق بشارات واقع نگرديده چنانچه در نامه اول تسلونيقيان باب 6

ص ٨٣

آيهء 16 ميگويد خداوند يعنى مسيح از آسمان نازل خواهد شد و مردگان در مسيح اول

زنده خواهند گرديد . ( جواب بهائى )

بياناتى كه در كتب مقدّسه در بارهء احياى اموات مذاكره گرديده در يوم ظهور مظاهر

آلهى ببعضى از خلق نسبت موت و برخى نسبت حيات داده شده صحيح است و لكن بايد

دانست كه مقصد مبارك ايشان از اين اذكار چه بوده آيا موت و حيات صورى مقصود است

و يا روحانى و معنوى و مقصد قيام از قبور قبور صورى است و يا قبور غفلت ابدان و

اجساد چون طبقهء از خلق را عقيده آن است كه مراد از اطلاق كلمات موت و حيات همان

موت و حيات ظاهرى و صورى است و فرقهء بر آنند كه مقصد معنى روحانى و ايمانى است

لهذا ميزان را كلمات الهى قرار ميدهيم و از موضع ديگر از كتب مقدّسه استدلال

ميكنيم كه مقصد از اين اذكار روحانى و ايمانى است چون بعضى از خلق بواسطهء جهل و

عصيان و غفلت از آب حيوان كه ايمان بمظهر رحمن است در يوم ظهور ممنوع و محروم

ميگردند لهذا ايشان را باموات تشبيه مينمايند و برخى كه بكلمهء بَلى موفق

ميگردند و در ظل كلمهء آلهيه محشور ميشوند از آب حيوان كه معرفت و اطاعت آن شمس

تابان است ومشروب ميگردند كلمهء حيات در باره ايشان اطلاق ميشود شاهد بر اين قول

انجيل متى باب 8 آيهء 22 شخصى بمسيح عرض نموده خداوندا مرا رخصتى ده تا بروم

پدرم را دفن نمايم ويرا فرمود مردگان را بگذاريد تا مردگان دفن كنند و در

اينمقام منافقين و منكرين را باموات تشبيه كرده و ديگر در نامهء افسنيان باب 2

آيهء 1 در باره زنده شدن مؤمنين ميگويد و شما ها را كه در خطاها و گناه هامرده

بوديد زنده گردانيد آيهء 5 و ما را نيز كه در خطا ها و گناه ها مرده بوديم زنده

گردانيد با او بر خيزانيد و در آسمان در عيسى مسيح نشانيد ايضاً باب 5 همين نامه

آيهء 8 فرموده زيرا كه پيشتر ظلمت در ظلمت بوديد الحال در مسيح نور هستيد آيهء

14 بنا بر اين ميگويد اى كه خفته ئى بيدار شده از مردگان بر خير . در

ص ٨٤

قولسيان باب 2 آيهء 12 ميفرمايد با هيچ در تعميد مذمون شده ايد كه در آن هم بر

خيزانيده شده ايد بايمان بر قدرت خدا كه او را از مردگان \_\_\_ آيهء 13 شما كه در

خطايا و نا مختونى جسم خود بوده ايد با او زنده گردانيده چونكه همهء خطاهاى شما

را آمرزيد ، حال ملاحظه فرمائيد آيا اوضح از اين ممكن است كه خود و حواريان

تشريح كرده اند كه مقصود چيست اينكه در آيهء 5 ميگويد اى تو كه خوابيده ئى بيدار

شو از مردگان بر خيز آن شخص مرده نبود بل در عالم غفلت و بى ايمانى سير و حركت

مينمود و با غير مؤمنين محشور بود پس از موفق شدن بايمان بانحضرت خطاب باو شد

اى خوبيده در كفر بيدار شو و از ميان ساير كفّار بر خيز و ديگر در تورات سفر

پيدايش باب 2 آيهء خداوند بحضرت آدم خطاب كرده ميگويد از شجرهء خير و شر نخور

زيرا در يوم حوردنت خواهى مرد يعنى هنگاميكه تمرّد از امر من ميكنيد در همان يوم

ميميريد اگر اين موت را در صورت ظاهر قائل شويم لغو است و كلمهء بى نتيجه زيرا

اگر آدم در يومى كه بتوسط حوّا از شجره \_\_\_ تناول نموده در آن يوم نمرد بلكه

سالهاى متمادى در اين عالم زندگانى نمود و ديگر در تورات لويان باب 18 آيهء 5

ميفرمايد اگر شريعت مرا عامل شويد زنده ميمانيد و در حزقيال باب 18 آيهء 21

ميفرمايد اگر شرير از تمامى معاصى و گناهان كه نموده توبه نمايد فرايض مرا باصدق

عمل كند البته زنده مانده نخواهد مرد آيهء 31 تقصيرات خود را دور كنيد دل تازه

براى خود ايجاد كنيد اى خاندان اسرائيل براى چه بميريد آيهء 32 زيرا خداوند

ميگويد من بمرگ آنكه ميميرد راضى نيستم بلكه بوبه كند و زنده بماند مقصد ازاين

بيانات اين است كه خداوند شرير بى ايمان را تشبيه بمرده نموده و پس از فوز

بايمان و اطاعت باحكام زنده محسوب ميگردد بلكه زنده مانده نخواهد مرد اين

مردن همان مردن روحانى است و الا تمام خلق از مقبل و مغرض بظاهر مرده از اين

عالم ارتحال بعالم

ص ٨٥

ديگر نمودند در انجيل يوحنا باب 11 آيهء 25 ميگويد منم قيامت و حيات هر كه بمن

ايمان آورد اگر مرده باشد زنده ميگردد و هر كه زنده است ايمان مياورد تا به ابد

نخواهد مرد و در باب 15 قرنتيان اول ميفرمايد آيهء 52 در دقيقه و طرفة العين در

هنگام صور آخر زيرا كه كرنا صفير خواهد نمود و مردگان بى فساد خواهند بر خاست

نامهء اول تسلونيقيان باب 3 آيهء 16 ميگويد كه خداوند باواز رئيس الملئكته و

صور از آسمان نازل ميشود آنانيكه در مسيح مرده بودند خواهند بر خاست مقصود اين است

كه مسيح در رجعت ثانى از آسمان ميايد و با صور خداو مردگان را زنده ميكند حال

ملاحظه فرمائيد عين اين عبارات را حضرت مسيح در ظهور اولش نيز بيان فرموده و با

اين بشارتيكه در بارهء رجعت ثانى داده تطبيق نمائيد بعد انصاف دهيد اين است كه

در انجيل يوحنا باب 5 آيهء 24 ميگويد هر كس بان كسى كه مرا فرستاده ايمان آورد

زندگانى جاويد دارد از براى مؤاخذه نيست بلكه از مرگ نقل بزندگى نموده آيهء 27

آن ساعت نزديك است بلكه رسيده است مردگان آواز پسر انسان را بشنوند و شنوندگان

زنده خواهند شد ، ايضاً انجيل يوحنا باب 6 آيهء 38 ميگويد از آسمان پائين آمدم

بجهت اجراى ارادهء پدرم از اين آيات چنين مستفاد ميشود كه چنانچه در ظهور اول از

بطن ام متولد شده و مع ذلك فرمود از آسمان پائين آمدم جهت احياى اموات و نداى

خود را تشبيه بصور نموده بهمين نحو در رجعت ثانى از بطن مادر تولد يافت و فرمود

از آسمان ارادة اللّه ظاهر شده ام و نداى جانفزاى خود را تشبيه بصور نموده و

مردگان غفلت و نادانى را كه در قبور اجسام و ابدان مرده بودند زنده گردانيد و

نيز در اشعيا باب 25 آيهء 8 ميفرمايد كه در يوم نجات اسرائيل مرگ ابداً نابود

خواهد شد و امّا در باب 65 آيهء 20 ميفرمايد در يوم ظهور ولد داود و بجات

اسرائيل كودك كمروز و پيريكه روزهايش را باتمام

ص ٨٦

نرسانيده باشد نخواهد بود زيرا طفل در سن صد ساله خواهد مرد و گناهكار صد ساله

بعثت كرده خواهد شد حال اين آيات را اگر در صورت ظاهر معتقد شويم با عقل سليم

مخالف است كه در يكروز هم مرگ ابداً معدوم گردد و هم اسرائيل تا عمر ايشان بصد

سال نرسد و مرگ ايشان نرسد نخواهند مرد يعنى بعد از صد سال خواهند مرد و اگر

بظاهر آيات نگران شويم در انى مورد اين آيات بى مصداق و بى نتيجه خواهد ماند حال

ملاحظه فرمائيد كه در يك موضع حضرت مسيح ميفرمايد هر كس بمن ايمان آورد زنده

ميگردد \_\_\_ \_\_\_ حزقيال ميگويد شرير از گناهانش كه توبه كند زنده ميگردد و ابداً

نميميرد حزقيال ميگويد شرير از گناهانش كه توبه كند زنده ميشود و ديگر نميميرد

موسيس ص ميفرمايد اگر شريعت مرا عامل گرديد زنده ميمانيد از اين قبيل ثابت

ميگردد كه زنده شدن مرده در زندگى ايمانى حقيقى است نه حيات ظاهرى صورى يعنى آن

حياتيكه سزاوار اهل ملكوت است همان حيات روحانى ايمانى است و الا اين حيات

جسمانى و زيست نمودن در اين عالم فانى براى مقدسين و روحانيين عين مشقت و صرف

زحمت است نورش ظلمت است و سرورش حزن و اندوه آيا مؤمنين و مقدسّين در نشاه اول چه

لذتى از عمر خود برده اند كه خداوند مجدداً ايشان را در اين دار فانى عودت دهد

حضرت سليمان در كتاب واعظ ميگويد باب 12 آيهء 7 از اينكه انسان بخانه دائمى خود

ميرود يعنى كه خاك بزمين بر ميگردد بطوريكه بود و روح بخدائيكه آنرا عطا كرده

عود مينمايد از اين بيان مبرهن ميگردد كه بعد از تحليل و تفريق تركيب جسد روح بمحل

دائمى خود ميرود در اين صورت چگونه اشايسته و سزاوار است كه ثانياً رجوع باين

عالم كثيف موقتى نمايد مثل اين عالم مثل عالم جنين است در رحم اگر ممكن است جنين

پس از تولد ثانياً بعالم رحم رجوع نمايد نيز ممكن است كه انسان هم پس از ارتحال

رجوع باين عالم بى حقيقت نمايد و علاوه بر او تمام مؤمنين در عصر موسى و عيسى از

اين عالم رحلت

ص ٨٧

نموده اند و نفسى ازايشان در اين نشاه باقى نمانده و ارتحال بعالم ديگر نمود پس

معلوم ميشود كه مراد از موت و حيات معنويست نه صورى زيرا اگر بصورت ظاهر تصور

شود كلمات انبيا لغو و بى مصداق ميماند چون ميگويد مؤمن هرگز نميميرد و تمام

مؤمنين در صورت ظاهر مردند .

بارى اگر از معانى و اصطلاحات كتاب آلهى اطلاع كامل حاصل نگردد همواره اين

مشكلات پيش آيد و ديگر اينكه اين اعتراض شما عين اعتراضى است كه بنى اسرائيل

ايراد گرده گفتند كه موافق بيانات انبياى بنى اسرائيل بايد حضرت مسيح در ظهور

اولش تمام اموات اسرائيل را زنده كند و از قبور قيام دهد چون شما نظر ميكنيد و

ميبينيد كه اين علائم در صورت ظاهر در ظهور آنحضرت بوقوع نرسيد و مصداق پيدا

نكرد لهذا از روى اضطرار و عدم جواب لابد متمسك باين شده ايد كه مسيح بايد دو

مرتبه در اين عالم ظهور نمايد دفعهء اول بمظلوميت و بدون ظهور علائم و دفعه ثانى

با اقتدار صورى و ظهور علائم كتاب ظهور ميفرمايد و حال آنكه در كتاب انبياى بنى

اسرائيل در باره ولد داود ابداً چنين مذاكره نشده كه دفعه اول بخفت و ذلت و دفعه

ثانى با عزت و سلطنت ظهور نمايد بلكه يكى از مواعيدى كه بروز آن لزوم قطعى دارد

در ظهور ولد داود در خانهء آخرى كه توسط كورش بنا شد آن بود كه بايد تمام مردگان

اسرائيل را زنده نمايد كه از قبور قيام نمايند باب 32 حزقيل آيهء 12 خداوند

ميگويد اى قوم من اينك قبور شما را گشوده شما را بيرون مياورم و بزمين اسرائيل

عودت ميدهم و روح خود را در جوف شما خواهم گذاشت كه زنده شويد و بنده خود داود

را يعنى ولد او را سلطان شما خواهم نمود و همگى شما را شبان يگانه خواهد بود و

احكام مرا بجا خواهيد آورد يعنى احكام تورات را چنانچه در حزقيال باب 43 آيهء 23

ميفرمايد كه احكام تورات را بايد بتمامها عامل گرديد .

حاصل اينكه بنى اسرائيل منتظژ موعودى بودند كه در ظهور او آباء و اجداد ايشان

زنده گرديده و از

ص ٨٨

قبور قيام نمايند و چنين فعلى در صورت ظاهر در ظهور مسيح بوقوع نرسيد و اسرائيل

هم بممالك خود بتوسط زر و بابل ولد داد و قبل از مسيح رجعت نموده بودند و اگر

بگوئيد اين علائم هم راجع بظهور ثانى مسيح است اين اشتباهى است فاحش چون تمام

بشارات خصوصاً حزقيال نبى باب 34 آيهء 23 مدّل بر اين است كه ولد داود ظهور

نمايد در خانهء آخر و در ظاهر مثل حضرت سليمان كه در خانهء اول سلطنت كرد سلطنت

نمايد و احكام و فرائض تورات را بتمام مجرى دارد از قبيل قربانى گاو و گوسفند و

نخوردن كاهن ميته و حيوان دريده را و محترم داشتن يوم سبت و اعياد و حاضر بودن

كاهن و لوى در حضور سلطان و داخل نشدن نا مختون در بيت المقدس و كثير من امثالها

اما حضرت مسيح اغلب احكام موسى را منسوخ نمود چنانچه در نامه \_\_\_ باب 2 آيهء 16

كسى شما را متعرض نشود در باره اكل و شرب و در باره عيد و يوم سبت اينها \_\_\_

آينده است و حقيقت آنها هيچ است و نيز در نامه اول بقژنتيان باب 8 آيهء 19

مذكور است زيرا كه مختونى هيچ نا مختونى نيز هيچ است و نيز در نامه بعبريان

باب 8 آيهء 7 وارد شده چه اگر پيمان اول بى عيب بودى جاى بجهت پيمان ديگر مطلوب

ميگشت آيهء 8 و از راه عيب جوئى بانها گفت ايامى ميايد كه بر خاندان اسرائيل و

خاندان يهود پيمان نو بانجام خواهم رسانيد آيهء 13 چون پيمان نو را ذكر مينمايد

اول كهنه ساخته و آنچه كهن و سالخورده است در معرض زوال و فنا است و همچنان

قربانى را مرتفع كرد در اينصورت ظهور مسيح با اين بشارت بهيچوجه مناسبت و موافقت

نداشته و نخواهد داشت مؤيد بر اين مدعى بشارت يرميا باب 3 آيهء 8 و 9 است كه

ميگويد ظهور داود مع سلطنت و اقتدار صورى در يوم شكسته شدن يوق ظلم نبوكد نصر از

گردن اسرائيل و يهود در انجام هفتاد سال خواهد بود حزقيال باب 34 آيه 23 ( 27

ايت بشارت را تكرار مينمايد

ص ٨٩

داود يعنى ولد او بايد ظهور نمايد و در اسرائيل شبانى كند و سلطنت نمايد و در

تاريخ شكستن پالهنگ نبوكد نصر و چون حضرت مسيح ظاهر شد در ظاهر اموات اسرائيل را

زنده ننمود و سلطنت نكرد لابد بر اين هستيم كه بگوئيم مقصود از احياى اموات

تشبيه و تمثيل بود و قيام از قبور را ذلت بابل و سائر قطعات عالم كه اسرائيل در

آنها اسير و محبوس بودند و بمنزله قبر يود براى اسرائيل بامر خدا از آنجا قيام

كردند و به بيت المقدس رجعت نمودند و فرائض تورات را كاملا معمول داشتند موافق

بشارات زكريا و حكمى و تاريخ عزراى كاهن دليل ديگر اينكه زنده شدن و از قبور

قيام نمودن تمثيل و تشبيه است حزقيل باب 37 آيهء 1 ميفرمايد در عالم رويا دست

خداوند بر من فرود آمد و مرا در روح خداوند بر درهء قرار داد كه پر از استخوانها

بود پس فرمود باين استخوانها نبوت نمود بگو اى استخواهاى خشكيده كلام خدا را

بشنويد اينك روح خود را بشما ميدهم تا زنده شويد آيهء 7 پس چنانچه مامور بودم و

آوازى مسموع گرديد و زلزلى واقع شد استخوان به استخوان ديگر نزديك شد پى و گوشت بر

آنها بر آمد اما روح نبود پس روح نبوت كردم بانها داخل شد و زنده شدند و بر پاهاى

خود لشكر ؟ بى نهايت ايستادند 11 و مرا گفت اى پسر انسان اين استخوانها تمام

خاندان اسرائيلند نه اينكه جزئى از اسرائيلند . حال ملاحظه فرمائيد كه بچه صراحت

ميگويد كه اينها تمام خاندان بنى اسرائيلند نه جزئى از اسرائيلند كه در انيجا مرده

و حال زنده گرديدند از اين بيان مدلل ميگردد كه تمام ملت اسرائيل را با استخوان

پوسيده تشبيه كرده و ميگويند زنده گرديدند و بر پاهاى خود ايستادند و اگر گفته شود

كه اين استخوانها بحسب ظاهر زنده شدند تمثيل و تشبيه نبود پس چرا بعد از زنده شدن

حزقيل از لسان ايشان ميگويد در آيهء 11 اينك ايشان ميگويند استخوانهاى ما خشك شد

و اميد ما ضايع گرديد و خود ما قطع شديم در انيمورد جاى ياس و نا اميدى باقى

نمانده بود لازم بود بعد از زنده شدن بگويند استخواهاى ما كه خشك شده بود و اميد

ما كه ضايع بود و خود ما قطع گرديده بوديم در عوض تشكر بعد از چنده شد چرا شكايت

ميكنند ، پس باين دليل اين بيانات

ص ٩٠

مثل است چنانچه اسرائيل ديگر اميد نجات از براى خود تصور نميكردند و يقين كرده

بودند كه خداوند ايشان را فراموش كرده است چنانچه \_\_\_ پيغمبر در باب 49 آيهء 14

ياس و نا اميدى اسرائيل را كشف ميكند صيون گفت خداوند مرا فراموش كرده و خدا مرا

ترك نموده .

و ديگر آنكه بعد از زنده شده چرا در آن حين ميگويد بهمين استخوانها نبوت نما كه

من شما را از قبور خود بيرون مياورم و بملك اسرائيل خواهم آورد و مخاطب اين

بيان همان اشخاصى بودند كه زنده شده بودند در حزقيل باب 37 آيهء 14 ميفرمايد

بهمين اشخاص بگو كه روح خود را در شما خواهم گذاشت تا زنده شويد در آن حين نموده

بودند كه نبوت ثانى لازم آيد زيرا بر پا ايستاده و روح بايشان داده شده بود پس

معلوم ميشود كه مثل است و اينكه ميگويد استخوان باستخوان ديگر نزديك شد مقصود

اينست چون اسرائيل باقطار عالم منتشرشده و از يكديگر جدا گرديده بودند و در يوم

نجات توسط كورش و زرو بابل مجتمع شدند اين است كه ميگويد متصل شده بودند اينكه

گويد شما را از قبور بيرون مياورم مقصد بلاد بعيده و ذلت قبائل است كه بمنزله

قبر بودند زيرا محبوس و مخذول بودند .

مؤيد بر اين باب 36 و 35 همين كتاب حزقسل ميگويد شما را از ميان طوائف گرفته و

از تمامى ملايات جمع خواهم نمود و بملك خودتان خواهم آورد و دل تازه بشما خواهم

داد و روح جديد در جوف شما خواهم نهال و دل سنگى را از شما گرفته و دل گوشتى

بشما خواهم داد و مقصد از دل سنگى قساوت قلب است .

دليل ديگر اينكه اين نبوت را در عالم رويا ميديد نه در صورت ظاهر در باب 1 اين

كتاب آيهء 1 حزقيال ميگويد من در بابل نزد اسرا بودم كه آسمان گشوده شد و بروياى

خدائى ديدم و در باب 8 آيهء 3 دستى مرا از ناصيه سرم گرفت و روح ورا در ميان

زمين و آسمان بر داشت و مرا در رؤياى

ص ٩١

خدائى باورشليم نزد دروازهء او آورد و بمن گفت رجاسات شنيعهء اسرائيل را ملاحظه

كن اينك جلال خداى اسرائيل مانند آن رويائيكه در هامون ديدم همان هامون درّهء پر

استخوان است كه ديده بودند ظاهر شد پس چون داخل شدم ديدم كه هر گونه حشرات و

حيوانات نجس و جميع بتهاى خاندان اسرائيل بر ديوار از هر طرف نقش شده بود و

هفتاد نفر از مشايخ اسرائيل پيش آنها ايستاده بودند و هر كس مجمرهء در دست داشت

و بوى ابر بخور بالا ميرفت و در باب 11 و 24 و روح مرا برداشت و در عالم رويا

مرا بروح خداوند بر زمين كلدانيان نزد اسيران برد و آن رؤيائيكه ديده بودم

از نظر مرتفع شد و تمامى كلام خداوند كه بمن نشان داده بود بيان كردم . پس باين

دليل ثابت و محقّق گرديد كه تمام اين وقايع تمثيل و تشبيه بود در عالم رؤيا

ديده شده و وجود خارجى نداشته زيرا كه هيچ ممكن نبود كه حزقيل از بابل تا

اورشليم معلق بموى پيشانى در ميان زمين و آسمان برود و مراجعت كند با اينكه خود

او ميگويد و رويا ديدم و رويا از نظر من مرتفع گرديد .

سوال مسيحى \_ اگر اين طور است كه شما ميگوئيد در قيامت اموات بصورت ظاهر قيام

نمينمايند پس چرا در اينخصوص در نامهء 1 قرنتيان باب 15 آيهء 18 ميگويد ليكن اگر

بمسيح وعظ بشود كه از مردگان برخاست چون است كه بعضى از شما ميگوئيد كه قيامت

مردگان نيست اگر مردگان را قيامت نيست مسيح نيز بر نخاسته است و اگر مسيح بر

نخاست باطل است وعظ باو باطل است ايمان شما و شهود كذبه نيز از براى خدا شديم

زيرا در بارهء خدا شهادت داديم كه مسيح را بر خيزانيد و حال آنكه او را بر

نخيزانيد در صورتيكه مردگان بر نميخيزند زيرا هر گاه مردگان بر نميخيزند مسيح

نيز بر نخاسته است ، انتهى .

جواب بهائى \_ موافق آيهء 35 همين باب چنين مفهوم ميگردد كه حضرت قيام فرمودند

ليكن نه قيام

ص ٩٢

جسمانى بلكه قيام روحانى اما اگر كسى گويد مردگان چگونه بر ميخيزند و بكدام بدن

ميايند اى احمق آنچه تو ميكارى زنده نميگردد و جز آنكه بميرد و آنچه ميكارى نه

آن جسمى خواهد شد كه ميكارى بلكه دانه مجرد خواه از گندم يا دانه هاى ديگر يعنى

هيكل انسان يا حبوبا ت كه كاشته ميشود ( اول صورت آن متلاشى ميشود ) ليكن خدا بر

حسب ارادهء خود آن را جسم ميدهد و بهر يكى از تخمها جسم خودش را هر گوشت از يك

نوع نيست گوشت انسان ديگر و گوشت حيوان ديگر و جسمهاى آسمانى است و جسمهاى ارضى

نيز هست ليكن شان آسمان ديگر و شأن زمينها ديگر است بهمين نهج است نيز قيامت

مردگان در فساد كاشته ميشود و در بى فسادى بر ميخيزد در ذلت كاشته ميشود و در

جلال بر ميخيزد و در ضعف كاشته ميشود و در قوت بر ميخيزد و جسم نفسانى كاشته

ميشود و جسم روحانى بر ميخيزد آيهء 50 ميگويد اى برادران گوشت و خون نميتواند و

ارث ملكوت خدا شود و فاسد و ارث بى فسادى نيز نميشود سرى بشما ميگوئيم همه

نخواهيم مرد ليكن مبدل خواهيم شد در دقيقه در هنگام صور آخر مردگان بى فساد

خواهند بر خاست آنگاه اين كلمات كه مكتوب است بانجام خواهد رسيد كه مرگ ابداً در

ظفر است ، انتهى . مقصود از اين مردگان بى فساد اشخاصى دانشمند و بى غرضند كه در

يوم ظهور موعود پس ازابلاغ امر الله به كلمهء بَلى موفق ميگردند و كلمات سّرى

كتاب را ادراك مينمايند چنانچه دانيال نبى در باب 21 آيهء10 ميفرمايد بسيارى

طاهر و سفيد مصفّى خواهند گرديد در يوم ظهور موعود بسيارى از آنانيكه در خاك

زمين خوابيده اند بيدار خواهند شد بعضى بجهت حيات جاودانى و بعضى جهت حقارت و

خجلت جاودانى بسيارى ظاهر و سفيد خواهند گرديد و شريران شرارت خواهند ورزيد هيچ

يك از شريران نخواهند فهميد ليكن دانشمندان فهم خواهند نمود حال اگر قائل و

معتقد شويم كه اين كلمات سرى و رمزى نيست بكنايه و اشاره گفته نشده و منتظر

ظواهر آن گرديم

ص ٩٣

بى مصداق خواهد ماند چنانچه مسيح ميفرمايد منم قيامت موسى و هر كه بمن ايمان

آورد از مرگ منتقل بحيات ميكند و هرگز نميميرد و نامه باقسيان توضيح ميكند كه

مقصد از قيامت موسى و زنده شدن اموات و قيام ايشان چيست ، ما كه در گناه ها مرده

بوديم بتوسط ايمان بمسيح زنده شديم و ما را بر خيزانيد و با او در آسمان در عيسى

مسيح نشانيد و در باب 5 اين نامه آيهء 8 ميگويد قبل از اين ما ظلمت بوديم حال در

مسيح نور ميباشيم بنا بر اين ميگويد 14 اى تو كه خوابيده اى بيدار شو از مردگان

بر خيز تا مسيح درخشيد ملاحظه فرمائيد قيامت موسى كه قيام عيسى بود چه نحو واقع

گرديداز قيامت موسى قيامت عيسى را هم ادراك ميكنيم كه همان كيفييت است و نيز از

آيات قبل اثبات ميشود كه قيام حضرت بعد از روز سيم قيام روحانى و معنوى بوده نه

جسمانى و عنصرى چون ميگويد خدا آن را جسدى ميدهد بحسب اراده نامهء اول قرنتيان

باب 15 آيهء 44 و باو ميگويد جسد نفسانى كاشته ميشود جسد روحانى قيام ميكند در

اين صورت نبايد معتقد شد كه قيام مسيح قيام جسدى بود و در خارج وجود پيدا كرد

الا اينكه اين بشارات اشاره رمز است باين دليل كه در اعمال حواريان باب 1 آيهء 9

و 11 ميگويد در حالتيكه مردم در هوا مينگريستند حضرت باسمان صعود نمود و دو مرد

سفيد پوش ايستاده بودند گفتند اى مردان جليلى همين عيسى كه از نزد شما باسمان

بالا برده شد باز خواهد آمد بهمين طور او را بسوى آسمان روانه ديديد اين صعود از

دو شق خارج نيست يا جسمانى بوده و يا روحانى ، اگر جسمانى بوده نامهء 1 قرنتيان

باب 15 ميگويد گوشت و خون وارث ملكوت خدا نميشود فاسد وارث بى فسادى نميشود

يعنى جسد عنصرى در آسمان ارتقاء نمينمايد ، چنانچه حضرت سليمان هم در واعظه

مينويسد آيهء 7 و جسد انسان كه ماده او خاك است بخاك راجع ميشود بطوريكه بود و

روح عود ميكند بخدائيكه او را داده است ، با اين دليل عروج جسد خاكى باسمان

ممكن نيست و اگر بروح

ص ٩٤

صعود نموده باشد اين هم غير ممكن است كه مردم روح را مشاهده نمايند چون روح از

حقايق مجرده است و شى مجرد تا بمحسوس تعلق نگيرد مدرك نميشود و علاوه بر آن از

قيام مؤمنين و صعود ايشان باسمان قيام و صعود آنحضرت را ادراك ميكنيم ور

قولسيان باب 2 آيهء 12 با مسيح در تعميد مدفون شده ايد كه در او هم بر خيزانيده

شديد بايمان بر قدرت خدا كه او را از مردگان بر خيزانيد افسيان باب \_ آيهء 5 ما

كه در گناه ها و خطاها مرده بوديم بتوسط ايمان بمسيح زنده شديم و ما را بر

خيزانيد با او در آسمان در عيسى مسيح نشانيد چون قيام مؤمنين در مسيح روحانى

بود نه جسمانى يعنى مرده نبودند و زنده شدند بلكه بى ايمان بودند و مؤمن

گرديدند و كلمهء حيات در بارهء ايشان اطلاق شد و نيز مومنين بر حسب ظاهر در روى

زمين بودند و باسمان صعود نكردند ، پس صعود مسيح هم باسمان كنايه و اشاره است

، چنانچه در انجيل يوحنا باب 3 آيهء 13 ميفرمايد كسى باسمان بالا نرفته مگر

آنكه از آسمان پائين آمده يعنى فرزند انسان كه حالا در آسمان است ملاحظه فرمائيد

كه حضرت از بطن ام متولد شده ميفرمايد از آسمان پائين آمده و نيز در روى زمين

ايستاده اند ميگويند در آسمان هستم لهذا بنحو اكمل مبرهن ميگردد كه مذاكره موت و

حيات و قيامت و صعود باسمان و نزول از آسمان كنايه و اشاره و رمز است و نفخ صور

نداى شيرين مظهر ظهور است كه در يوم ظهور اهل عالم را از خواب غفلت بيدار

مينمايد و شرق و غرب را در ظل كلمهء مباركه خود محشور ميگرداند آنكه بكلمهء بلى

موفق شد از مرگ حقيقى بنجات ابدى انتقال ميابد و هر كه موفق نشد و باعتراض قيام

كرد ابدالاباد در مرگ است با وجود اين مطالب واضحه آيا ديگر ممكن است كه گفته

شود حضرت مسيح روز سوم با جسد عنصرى از مرقد مطهر قيام و باسمان صورى صعود

فرمود يا بايد بمعانى كه خود حضرت مسيح و حواريان توضيح نموده اند معتقد و متمسك

گرديم ، و ديگر آنكه اگر معجزه آنحضرت را احياى اموات بدانيم امتياز و رجحانى از

براى آنحضرت باقى نميماند و

ص ٩٥

حجت نبوت او مجهول ميگردد زيرا معجزه چيزى را ميگويند كه تمام اهل عالم از اتيان

بمثل آن عاجز و قاصر باشند و اما در كتاب شموئيل اول ميگويد باب 28 آيهء 11 زن

ساحره شموئيل يغمبر را زنده و از او سوالاتى چند نمود و در خصوص شائول در اين

صورت امتياز و رجحان عيسي از آن زن در باره احياي اموات و بروز معجزات چيست ، با

اينكه خود مسيح ميفرمايد در متى باب 24 آيهء 24 معجزات از انبياى كذبه بظهور

خواهد آمد و اگر بزعم شما بگوئيم كه حضرت العازر را در ظاهر زنده نمود الا اين

زنده شدن چه ثمرى از براى او مترتب شد چونكه باز مرد يا اينكه مسيح ميگويد هر

كه را زنده كنم هرگز نميميرد و چون عازر باز مرد لذا بايد در روح او را زنده

نموده باشد و الا كلمهء كه فرموده هرگز نميميرد لغو و بى نتيجه ميگردد و نيز

مفيد بفائده از براى ايمان سائرين نشده چون ميگويد نفوسيكه شنيدند العازر زنده

شده قصد كشتن او را نمودند و از اين معجزه متأثر نگرديدند و ايمان نياوردند از

براى نفوسى كه بعد از آن حضرت مكلفند بايمان آوردن از اين احياى اموات اطمينان

قلبى از براى ايشان حاصل نميشود چون رؤيت نكرده اند ، و اگر بگوئيد دليل حقيقت

از براى بعد از صعود آنحضرت پيشگوئى او است اين دليل دليل ناقصى است چون ممكن

است كه نفوس كثيره قبل از وقوع پيشگوئى او در عالم بخواهند ايمان آورند در

صورتيكه وقوع پيدا نكرده حقيقت آنحضرت بر ايشان مجهول است و خداوند تعالي نبي

مبعوث نميفرمايد كه با او حجت ناقص و موقتى عطا فرمايد الا آنكه آن نبى را بحجت

باقى بالغ و دليل كافى و كامل بر ميانگيزاند كه محل اعتراض از براى احدى از

منصفين باقى نماند و الا حجّت و برهان آلهى بر خلق تمام و كامل نخواهد شد ،

مولوى در بارهء ايمان آوردن و زنده شدن شخص كافر از كلمهء فخر انبيا محمد مصطفى

عليه الاف التحيّة و الثنإ ميگويد .

آنچه تو كردى دو صد مادر نكرد عيسى و افسونش با عازر نكردء

ص ٩٦

از تو جانم از اجل نك جان سپرد عازر ار شد زنده او در دم بمرد

در قرآن در بارهء حمزه سيد اشهدإ و ابو جهل در سورهء انعام آيهء 122 و سورهء آل

عمران آيهء 163 ميفرمايد اَو مَنَ كانَ مَيِتّاً فَاَحيَيناهُ وَ جَعَلنا لَهُ

نُوراً يَمشِى بِهِ و النًاسه كَمَن مَثَلَهُ فِى الظَلُماتِ لَيسَ بِخارج مِنها

لاتَحَسبَن الذّينَ قَتِلُوا فِى سَبيلِ اللّهِ اَمواتاً بَل اَحيإُ عِندَ

رَبِّهِم يُرزَقونَ .

بهمچنين دو نفر از ال كوفه خدمت على مرتضى عليه السلام آمدند يكى را بيتى بود كه

اراده بيع او را داشت و ديگرى مشترى بود و قرار بر آن داده بودند كه باطلاع

آنحضرت يان مبايعه وقوع يابد و قباله مسطور شود آن مظهر آلهى بكاتب فرمودند

بنويس قَد اَشتَرى مَيِتٌ عِن مَيِتٍ بَيتاً مَحدوداً بِحُدُودٍ اَربَعَةٍ حَدٌ

اِلَى القَبرِ و حَدٌ الِى الَلحَدِ وَ حَدٌ الِيَ الصَراطِ وَ حَدٌ اِما اِلَى

الجِنَةٍ وَ اِما اِلَى النّارِ اِليَ اَمرِ .

بر قارئين اين اوراق مخفى نماند كه نگارنده را مقصود انكار معجزات نبوده و

العياذ باللّه سلب قدرت از انبياى آلهى نمينمايد و مظاهر قدرت ربانى را باذن

الله قادر بر هر امرى ميداند بل غرض اين است كه از خود كلمات مقدسه انبيا معلوم

و مفهوم ميگردد كه در اين موضع مقصود معنى بوده نه صورت . مولوى ميگويد ،

زادهء ثانى است احمد در جهان صور قيامت بود اند روى عيان

زو قيامت را همى پرسيده اند كاى قيامت تا قيامت راه چند

با زبان حال ميگفتى كسى كه ز محشر حشر را پرسد كسى

و اما در تشريح قيام مسيح حضرت عبد البهاء شرح مبسوطى در كتاب مستطاب مفاوضات

ص ٩٧

مرقوم فرموده اند طالبين رجوع بكتاب مذكور نمايند و اگر گفته شود جسد حضرت مسيح

با جسد ساير خلق متفاوت است آن هم خطاست زيرا بموجب قول خود آنحضرت جسد عنصرى او

با ساير خلق فرقى نداشت الا اينكه امتياز و رجحان او در روح آلهى بود انجيل متى

باب 26 آيهء 41 ميفرمايد حضرت از خدا استدعاى جام شهادت را مينمود و ميفرمود

راغب است اما جسم ناتوان . در اينصورت اجسام ساير مردمان هم ناتوان است پس

نميتوان در ميان جسم مسيح و سايرين فرقى تصور نمود . انتهى .

بارى چون اين قبيل بيانات آلهيه وارد در كتب مقدسه بظاهر محمول نبود داراى معانى

و تاويلات بود و خلق از فهم آن عاجز و قاصر لذا خداوند منان حسب الوعده بواسطه

نزول ايقان مبارك پرده از اسرار كتب مقدسه بر داشت و معين حيات براى زندگانى

جاودانى شد از فضل خود جارى فرمود و در آيات و الواح مباركه نيز مطابق اصطلاحات

آلهيه الفاظ موت و حيات و ظلمت و نور و كورى و بينائى و غيره بمعانى حقيقى خود

استعمال و نازل گرديد ، چنانچه جمال مبارك در لوحى ميفرمايند اِنَّ النّاسَ

اَمواتٌ اِلّا مَن فازَ بِكوثَرِ الحَيَوانِ الذّى جَرى مِن عَرشِ الرَّحمن فِى

كُلِّ الاَحيانِ ( ص 301 كتاب مبين ) و نيز در لوح ديگر ميفرمايند مِنَ

المُشرِكينَ مَن نَمسيحَ غَنيَنِ وَ يَنظُرُ اليَمينَ وَ الشِّمالَ قُل قَد

عَمَيتَ لَيسَ لَكَ الَيومَ مَنِ مَلاذٍ ...

وَ مِنهُم من قالَ اَحُشِرتُ اَعمى قُل بَلى وَ راكِبِ السَّحابِ ( ص 290 مبين )

و راجع بخلقت جديد و بعث بديع حامل لوح سلطان ميفرمايند قُل اَما راَيتَ كَيفَ

خَلَقنا البَديعَ بِرُوحِ القُدرّ1ةِ وَ لاِقتِدارِ وَ اَرسُلناهُ كَكُرّةِ

النّورِ بِكُوچِ رَبِّكَ المختارِ هَل يُقابِل اَمرَهُ عِندَ خَلقِه لا وَ رَبِّ

العالَمينَ ( ص 196 مبين

ص ٩٨

و نيز ميفرمايند وَ اَعلَمُ اِنّا قَبضَنا قَبضَةً مِنَ التُرابِ وَ عَجَناهُ

بِمياهِ القُدرَةِ وَ الاِقتِدارِ وَ نُفَخنا فيهِ رُوحَ الاَطمينانِ وَ لَّما

كَبَرُ اَشُدَّهُ اَرسَلناهُ اِلى رَئيسِ القَومِ بِكِتابٍ مخنيرٍ ( ص 305 مبين

( از اين قبيل آيات و كلمات در بيانات الهيه بسيار و حصر آن بيرون از مرحلهء

بنان و خامه است حضرت عبد البهإ جل ثناوُه نيز در الواح بسيار اينمطالب را ذكر

فرموده اند از جمله در لوح ( دو ندإ ) ميفرمايند اى اهل ملكوت الهى دونداى فلاح

و نجاح از اوج سعادت عالم انسانى بلند است خفتگان بيدار كند كوران بينا نمايد

غافلان هشيار فرمايد كران شنوا نمايد گنگان گويا كند مردگان زنده نمايد ... و در

مقام مناجات ميفرمايند ... خداوندا كوران را بينا و كران را شنوا نما مردگان را

زنده كن و پژمردگان را تر و تازه فرما نوميدان را اميد وار كن و محرومان را بهر

عطائى سزاوار فرما توئى بخشنده توئى دهنده و توئى مهربان ...

و از اين قبيل بسيار است و استعمال الفاظ موت و حيات در اين معانى مجازيه و

تاويلات باطنيه تا آن اندازه شايع و منتشر است كه شعرا و فضلا هم در بيانات خود

آورده و استعمال نموده اند .

شاعر عرب گويد النّاس مَوتى وَ اِهلَ العِلمِ اَحيإٌ و اسدى طوسى گويد

دو كس مرده ميدان ز روى خرد كه دانا جز از مرده شان نشمرد

يكى تن كه بيجان بماند بجاى و گر جان نادان دور از خداى

وحيد دستگردى گويد

زن و مردند اساس زندگانى زن اول در شمار و مرد ثانى

دو زنده مرده بى كفنند و شيون زن بى شوهر آنگه مرد بى زن

بارى استعمال اين معانى و الفاظ در عرف اصطلاح انبيإ و مظاهر الهى معروف و در

ضمن بيانات شعرا نيز مذكور و معارضه در اين معنى از عدم اطلاع و فرط تعصب است .

در قيامش ببين چهار كتاب هر كى مختلف روايت كرد

ص ٩٩

يكى از مطالبيكه مسيحيان بظاهر حمل كرده و از جمله معجزات حضرت ممسيح عليه

السلام ميشمارند قضيه قيام مسيح است كه در انجيل وارد مذكور ميباشد هر چند از

اصل بيانات وارده در اناجيل رسائل قديسين معنى حقيقى قيام مسيح ظاهر ميشود ولى

مسيحيين بواسطه عدم ادراك در حمل اين مسئله بظاهر جمودى عجيب دارند . حضرت عبد

البهإ در مفاوضات ميفرمايند ص 79

قيام مظاهر آلهيه بحسد نيست جميع شئونات و حالات و اعمال و تأسيس و تعليم و

تعبير و تشبيه و ترتيب و شأن عبارت از امر روحانى و معنوى است تعلق بجسمانيات

ندارد . مثلاً مسأله مسيح از آسمان از اينمطلب در مواقع متعدده از انجيل

مصرحّست كه ابن انسان از آسمان آمد و ابن انسان در آسمانست و باسمان رود ،

چنانكه در فصل ششم آيهء 38 از انجيل يوحنا ميفرمايد زيرا من از آسمان آمدم و

همچنين در ايهء 42 ميفرمايد كه گفتند آيا اين شخص يسوع بن يوسف نيست كه پدر و

مادر او را ميشناسيم چگونه ميگويد من از آسمان آمدم و همچنين در انجيل يوحنا در

فصل 3 آيهء 13 ميفرمايد و كسى باسمان نرفت مگر كسيكه از آسمان آمد ابن انسان

آنكه در آسمان است . ملاحظه منيد كه ميگويد ابن انسان در آسمانست و حال آنكه

حضرت آنوقت در زمين بودند . و همچنين ملاحظه كنيد كه صراحةً ميفرمايد مسيح از

آسمانآمده است و حال آنكه از رحم مريم بوده و جسم حضرت از مريم تولد يافت پس

واضح شد كه مقصد از اين عبارت كه ميفرمايد ابن انسان از آسمان آمد امريست معنوى

نه ظاهرى روحانيست نه جسمانى يعنى هر چند حضرت مسيح بظاهر از رحم مريم تولد يافت

ولى فى الحقيقه از آسمان مركز شمس حقيقت عالم الهى ملكوت رحمانى آمد و چون واضح

شد كه مسيح از آسمان روحانى ملكوت الهى آمد پس مقصود از غيبوبت مسيح در زير زمين

سه روز نيز امرى معنويست نه ظاهرى . و همچنين قيام مسيح از بطن ارض نيز امريست

معنوى و كيفيتى است روحانى نه جسمانى ، و همچنين صعود مسيح باسمان آن نيز

ص ١٠٠

امريست روحانى نه جسمانى و گذشته از اين بيان اين آسمان ظاهرى فنا ثابت و محقق

گشته كه فضاى نا متناهى و فارغ و خالى و جولانگاه نجوم و كواكب نا متناهيست لهذا

بيان ميكنيم كه قيام مسيح عبارت از اين است كه حضرات حواريين بعد از شهادت حضرت

مسيح مضطرب و پريشان شدند و حقيقت مسيحيه كه عبارت از تعاليم و فيوضات و كمالات

و قوه روحانيه مسيحيه است دو سه روز بعد از شهادت خفى و مستور شد جلوه ظهورى

نداشت بلكه حكم مفقود يافت زيرا مومنين عبارت از نفوس متعدده بودند و آنان نيز

مضطرب و پريشان . امر حضرت روح اللّه مانند جسم بى جان شد و چون بعد از سه روز

حضرات حواريون ثابت و راسخ گشتند و بر خدمت امر مسيح قيام نمودند و مصمم بر آن

شدند كه تعاليم الهى را ترويج كنند وصاياى مسيح را مجرى دارند و قيام بر خدمت

مسيح كردند حقيقت مسيح جلوه نمود و فيض مسيح آشكار گشت و شريعت مسيح جان يافت و

تعاليم و وصاياى مسيح ظاهر و آشكار گرديده يعنى امر مسيح مانند جسم بيجانى بود ،

جان وفيض روح القدس احاطه نمود . اين است معنى قيام مسيح و اين قيام حقيقى بود

چون قسيس ها معنى انجيل را نفهميدند و برمز پى نبردند لهذا گفتند كه دين مخالف

علم است معارض دين زيرا از جمله اين مسئله صعود حضرت مسيح با جسم عنصرى باين

سماى ظاهرى مخالف فنون رياضى بود و لكن چون حقيقت مسئله آشكار گردد و اين رمز

بيان شود بهيچوجه علم معارضه ننمايد بلكه علم و عقل تصديق نمايد . انتهى در

انجيل و رسائل قديسين اشاره بانى معنى نموده اند از جمله در انجيل لوقا باب 20

آيهء 37 ببعد و انجيل يوحنا باب 12 آيهء 25 و باب 11 آيهء 25 مذكور و مطلب را

واضح بيان كرده اند و نيز در باب 13 انجيل يوحنا آيهء 3 و اعمال رسولان باب 26

آيهء 9 ببعد و يوحنا باب 8 آيهء 51 ببعد و نامهء 1 بولس بقرنتيان فصل 15 آيهء 36

تا 52 و نامهء بافسيان فصل 4 آيهء 9

101

ببعد و مخصوصاً در باب 3 اعمال رسل آيهء 25 ببعد مطلب را كاملاً واضح بيان ميكند

و در باب 15 نامهء 1 بولس بقرنتيان آيهء 35 ببعد تصريح شده كه قيام مسيح و صعودش

با بدن عنصرى نبوده بلكه با جسد روحانى بود و در نامهء يروميان باب 3 آيهء 13

بدن را بگور تشبيه كرده و مخصوصاً در رسالهء 1 پطرس رسول باب 3 آيهء 18 ببعد

ميفرمايد كه عيسى بحسب جسم مرد لكن بحسب روح زنده گشت و در نامهء 2 بقرنتيان

باب 4 آيهء 10 ببعد فرموده جميع ما ها دائماً زنده ايم زيرا ميدانيم كسى كه عيسى

را بر خيزانيد ما را هم با او بر خواهد خيزاند . از اين بيان بخوبى معنى قيام

واضح ميشود زيرا هيچ كسى حتى بولس از قبر زنده نشد و باسمان ظاهرى نرفت مگر

روحاً پس مسيح هم همين طور بود . و در باب 5 نامهء 2 بقرنتيان آيهء 14 ببعد

فرمود مسيح كه مرد همه مردند چون زنده شد همه نيز \_ بديهى است كه در زمان موت

مسيح بظاهر هم جسداً زنده بودند و بعد از مردن هم جسداً زنده شدند پس قيام

روحانى است . از همه گذشته در فصل 6 كتاب هوشع آيهء 2 ببعد مذكور است كه بنى

اسرائيل هم ميرانيده شدند و پس از سه 3 روز قيام نمودند ، اگر اين نبوت بظاهر

حمل شود و تلويحات در كتب فضيلتى را كه مسيحيين ميخواهند ثابت كنند باقى نميماند

. از اين قبيل تصريحات و تلويحات در كتب مقدسه بسيار مذكور است ولى ارباب ظاهر

جز بظاهر خمل قيام مسيح نكنند اما مسئله قيام و اختلاف اقوال مذكوره در اناجيل

اربعه كه در بيت بان اشاره شد بقرار ذيلست .

مرقس در باب 16 انجيل خود فرموده پس چون سبت گذشته بود مريم مجدليه و مريم مادر

يعقوب و سالومه حنوط خريده آمدند تا او را تدفين كنند و صبح روز يكشنبه را بسيار

زود وقت طلوع آفتاب بر سر قبر آمدند و با يكديگر ميگفتند كيست كه سنگ را براى ما

از سر قبر بغلطاند چون نگريستند ديدند كه سنگ غلطانده شده است ،زيرا بسيار

بزرگ بود و چون بقبر در آمدند

ص ١٠٢

جوانى را كه جامهء سفيد در بر داشت بر جانب راست نشسته ديدند پس متحيّر شدند و

او بديشان گفت ترسان مباشيد ، الى قوله لكن رفته شاگردان او و پطرس را اطلاع

دهيد كه پيش از شما بجليل ميرود او را در آنجا خواهيد ديد ، الى قوله ، صبحگاهان

روز اول هفته چون بر خاسته بود نخستين بمريم مجدليه كه از او عفن ديو بيرون كرده

بود ظاهر شد و او رفته اصحاب را كه گريه و ماتم ميكردند خبر داد پس از اين خبر

ظاهر شدن عيسى را بدو نفر و بعد بيازده نفر از مؤمنين كه تصديق بقيام وى

نداشتند ذكر ميكند ، امّا يوحنا در انجيل خود باب 20 طرز ديگرى نقل ميكند كه در

صبح اول هفته كه هنوز تاريك بود مريم مجدليه تنها بسر قبر آمد و سنگ قبر را

برداشته ديد پس دوان دوان نزد شمعون پطرس و يوحنا ( يوحنا در اين مقام از خود

بشاگردى كه عيسى او را دوست ميداشت تعبير ميكند ) رفته قضيه را ميگويد پس پطرس و

يوحنا هر دو با هم ميروند يوحنا از پطرس جلو افتاده بقبر ميرسد و پطرس پس از وى

ميايد كفن و دستمال سر عيسى را در ميان قبر ميبيند و بر ميگردند مريم در بيرون

قبر ايستاده ميگريست و چون بطرف قبر خم شد دو فرشته را ديد و از آنها جوياى حضرت

مسيح شد و چون بعقب نگريست عيسى را ديد كه باو فرمود برو و بشاگردان خبر بده

آنگاه در عصر يكشنبه در حاليكه شاگردان در خانهء در بسته نشسته بودند غفلةً عيسى

در ميان ايشان ظاهر شد و پس از هشت روز بود ديگر نيز باز بانها ظاهر شد و

معجزاتى كرد ، اما لوقا قضيه را طور ديگر در باب 24 انجيل خود بيان كرد از جمله بر

عدهء زنهائيكه صبح بر قبر آمدند افزوده و آن عده در سر قبر دو مرد را مينگرند كه

خبر قيام مسيح را بايشان ميدهند آنگاه آن عده زنها يازده شاگرد مسيح و ساير مومنين

را خبر ميكنند پطرس تنها دوان دوان بطرف قبر ميرود و كفن تنها را ميبيند و در

همان روز عيسى در مسافت شصت تير پرتاب دور از اورشليم در محلى مسمى به عمواس بدو

نفر ظاهر ميشود و با آنها طولانى مداكراتى مينمايد و بالاخره بشاراتى كه راجع

بظهور او در تورات و ساير كتب انبيا

ص ١٠٣

مذكور براى آن دو نفر در بين راه ذكر ميكند و شب با آنها در آن قريه كه مقصود آن

دو نفر بود توقف ميكند و نان را بركت داده بانها ميدادند آنوقت او را مشناسند

كه عيسى است و فوراً از نظرشان غائب ميشود . پس از آن شرح ظهورش را براى ديگران

ذكر ميكند كه با آنها نشست و قدرى عسل و ماهى بريان تناول فرمود و بالاخره

بانها فرمود شما در اورشليم نمانيد تا وقتيكه قوت يابيد و آنها را از شهر بيرون

برد و در بيت عليا باسمان بالا رفت و شاگردان باورشليم بر گشتند .

لوقا تتمهء اين قضيه را در كتاب اعمال رسولان شرح داده است . اما متى در باب 28

انجيل خود ميگويد كه وقت فجر روز يكشنبه مريم مجدليه و مريم ديگر بسر قبر آمدند

نا گاه زلزلهء سختى حادث شد و فرشته خداوند از آسمان فرود آمد و سنگ را از قبر

غلطانيده بر آن نشست و صورتش مثل برف و لباسش سفيد بود كشيكچيها از ترس او مثل

مرده شدند فرشته خدا نيز بزنها خبر قيام مسيح را داد و گفت برويد بشاگردانش خبر

دهيد كه پيش از شما بجليل ميرود و در آنجا او را خواهيد ديد زنها رفته شاگردان

را خبر دادند در بين راه عيسى بر آن دو زن ظاهر شده سلام كرد زنها بقدمهاى او

افتادند عيسى فرمود برويد بشاگردان بگوئيد بجليل بيانيد مرا ببينند كشيكچيها نيز

رفتند و قضيه را برؤساى كاهنان گفتند ايشان براى آنكه مطلب مستور بماند پول

بسيارى بكشيكچيها دادند كه اين مطلب را بكسى نگويند و بمردم بگويند كه ما خواب

بوديم شاگردان عيسى بدن او را از ما دزديدند و يازده شاگرد مسيح بجليل رفته او

را ديدند . ديگر قضيهء جز اين كه ذكر شد بيان نميكند \_ اين بود ملخّص مطالب

وارده راجع بقيام مسيح در اناجيل كه هر يك بطورى مخصوص نوشته اند و چون حضرت

نعيم در بيت اشاره فرموده بود براى شرح مطلب استخراج و مندرج گرديد

ص ١٠٤

روئيتش خاصهء رسولان شد هر روسولى بضد حكايت كرد

هر يك او را بصورتى ديدند بولس او را چو سقط رويت كرد

در باب 15 نامهء اول بولس بقرنتيان آيهء 4 ببعد ميفرمايد مدفون شد و در روز سوم

بر حسب كتاب بر خاست و اينكه به كيفا ( پطرس ) ظاهر شد كه بيشتر ازايشان تا

امروز باقى هستند اما بعضى خوابيده اند از آن پس بيعقوب ظاهر شد و بعد بجميع

رسولان و آخر همه بر من مثل طفل سقط شده ظاهر گرديد زيرا كه من كهترين رسولان

هستم . قضيهء ظهور مسيح بطريق مزبور و مخصوصاً ظهور براى يانصد نفر يكمرتبه نقلش

مخصوص ببولس و در هيچ يك از اناجيل اربعه مذكور نيست حتى لوقا هم كه در اول

انجيل خود به ثاوفيلس رفيقش كه اين انجيل را براى او و باسم او نوشته ميگويد كه

در مطالب مندرجه اين كتاب نهايت فصح و تدقيق را بجا آوردم اينقضيه را كه بولس

ذكر كرده بيان ننموده است و فقط بولس در اين داستان منحصر بفر است . بارى قضيهء

رؤيت خود را هم ذكر ميكند كه مسيح مثل طفل سقط شده بر من ظاهر شد . متى در باب

26 آيهء 17 ميگويد عيسى به يازده نقر شاگردان در جليل ظاهر شد و بعضى در بارهء

او شك كردند اما لوقا در باب 24 انجيل خود رؤيت را در غير جليل ذكر نموده

ميگويد مسيح بشاگردان در حين صعود باسمان گفت باورشليم برويد ( باب 24 آيهء 33

تا آخر ) و همين لوقا در كتاب اعمال رسل كه تاليف خود او است در باب 11 آيهء 3 و

9 ميگويد كه مسيح پس از چهل روز صعود كرد با آنكه در انجيل خود چنانچه ذكر شد

صعود را بلا فاصله بعد از ظهور و ملاقات شاگردان قرار داده ( لوقا ف 24 /51/52 )

بارى اختلاف در باره قيام و رؤيت وعدهء كه مسح را ديده اند در اناجيل و رسائل

بقدرى زياد است كه ذكرش موجب ملال و بى نتيجه است علماى انجيل هم هر چه خواسته

اند توفيقى در ما بين اقوال مختلفه

ص ١٠٥

قائل شوند بمقصود نرسيدند بلكه باشكال افزودند .

وعد خود را بمعجز يونس بيهودان كجا رعايت كرد

مدفنش هم نشد سه روز و سه شب بدو روز و دو شب كفايت كرد

عصر جمعه بصبح يك شنبه زان بدايت باين نهايت كرد

در انجيل متى باب 12 آيهء 38 /41 ؟ باب 16 آيهء 5 مذكور است كه جمعى از يهود چون

از مسيح معجز و آيتى خواستند فرمود فرقهء شرير زنا كار آيتى ميطلبند و بايشان

آيتى داده نخواهد شد جز آيت يونس چنانكه يونس سه شبانه روز در شكم ماهى ماند پسر

انسان نيز سه شبانه روز در شكم زمين خواهد ماند ( متى ف 12 / 40 ) و داستان يونس

در كتاب يونان نبى كه همان يونس است در باب 1 مذكور است كه در آيهء 17 ميفرمايد

، اما خداوند ماهى بزرگى پيدا كرد كه يونس را فرو برد و يونس سه روز و سه شب در

شكم ماهى ماند . مسيحيين باستناد روايات واردهء در انجيل از جمله معجزات بزرگ

حضرت مسيح يكى همين را ميشمرند كه مسيح وعده فرمود سه روز و سه شب مانند يونس

در زمين مانده بعد بيرون آيد و چنين شد . ما در سابق معنى قيام را از بيانات

مباركه حضرت عبد البهإ جل جلاله نگاشتيم و اگر بظاهر حمل شود لازم ميايد كه مسيح

مطابق قول خود رفتار نكرده باشد زيرا بنص اناجيل اربعه حضرت مسيح سه شبانه روز

در بطن زمين نماند و زود تر بقول آنان بيرون آمد زيرا در عصر جمعه بواسطه آنكه (

انجيل متى ف 27 ) احترام سبت محفوظ بماند او را از صليب پائين آورده و تا وسائل

دفن او را فراهم كردند بديهى است كه غروب بود پس در اول شب شنبه دفن شد و بنص

جميع اناجيل در حين فجر يا لا اقل طلوع آفتاب يكشنبه كه مريم مجدليه بسر قبر آمد

مسيح قيام كرده بود \_ عليهذا دو شب و يكروز كه روز شنبه و شب شنبه و يكشنبه باشد

بيشتر در زمين نماند حقيقت قضيه اين است كه ذكر شد ، اما مسيحيان روز جمعه را

نيز محسوب ميدارند تازه دو روز و دو شب خواهد بود ،چنانچه نعيم

ص ١٠٦

مرحوم اشاره درموده و برخى از مبشرين پروتستان در اين زمان روز يكشنبه را نيز

كه قبل از فجر آن بنص اناجيل مسيح قيام كرده جزء حساب ممحسوب ميدارند و از اين

حرف زور خود هم خجالت نميكشند با وجود اين تازه سه روز و دو شب ميشوند و مصداق

وعده كه مسيح در مقابل خواستن معجزه بيهود داد بهيچوجه درست نميشود ، اينها همه

دليل است بر آنكه مقصود از مندرجات مذكوره در كتب حقيقت روحانيه و معنويه است نه

ظاهر و صورت مطلب \_ حمد خداوند بهى ابهى را كه در ظل فيض و فضل خويش نفوس منصفين

و طالبين را بحقيقت آشنا فرمود و از اينگونه اوهام و زخارف اقوال بر كنار كرد

انتهى ..

( شعاع نهم )

در بيان آنكه خوارق منسوبه بمظاهر امر الله بعضى صحيح و درست و برخى از جمله

اوهامست و طريق امتياز و تفريق بين آنان جناب ابو الفضائل در كتاب حجج البهيّة

در اين خصوص بيانى نگاشته اند كه خلاصه كن بفارسى از اين قرار است : از اين پيش

گفتيم كه عجائب و معجزات در اثبات حقانيت مظاهر امر الله از جمله دلائل تأئيديه

و براهين ثانويّه محسوب است و صدور آن از رسولان كرام الهى ممكن و هيچكس

نميتواند قوهء اظهار عجائب و ابراز خوارق را از مظاهر مقدسّه آلهيّه سلب نمايد و

صدورش را از آن هياكل قدسيّه ممتنع و محال داند زيرا اين وجودات مقدّسه داراي

قدرت محيط اند و صاحب قوت شديده اصحاب و پيروان هر يك نيز بر صدور عجائب و خوارق

از آنان شهادت داده اند و در كتب و كلمات آنان نيز اين معنى مذكور گرديده و لكن

بايد دانست كه جميع آنچه بان مظاهر قدسّه منسوب ميدارند صحيح و صادق نيست و

نميتوان در اثبات خقانيّت مدعاى آنان بصرف آن معجزات مرويه اكتفإ كرد و از

ليليّت آيات سماويه چشم پوشيد چه برخى از خوارق منسوبه و معجزات مرويه از جمله

اكاذيب اقوال بشمار

ص ١٠٧

است پس بايد در آغاز تفحص نمود كه طريقهء امتياز و فضل صحيح از سقيم در معجزات

مرويّه چيست و بچه راهى ميتوان بين راست و دروغ تميز دهيم ، گوئيم آن طريق بقرار

ذيل است كه علماى كلام و دانشمندان لاهوت چنين گفته اند كه هر يك از معجزات

مرويّه و خوارق منسوبهء بمظاهر امر اللّه را اگر با كلام صريح و گفتار آشكار آن

هياكل قدسيّه تناقص و مخالفتى نباشد و توافق تام داشته باشد آن معجزه و خارق

صادق و صحيح است و در صدورش از مظهر امر هيچ شك و ريبي نتوان نمود و اگر چنانچه

با كلمات و بيانات آن مطالع عظمت تناقص داشته باشد البته بظاهر محمول نشود و

بايد آن را تاويل نمود و بمعنى واقعى آن ناظر بود ، و بعبارت ديگر اگر صدور

عجائب و معجزات مرويّه از انبيإ راجع بروح مقدس آلهى باشد كه در آن وجودات

مباركه تجلى نموده و منبعث از احاطه و قدرت و قوت الهيه باشد كه در آن هياكل

قدسيّه موجود است البته چنين معجزاتى صحيح و مقرون با حقيقت است و گر نه از جمله

مرويات كاذبه و اكاذيب و خرافات مجعوله بشمار ميرود كه دوستان نادان از راه محبت

ناقصهء خويش آن را بهم بافته و بمظهر متبوع خود منسوب داشته اند \_ اين جمله كه

ذكر شد صاحب نظران را كفايت كند و مطلعين بر حقايق اشيإ و نواميس طبيعت را بر

بصيرت بيفزايد ص 76 \_ 78 انتهى ولاية

اگر از اينمطلب و تحقيق كه ذكر شد صرف نظر كنيم و جميع منسوبات و مرويات را صادق

دانسته و در اثبات مدعاى مظاهر امر اللّه بدان اتكال نمائيم ناچار دچار مشكلات

خواهيم شد خوب است براى تبيين اين مطلب مطالب ذيل را كه جناب افشار در استدلاليه

خود كه بحر العرفان نام دارد ذكر فرموده با دقت مطالعه كنيم ، قوله ص 195 تا 208

ديگر اينكه ميگويند كه هميشه اوقات بيست و چهار معجزه با هيكل خاتم انبيا محمد

مصطفى ص ظاهر و هويدا بوده چنانچه در كتاب حق اليقين و غيره متصوبست .

معجزهء 1 \_ آنكه ميگويند پيوسته نور از جبين مبين نورانيش ساطع بوده و چون ماه

ميتابيده و گاهى

ص ١٠٨

كه دست مبارك را بلند مينموده انامل مباركش مانند شمع روشنى ميداد . الجواب ،

اين منافات كلى دارد با آنكه چون اعرابى بدوى ميامد خدمت سرور كائنات مشرف شود

چون وارد مجلس آنجناب ميشد بين اصحاب بحسب ظاهر هيكل آنحضرت را نميشناخت و

استفسار و پرسش مينمود كه ، اَيُّكم مُحَمَّدٌ و صاحب تحفة المجالس از جابر بن

عبد اللّه انصارى روايت ميكند و ميگويد در سفرى خدمت حضرت رسالت ماب بوديم چند

منزل رفتيم شبى بغايت تاريك بود ابر و صاعقه پيدا شد راه را غلط كرديم چون روز

شد بزمينى پر ريگ و خار رسيديم و آب ناياب بود عاقبت در عوض وضو تيّمم كرديم و

نماز گذارديم پس اگر آن نور ظاهر بودى ميبايست بضيإ آن نور مستضئى باشند و در

ليله ظلمانى راه گم نكنند .

معجزه دوّم \_ ميگويند بوى خوشى آنجناب را بوده ، چنانچه آنحضرت از هر راهى

ميگذشته تا دو روز او از يد هر كه از آن راه ذهاب مينمود بواسطه استشمام آن طيب

خوش ادراك ميكرده كه آنسرور از آنطريق عبور فرموده و عرق آنحضرت را جمع ميكردند

و از بهترين عطر ها بوده و آنرا داخل در عطر هاى ديگر ميكردند ، جواب اين نيز

با احاديث ديگر اختلاف دارد چنانكه در كتاب حليّة المتقين مجلسى از حضرت امام

جعفر صادق ص روايت ميكند كه رسول خدا چون روز جمعه ميشد هر گاه بوى خوش در نزد

آنحضرت ميبود دستمال رو پاك بعضى از زنان را ميطلبيدند كه بوى خوش ميداشت و تر

ميكردند و بر روى مبارك خود ميماليدند ايضاً در كتاب مذكور روايت است كه حضرت

رسول فرمودند كه جبرئيل مرا گفت كه يكروز در ميان هفته خود را خوشبو كن و در روز

جمعه ناچار است و ترك نكن ، ايضاً در حديث ديگر منقول است كه حضرت رسول زردر بوى

خوش زياده از طعام صرف ميفرمود ، ايضاً در حديث ديگر منقولست كه آنحضرت آنقدر

مشك بر خود ميماليد كه رنگ آن مشك را از فرق مبارك ايشان ظاهر بود . ايضاً در

حديث ديگر منقولست كه آنحضرت مشك دانى داشتند كه هر گاه وضوع ميافتند با دست تر

آنرا ميگرفتند چون برون ميامدند از بوى خوش ميدانستند كه آنحضرت ميايند

ص ١٠٩

ايضاًدر روايت ديگر وارد شده كه آنحضرت خود را بمشك و عنبر خوشبو ميكردند .

معجزه سوّم \_ ميگويند چون در آفتاب ميايستادند يا راه ميرفتند سايه نداشتند و

اين منافات كلى دارد با معجزهء پنجم \_ كه مينويسد پيوسته ابر در آفتاب بر سرش

سايه ميافكنده و با آنجناب سير مينموده و اگر چنين بوده سايه داشتن يا نداشتن

آنحضرت معلوم نميشده . معجزهء چهارم آنكه هر كس با آنحضرت راه ميرفته هر چند وى

بلند بوده آنحضرت يكسر و گردن از او بلند تر مينموده ، اين هم اصلى ندارد بعلت

آنكه فرق فيمابين سحره و معجزه آنست كه از سحر چيزى بنظر مردم ميايد و لكن حقيقت

ندارد و معجزه اصل و حقيقت دارد و در كتاب عين الحيوة در وصف شمائل آنحضرت نقل

ميفرمايد كه آنحضرت ميانه بالا بودند . معجزهء پنجم \_ ميگويند اينكه پيوسته ابر

در آفتاب بر بالاى سر آنحضرت شايه ميافكنده و با او سير مينموده پس آنحضرت در

وقت اخذ بيعت در منزل حديبيّه ازبراى چه در زير سايهء درخت قرار گرفته بودند و

چرا عبد اللّه مغفل در پشت سر مبارك آنحضرت شاخهء درخت را در دست گرفته بود

كَما قالَ اللّه ُ تَبارَك وَ تَعالى لَقَد رَضِيَ اللّهُ عَنِ المُؤمِنينَ اِذ

يَبايعونَكَ تَمتَ الشَجَرَةِ الخ . معجزهء ششم \_ ميگويند مرغى بر بالاى سر

آنحضرت پرواز نميكرده و جانورى مانند مگس و پشه و غير آنها بر آنحضرت نمينشسته

اين هم معلوم است كه حقيقتى ندارد و اگر اصلى ميداشت ميبايست حال هم طيور بر

بالاى بقعه منّور آنحضرت طيران و آرامش ننمايند و هوام در آن حوالى متكون و

متحرك نيشوند و در فوق تربت مطهر سير ننمايند . معجزهء هفتم \_ ميگويند آنكه از

عقب ميدندند چنانچه در پيش روى ميدندند چنانچه اين مطلب مصدق بود پس چرا در

غزوه مريسيع پس از آنكه عايشه جهت فقدان گردن بند و جستجوى آن از هودج دور مانده

بود و خادمان هودج را بدون تفحص ساكن آن حمل كردند و رفتند و حرم سيّد عالم چون

توجه فرمود منزل را خالى ديده توقف فرمود تا صفوان بن

ص ١١٠

معطّل كه بامر سيّد كائنات از عقب ميامد برسيد و بر ناقه صفوان سوار شده تا

اينكه بمعسكر همايون ملحق گرديد و آنحضرت ملتفت نشدند و ابن ابى سخنى كه لايق

حرم خواجهء عالم نبود بر زبان خباثت نشان راند تا آنكه اين خبر بگوش سرور عالم

رسيد و آثار بى التفاتى از آنحضرت ظاهر گرديد و حرم بيمار شد و بعلت عدم التفات

باجازت آنحضرت از خدمت مفارقت نموده بخانهء پدر حركت كرد و بسبب كثرت حزن و

اندوه مرض او روى بازدياد آورده و شب و روز مشغول تضرع و زارى گرديده تا آنكه

آيات برائت از سماء مشيّت نازل گرديد ، كَما قالَ اللّهُ تَبارَم وَ تَعالى اِنَ

الذّينَ جاوُا بالِافِكِ الخ \_ معجزه هشتم \_ ميگويند كه خواب و بيدارى آنحضرت

يكسان بوده و خواب قواى وى را از ادراك معطل نمينموده و سخن ملئكه را ميشنيده و

ملائكه را ميديده و هر چه در خاطر هاى مردم ميگذشته آنحضرت ميدانسته . اين نيز

منافات كلى دارد با خوابهائكه در عالم رؤيا ميديدند زيرا كه تا شخص بخواب نرود

خوابى نميبيند و شاهد ديدن خواب اين آيهء مباركه است كه خلاف عالم ميفرمايد در

سوره بنى اسرائيل وَ ما جَعَلنَا الرُّويا التَى اَو لَناكَ اِلّا فِتنَةً

لِلنّاسِ كه تأويل كنرا فتح مكّه فرموده بودند و در آن سال راست نيامد و صلح

حديبيِ واقع شد و در سوره فتح نازل شد كه لَقَد صَدَقَ اللّهُ رَسُولَة الرُوّيا

بِالحَّق لَتَدخُاُنَّ المَسجِدَ الحَرامَ اِنشإَاللّهَ امينَ محلَقّينَ

رؤُسَكُم وَ مُقَصِّرينَ لا تخافُونَ فَعِلَمَ ما لَم تَعلَموا فَجعَلَ مِن

دُونِ ذلِكَ فَتحاً قَريباً و ديگران آن خوابى بود كه در عالم رويا مشاهده

فرموده بودند كه بوزينگانى چند بر بالاى منبر ميروند و بزير ميايند و ديگر آنكه

بنا بر روايت مشهوره در راه غزوه بنى المصطلق شبانه سپاه در منزل بى آبى فرود

آمدند و قبل از صبح عزيمت رحلت داشته كه وقت نماز خود را باب رسانند قضا را عقد

عايشه مفقود شده عزيمت سبب فقدان آن در توقف افتاد تا روز بر آمد و مردم بعضى

محدث و جمعى جنب بودند شكايت

ص ١١١

آن حكايت را نزد بابكر بردند و او بخيكهء عايشهدر آمد ديد كه حضرت خير الانام سر

در كنار حرم نهاده در خواب رفته ابابكر با حرم سيّد كائنات متكلم شده و با

انگشتان پا وى را حركت داد تا آنكه سيّد عالم بيدار گرديد و از كيفيت حال و ملال

اصحاب اطلاع يافته متوجه عالم غيب گشت مقارن توجه آنحضرت از مصدر امر حكم تيمم

نازل گرديد سورهُ تعالى فى سورة المائهدة وَ اِن كُنتُمُ مَرضى اَو عَلى سَفَر

اَوجإَ اَحَدٌ مِنكُم مِنَ الغائِط اَو لامَستُمُ النِسّإَ فَلَم تَجدِدُوا

مإِ فَتَيَمَمُّوا صَعيداً طَيبّاً الخ \_ معجزه نهم \_ ميگويند هرگز بوى بد

بمشام آنحضرت نميرسيد و هر گاه چنين ميبودى ديگر بوى خوش استشمام نميفرمودند \_

معجزه دهم \_ ميگويند آب دهان مبارك خود را بهر چاهى كه ميافكندند در آنچاه بركت

بهم ميرسيده و از طعام قليل جماعت كثيرى را سير ميفرمودند . جواب آنكه آب دهان

خود را بهر چاهى كه ميافكنده بركت پيدا ميشده شكى نيست و اينكه بطعام جماعت

كثيرى را سير ميفرموده اند چنين مطلبى معلوم نميشود و تنگى كه در مكه پيدا شد و

حكايت اصحاب صفه مخالف اين مطلب است و چون قوم از تنگى و قحطى مر اصحاب حضرت خير

الانام عليه و آله و السلام را سرزنش ميدادند كه اين گرفتارى و تنگى از نحوست

شما است كه بما رسيده و اين بواسطه دين باطلى است كه استعغفر اللّه محمد اختراع

نموده چون اين شكايت را خدمت اشرف كائنات بردند آنحضرت جماعتى را بطعام قليل سير

نفرموده و در جواب ايشان از سمإ مثبت رباّنى ايهء وافى هدايه نازل شد قوله

تعالى وَ لَو اِنَ اَهلَ القُرى امَنُوا وَ اَتَّقُوا نَفَتحِنا عَلَيهِم بَرَكاتٍ

مِنَ السَّمإ الخ \_ معجزه يازدهم ميگويند جميع لغتها را ميفهميدند و بجميع لغات

سخن ميفرمودند پس چرا نامه كه از براى پرويز و سلاطين ديگر فرستاده بودند بلسان

عربى بود \_ معجزه دوازدهم \_ ميگويند در محاسن شريف هفده(17) موى سفيد بهمرسيده

بود ترا بخدا

ص ١١٢

اين را ميتوان معجزه قرار داد لا واللّه ٌ معجزه سيزدهم \_ ميگويند مهر نبوت بر

پشت مباركش جا گرفته بوده و نور آفتاب زيادتى مينموده سبحان اللّه هر گاه چنين

بوده چگونه تميز ليل و نهار و غدد و آصال داده ميشد و ديگر در كتب اخبار و

تواريخ منقول است كه چهار ده نفر از رؤساى منافقين اراده فاسدشان بان قرار

يافت كه در شب ظلمانى بقصد اطفإ سراج نورانى محمدى بر عقبه كه در راه بتوك

واقعست قرار بگيرند و منتظر قدوم سرور كائنات باشند تا وقتيكه سيّد عالم بان

موقف برسد بچيزى چند ناقه آنحضرت را رم بدهند كه شايد آنجناب را از شتر بيندازند

و ايان باز احياى رسوم جاهليّت را نهموده و هر كس را كه خواسته باشند بر خود

امير سازند و آنحضرت ملتفت شده بخذيفهء يمانى و عمار ياسر اشاره فرموده تا يكى

زمام ناقه را گرفته و ديگرى از عقب براند و منافقان را چون يقين شد كه آنسرور

بموضع خاص رسيده دبهء چنديكه پر از سنگ كرده بودند حركت دادند و در غلطانيدند و

در آن شب ظلمانى چون آن صدا ها در كوه پيچيد ناقهء مبارك را از آن صداها در

غلطيدن دبه ها در زير دست و پا اضطرابى بهمرسيده نزديك شد كه ثبات قدم و تمكين

قويم را فراموش كند و رام بر برم بدم نمايد كه شتربان احسان ازلى وساربان عنايت

لم يزلى ناقه ميمونه را بعبارت الهام غيبى و اشاره لا ريبى تسكين داد كه اسكنى

يا مباركه و اضطراب ناقه باطمينان بدل شد

پس معلوم است كه ضياء و نور ظاهرى در آن ليله ظلمانى از آنجمال بى مثال الهى

ساطع و لامع نبوده و الا احدى جرئت بر اقدام چنين امرى نمينمود و چنين جسارتى را

مرتكب نميشد \_ معجزه چهاردهم \_ ميگويند آب از ميان انگشتانش جارى ميشد بقدريكه

جماعت كثير از آن آب سيران ميگشتند هر گاه چنين است پس ميبايست در راه غزوه بنى

المصطلق در آن بيابانيكه آب ناياب بود مردمان را آنجناب از عطش برهاند و وضو

مبدل به تيمم نشود \_ كعجزه پانزدهم \_ ميگويند ماه را باشاره انگشت

ص ١١٣

بدو نيمه فرمود . جواب اين در شرح آيهء اول سورهء اقتَربَتَ عرض شد \_ معجزه

شانزدهم ميگويند سنگ ريزه در دست مباركش تسبيح ميگفته و مردم ميشنيده اند اگر

چنين مطلبى واقعيت ميداشت البته در قرآن اشاره شده بود \_ معجزه هفدهم \_ ختنه

كرده با ناف بريده پاك و پاكيزه متولد شده و از پا بزير آمده نه از سر چون طفلان

ديگر نورى از آنحضرت ساطع و لامع گرديده كه مشرق و مغرب عالم را روشن فرموده

لازمهء بشريّت اين است كه از سر بزير آيد و اگر چنين نورى مشاهده شده بود لا

محاله در كتب تواريخ مسطور بود و ختنه كرده تولد شدن اگر حقيقت داشته باشد

استبعادى ندارد و معجزه نيست بسا اطفال كه چنين بوده اند \_ معجزه هجدهم \_ آنكه

هرگز محتلم نگرديده و خواب شيطانى نديده اين ممكن است لكن مطلبى نيست كه اين را

در كتاب درج كنند و يكى از افراد معجزه ذكر نمايند \_ معجزه نوزدهم ذكرش را شرم و

حيا مانع است \_ معجزه بيستم \_ آنكه هر چهار پائى كه آنحضرت بر آن سوار ميشدند و

قرار ميگرفتند راهوار ميشده و ديگر پير نميشد اين هم علاوه بر آنكه خلاف عادت

است با اخبار نيز تخلف دارد چنانكه صاحب كتاب مجمع النورين شرح احوال دلدل كه

قاطر سوارى اشرف كائنات بوده مينويسد كه عاقبت محمد حنيفه رسيده و آخر عمر

آنحيوان كور شده بود مردى از قبيلهء بنى مذحج آن حيوان را تير زده مرد و در كتاب

الحيوة الحيوان روايت ميكند اِنَّها كانتَ انثى وَ عاشَت حَتّى كَبُرَت وَ زالَت

اَسنانها وَ اضراسُها فكان يَجشّ لَها الشَّعير الى اَن ماتَت بالبقَيع فى زَمَن

معُوِيَة و ديگر مينويسد روزى حضرت رسول خدا ص در محله بنى نَجار سوار بودند و

جمعى در خدمت پيغمبر بودند قاطر رم كرد بطوريكه نزديك بود آن سرور را بر زمين

اندازد ايضاً در مجمع النورين متعرض است كه حضرت رسالت ماب در سفرى اسبش سكندرى

خورده افتاد فَسَحَّج

ص ١١٤

شَقَّهُ الاَيمَنَ عينى بطرف راست صورت و بدن پيغمبر را صدمه رسيد وَ قَشَر

جَلدَهُ آن روز را نشسته نماز خواند كَذا فى المجمع فَصَلى بِهِم جالِساً \_

معجزهِ بيست و يكم \_ آنكه در قوه كسى نبوده با آنحضرت مقاومت نمايد اين مطلب

امكان دارد و لكن دخلى باعجاز ندارد زيرا كه رستم زال هم در عصر خودش كسى نبود

كه تالى وى بوده باشد و در هر اوقات و ازمنه كسى پيدا ميشد كه در قوه و شجاعت سر

آمد خلق بوده و ديگرى قوه مقابل و مبارزت با وى را نداشته اكنون كه مصاف و ميدان

جنگ با توپ و تفنگ بر پا ميشود باز هم پهلوان يافت ميشود كه در عصر خود تالى

ندارد و وحيد زمان و عصر خود است \_ معجزه بيست و دويم \_ ميگويند جميع مخلوقات

رعايت آنحضرت را ميكردند و بر هر سنگ و درخت كه ميگذشته خم ميشدند از براى تعظيم

و بر آنحضرت سلام ميكردند و در طفوليت ماه گهواره آنحضرت را ميجنبيانيد . جواب

اگر چنين بوده و مردم مشاهده كرده بودند احدى ياراى انكار نداشت و چگونه محسوس

ايشان شده بود و بادراك ناظرين در آمده بود گويا اين آيهء فرقانرا هرگز نخوانده

بودند يا معنى ظاهرى آن را درك نكرده بودند كه خلاق عالم ميفرمايد وَ القَمَرَ

قَدَرناهُ مَنازِلَ حَتّى عادَ كَالعُرجونِ القَديمِ \_ معجزه بيست و سوم \_ آنكه

چون بر زمين راه ميرفتند جاى پاى مباركشان نميمانده و هر گاه بر زمين سخت راه

ميرفتند اثر پاى انورشان ميمانده . اين نيز با اخبار ديگر وفق نميدهد و محل

تحيّر عقل است بعلت آنكه در وقت فرار از مكه بمدينه بمصاحبت ابابكر و توجه بغار

ثور روز ديگرش اهل شرك و طغيان قايفى گرفته از براى تعاقب آنحضرت سر در كوه و

بيابان نهادند و آن قايف پى را تا نزديك بغار ثور برد و صاحب كتاب حبيب السِيّر

مينگارد كه از براى اينكه پى گم شود آن دو رفيق صاحب توفيق بسر انگشت پا طى

مسافت ميكردند و آخر الامر راهنمائى اهل تحقيق خسته شد ابابكر آنحضرت را بر پشت

گرفت و بغار رسانيد

ص ١١٥

و صاحب كتاب روضة الصفا متعرض است كه آنحضرت در آن راه نعلين را از پاى خارج

فرموده و بر سر قدمها ميرفتند تا اثر آن بر زمين باقى نماند و پاى مباركش مجروح

شده ابابكر آنحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانيد \_ معجزهء بيست و چهارم \_

ميگويند كه حق سبحانه و تعالى از آنحضرت چنان مهابتى در دلها افكنده بود كه با

آن تواضع و فروتنى و شفقت و مرحمتى كه دارا بودند باز كسى بر روى مباركش نظر

نميتوانست نمود و هر مسافرى و منافقى كه آنحضرت را ميديد از بيم و خوف بر خود

ميلرزيد و از دو ماه راه رعب وى در دلهاى كافران اثر ميكرد . جواب اين هم نيز

با اخبار منافات كلى دارد و وفق نميدهد چنانكه آنحضرت تا در مكه معظمه توطن

داشتند و مقيم بودند آنى از دست كفار و مشركين آسوده نبودند تا اينكه عاقبت از

خوف مشركين فرار را بر قرار اختيار فرمودند و بمدينه هجرت نمودند و اگر گوئى

كه در اواخر امر چنين شده پس اينكه معجزه نميشود و بعلت آنكه اين خوف از قوه

ظاهرى پيدا شده بود بسبب وقوع غزوات بسيار و فتوحات بيشمار و اين دليل نميشود

زيرا كه مردم از چنگيز هم زياد واهمه بر داشته بودند و ترسناك بودند و اين

معجزات مذكوره هيچ يك ثابت نميشود زيرا كه خلاق عالم بلسان سيّدى نوع بنى آدم

صلي اللّه عليه و آله و سّلم در كلام مبارك شيم ميفرمايد قوله تعالي

فر سورةِ الكهفَ قُل اِنَّما اَنَ بَشَرٌ مِثلُكم يُوَحى اِلَيَ اِنَّما

اِلهُكُم اِلهٌ ماحِدٌ الخ

يعنى بگو اى محمد جز اين نيست كه من آدمى هستم مانند شما وحى كرده ميشود بمن جز

اين نيست كه معبود شما معبوديست يكتا و بيشريك پس اين فقرات معجزات هر يك آن

مخالفت و مغايرت با مثليّت دارد

چه خزب ميگويد حكيم قاآنى در ضمن يكى از قصايد خود وَ هُمَ هذا .

از نبى بايد نبى را خواست كز بو جهلى است

چشم اعجاز و كرامت از پيمبر داشتن

عارف اشيإ را چنان خواهد كه يزدان آفريد

قدرت يزدان چرا بايد فزون تر داشتن

ص ١١٦

گنج شو نه گنج جو خوشتر كدام انصاف ده

طعم شكر داشتن يا تنگ شكر داشتن

در سر هر نيش خارى صد هزاران جنت است

چند بايد ديده نا بينا چو عبهر داشتن

انتهى ( شعاع دهم ) قوله ره

در بيان اينكه حضرت رب اعلى و جمال اقدس ابهى عزّ اسنمهما بايات تحّدى فرموده

اند \_

جناب ابو الفضائل در كتاب فرايد ميفرمايد ص 25 تا ص 29 قوله

پس چون عظمت ايات كتاب و علّو مقام كلام حضرت ربّ الارباب اطلاع حاصل شد و قلوب

منوره بر بزرگى اين برهان قويم و دليل متين و حجّت باقيّه و وسيله وحيده اذعان

نمود معروض ميدارم كه بر صغير و كبير و امير و حقير معلوم و واضح است كه حضرت

باب اعظم نقطهء اولى در مدت هفت سال و جمال اقدس ابهى تقريباً چهل سال بهمين

برهان متمسك بودند و بهمين دليل بر اعلإ امر اللّه قيام فرمودند . و خصوصاً

حضرت بهإ اللّه پس از خروج از دارالسلام بغداد و الى يوم صعود در الواح كثيره

كه عدد آن را بعض مورخين زياده از هزار نوشته اند تصريح فرموده كه اين كلمات

كلمات آلهيه است و اين صحف آيات سماويه از خود نميفرمايد و بغير ما اذن اللّه

تكلّم نميكند از جمله در لوح حضرت شاهنشاه مبرور كه در سورهء هيكل نازل شده است

ميفرمايد كُنتُ نائِماً عَلى مَضجَعى مَرَّتَ عَلَيَّ نَفَحاتُ رَبِّيَ

الرَّحمنِ وَ اَنقَظَتَنى مِنَ النَّومِ وَ اَمَرَنى بِاَلنِّدإِ وَ بينَ

الاَرضِ وَالسَّمإ لَيسَ هذا مِن عِندى بَل مِن عِندِه وَ يَشهَدُ بِذالِكَ

سُكانُ جَبَرُوتِه وَ مَلَكُوتِه وَ اَهلُ مَدائِنِ عِزَّهِ فَوَ نَفسِهِ

الحَقِّ لا اَجزَعُ مِنَ البَلايا فِى سَبيلِه وَ لا الَرَزايا فِى حُبِّه وَ

رَضائِه قَد جَعَلَ اللّهُ البَلإِ غادِيَةً لِهذِه الدَّسَكَرَةِ الخَضرإ وَ

ذُبالَةً لِمُصاحِهِ الذَّى بِهِ اَشرَقَتِ الاَرضُ وَ السَّمإ وَ فاتَحه بوح

حضرت امپراطور اعظم ممالك روسيه باين آيه مباركه مزيّن است

ص ١١٧

يا مَلِمَ الرُوسِ اِستَمِع نِدإَ اللّهِ المَلِكِ القُدّوسِ ثُمَّ اَقبِل

اِلَى الفِردُوسِ القَمَرَِ الذَى فيهِ اِستَقَرَّ مَن سُمِّيَ بِاَلاَسّمإ

الحُسنى بَينَ مَلَإَ الاَعلى وَ فِى مَلَكُوتِ الاِنشإ بِاَسم اللّهِ

البَهّيَ الاَبهى اَياكَ اِن يَحجُبَكَ هَويكَ عِنِ التَوَّجُهِ اِلى وَجهِ

رَبِّكَ الرَّحمن الرَّحيمِ وَ هكذا در اكثر الواح مقدسه كه بر صفت درارى منيره در

جميع اقطار لامع و مشهور است و مانند زهور معطره در كافّه بلاد منتشر و منثور

بصراحت نسبت آنرا بحّق جل جلاله داده و از خود سلب نموده است چندانكه كلمهء

مباركهءتَاللّهِ اِنَّ البَهإَ ما يَنطَقُ عِنِ الهَوى مسموع ملل گشت و نداى

هذا يَومٌ بَشَرٌ بِهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ و مِن قَبلِهِ الرّوحُ وَ

مِن قَبلِهِالكَليمُ بهر قطرى رسيد حتى شيخ نيز با عدم اطلاع از الواح و آثار

اين ظهور اعظم در رساله خود مرقوم فرموده اند كه بابيه كتاب ايقان را مثل قرآن

ميدانند يعنى بوحى آسمانى بودن آن اذعان دارند در ايصورت نفسى كه خداوند جَلَّت

قدرَتِه و جَلَت عَظمته را قاهر و قادر و محيط بر اشيإ حاضر داند و آيات آلهيه

را كه در قرآن مجيد در ازهاق باطل و اعدام مفترى على اللّه وارد شده است وعده

خداوند و كلام حق شناسد چارهء ندارد جز آنكه بر حقيّت اين آيات اعتراف نمايد و

عظمت آنرا گردن نهد و با حجّت آلهيه معارضه نكند و با قضاى او مغالبه ننمايد و

بر نعمت او حسد نبرد و خود را مانند امم طاغيه و گردنكشان گذشته مورد سخط و غضب

الهى نگرداند و كَذلكَ تَمَّت حُجَّة اللّهِ عَلى خَلقه فى جميع الاَزمنِة وَ

القُرونِ فَبِاَيِّ حَديثٍ بَعدَ اللّهِ وَ آياتِه يْؤمِنُونَ \_ و اگر نفسى در

آثار انبياى سلف و آثار اين دو ظهور معظم نيكو نظر نمايد و بدقت موازنه كند بر

اعظميّت آثار اين ظهور شهادت دهد و آيات سابقين را نسبت بايت جديده مانند نسبت

قطره ببحر مشاهده نمايد مثلاً در قرآن مجيد كه الحّق نسبت باثار ساير انبيا

كالشمس ببين نجوم السَّمإ

ص ١١٨

متلئلا و مشرق است ملاحظه فرما كه با وجود آنكه حضرت خاتم الانبيإ در سن چهل

سالگى برسالت مبعوث گشت واز قريش كه اعرف قبائل بود و در تربيت و فصاحت ظهور

فرمود مَعَ ذلك در مدت بيست و سه سال سى جزو قرآن متفرقاً و نجوما بر حضرتش نازل

گشت و لكن باب اعظم نقطه اولى عّز اسمُهُ الاعلى جوانى فارسى اللسان بود و ابداً

در مدارس علميه تعلم نفرموده بود چندانكه الداعدإ نسبت بى علمى در تواريخ خود

بان وجود اقدس دادند و معرفت صرف قال يَقولُ را كه كودكان مكاتب بان عالمند از

آنحضرت نفى نمودند و آنحضرت در سن بيست و پنجسالگى بامر اللّه قيام فرمود و در

مدت هفت سال كه تمام آن در سجن و نفى گذشت چندين برابر قرآن در تفاسير آيات

كريمه حّل غوامض عقائد دينيه و جواب مسائل علميه و غيرها از خطب و مناجات و شئون

علميه و آيات از آثار مباركش باقى ماند و با منع شديد معارضين و مقاومت قوية

معاندين در جميع اقطار انتشار يافت حتى آنكه بسيارى از الواح را آن وجود مبارك

در محضر امرإ و علما بخواهش ايشان بدون سكون قلم و تأمل و تفكر در جواب مسائل

علميه مرقوم فرمود و عالمى را از اظهار اين آيهء كبيره مفحم و مندهش نمود و كذلك

جمال اقدس ابهى جل اسمه الاعلى يا آنكه آنوجود مبارك پيوسته امواج بلاياى شديده

احاطه داشت و لازال بمصائب كبيره از نفى و سجن صعوبت آن را متنعمين و جالسين برو

ساده عزت و منصب نميدانند و نميفهمند مبتلا و گرفتار بود و مَعَ ذلك كلة عالم را

از آثار قلم اعلى شرقاً و غرباً منور ساخت و مصداق معده ساربكُم اياتى فَلا

تَستَعجلونَ را ظاهر فرمود چندانكه معَ ذلك جميع كتب سماويه كافه ملل از آثار

مباركش مدون و مشهود است و مجلدات كبيره از آيات كريمه اش در جميع اقطار و بلاد

منتشر و موجود فَلَيُنصِفِ المُنصِفُونَ و لَتَينبةِ الراقِدُونَ وَ لَينَتبةِ

الغافِلُونَ وَ لَيَعلمُوا اِنَّهُم سَوفَ يَسالُونَ عَما هُم يَقشَرِّفُونَ ٌ

انتهى

ص ١١٩

و مرحوم حاجى صدر همدانى در استدلاليه خود ميفرمايد قوله ره در هر زمان و دورى

نظر بترتيب و تكميل عبد ظهورى در عالم ابداع ظاهر ميگردد و چون مظاهر احديه در

حدود بشريه واقفند و هر كس نتواند درك عظمت و اقتدارشان را نمايد لهذا بايد

معجزه از ايشان ظاهر شود كه بان معجزه تميز داده شوند و آن در همه ازمنه و

اوقات آيات بينات بوده چنانچه قبلا مذكور شد و اين دو ظهور اعظم اتم كه يكى در

سنه ستين و ديگرى در سنه بعد حين بامر اللّه قيام فرمودند و جوهر الجواهر ظهورات

بظهورشان ختم شده و قيامت كبرى بقيامشان قائم گشت با كمال قوت و قدرت اظهار امر

اللّه در بين كل ملل و دول نمودند نقطهء اُولى جَل اسمهُ الاعلى باظهار اِنَ

القائِمُ الذَّى كُنتُم تَنتَظِرُونَ آفاق را منور فرمود و جمال قدم جل ذكره

الاعظم به نداى اِنِّى كُنتُ كَما حَدٍ مِنَ العِبادِ وَ ما قَداً عَلَى

المِهادِ مَرَّتَ عَلَى نَسائِم السُّبحانِ وَ عَلَمنَِى عِلَ ما كان لَيسٍ خذا

مِن عِندى بَل مِن لَدُنُ عَليمٍ حَكيمٍ يعنى بدرستيكه بودم من مثل يكى از

بندگان و خوابيده در مهد استراحت مرور نمود بر من نسائم سبحان و تعليم فرمود

مرا علم ماكان و نيست اين ادعا و انزال آيات از قبل خودم بلكه از جانب عليم و

حكيم است و با اينكه تمام ملوك و سلاطين بل تمام مردم روى زمين با كمال جد و

جهد بر اطفإ نور مبين آلهى كمر بستند و بمنتهى درجه بغض بر ضُّر اين دو مظهر

احديه و دوستانشان بر توسن غرور يكران نشستند و روز بروز آيات آلهى مشرق و رايت

مرتفع گرديد بلكه آنا فانا احاطه و علو و ارتفاع امرشان افزود و يَابَى اللّهُ

اِلّا اِن يُتِمَ نُورِه و لَو كِرَهَ الكافِرُونَ در اين ضمن با مشاهير و

معاريف كل فرق و طوايف تحدى كردند و اظهار آيت فرمودند و بجهت هر يك از سلاطين

ارض لوحى با كمال فصاحت و بلاغت و متانت از مصدر عظمت و جلالت صادر و همچنين

بجهت علماى معروف الواح متعدده نازل و كل را بشريعهء باقيه الهيه دعوت نمودند و

اگر كسى در آيات

ص ١٢٠

منزله از سمإ مشيّت اللّه بنظر دقيق ناظر باشد مشاهده ميكند كه از هر سطرش بينه

ظاهر است و از هر آيتش حجتى باهر بسا لئالى مكنونه و دُّر ثمينه كه در اصداف

كلماتش مندرج و مخزون است و هر عنوانش معجزه بديع است و هر بيانش آيتى رفيع و از

بدو ظهور الى الان بقدرى از آيات و خطب و مناجات و ادعيه از قلم اعلى نازل گشته

كه شبه آنرا چشم روزگار نديده و گوش دهر نشنيده من جمله از حضرت اعلى كه جوانى

نورس و در سن بيست و چهار سالگى اظهار امر فرمودند در صورتيكه بهيچوجه تحصيل

علوم ننموده بودند باندازه آيات محكمات از لسان مباركش نازل گرديده كه پس از

اينهمه حرق وغرق و غارت بيشمار كه بگرات و مرات بيانات مباركشان را اعدا محو و

نابود نمودند باز هم قريب بيست جلد كه چندين هزار بيت ميشود در دست و از جمال

قدم جل ذكره الاعظم خداوند عليم آگاه است كه چه مقدار آيات و خطب و مناجات نازل

گرديد با وجود اينكه بسيارى از كلمات منزله از لسان عظمت را مانند آيات حضرت اعلى

روح من فى الملك له الفدإ مفقود نمودند و بسيارى هم هست كه تا كنون منتشر نشده

مَعَ ذلك احدى از اوليإ آلهى نتوانسته آنها را كما ينبغى زيارت كند تا چه رسد كه

احصا نمايد لَو كانَ البَحرُ مِداداً لكَلِماتُ رَبّى وَ الشَرةُ اَقلاماً وَ

الجِنَّ وَ الاِنسُ كِتاباً ما نفِذَت كَلِماُ اللّهِ وَ لا يُمصيها اََد اِلّا

اللّه المُهيمَن الفَر القَيوم اگر بوده باشند دريا ها مداد از براى تحرير كلمات

پروردگار من و اشجار تماماً قلم شوند و جن و انس كاتب گردند تمام نخواهد شد

كلمات الله و احدى هم قادر بر احصاى آن نباشد مگر خداى مهيمن و قيوم . انتهى

چون بر اين جمله وقوف حاصل شد اينك قسمتى از آيات مباركات را كه در اينخصوص نازل

گرديده زينت اوراق ميسازد حضرت رَبّ اعلى جَلّ ذِكرهُ در كتب بيان مبارك فارسى

ميفرمايند قوله تعالى البابُ الاَوّل مِن الواحِدٌ الثانيه رَبّى بَيان

مَعرِفةِ الحُجَّةَ وَ الدَليل \_ ملخص اين باب آنكه خداوند عالم عّز ثنائه

ص ١٢١

در هلا كور بانچه اعلى علّو اهل آن كور تفاخر مينمايند حجّت را نازل ميفرمايد

چنانچه در زمان نزول قرآن افتخار كل بفصاحت كلام بود از اينجهت خداوند قرآن را

باعلى علو فصاحت نازل فرمود و او را معجزه رسول اللّه صلى عليه و آله قرار داد و

قرآن خداوند اثبات حقيقت رسول اللّه صلى و دين اسلام را نفرموه الا بايات كه

اعظم بيّنات است و دليل بر اعظميّت آن آنكه كل بحروف هجائيه تكلّم ميكنند و

خداوند عالم كلمات قرآنيه را بشأنى نازل فرموده كه اگر ما على الارض جمع شوند و

بخواهند آيهء در مقابل آيات قرآن بياورند نميتوانند و كل عاجز ميشوند و سّر آن

آنكه خداوند نازل فرمود قرآن را از شجره مشيّت كه حقيقت محمديه باشد بلسان خود

حضرت و آن شجرهء ممتنعه هيچ حرفى نازل نيمفرمايد الا و اخذ روح آن ميكند در حين

نزول ، مثلاً اگر نازل فرمايد اِنَّ قَد بَدَئنا ذلِكَ الخَلقَ اَمراً مِن

لَدُنا اِنّا كَنا عَلى كُلِّ شَئيً قائِمينَ فَاِذا ذُكِرَ البَدُ يَتَعلق

بِكلّ ما يْذكَر بِه اِسمُ كُلِّ شَئيً زيرا كه غير خداوند محيط بكل نيست كه

كلام آن مهيمن باشد بر كل شئى و نزول قول او كل خلق بدر شوند و كَذلِكَ اَن

يَنزل اللّه وَ اِنّا لَنُعيدَنَّ ذلِكَ الخَلقَ وَعداً عَلَينا اِنّا كَنا عَلى

كُلِّ شَئى قادرين زيرا كه حين نزول اين كلمه اخذ ارواح عود كل شئى در مظهر اين

آيه ميشود كه در يوم قيامت بين يَدى اللّه حاضر شود كه عود كلشئى صدق نمايد و

غير اللّه مقتدر بر اين نيست زيرا كه آنچه خداوند تملك ميفرمايد از شجره حقيقت

بنفسها كينونت شئى خلق ميشود و اگر از دون عليين است از حروف نفى ميشود و اگر از

حروف عليين است از حروف اثبات ميشود زيرا كه قول اللّه حق است و در هر شئى كه

نازل شود شيئيت تعلق ميگيرد كه ذكر حق شود و دلالت كند بر اينكه او حق است وَ

عَلى هذا قَد نُزل مِن قَبل اَنّ النّار حِّقٌ وَ الجِنَّة حَقٌّ و بيان خلق روح

كلمهء حق در مقام خود شده و هر نفسيكه تفكر در اون نمايد بيقين مشاهده ميكند كه

ارواح حقيقيه بظهور نقطهء اوليهء بايت اللّه در كينونانيات

ص ١٢٢

انفس و آفا متذوّت ميگردد چنانكه خداوند قبل در قرآن در آيهء سَنُريهِم اياتِنا

فِى الافاقِ وِ فى انفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَنَ لَهُم اَنَهُ الحَقُّ ذكر فرموده

و تا آنكه كسى ناظر بكينونية كل شى نشود كه روح فوآدش باشد ادراك تحققّ عَلى

اِنَّ قَول اللّهِ حَق نميكند بر اينكه بذكر قول تحقق حق ميشود در كينونية شى و

اين معنى مخصوص است بخداوند عز و جل اذ غير او خالق شى و رازق شى و مميت شى و

محيى شى نيست و هر كلمه كه در ملك او باو نفى نفى شود يا اثبات اثبات در ظل آنچه

او نازل فرموده از آيات حشر ميشود بلكه نيست آن كلمات تعينه الا آنكه از مظاهر

آيات اللّه و كلمات آن ظاهر ميگردد زيرا كه حينى كه خداوند ذكر مومن ميفرمايد

خلق او بان ميشود و حينى كه دون حروف عليين نازل ميفرمايد خلق ارواح آن باون

ميشود اين است سر آنكه آيات اللّه حجت است بر كل خلق و اعظم بينات و اكبر ظهورات

است بر اثبات قدرت او و علم او و شبهه نيست كه در كور نقطهء بيان افتخار اولو

الالباب بعلم توحيد و دقايق معرفت و شئونات ممتنعه نزد اهل ولايت بوده از اين

جهت خداوند عالم حجت او را مثل حجت رسول خدا در نفس آيات قرار داده و در علو

توحيد و سمّو تجريد كلماتى از لسان او جارى فرموده كه هزدا روح توحيدى نزد او

خاشع شده الا كسى كه درك ننمايد آنكه او با محبوب خودتكلم فرموده و شئون حكميه و

علميه مالانهايه از نزد او ظاهر فرموده كه غير اللّه قدر آنرا نداسته و عارف

نگشته اگر چه ظهورش شمس حقيقت نبفسها مدد كل ممكنات است از علو عرفان او وليكن

بچيزيكه خداود در او گذاشته از آيات و كلمات خود مجذب كل موجودات است بسيار

اثارخود هَل تَكُن لَهُ مِن عَدلٍ لِيَعرَفَ بِه او مِن كُفوٍ لِينَعتِ بِهِ

اَزمِن شِبهٍ لِيَشتَبه ِبِه اَومِن قَرينَ يَصرِن بِهِ اَومَن مِتالٍيُماتِلُ

بِه فَسُبحانَ اللّهِ عَن ذلِكَ تَسبيحاً عَظيماً اِذ لا يُرى فيهِ اِلّا اللّهُ

وَ اِنّا كُلَّ لَهُ عابِدونَ و در اين كور خداوند عالم نقطهء بيان و بياّنات

خود را عطا فرمودهء او را حجّت ممتنعه بر كلّ شى قرار داه و اگر

ص ١٢٣

كل ما على الارض جمع شوند نميتواند آيهء بمثل آياتيكه خداوند از لسان او جارى

فرموده ايتان نمايند و هر ذى روحيكه تصور كند بيقين مشاهده ميكند كه اين آيات از

شان بشر نيست بلكه مخصوص خداوند واحد احد است كه بر لسان هر كس خواسته جارى

فرموده و جارى نفرموده و نخواهد فرمود الا از نقطه مشيّت زيرا كه او است مرسل كل

رسل و منزل كل كتب و هر گاه اين امرى كه از قوه بشر ظاهر ميشد از حين نزول قرآن

تا حين نزول بيان كه هزار و دويست و هفناد سال گذشت بايد كسى بايهء ايتان كرده

باشد با وجوديكه كل با علو قدرت خود خواستند كه اطفإ كلمة اللّه را نمايند ولى

كل عاجز شده و نتوانسته و امروز اگر كسى تصور كند از اول نزول بيان تا امروز

بيقين مشاهده ميكند كه آنهائيكه اعتراف بحجيّت آيات نمود و تبليغ آنها را بكل

فرموده حجج اللّه بوده و اگر ظاهر نبود حجيّت ايشان و لكن علو عرفان ايشان نزد

هيچ كس پوشيده نيست زيرا كه ادنى تلامذه مرحوم سيّد ص على علو علما حكماى روى

ارض را پشت پازده و در اشخاصيكه تصديق بحجيّت آيات نموده اند چه از اين طايفه

چه غير آنها نزد هيچ كس شبهه در علو تقوى ايشان نبوده و نيست اگر چه اين از جهت

ضعف مردم است و الا آنچه خداوند شهادت دهد معادل نميشود با شهادت كل ما على الارض

و شبهه نيست كه شهادت خداوند ظاهر نميشود الا بشهادت كسيكه حجت قرار داده است او

را و كافى است شهادت نفس آيات بعجزما على الارض از كل شئى زيرا كه اين حجتى است

باقيه من عند اللّه الى يوم القيمة و هر گاه كسى تصور در ظهور اين شجره نمايد

بلا ريب تصديق در علوامر اللّه مينمايد زيرا كه از نفسى كه بيست و چهار سال از عمر

او گذشته و از علوميكه كل بانها متعلم ميگشته متعرى بوده و حال باين نوع كه

تلاوت آيات مينمايد بدون فكر و تأمل و در عرض پنجساعت هزار بيت در مناجات

مينويسد بدون سكون قلم و تفاسير و شئون علميه در علو مقامات معرفت و توحيد

ظاهر مينمايد كه كل علما و حكمإ در آن موارد اعتراف بعجز

ص ١٢٤

از درك آنها نموده و شبهه نيست كه كل ذلك مِن عِند اللّهِ است علمائيكه از اول

عمر تا آخر اجتهاد نموده چگونه در وقت نوشتن بسطرى عربى دقت نموده و آخر الامر

كلماتى است كه لايق ذكر نيست كل اينها از جهت حجيت خلق بوده و الا امر اللّه

اَعِّز و اَجَلّ از اين است كه بتوان او را شناخت و بغير او بل غير او شناخته

ميشود باو قسم بذات خداونديكه وحده وحده بوده و هست كه آثار آن مضئى تر است از

ضيإ شمس در نهار و آثار آنهائيكه مهتدى شده اند بعلو هدايت او اگر باعلى علو

درجه علم و عرفان واصل گردند مثل آثار آنها مثل نور كواكب است در ليل وَ

اَستغفِرُ اللّهَ عَن ذلِكَ كَيفَ يُدرَكُ بَحر الاَزلَ بِبَحر الحُدوثِ وَ

كَيفَ يَعرُفَ ذكر الاَوّل بِذِكر الحُدود وَ سُبحانَ اللّهَ وَ تَعالى عِن كُلّ

ما يُذَّكَر بِه الاشارات فى مَلَكُوتِ الاَرض وَ السَّموات . كه اينها نظر

بمقامات حدوديه خلق بوده كه ذكر شد و الال آنچه احتجاج ميشود يوم قيامت است

چنانكه بهمين احتجاج شد در اين قيامت چنانچه خداوند سؤال فرمود بلسان لسان خود

كه آيا قرآن كتاب كيست كل مومنين باو گفتند لا و اللّهِ كلٌ مِن عِند رَبِنّا وَ

ما يتَذَكَّرُ اِلّا اولُو الابصارِ بعد خداوند عالم نازل فرمود باون ايمان

آورده و مفرّى از براى او نيست اگر بخواهد در ايمان خود ثابت باشد الا آنكه

ايمان آورد باين آيات و الا باطل خواهد شد كينونت او و اعمال او كَيَومَ لَم

يَكُن شئياً عِنهُ مذكُوراً و بعد نازل فرمود اى خلق من كل از اول عمر تا آخر

عمر بمنتهاى جد و جهد عمل ميكنند از براى رضاى من اگر امرى از امور فرعيه را

عامل هستيد لاجل آن است كه من در كتاب خود نازل كرده و اگر بائمه هدى ايمان

آورده ايد يا اينكه زيارت قبور ايشان تقرب بسوى من ميجوئيد بواسطه آن است كه در

قرآن برمز اسماى آنها نازل

ص ١٢٥

شده و اگر اقرار بنوت محمد رسول اللّه ص ميكنيد بواسطه آن است كه رسول من بوده و

اگر در حول كعبه طواف ميكنيد بواسطه آنست كه من او را بيت خود خوانده و اگر قرآن

را معظم ميداريد بواسطه آن است كه آن كلام من است و بر هر نفسى اگر چه از نفس

امت آدم باشد لابد آنچه ميكند بواسطه نسبت او است بمن چنانكه نزد خود چنين

فهميده و حال آنكه محتجب شده زيرا كه هيچ شئى نيست مگر آنكه راجع نميشود حكم او

باين هيكل انسانى كه خلق شده است بامر من و اون هيكل راجع ميشود درجه بدرجه تا

آنكه ميرسد بنبى من و آن نبى ثابت نميشود نبوت او الا بكتابى كه نازل شده بر او

و حجتى كه باو عطا شده و امروز كه يوم ظهور من است كه بنفسه ظاهر شده و اين ذكر

بنفسه مثل ذكر كعبه است كه بيت خود خوانده و الا از براى ذات من نه اولى است و

نه آخرى و نه ظهورى است و نه بطونى بلكه امروز آنچه راجع باين نفسيكه از قبل من

آيات مرا تلاوت مينمايد شود راجع بمن ميشود و آنچه راجع باو نميشود و راجع بمن

نميشود ايت است ظهور من بنفسه و بطون من بذاته زيرا كه غير اين ممكن در امكان

نيست و اعلاى از اين متصور در بيان نميشود چه قدر محتجب هستيد اى خلق كه كل

بنسبت بمن در مقاعد خود چنان تصور ميكنيد كه در رضاى من هستيد و اينكه دلالت بر

من ميكنيد و آيات قدرت مرا كه خزائن اون فطرت او است باذن من تلاوت مينمايد اغير

حق او را در جبلى ساكن كرده ايد كه احدى از اهل آن قابل ذكر نيست و در نزد او كه

در نزد من است غير يك نفس كه از حروف حى كتاب من است نيست و بين يدى او كه بين

يدى من است در ليل يك مصباح نفسى نيست و حال آنكه بمقاعديكه بتعدد درجات ميرسد

مصابيح متعدده مشرق و ما على الارض كه از براى او خلق شده بالإ او متلذذ ز از

او بقدر يك مصباح محتجب است كه من شهادت ميدهم در اين روز بر خاق خود و دون

شهادت من نزد من لاشى بوده و هست و هيچ جنتى از براى خلق من اعلاى از حضور بين

ص ١٢٦

يدى نفس من و ايمان بايت من نيست و هيچ نارى اشد از احتجاب اين خلق بمظهر نفس

من و ايمان نياوردن بايات من نبوده و نيست اگر ميگوئيد از قبل من چگونه تكلم

مينمايد نميبينيد آيات مرا بانچه قبل در كتاب من گفتيد حال هم حيإ نميكنيد و

حال آنكه ديديد كه ثابت شد كتاب من و امروز كل باو مومن بمن هستيد و عنقريب

خواهيد ديد كه افتخار شما بايمان باين آيات است و لكن امروز كه نفع ميدهد انفس

شما را اظهار ايمان بمالا ينفعكم و يَضُّركم محتجب شده ايد و هيچ ضرر نرسيده و

نخواهد رسيد بر مظهر نفس من و آنچه ضرر رسيده و ميرسد بانفس خودتان راجع ميگردد

ترحم بر انفس خود نموده و در هوائيكه گمان رضاى من ميكنيد عروج نموده و در

جائيكه محق است رضاى من بحجتى كه دين كل باو ثابت است از منسوبين بقرآن محتجب

شده ايد قسم بذات مقدس خود كه هيچ جنتى از براى اين خلق اعلى از ظهور من و آيات

من نيست و هيچ نارى اشد از احتجاب بمن و آيات من نيست و هر گاه ميگوئيد عجز ما

نزد شما ثابت نيست سير نموده در شرق ارض و غرب ارض اكر چه اين كلمه ايست بلا

معنى زيرا امروز حق ماعلى الارض راجع ميشود بقطع اسلام و هر گاه فصحاى اين قطع

حاجز هستند دليل است كه كل حاجز هستند و اگراينها ميگويند ما حاجز نيتسم چرا

اتيان نمينمايند بايه مثل آيات ما از فطرت نه بنحو تكسب؟ و سرقت اگر چه در نزد

هر حقى لابد است كه بقدر سحرخ در زمان موسى اظهار آنچه در نزد خود است نمايند و

حمد خداوند را كه از زمان ظهور تا امروز از علماى اين قطع بقدر اين هم ظاهر نشده

بزعم خود در علو رضاى حق سير مينمايند و از محقق حق بايت قدرت خود محتجب هستند

و همين ذّل علماى اسلام را بس كه بنسبت اسلام اظهار علم را مينمايند و از كسيكه

كلام او محقق اسلام بوده و هست محتجب ميشوند و اگر باحتجاب خود راضى ميبودند و

ظلم بر نفسى نميكردند و حكم بغير آنچه در قرآن نازل شده بود نميكردند خود را

بنار انداخته بودند و حال خود را و اشخاصى كه ايشانرا علماى اسلام

ص ١٢٧

دانسته بلكه هر كس از ظهور اللّه محتجب گشته و ميشود عذاب آنها از براى ايشان

است و هر گاه ايشان تفكر در آيات اللّه نموده و عجز خود را مشاهده مينموده و

آنوقت نه سلطان اسلام و نه اشخاصى كه در ظل او بودند راضى باحتجاب نميشده زيرا

كه افتخار كل باتباع حق است . و هر گاه مشتبه كارى هم نزد آنها ننموده امر

باينجا منتهى نگشته چنانچه شبهه نيست كه آخر الامر خداوند حق را بر كل ظاهر

خواهد فركود و بحجبيت او چنانچه امروز هم بخواهد كسيكه خزود را منسوب باسلام

ميداند از صاحبان حكم و چه از صاحبان علم اثبات حجيت آيات را نمايد اقرب از ملح

بصر ميشود چنانچه اگر اقتدار دارد كل علكا را حاضر مينمايد و ميگويد بانها

بفتوى شما من بر مسيكه صاحب آيات بوده محتجب نموده . حال امر از دو شق بيرون

نيست يا آنكه شما ها ايتان كرده ايد كتاب و آيات او حاضر است و اگر نيست اين آيه

كه در اينجا نوشته شده كافى است سبحانكَ اللّهُم انَكَ انتَ سلطان السلاطين

لَتوقِينَ السَلطنة مَن تَشإُ وَ لتَنزَعَنها عِن تَشإ وَ لَتُعزَّنَ مِن

تَشإ وَ لَتُذِلَنَّ مِن تشإ و لتَنصَرَنَّ من تَشإَ وَلتَخَذُلَنَّ مَن

تَشإَ وَ لَتَغُنينَ مَن تَشإَ وَ لَتفقِرَن من تَشإَ و لَتَظَهرَن مَن

تَشإَ عَلى مَن تَشإَ فى قَبضَتِك ملَكُوت كلّ شئى تَخلُقُ ما تَشإَ

بِاَمرِكَ اِنَّكَ كُنتَ عَلاماً مقتَدراً قَديراً

تكلم نمائيد بمثل آنچه او تكلم نموده بر فطرت و بنويسيد بمثل آنچه او نوشته بلا

تامل و سكون قلم و هر گاه نميكنيد دليل است بر آنچه كرده ايد بغير حق شده و صاحب

اين آيات حق است من عند اللّه و شبهه نيست در اينكه خداوند اين آيات را نازل

فرموده بر او بمثل آنكه بر رسول خدا ص نازل فرموده . چنانچه حال بمثل اين آيات

بقدر صد هزار بيت در ميات خلق منتشر است بغير صحف مناجات و صور علميه و حكمتيه

او و در پنجساعت كه هزار بين از نزد او ظاهر ميگردد و يا باسرع طوريكه كاتب نزد

او بتواند تحرير نمايد

ص ١٢٨

آيات اللّه را قرائت مينمايد ميتوان ميزان گرفت كه هر گاه از اول ظهور تا امروز

ميگذاشتند چه قدر از آثار از نزد او منتشر شده بود و هر گاه ميگوئيد كه اين آيات

بنفسها حجت نميشود نظر كنيد در قرآن هر گاه خداوند در مقام ثبات نبوت رسول خدا

صلي اللّه عليه و آله بغير از آيات احتجاج فرموده شما ها هم تامل نمائيد و حال

آنكه خداوند نازل فرمود ما يجادِلُ فى آيات اللّهِ اِلّا الذّينَ كِفَرُوا فَلا

يَفُرركَ تَقلَبُهُم فِى البِلادِ كَذَبتَ قَبلَهُم قَومُ نُوحٍ وَ هَمَّت كُلَّ

اَمَّةٍ بِرَسُولِهِم لِيَاخُذُوهُ وَ جادَلُوا بِالباطِلِ لِيُدحِضوا بِهِ

الحَّقَ فَاَخَذَتُهُم فَكَيفَ كانَ عَقابِ وَ كَذلِكَ حَقَّت كَلِمَةُ رَبِّكَ

عَليَ الذّينَ كَفَرُوا اِنَّهُم اِحتِجابُ الناّرِ

و در مقام كفايت كتاب نازل فرموده اَو لَم يَكفِهِم اَنا اَنزَلنا عَلَيكَ

الكِتابَ يُتلى عَلَيهِم اِنَ فى ذلِكَ لَرَحمَةً وَ ذِكرى لقَومِ يُؤمِنُونَ و

جائيكه خداوند شهادت داده بكفايت كتاب بنفس آيات چگونه كسى ميتواند بگويد كفايت

نميكند حجيت كتاب بنفسه و اگر گفته ميشود در آيات آنچه اولين گفتند از دو شق

بيرون نيست يا آنكه غرض ايشان تصديق حق نكردن است كه از براى ايشان ثمرى ندارد .

هيچ دليلى چنانچه خداوند نازل فرموده وَ اِن يَروا كُلَ آيَةٍ لَن يُؤمنوا بها

و در جائى ديگر نازل فرموده اِنَّ الذّينَ حَقَّت عَلَيهِم كَلِمَةٍ رَبِّكَ لا

يُؤمِنُونَ وَ لَو جائَتهُم كُلُّ آيَةٍ حَتّى يَروا العذاب الاَليم و اگر عرض

احتياط در دين است كه فهم آن سهل است فَبِاَيَّ حَديث بعَهدَ اللّهِ وَ آياتِه

تُؤمِنونَ يا خود حاضر ميشود و از آنچه ميخواهد از مطالى بنهج آيات سوأل

مينمايد تا آنكه خود بشنود كه در نزد مبدء تاملى و تركيبى و ملاخظه اقترانات

نيست و يا آنكه كسى را ميفرستد كه در نزد او شاعتى نشسته و آنچه تلاوت ميكند از

آيات اللّه نوشته بعد تفكر نموده تا يقين نمايد كه از فكر و اقترانات كلمات با

هم نميشود و اگر ميشد صدر

ص ١٢٩

اسلام تا امروز در قرآن شده بود و از اول ظهور اين امر تا امخروز كسى در مقابل

اين سبيل بر آمدخ بود . انتهى

و در باب عاشر از واحد رابع يمفرمايند قوله تعالى خداوند قدرتى باو عطا فرموده و

نطقى كه اگر كاتب سريعى در منتهاى سرعت بنويسد در دو شب و روز كه فصل ننمايد

مقابل يك قرآن از اون معدن كلام ظاهر ميگردد كه اگر او لوالافكار ما على الارض

جمع شوند قدرت بر فهم يك آيه از آنرا ندارند چگونه بر ايتان يا تكلم و عرفان اين

است موهبت آلهى انتهى در مواضع ديگر از كتاب بيان و ساير آثار مباركه حضرت ربّ

اعلى جلّ ذكره آيات بسيار در اين خصوص نازل گرديده طالبين باثار مباركه مذكوره

مراجعه فرمايند . در آثار مقدسّه جمال قدم و اسم اعظم نيز از اين قبيل آيات

مباركه بسيار موجود . از جمله در لوح احمد ميفرمايند قوله تعالى

قل يا قَومِ اِن تَكفُروا بِهذِهِ الاياتِ فَبِاَى حُجَّةٍ آمَنتُم بِاللّهِ

مِن قَبلُ ها تُوابِها يا مَلإَ الكاذِبينَ و در لوح سلطان ايران ميفرمايند

قوله عزت كِبرياوه يا سُلطانُ اِنّى كُنتُ كَاَحَدٍ مِنَ العِبادِ وَراقِداً

عَلَى المِهادِ مَرَّت عَلَى نَسائِم السُبحانِ وَ عَلَمنى عِلمَ ما كانَ لَيسَ

هذا مِن عِندى بَل مِن لَدُنَ عَزيزٍ عَليمٍ وَ اَمرنَى بِاَلنِدإ بَينَ

الاَرضِ وَ السَّمإ بِذلِكَ وَ رَدَ عَلَى ما ذَرَفَت بِهِ عُيُونُ العارِفينَ

ما قَربَت ما عِندَ النّاسه مِنَ العُلومِ وَ ما دَخَلتُ المَدارِسَ فَاسئَلِ

المَدينةَ التى كُنتُ فيِا لِتُوقِنَ بِاَنّى لتُ مِنَ الكاذِبينَ هذِه وَرَقَةٌ

حَرَكَتُها اَرياحُ مَشيَّةِ رَبِّكَ العزينِ الحَميد هَل لَها اِستِقراوٌ

عِندَ هُبُوبِ اَرياحٍ عاصِفاتٍ لاوَ مالكَ الاسّمإ وَ الصِفاتِ بَل تَحَرِكَها

كَيفَ تُريدُ لَيسَ لِلعَدَمِ وُجُوهٌ بِلَقإَ القَدَم قَدجإَ اَمرُهُ

الالمُبرَم وَ انطَقَنى بِذَكرِه بَينَ العالَمينَ اِنّى \_\_\_ اِلاَكَاَلمِيَِّتِ

ص ١٣٠

تَلقإَ اَمِره قَلبتَنى يَدُ اِرادةِ رَبِّكَ الرَّحمن الرَّحيمِ هَل يقدِروا

اَحَدٌ اَنَّ يَتَكَلَم مِنَ تَلقإ نَفسِه بِما يَعتَرِضُ بِه عَلَيهِ العِبادُ

مِن كُلِّ وَضيعٍ وَ شريفٍ لا وَ الذّى عَلَم القَلَم اَسرارَ القَدَمِ اِلّا

مَن كانَ مُؤيَداً مِن لَدُن مُقتَدِرٍ قَديرٍ . انتهى .

خوب است از اين مرحله بيكران بگذريم و قسمتى از آثار مباركه حضرت ربّ اعلى و

جمال قدم جَلّ جلالهما را در ايندفتر بطور فهرست ذكر نمائيم تا حجت بر طالبان

حقيقت كامل گردد .

از جمله آثار مباركه حضرت ربّ اعلى جل ذكره تفسير سورهء يوسف است كه بتفسير احسن

القصص و قيوم الاسمإ نيز موسوم و معروف است اين كتاب عظيم و سفر كريم در سنهء

ظهور مبارك از قلم اطهر نازل گرديده چنانچه در كتاب مبارك بيان باين معنى تصريح

شده در باب ثامن عشر واحد رابع ميفرمايند قوله العزيز زيرا كه در آن سنه ظهور

كتاب مشرح سورهء بوسف بكل رسيده ولى چون نظر كردند ديدند رفيق ندارند در تصديق

هم واقف شدند و حال آنكه تصور نميكنند كه همين قرآنيكه حال اينهمه مصدق دارد

هفت سال در بحبوحه عرب بود و مصدق غير از امير المؤمنين ص بظاهر نبود ولى آن

نفس چون نظر بحجيت حجت مكوده موقن شده و نظر بديگرى نكرده . انتهى شرح نزول آغاز

اين سفر جليل در ليله بعثت مبارك يعنى ليله پنجم جمادى الاولى سال 1260 هجرى در

شيراز در بيت مبارك در حضور حضرت باب الباب بتفصيل در كتاب تاريخ نبيل زرندى فصل

سول مذكور است براى اطلاع به ص 61 كتاب مستطاب \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_ مراجعه شود \_ اين

كتاب عظيم بر نهج و اسلوب قرآن مجيد در تفسير آيات سورهء احسن القصص بشارت برجعت

حسينى و غير ها نازل گرديده و عظمت ظهور جمال قدم و اسم اعظم جل جلاله را بر

عالميان مكشوف داشته اند از جمله اين آيات در باب آنست كه حضرت ولى امر اللّه

شوقى ربانى

ص ١٣١

عّز ثناوه در توقيع منيع مورخه رضزوان سال 89 تاريخ بديع بمناسبتى ذكر فرموده

اند . قوله الاحلى ملاحظه فرمائيد كه صاحب همچو مقام اَعَز اجل اسنائى ومظهر

ظهور ارفع امنع اعلائى چه شهادتى راجع بان نور الانوار و جوهر الجواهر مظهر

كليّه آلهيّه هيكل مكرم جمال قدم و اسم اعظم روحى لسلطنة المحيطة فداه داده در

مقام مناجات ميفرمايد سُبحانِكَالََهُمَّ يا اِلهى ما اَصغَى ذِكرى وَ ما

يُتسَبُ اِلَيَّ الّا اِذا اُريدُ اَن اُنسِبَهُ اِلَيكِ فَتَقبَلَنى وَ يُنسَبُ

اِلَى بِفَضلِكَ اِنَّكَ اَنتَ خَيرُ الفاصِلينَ و همچنين در قيوم اسمإ جمال

ابهى مخاطباً لمحبوبه

اَلخَفِيّ الجَليّ الابهى ميفرمايد يا سَيِّدَ الاَكبَرِ ما اَنَ بِشَئياِلا وَ

قَد اَقامَتى قُدرَتُكَ عَلَى الاَمرِ ما اَتكَلتُ فِى شَئيً اِلّا عَلَيكَ وَ

ما اعتَصّمتُ فِى اَمرٍ اِلّا اِلَيكَ فَانتَ الكافى بِاَلحَّقِ وَ اللّهُ

الحَّقُ مِن وَرائِكَ المُحيطُ وَ كَفِى بِاَللّهِ العُلَيَّ عَلَى الحَّقِ

بِالحَّقِ الُقوَى نَصيراً يا بَقيَّةَ اللّهِ قَد فَديتُ بِكُلّى لَكَ وَ

رَضيتُ السَّبَ فى سَبيلِكَ وَ ما تَمنّيَتُ اِلّا القَتَلَ فى مَحبَتِكَ وَ كَفى

بِاَللّهِ العَلّى مُعتَصِماًقَديماً وَ كَفى بِاللّهِ شاهِداً وَ وَكيلاً و

همچنين در اين سفر كريم مخاطباً لِمَن يَظهر كلمة اللّه الاكبر ميفرمايند هُنا

لِكَ فاَظهِرُ مِنَ السِّرِ سِّراً اعَلى قَد رسَمِّالابَره فى طُورِ الاَكبَر

لَيُمُوتُنَّ الطُوريُونَ فِى السينّا عِند مَطالِعِ رَشحٍ مِن ذلِكَ النُورِ

المُهَيمِنُ الخَمرإِ بِاِذنِ اللّهِ الحَكيمِ وَ هُوَ اللّهُ قَد كانَ عَلَيكَ

بِاَلحَّقِ عَلَى الحَّقُ حَفيظاً ٌ انتهى و نيز حضرت ربّ اعلى در همين سفر كريم

راجع بعظمت مقام خويش ميفرمايند قوله تعالى يا قُرَّةَ العَين اِنَّكَ اَنتَ

النَبّإُ العَظيمُ فى المَلإَ الاَعلى وَ عَلَى ذلِكَ الاِسمِ عِندَ اَهلِ

العَرشِ قَد مُنتَ بِاَلحَّق مَعرُوفاً قُل اِنَّى اَنَا البَيتَ قَد كُنتَ

بِاَلحَّق ترفوعاً وَ اِنَّى اَلمِصباحُ فى اَلمِشكوة قَد كُنتُ بِاللّهِ الحَّق

عَلَى الحَّقِ مُضيئاً وَ اِنَّى اَنَا اَلنّارُ وَ فى النُور

ص ١٣٢

عَلى نُورِ الطُورِ فى اَرضِ السُرورِ قَد كمنُ َُولَ النّارِ مَخفياً ... يا

اهلَ لَجهةِ الفِردُوسِ قولوا عَلَى سمِى لِحُوريَةِ الحُجُراتِ اُخرُجُنَ مِن

مَساكِنِ القُدسِ عُرياناً وَ انصتُنَ عَلى لَحنِ الكَليمِ الحَبيبِ فَاَّنَ

الذِكرَ قَد شإَ وَ لاَمرَدَّ لِاَمرِ اللّهِ الحَّق وَ قَد كانَ الحُكمُ فى

اُمِّ الكِتابِ مقضيئاً وَ ما اَرسَلنا مِن نَبّى اِلّا وَ قَد اَخَذناهُ

بِاَلعَهدِ لِلذَّكِر وَ يَومه اَلا اِنَّ ذِكرُ اللّهِ وَ يومِه فى المَنظَرِ

اِلاَعلى لَدى مَلئِكَةِ العَرشِ قَد كانَ بِاَلحَّقَ عَلَى الحَّقَ مَشهُوداً

... وَ اِنا نَحنَ لَو نَشإ لَهَدَينا الاَرضَ وَ مَن عَلَيها عَلى حرفٍ مِنَ

الاَمرِاَفترَبَ مِن لَيح العَينَ جَميعاً ...لَو اَرادَت نَملةٌ اَن تُفسِرَ

القُرآنَ مِن ذِكرِ باطِنه وَ باطِن باطِنه لَتَقدُرِ لِاَن السِّرَ

الصَّمدانيةِ قَد تَلَجلَجَ فى حَقيقَةِ الكائِناتِ \_ انتهى \_ مقصود از قرة

العين وجود مبارك حضرت ربّ اعلى است زيرا بنص مبارك در توقيع منيع مزبور اين

آيات در عظمت مقام آن بزرگوار نازل گرديده است \_

2 \_ در آثار مباركه حضرت ربّ اعلى كتاب الاسّمإ است \_ اين سفر جليل بالغ بر چهل

هزار بيت است كه سيصد و شصت و يك باب دارد و هر باب بر چهار مرتبه مشتمل است و

جميع در تفسير اسمإ اللّه الحسنى و بشارت بظهور من يظهره اللّه است .

3 \_ كتاب بيان فارسى است كه در سال سوم ظهور مبارك در جبل ماكو در كلك اطهر نازل

گرديده چنانچه در مواضع متعددهء كتاب مزبور اين معنى تصريح شده از جمله در باب

الثامن الواحد السادس ميفرمايند قوله تعالى . حال قريب سه سال متجاوز است و امر

اللّه ظاهر شده تا آنكه امر از محل مقصود خود را در جبل قرار داده اند و حال

آنكه بر آن حجتى كه دين كل مسلمين بر او بر پاست ظاهر شده ... انتهى . اين كتاب

ابوابش بر 361 مقرر گرديده و از اين جمله تا آخر

ص ١٣٣

باب العاشر منَ الواحِد التاسع از قلم مبارك نازل شده است .

4\_ تفسير سورهء كوثر است كه مطابق مندرجات تاريخ نبيل زرندى در شيراز بر حسب

تقاضاى قلبى جناب سيّد يحيى دارابى پسر حاجى سيّد جعفر كشفى از قلم مبارك نازل

گرديده است براى تفصيل نزول آن ببا نهم كتاب ( \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_\_ ) ص 172 \_ 176

مراجعه شود .

جناب حاجى ميرزا حيدر على اصفهانى در كتاب بهجت الصدور ميفرمايند :

قوله ره قزوين متصاعد الى اللّه آقا ميرزا كد خدا عليه بهإ اللّه را كه از

اعيان و امراى قزوين است ملاقات نموديم و در منزل ايشان بعضى احباب را زيارت

نموديم و اين شخص ميفرمود درويش بودم و بجناب حاجى ميرزا كوچك نائب الصدر شيرازى

ارادت داشتيم و او را قطب و ولى زمان نيدانستيم و حضرت طاهره عليهما بهإ اللّه

قزوينى كه بعلم و فضل و بحسن تقرير و تحرير شهير و مبشر و منادى و منجذب و فدائى

امر اللّه بود و بواسطه ايشان وقايع عظيمه قزوين واقع شد كه محير عقول و حقيقة

خارق عادت بود لذا از جناب مرشد مذكور حال و مقصد و مقصود سيّد باب را سئوال

نمودم در حالى كه تكيه مرده بود بر خاست و نشست و با كمال جرئت وفرمود شرحى بر

سورهء كوثر نوشته است كه اگر قلمش را بيندازد و بگويد اين است معجزه من اولين و

آخرين از برداشتن قلمش عاجزند و لكن خدمت مرشد نكرده بود كد خدا فرمود باين صحبت

مؤمن بحضرت اجل شدم و در سَر َسر تعجب و تحير نمودم و بعقل و ادراك او خنديدم

كه اولين حضرت آدم بود و آخرين جمال مبين خاتم النبيين نميتواند قلمش را بردارند

با اين بزرگوارى و علم لدنى خدمت تو و امثال ترا نمايد بيرون آمدم و ملحق بحضرات

شدم و تفسير كوثر و كتب و آيات را زيارت نمودم و موقن و مطمئن القلب شدم انتهى .

ص ١٣٤

شرح تصديق سيّد يحيى دارابى ملقب بوحيد كشفى در تاريخ نبيل باب نهم و دركتاب كشف

الغطإ عن حيل الاعداجتاليف حضرت ابو الفضائل از قول مرحوم حاجى سيّد جوار

كربلائى كرمانى نگاشته شده براى اطلاع بصفحات 79 و بعد از آن از كتاب كشف الغطإ

مراجعه فرمايند و بواسطه احتراز از اطناب ازنقل آن صرف نظر شد جناب وحيد دارابى

آخر كار در نيريز ( نى ريز ) در يوم هجدهم ماه شعبان سال 1266 هجرى با اصحاب

خويش بشهادت رسيدند پدرش حاجى سيّد جعفر معروف بكشفى در سال 1267 هجريه در

بروجرد وفات يافته مدفون گرديد قبرش در ميان مسجد خود اوست كه در جوار مقبرهء (

دو خواهران ) است كه بعقيدهء شيعه خواهران حضرت رضا ص هستند كتيبهء مفصله بر سنگ

قبرش نقش شده كه عنوانش اين است هذه البقة الشريفة لِلعالِم الفاضل لكامل . الخ

ميباشد سيّد جعفر كشفى تاليفات متعدده داشته از قبيل كتاب تحفة الملوك و كتاب (

سنا برق ) و غيرهما مشاراليه يازده پسر و چهار دختر داشته و سيّد يحيى دارابى

فرزند هفتم ايشان بوده است .

5 \_ تفسير سورة و الغصر است كه بتقاضاى سلطان العلمإ مير سيّد محمد امام جمعه

اصفهان از قلم مبارك در ارض صاد نازل گرديده براى تفصيل بباب دهم تاريخ نبيل

زرندى مراجعه وشد

6\_ تفسير سورة البقرة است كه آغاز آن اين است قوله تعالى بِسمِ اللّه الرّحمِن

الرّحيم اَلمَّد للّه الذّى تَجلّى لِلمُمكِنابِ بِطَراِ النُقطَّة المنفضَلة

مِن لَجّةِ الاِبداعِ . الخ

7\_ رسالهء اثبات نبوَّت خاصّه است كه برجاى معتمد الدوله منوچهر خان حاكم

اصفهان از قلم مبارك در ارش صاد نازل گرديده و شرح نزول آن در فصل دهم تاريخ

زرندى مسطور است مراجعه شود

ص ١٣٥

8 \_ صَحيفة المخزونة است كه شامل ادعيه و مناجاتهاى فصيحهء بليغه است .

9\_ كتاب دلائل سبعه است كه آغازش اين است بِسمِ اللّهِ الفَردَ الفَرد الحَمدُ

للّهِ الذّى لا الهِ اِلّا هُوَ ... الخ . اين كتاب در جبل ماكو نازل شده چنانچه

در ضمن آن اشاره فرموده اند از جمله قوله تعالى ( در اول ظهور مظهر حيّ لايموت

خود ندا فرمود اَجيبُوا المُضطَرّ و كسى نيست كه جواب گويد يا چگونه نصرت كند و

اگر كسى ميگفت چگونه مقّر او در جبل اين مقام ميشد ... و نيز ميفرمايند قوله

تعالى نظر كن آن لقا را كه كل از براى آن خلق شده حظّ آن لقا را جبل ماكو بر

ميدارد ... الخ . در ضمن همين كتاب اشاره ببشارت دادن صائن هندى از ظهور مبارك

از شيراز فرموده اند .

مرحوم ابو الفضائل شرح آن را از قول مرحوم حاج سيّد جواد كربلائى در كتاب كشف

الغطإ مفصلاً نقل فرموده در ص 7 ميفرمايد قوله \_ من چون در كتاب دلائل سبعه

مشاهده نمودم كه فرموده اند و آنچه از علماى حروف ظاهر شده جناب آقا سيد جواد

كربلائى از نفس هندى نقل مينمود كه اسم صاحب ظهور از براى او نوشته بود قبل از

نشر . انتهى لذا كيفيت آنرا در طهران از مرحوم حاجى سيد جواد رحمة اللّه عليه

سوأل مردم و ايشان بر نهجى كه نوشته شد جواب گفتند و اللّه تعالى على ما

اَقوُل شَهيدٌ و شرح اين داستان را از مرحوم سيد نقل فرموده در ص 74 كتاب كشف

الغطإ ميفرمايد مرحوم حاجى سيد جواد ميفرمايد كه از جمله آياتيكه در اين ايام

وقوع يافت اين آيت غريبه بود كه مردى هندى از اهل تجرد و عبادت در مسجدى از

مساجد تربت حسينيّه نزديك بيت ها سكونت داشت و او را بزبان هندى صائن ميخواندند

و جمعى از اهل علم باو نسبتها ميدادند و يكى ميگفت داراى علم جفر است و ديگرى

ميگفت داراى اكسير است و او حالاتى متفاوت

ص ١٣٦

داشت گاهى در حال صحو و شكفتگى بود و با هر كه بزيارتش ميرفت تكلم مينمود و وقتى

در حال مراقبت و تفكر بود و با احدى گفتگو نميكرد من نيز يكى از كسانى بودم كه

با وى معرفت داشتم و گاهى از صحبتش بهره مند ميگشتم و بالجملة يوم رحلت و مسافرت

رسيد \_ ( \_ مقصود مسافرت سيد ببوشهر و از آنجا عزيمتش بشيراز و تشرف بحضور مبارك

است ) اقارب و دوستان براى وداع كجتمع شدند و كگارى اسباب مسافرت را حمل نمود

مرا ياد آمد كه با صائن وداع نكرده ام از آقايان و علمإ كه مجتمع شده بودند

معذرت خواستم كه قليانى صرف نموده تا من با صائن وداع گفته مراجعت نمايم ، بارى

چون بمسجد آمدم صائن در حال مراقبت بود چاره نديدم جز آنكه قلم گرفته بر رقعهء

نوشتم جناب صائن من عزيمت بوشهر نموده ام و اينك مسافرم متوقعم از دعا مرا

فراموش ننمائيد و رقعه را نزد او نهادم صائن رقعه را بر داشت و در آن نظر نمود و

باشارت قلم طلبيد قلمدان را نزد او گذشاتم شروع نمود در ظهر رقعه چيزى نوشتن و

در اثنا گاهى بمن نظر مينمود و اشك از چشمانش ميريخت چون از تحرير فارغ شد رقعه

را نزد من انداخت و بمراقبت فرو رفت من رفته رقعه را بر دشاتم ديدم رقمى چند از

ارقام عدديه در دو سطر متوازى نوشته ... هر قذر در آن نظر كردم چيزى نفهميدم

افكار مرا پريشان و مشوش كرد زيرا سفر خطير و مخيفى در پيش بود و گمان ميرفت كه

شايد در اين سفر خطرى مترقب باشد و از آن نهى فرمايد وقت تنگ بود و فرصت نظر

معذوم و مكارى مستعجل و مردم عزير براى وداع منتظر چاره نيافتم جز آنكه بتربت

حسينيه متوسل گردم و لذا ببام خانه بر آمدم و بوى بقيله دست بدغا بلند نمودم و

عرض كردم آلهى ... ترا مظلوميت صاحب اين قبه حسين بن على عليهما السلام عقددهء

اينخط را برحمت خود بر من بگشاى و مرا بفهم آن توانا فرما . خلاصة القول در حينى

كه آن

ص ١٣٧

ورق در دست بود و من بتضرع و ابتهال بدعا مشغول در آن مجدداً نظر كردم ديدم عين

همين مطلب را نوشته است كه من براى آن قصد مسافرت دارم زيرا ملاحظه شد كه در سطر

اول از آن دو سطر كه ذكر شد اعدادى رقم نموده كه بحساب جمل ( مهدى موجود ) ميشود

و در سطر ثانى نيز اعدادى كه عليمحمد رّب ) از آن بيرون ميايد و صورت سطر اول :

104540 463640 و سطر ثانى :

103070 440840 2200 :

و چون اين اعداد بحروف نقل بايد بر اين نهج ظاهر شود :

مهدى موجود

عليّ محمّد رّب

و چون اين صورت مكشوف شد از غايت شوق از بام بزير آمدم و بجانب مسجد در آمدم

صائن نيز از حال مراقبت بيرون آمده بود سلام كردم و عرض نمودم جناب صائن من نيز

براى همين كه نوشته ايد عزم مسافرت دارم صائن تبسم نمود و بلهجهء هندى فرمود (

بلى شيراج ميرود معلوم ميشود ) بالجملة مرحوم حاجى سيد جواد ميفرمود مشاهده

اينحال نه چندان سبب سرور و حبور شد كه بتوان وصف نمود زيرا من فى المثل بعيال

خود ذكر شيراز ننموده بودم تا چه رسد بصائن همه گمان مينمودند كه من با قصد حج

دارم زيرا در سفر سابق هم كه بحج مسافرت كردم از طريق بوشهر بود و ششماه اقامت

من در بوشهر امتداد يافت . انتهى

بر اين منوال آثار بيشمار از قلم مبارك نازل گرديده از قبيل صحيفة بين الحرمين

كه در جواب سوألات ميرزا محيط كرمانى شاعر ميباشد و شرح آن در تاريخ مبيل در

ضمن فضل ششم مسطور است

ص ١٣٨

و كتاب بيان عربى و توقيع مبارك در جواب سؤال سيد جواد السيناوى است كه از معنى

قول سيد كاظم رشتى سؤال كرده كه فرموده است سَياتى زَمانٌ يَقرَءِ الحَمدُ

لِلّهِ رَبّ العالَمينَ ( بكسر حمزه و رإ ) هيكل مبارك در اين توقيع بتفصيل

معنى قول مزبور مرحوم سيد را بيان فرموده اند و آغاز اين توقيع اين است بِسمِ

اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحيم اَلحَمدُ لِلّهِ الذَى جَعَلَ طَرازَاَلواجِ صُبحِ

الاَزَلِ طَرازَ الاَلِفِ القائِمِ بَينَ البتائينِ فَلاحَت وَ اَضائَتُ ... الخ

وَ توقيعات ديگر از قبيل حواب مسائل ميرزا محمد يزدى و توقيع نواب هندى \_ ( 1 و

توقيع بمحمد شاه سلطان ايران و توقيع حاجى ميرزا آقاسى صدر اعظم محمد شاه كه

مطابق مندرجات تاريخ نبيل بواسطهء جناب حجّت زنجانى بشار اليه رسيد ص 323 تاريخ

نبيل ترجمه انگليسى ) و هزاران توقيعات مباركه ديگر است كه اينمختصر را گنجايش

ذكر آن نيست و از حّد احصإ خارج است . چنانچه جمال مبارك جل جلاله در كتاب

مستطاب ايقان ميفرمايند ص 182 قوله تعالى : و از اين غمام رحمت رحمانى اينقدر

نازل شده كه هنوز احدى احصا ننموده ، چنانچه بيست مجلد الان بدست ميايد و چه

مقدار هم كه تاراج شده و بدست مشركين افتاده و معلوم نيست چه كرده اند \_ انتهى

اما ايات و الواحيكه از سمإ مشيّت جمال قدم و بتقرير نيايد و بتحرير نگنجد لَو

كانَ النَحبرُ مِداداً لِكلماتِ رَبّى لَنفَذَ كَلِماتُ رَبّى وَ لَو حبِئنا

بِمِثلِه مَدَداً زيرا اين ظهور مبارك همان است كه وصف عظمت آن از لسان مبشر

فريدش در كتاب مبارك بيان و ساير آثار مقدسه نازل و از اين گذشته بشارت اين ظهور

اعظم بلسان انبياى قبل و مقدسين و عباد مقربين بالحان مختلفه باهل عالم داده شده

و بخواست خداوند منان نصوص آن بشارات از مجلدات آينده همين كتاب بنظر قارئين

گرامى خواهد رسيد ، خلاصه هر چند آيات

ص ١٣٩

آلهيه در اين ظهور اعظم از حد و احصإ بيرون و از شماره افزون است با اينهمه در

اين مقام اسامى برخى از آن ذكر ميشود .

1 كتاب مستطاب ايقان كه شرح نزول آن در مجلد اول در ذيل شماره هفتم شعاع 1 ص 35

مسطور گرديده است

2 \_ كتاب مستطاب اقدس 3\_ كتاب بديع كه در جواب اعتراضات مهدى قاضى از قلم مبارك

باسم ملا محمد على اصفهانى در ادرنه نازل شده است 4 \_ لوح ابن الذئب شيخ محمد

تقى آقا نجفى اصفهانى پسر شيخ باقر ملقب بذئب 5 \_ تفسير حروف مقطعه و آيهء نور

كه باعزاز آقا ميرزا آقاى ركاب ساز شيرازى نازل شده 1 6 1 رسالهء هفت وادى \_ 7 \_

مثنوى مبارك \_ 8 \_ تفسير سورهء وَ الشَمسِ وَ ضحيها \_ 9 \_ سورهء هيكل كه شامل

الواح ملوك است و جز اينها الواح مباركه ديگر مانند لوح برهان و لوح دنيا و

الواح مقدسهء تجلياّت و طرازات و اشراقات و كلمات فردوسيه و لوح حكما و لوح طب و

لوح قناع كه مخاطباً للحاج كريمخان كرمانى نازل شده و لوح سلمان هنديجانى و لوح

نصير و لوح احمد عربى و فارسى و هزاران الواح ديگر كه دفاتر متعدده گنجايش نگارش

آن را ندارد . در اين كتاب قسمتى از الواح مباركه ملوك را زينت اين تأليف

ميسازد .

( شعاع يازدهم )

در ذكر قسمتى از الواح مباركه ملوك كه از قلم الهى نازل شده است :

1 لوح سلطان ايران ( ناصر الدين شاه قاجار ) است مشار اليه پسر محمد شاه قاجار

است چون محمد شاه در سال 1264 هجرى وفات يافت ناصر الدين شاه در همان سال بر

سرير سلطنت استقرار پذيرفت مادر ناصر الدين شاد خواهر يحيى خان كرد بود كه زوجهء

محمد شاه شده بود

ص ١٤٠

( تاريخ نبيل انگليسى ص 301 \_\_\_ اين سلطان در سال 1245 بر و از سال ميلادى 1848

\_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_ هجرى در آغاز جلوس وى \_\_\_\_ شيخ صبرى بوقوع پيوست و بحكم وى مهديقلى

ميرزا عموى او براست لشكر منصوب و مامور قتل و فناى اصحاب شد عكس نص حكم وى در

انيخصوص در ص 59 مجلد پنجم كتاب عالم بهائى موجود است اين فرمان داراى دو مهر

است كه در صدر توقيع قرار دارد و سجع مهر كوچك السلطان با السلطان ناصر الدين

شاه قاجار و سجه مهر مضلع بزرگ اين بيت است

تا كه دست ناصر الدين خاتم شاهى گرفت

صيت داد و معدلت از ماه تا مهى گرفت

متن اين فرمان بخط كاتب است و در حاشيه آن خود شاه بخط خويش چنين مينگارد قوله

صحيح است مهديقلي ميرزا در اين باب زياده از حد بايد سعي بكنيد اين عمل بازيچه

نيست پاى دين و مذهب در ميان است اين طائفهء نجس مردود را همچه بايد از صفحهء

دارالمرز پاك كنى كه اثرى باقى نماند البته كمال اهتمام را بكن و بنوكر لاريجانى

يار تقويت كن كه از عهدهء اين خدمت و خدمات سر حديه ديگر خوب بر آيه صَفَر

المظفر 1264 ( هُو ) مهديقلى ميرزا بايد كمال تقويت بعباسقليخان سردار و ساير

نوكر ها بكنى كه انشاء الله بهمانطوريكه مسافهة بعباسقليخان حكم كرده ايم

اينخدمت را باهجام برساند و امورات انصفحات كمال نظم را بهم برساند \_ انتهى .

امّا نَص حكم كه بخط منشى است دو قسمت است يك قسمت در متن كه بقرار ذيل است .

قوله :

عم اكرم نامدار مهديقلى ميرزا حاكم دارالمرز مازندران موفق بوده بدانند كه در

باب دفع غائله و دفع فساد و فتنه و آشوب و اغتشاش بابيها كه در نفس الامر بدعت

تازه در دين مبين و شريعت غّراى جناب سيد المرسلين گذاشته اند و فى الواقع بر

داشتن اينها از صفحهء روزگار

ص ١٤١

در روى زمين بر همه كس واجب و از لوازم دين است و ضرورى مذهب و ملت همين است بلى

\_\_\_ اطفاه نائره اين شعله منوط و مربوط بمقام علماى اعلام و فضلاى ذوى \_\_\_

الاحترام خواهد بود و در ثانى بكف كفايت نوكر هاى ديندار دولت ابد قرار بسته است

و بالجمله بنوعى كه در هنگام ماموريت آن عم ارجمند بالمشافهة الخاقانية امر و

مقرر فرموده ايم بايد آن عم گرامى در انيخصوص كمال تقويت و حمايت از عاليجاه

مقرب الخاقان عباسقليخان سردار نوكر لاريجانى بعمل آوردن مراقب و مواظب باشد كه

انشاء اللّه تعالى فتنه و فساد و آشوب و انقلاب اين طبقه حاديه هلاكت بالمرة از

صفحات مازندران بر خاسته شود و بالكليّة اين معدود را قلع و قمع نمايند كه آثاري

از آنها باقى نباشد و از شرارت و شيطنت آنها همگى اهالى آن مرز و بوم آسوده

البتهو فارغ البال باشند البته در اين باب حسب المقرر مرتب و معمول داشته در

اين باب لازمه دقت و جد و جهد مبذول و مصروف دارد در عهده شناسد حرر فى 3 شهر

صفر المظفر 1265

و قسمت ديگر در حاشيه بقرار ذيل است \_ مقرر آنكه غائله جزئى كه در قادى كلا واقع

شده است رفع آن را هم بر وجه احسن بايد كرد بايد آن عم ارجمند در اين باب نيز

كمال دقت و اهتمام بعمل آورد و قرار درستى در امور آنجا بدهد البته حسب المقرر

مرتب و معمول داسته در عهده شناسد فى شهر متن سنه 1265 انتهى :

چون آتش ظلم و عدوان ناصر الدين شاه زبانه كشيد براى اتمام حجت لوح مبارك سلطان

را طلعت عظمت بوسيله ميرزا بزرگ بديع خراسانى براى شاه ارسال فرمودند : ناصر

الدين شاه او را بسخت ترين عذاب بشهادت رسانيد ءناب ابو الفضائل در كتاب حجج

البهية ص 145 باين داستان بيانى مستوفى دارد كه ترجمهء آن بفارسى چنين است :

غير از وقايعى كه در سابق بدان اشاره رفت مهمتر حادثهء كه اهميت برهان

ص ١٤٢

جمال قدم جل جلاله را اثبات ميكند لوح سلطان است كه در سورهء هيكل از قلم رحمن

جارى و نازل گشته : حضرت بهاء اللّه جَل جَلاله در سال هزار و دويست و هشتاد و

شش ( 1286 ) هجرى مطابق هزار و هشتصد و نه ( 1809 ) ميلادى لوح مزبور را بوسيله

جوانى بديع نام كه در قوت ايمان آيت كبرى و در صبر و شكيبائى در رنج و عذاب باعث

حيرت و شگفتى عالميان بعنوان ناصر الدين شاه ارسال فرمود بديع در يكى از نواحى

طهران لوح را بسلطان رسانيد ماموران بحكم شاه او را \_\_\_ داشته و سه روز متوالى

با آهن گداخته بدن وى را داغ نمودند تا آنكه جميع گوشت بدنش ازاستخوان منفصل و

هر عضوش از جاى خود مقطوع گشت با اينهمه رنج و آسيب آن جواهر و عصارهء وفا و

ايقان نه آهى بر آورد و نه آثار اضطرابى در وى مشهود گرديد در بلايا صابر و در

رزايا و زحمات شكيبا تا مرغ روحش از قفس تن پريد و بگلشن آلهى و رضوان ملكوت

آلهى مقر گزيد : حضرت بهاء اللّه جل جلاله در لوح مزبور تبيان را كامل و برهان

تمام فرمود و بمقتضاى مقام با بيانى لطيف و كلامى شيرين و نرم حقانيت خود را

مذكور و در ضمن بيانات مبارك اشاره ميفرمايند كه بر اثر تعاليم مقدسه كه قلم

عزّش نزول يافته بابيان از خشونت بلطافت گرائيده و تا آندرجه در ظل تعاليم مقدسه

وى از حيث رفتار و كردار تغيير يافته اند كه بشدائد و بلايا تن در دهند و كوچكتر

دفاعى از خود ننمايند با آنكه على الاتصال بلا و مصيبت بر اثر تعصب علما و حرص و

طمع حام و امرإ بر آن حزب مظلوم متوجه و \_\_\_ نه مقاومتى از ايشان ظاهر و نه

فتنه و فسادى را موجد و باعث اند و نيز در اين لوح \_\_\_ فرمود كه اهل بهإ را

اعتنائى بسلطنت ظاهره نبوده و نيست پادشاهى ظاهرى از طرف \_\_\_ بملوك واگذار شده و

قيام مظاهر مقدسه براى انتشار اخلاق طيبه و ايجاد صفات روحانيه

ص ١٤٣

جامعه انسانيه است نه طمع در سلطنت دارند و نه آرزوى پادشاهى و رياست انتهى .

بارى شهادت حضرت بديع تا كنون در عالم و تاريخ آن سابقه نداشته جمال مبارك

داستان بديع را مكرر در الواح آلهيه ذكر فرموده چنانچه عظمت مقام وى از آن

بيانات مقدسه بخوبى واضح ميگردد از جمله ميفرمايد وَ اَعلَم اَنا لَما ارَدَنا

خَلقَ البَديعِ اَضَرناهُ وَحدَهُ وَ تَكَلَّمنا بِكَلِمَةً اِذا اَضطَرَبَت

اَركانُهُ اَمامَ المَجهِ بِحَيثُ كاَدان يَنصَعِثَ عَصَمناهُ بِسُلطانٍ مِن

لَدُنا ثُمَّ شَرعَنا فى خَلقِه اِلى اَن خَلقُناهُ وَ نَفَخنا فِيهِ رُوحَ

القُدرَةِ وَ الاِقتِدارِ بِحَثَ لَو اَمَرناهُ يُسخِرُ مِن فِى السمَّواتِ وَ

الاَرضِ اِنَّ رَبِّكَ هُوَ المُقتَدِرُ المُخنارُ فَلَمّا تَمَّ خَلقِةُ مِن

كَلِمَةِ رَبِّكَ وَ خُلقُه مِن نسَمَةِ الوِحَيِ تَلِقائِه الوَجهِ وَ

تَوَجَّهِ اِلى مَقِّرَ الفَدإ بِقُّوَةٍ وَ سلطانٍ وَ اَقبَلَ بِقُّوَةٍ

انقَلَبَ بِها الَمَلإِ الاِعلى وَ سَّكانُ مَدائِهِ الاَسّمإ اِنا ارتَفَعَ

النِدإُ مِن شَطرِ الكِبريإِ تَبارَكَ الاَبهى الذَّى خَلَقَ ما تَشإَ

اِنَهُ هُوَ العَزيزُ الوَّهابُ يا لَيتَ كُنتَ حاضِراً لَدَى العرشِ اِذ

تَكَلَّمَ مَعَهُ لِسانُ القُدرَةِ بِما تَطُير بِهِ الاَرواح نَملّا اَرَيناهُ

مَلَكُوتَ الاَمرِ وَ تجلّينا عَلَيهِ مِنَ المَشرِقِ الوَحيِ اَنارَ مِن

اَنوارِ ذاكَ الاِشراقِ قَد اَخَذَه الاِبتهاجُ بِحَيثُ طارَبِقوادِمِ

الاِنقِطاعِ لِنُصرَةِ رَبِّكَ مالِكِ الاِبداعِ ( كتاب مبين ص 229 ) و نيز

فرموده وَ اَعلَم قَد اَخَذنا قَبضَةً مِنَ التُرابِ وَ عَجَّناهُ بِمياهِ

القُدرَةِ وَ الاِقتِدارِ وَ نَفَخنا فِيهِ رُوحَ الاِطمينانِ وَ لَمّا كَبُرَ

اَشُدَّهُ اَرسَلناه اِلى رَئيسِ القَومِ بِكِتابٍ مُبينٍ و فِيهِ بَلَّغنا

المَلِكينِ ما اَرادَ رَبِّكٌ العَزيزُ الحَكيمُ قُل اِنَّنُ لَاَيةٌ اُخرى مِن

لَدَى اللّهِ مالِكِ الاَسمّإ قَد بعَثناها باَحَّقُ وَ اَرسلناها بِسُلطانٍ

مبينٍ اِنَّنا

ص ١٤٤

قَوَينا قَلبُه بِكَلِيَةٍ مِن عِندِنا بِحَثُ اَو اَمَرناهُ لَيقابِلَ مِن فِى

السَمّواتِ اَالاَرضِ اِنَّ رَبِّكَ هُوٌ المُقتَدِرُ القَدير لَيِعلَما اَنِهُ

لَم تَخوِيفَنا سَطوَتُهُم وَ لا \_\_\_ فِى السَمّواتِ وَ الاَرَضين ( كتاب مبين )

قَد خَلَقنا البَديعِ بِرُوحِ القُدرَةِ وَ الاقتِدارِ وَ اَرسَلناهُ بِلَوحِ

رَبِّكَ المُختارِ الذّى مِن اُفُقِه لاحَت شَمسُ الاَسمّإ بِقُوَّةٍ وَ

سُلطانٍ ( كتاب مبين ) ز نيز فرموده قُل انّا قَبضَنا قَبضَةً مِنَ التُرابِ وَ

عَجَنّءهَ بِمِياهِ القُدرَةِ وَ الاِطمينانِ ؟وَ نَفَخنا فيهِ رُوحاً مِن

لَدُنا ثَُّ وَيَناهُ بِطَرازِ اَلاَسمّإ فى مَلَكوتِ الاِنشإ وَ اَرسَلناهُ

اِلَى اسُلطانِ بِكِتابِ رَبِّكَ الرَّحمنِ تَعالى هذَا الاَمر الَذى مانَ عَلى

العالمين مُحيطاً ( كتاب مبين ص 200

حضرت عبد البهإ جل ثناوه در كتاب مستطاب مفاوضات ميفرمايند قوله الاحلى

از جمله توقيعى بجهت اعليحضرت ناصر الدين شاه فرستاده شده . در آن توقيع

ميفرمايد من را احضار كن و جميع علما را حاضر نما و طلب حجت و برهان تا حقيقت

و بطلان ظاهر شود اعليحضرت ناصر الدين شاه توقيع مبارك را نزد علما فرستاد و

تكليف اين كار كرد ولى علما جسارت ننمودند .

پس جواب توقيع را از هفت نفر مشاهير خواست بعد از مدتى توقيع مبارك اعاده نمودند

كه اين شخص معارض دين است و دشمن پادشاه اعليحضرت پادشاه ايران بسيار متغير

شدند كه اين مسئله برهان و حجت است و حقيّت و بطلان چه تعلق بدشمنى حكومت دارد

افسوس كه ما احترام اين علما را چقدر منظور نموديم و از جواب اين خطاب عاجزند \_

انتهى ص 25 \_ 26 .

جناب حاجى ميرزا حيدر على در كتاب بهجت الصدور ميفرمايند ، قوله ره ص 244 \_ 245

حضرت امين قبل ازاين امين حال روحى فداهما حكايت فرمود حضرت بديع آقا بزرگ اسمش

بود و مشرف

ص ١٤٥

شد و ابداً تصور اين حال و تخطّر اين وجدان را ازايشان نمينمود و يك مرتبه يا

بيشتر وحدهء بمثول مشرف شد و مرخص شد . و بحيفا رفت و جعبهء كوچك يك شبر و نيم

طول وشبر كمتر عرض و قطر چهار يك شبر عنايت شد كه در حيفا با چند ليره باو

برسانم و نميدانم در جعبه چيست ايشانرا در حيفا ملاقات نمودم بشارت دادم كه

امانتى داريد و عنايتى در حقتان شده است و رفتيم شهر در كرمل جعبه را تسليم نمود

و بدو دست گرفت و بوسيد و سجده نمود پاكتى هم مختوم از او آنرا هم گرفت و بيست

سى قدم دور از من رو بساحت اقدس نشست و زيارت نمود و سجده كرد و انوار بشارت و

نصرت و آثار بشارت و مسرت از چهره اش باهر ذكر شد ممكن است لوح مبارك منيع را

زيارت نمود فرمود وقت نيست دانستم مطلبى است كه بايد ستر كند چيست ابداً اين حال

را گمان نميكرد و اين مأموريت را تصور و تخطّر نمينمود ذكر شد برويم در حيفا كه

فرموده اند وجهى بشما تقديم نمايم فرمود ببلد نميايم شما برويد و بياوريد رفتم

و بر گشتم و ايشان را آنچه تفحص كردم بيافتم و رفته بودند و بيروت نوشتيم بدهند

نديده بودند از يشان خبر نداشتيم تا خبر شهادتشان را از طهران شنيديم و دانستيم

در آنجعبه لوح مبارك حضرت سلطان بوده و آن پاكت لوح مقدس بشارت شهادت آن جواهر

ثبات و استقامت و جناب حاجى على مرحوم اخوى حضرت آقا احمد پرتسعيد روحى فداهما

ميفرمود از طرابزان تا تبريز بعضى منازل خدمت ميرسيديم و همراه ميشديم بسيار

بشاش و خندان و صابر و شكور و حليم و خدوم بودند و جز اين نميدانستيم كه مشرف

شده است و مرخس شده است و بخراسان وطنش مراجعت مينمايد و بمرّات و كرّات ديده

شد صد قدم زياد تر يا كمتر راه ميرود و از راه خارج ميشود و رو بساحت اقدس

افتاده سجده مينمايد و شنيده شد كه عرض ميكرده است خدايا آنچه بفضل بخشيدى بعدل

مگير و قوهء حفظش را عطا فرما . انتهى .

ص ١٤٦

شرح حال جناب بديع را لجنهء مركوى جوانان بهائى طهران در سال سابق منتشر ساختند

و عين آن را در اينمقام مينمايد : .

شرح حال جناب بديع :

بدايع خلقت و نوادر وجود كه در مرور سنين معدوده امر عظيم الهى جلوه گر شده و

ديباچهء حوادث قرن اخير بوجود خويش مزّين و مطرّز ساخته اند چون كواكب باهره

نجوم لامعه روشنگر ساحت جانهاى پاك و زينت افزاى افق قلوب و دلهاى تابناكند \_

اين نفايس وجود كه هر يك در مقام خويش سماء امر را اخترى فروزنده حديقهء آلهى را

نو گلى بوستان آرا بوده اند بشانى مجذوب و مفتون حضرت معبود گشتند كه گوهر جانرا

بنار عشق افروخته و از شرار آن شعله در آفاق انداختند \_ جنبش مشتاقانه و قيام

عاشقان اين نفوس مقدسه موكب نازنين شريعت ربّانى را در سير در مدارج كماليه قرن

اوّل آلهى همراهى نمود و عالم وجود را در كسب لياقت و استعداد جهت درك اين طرفة

لطيفهء رحمانى مساعدت و مشاركت كرد \_ در بين اين نجوم بازغه نو جوانى بر خاستند

كه در وقايع عظيمهء اين ظهور اعظم محور حوادث عجيبه و اتفاقات شگفت بوده و با

سرى پر شور و دلى پر هيجان نقد جان را در ميدان ثبات و جانبازى فداى جانان

ساختند از جمله نجم تابان سمإ امر الله سر حلقهء جوانان بهائى فخر الشهدإ حضرت

بديع خراسانى است كه به فضل و رحمت الهى گل وجودش را از تقديس و تنزيه سرشته و

باب انجذاب و محويّت عجين ساخته و محض ابراز قدرت كامله و نمونهء حسنه بر

جهانيان عرضه فرمود \_ مطالعه حيات پر افتخارش شور انگيز و داستان خلوص و انقطاعش

بس حيرت آور و عبرت آميز است سزاوار آنكه در اين سنه روز جوانان بذكر حيات پر

حادثه اش مصروف گردد تا شايد اثرات مهيج زندگانى عظيم و مقدسش سبب انتباه قلوب

شود و

ص ١٤٧

روح فداكارى و خدمت را در جوانان عزيز بهائى تقويّت نمايد .

حضرت ابا بذيع حاجى عبد المجيد نيشابورى تاجر معتبرى بود منقطع و آزاده چون

اوازهء ظهور حضرت نقطه مشيّت آلهيه را اصغاء نمود در زمرهء مؤمنين طلعت اعلى

داخل گرديد و پس از چندى سكون و تكميل در مراحل ايمان در حوادث جانسوز قلعهء شيخ

طبرسى در سلك مجاهدين و مدافعين شجاع قلعه در آمد و آن محشر عظمى و هنگامهء كبرى

را چشم خويش مشاهده كرد چون مشيت غلبهء آلهيه شهادت حضرت حاجى را بزمانى ديگر

محول داشته بود در خاتمهء آن غائله عظيمه در زمره اسرار در آمد و سپس نجات يافته

بوطن مالوف معاودت نمود در مراجعت بخراسان در شهر مشهد اقامت جسته و به تبشير و

تبليغ شريعت ربانى و مؤآنست و مجالست احباء شرداخت خانهء خود را محل ذكر يزدان و

محفل ياران قرار داد ولى احباى مشهد از تردّد بخانهء حاجى محترم خود دارى مينمودند

و محروميّت از محضر نورانى او را بمصونيّت از تعرض پسر جوانش ميرزا بزرگ كه

تازگى مراحل بلوغ را طى مينمود ترجيح ميدادند .

ميرزا بزرگ بخلاف پدر گرد اهل ايمان نگشته و از آنان سخت تبرى نموده و بيزارى

ميجست گاه بطريقهء ايمان بلا اثر بود و از اينرو قلب منير پدر بزرگوارش سخت

مكدّر و اندوهگين ميگرديد پس از مدتى جهد و كوشش چون زحمات ياران در تبليغ تاجر

زاده جوان بنتيجه نرسيد او را بحال خود وا گذاشتند تا آنكه در آغاز سن 16 در

اعمال و اطوار او ملايمتى پديد آمد با آنكه هنوز ميل بانزوا و دورى از خوان پدر

در او غلبه داشت گاهى در مجلس ياران حاضر شده و با صفاى بيانات ايشان ميپرداخت

تدريجاً ميل به تحرى و تجسس در او افزايش گرفت آنچه را كه سابقا از آن بيزار و

رو گردان بود دلنشين و مطبوع يافت بمحافل ياران مأنوس شده گاهى نيز با ايشان هم

آهنگى مينمود ، در سن 17 حال او دگر گون شد اخگر ايمان در

ص ١٤٨

قلب منيرش پرتوى زد و شعاع تابناك آن ساحت صدر مقدسش را فرا گرفت آرامش و سكون

را بيكبارگى از دست داد و عالمى را واله و حيران شيدائى خويش ساخت حضرت عبد

المجيد كه از اقبال و ايمان دردانهء فرزانه از شادى در پوست نميگنجيد چون بر

پايه شيفتگى و اشتياقش در وصول بكوى محبوب آگاهى يافت وسائل تشرفش را فراهم ساخت

و ميرزا بزرگ باتفاق شيخ احمد فانى كه او نيز عازم زيارت ساحت اقدس بود سر مست و

غزلخوان آهنگ ادرنه نمود چون از خراسان بيزد رسيدند شيخ همسفر خواست چند روزى در

اين شهر اقامت نمايد ولى ميرزا بزرگ كه فعاليت و نشاط جوانى را بنار فروزان عشق

و شيفتگى شعله ور ساخته و در اصول بمقصود تسريع و تعجيل داشت از همسفر خويش جدا

شده و تنها و پاياده براه افتاد رنج سفر و صدمات بين طريق او را در عزم خويش

ثابت تر و شوقش را بلقاى طلعت مقصود بيشتر ميساخت بالاخره پس از تحمل مصائب و

سختيهاى اين سفر طولانى چشم پر انتظارش بسواد شهر بغداد افتاد اما ورود او

ببغداد مصادف با زمانى بود كه حضرت بهاء اللّه جل اسمهُ الاعلى بمنفاى خويش وارد

و در قلعهء عكا مسجون \_\_\_ و بغضإ بودند \_ زائر جوان چون ديد پس از تحمل اين همه

مشقات و زحمات هنوز فرسخها كوه و دشت و بيابان دست پر تمنايش را از دامن محبوب

جدا ساخته ايام معدودى در بغداد توقف نمود و بمؤآلفت و مؤآنست و حشر با احباب

كه در هجران محبوب آفاق در نار فراق ميگداختند پرداخت بخدمت بيت مبارك دلخوش

نمود و شغل سقايت پيشه كرد بدين معنى كه هر صبح مشگ آب بدوش افكنده و از دجله

آب جهت بيت مياورد شوق و انجذاب ميرزا بزرگ در خدمت دوستان محرك حقد و حسد

اوباش بغداد شد بطوريكه روزى آن جوان نورانى را مورد ضرب و جرح قرار داده چند

نقطه از پيكر نازنينش را با خنجر مجروح ساختند ولى اين شناعت و زشتكارى او را از

ص ١٤٩

انجام خدمتى كه از دل و جان بعهده گرفته بود باز نداشت پس از چندى كه از توقف از

در بغداد گذشت ارادهء حكومت عثمانى بتبعيد جمعى از بهائيان بغداد بموصل تعلق

گرفت \_ ميرزا بزرگ قبلا رهسپار موصل شد و همان پيشه سقايت تبعيد شدگانرا عهده

دار گرديد و پس از چندى از موصل عزم عكا نمود كيفيت تشرف او را چنين نگاشته اند

كه در ورود بشهر عكا سبب عدم آشنائى بلغت عربى راه بجائى نميبرد \_ حيران و

سرگردان در كوى و بازار ميگشت و بزبان غير مأنوس از عابرين نشان از يار بى نشان

ميجست تا آنكه هنگام غروب گذارش بمسجدى افتاد و بعده از احباب مصادف شد و دانست

كه ايشان منتظر قدوم حضرت عبد البهاء هستند كه براى اقامهء نماز تشريف فرماى

مسجد خواهند گرديد ميرزا بزرگ را مسرتى عظيم دست داد و از قرب تحقق آرزوى ديرينش

دست شكرانه ببارگاه آلهى بلند نمود و در زاويه منتظر ختم صلات گرديده در حين

انتظاژ مراتب خلوص و محويت خويش را ضمن رباعى ذيل انشاء و در قطعه كاغذى

مرقوم داشت .

اقتدا ميكنم باب اللّه ساجدم من براى سّر اللّه

نيست حقّى بجز بهاء اللّه وحدهُ لا آله الّا اللّه

موقعيكه حضرت مولى الورى روح ما سواه فداه از نماز فارغ و آهنگ مراجعت فرمودند

ميرزا بزرگ بشرف لقا مشرف و قطعه حاكى از عبوديت خويش را تقديم داشت و مورد لطف

و مرحمت بى شايان و نوازش و احسان خارج از توصيف وايشان واقع گرديد پس براهنمائى

حضرتش همان شب ببارگاه جمال قدس قدم راه يافت و آئينه دل را بسطوع انوار تابناك

طلعت ذو الجلال مصيقل و نورانى ساخت \_ انوار لطف و مكرمت از مشرق سلطان ظهور

تابيدن گرفت و مسافر جوان را غريق بحر احسان و عنايت خاص فرمود \_ در ضمن بياناتى

كه در آن ليله عظمى از فم مظهر سلطان بفعل ما يشإ جارى شد بلوح منيعى اشارت رفت

كه هنگام اقامت طلعت مقصود در ادرنه

ص ١٥٠

خطاب بناصر الدين شاه پادشاه ايران محض اتمام حجت و اكمال برهان نازل شده و سبب

نبودن رسولى مويد بشديد القوى كه بتواند از عهده انجام رسالت و تسليم امانت كه

لازمه آن تحمل زجر و عذاب لا تعدّ و لا تحصى است بر آيد تا آن موقع ارسال

نگرديده بود چه پيك امينى آراسته بشئون رحمانى لازم بود كه يد قدرت الهى مبعوث

فرمايد تا بتواند مصداق اين بيان اعز اعلى گردد \_ هُوَ اللّهُ تعالى فَئَالُ

اللّهَ بِاَن يَبعَثَ اَحَداً مِن عِبادِه وَ يَنقَطِعَهُ عَنِ الاِمكانِ وَ

يَزينَ قَلبَهُ بِطَرازُ القُوَّةَ وَ الاِطمينانِ لِيَنصُرَ رَبّهُ بَينَ

مَلَإ الاَكوانِ وَ اِذا اَطلَعَ بِما نُزِّلَ لِحَضَرَة السُلطانِ يَقُومُ

وَ ياَخُذُ الكِتابَ بِاِذنِ رَبِّهِ العَزيزِ الوَهابِ وَ يَمشى مُسرِعاً

اِلى مَقَرِ السُلطانِ اِذا وَرَدَ مَقَّرَ سصَريرِه يَنزِلُ فِى الخوانِ وَ

لا يَعاشِر مَعَ اَحِداً اِلى اَن يَخرُجَ ذاتَ يَومِ وَ يَقُومَ عَلى مَعبَرِه

وَ اِذا اَظهَرَت طَلايِعُ السَلطَنَةِ يَرفَعُ الكِتابِ بِكَمالِ الخُضُوعِ وَ

الاَدابِ و يَقُولُ قَد اَرسِلِ مِن لَدَى المَسجُونِ وَ يَنبَغَى لَهُ اَن

يَكُونَ عَلى شَانِ اِن يَأمِرُ السُلطانُ بِالقَتلِ لا يَضطَرِبَ فَى نَفسِه

وَ يَسرَعُ اِلى مَقَّرِ الفَدإ وَ يَقُولُ اَى رَبِّ لَكَ الحَمدُ بِما

جَعَلتنى ناصِراً لِاَمرِكَ وَ قُدرَتَ لِى الشَهادَةَ فى سَبيلِكَ فَوَ

عِزَتِكَ لا اَبدِّلُ هذِهِ الكاسَ بِكُءسِ العالَمينَ لِاَنَّكَ ما قَدَرت

لَها مِن بَديلٍ وَ لا يُعادِلَها الكُوثَرُ وَ المَلَسَبيلُ وَ اِن تَرَكَه وَ

ما تَعَرَضَ عَلَيهِ يَقُولُ لَكَ الحَمدُ يا رَبَّ العالَمينَ اِنّى رَضَيتُ

بِرِضائِكَ وَ ما قَدَرتَهُ لى فى سَبيلِكَ وَ لَو اِنى اَرَدتُ اَن تَصبُغَ

الاَرضُ بِدَمى وَ حُبِّكَ وَ لَكن ما اَرَتَهُ خَيرٌ لِى اِنَّكَ تَعَلَم ما فى

نَفسى وَ لا اَعلَمُ ما فى نَفسِكَ وَ اَنتَ العَليمُ الخَبيرُ ٌ ميرزا بزرگ

بعجز و الحاح تمام تمنا نمود كه فضل و احسان حضرت مولى الانام

ص ١٥١

وى را بان مقام مبعوث فرمايد لسان عظمت بذكر مخاطرات اين امر ر خطر ناطق گشت و

جزئيات عذابها و شكنجه هائى را كه حامل نامهء آلهيه بايد تحمل نمايد تشريح

فرمودند ولى آن عاشق شيدا بحدى باصرار التماس در فوز بمقام اين رسالت پر افتخار

افزود كه عاقبت مسئولش نقرون باجابت گرديد ولى فرمودند چون خسته و تازه از سفر

وارد شدهاست قدرى استراحت جويد و پس از رفع خستگى آهنگ ايران نمايد ولى او مست

از باده جذبه و انبساط بشانى واله و مفتون بود كه در وصول بقربانگاه عشق تأخير

را ذنبى عظيم ميشمرد ئس بعجز و الحاح تمناى تعجيل و تسريع نمود حضرت بهاء اللّه

باو امر فرمودند كه حال كه فهميده و سنجيده مشقات اين سفر پر خطر را در نظر

گرفته بطيب خاطر قدم در اين وادى جانسوز نهاده است بايد هيچكس را برسالت خويش

آگاه ننمايد و در طول طريق با احدى مؤانست و مؤالفت نجويد و هر آن در خود اندك

بيم و اضطرابى مشاهده كند قدم پيش ننهد تا اراده آلهى شخص ديگرى را مبعوث فرمايد

\_ لا جرم ميرزا بزرگ كه پس از ارتقإ باين مقام اَعِّز اسنى بمناسبت بيان مبارك

كه راجع باو ميفرمايند ( او را خلقتى جديد داديم و خلعتى از خلقت بديع پوشانيديم

بهمان لقب منيع از او بكلمهء بديع ياد ميكنيم لوح مهيمن سلطان را كه بخامهء اطهر

حضرت مولى الورى تحرير يافته بود بروى قلب جاى داده و پياده رهسپار ايران گرديد

در طى راه با احدى ملاقات ننمود و آشنائى نفرمود مونسش ذكر يزدان بود و انيس بين

طريقش محبت حضرت رحمن \_ بالاخره پس از چهار ماه قطع مراحل و تحمل شدائد بطهران

رسيد و در رباطى منزل گزيد چون ورودش بطهران مصادف با شروع تابستان بود و بهمين

مناسبت شاه ايران در گلندوك از ييلاقات طهران بسر ميبرد بديع بلا درنگ آهنگ مقر

سلطانى نمود و در بيابانهاى اطراف اقامتگاه موكب شاهى محلى و موقعى كه تصور

ميكرد روزى

ص ١٥٢

مسير سلطان واقع خواهد گرديد انتخاب نمود و بر فراز سنگى قرار گرفت خلوص و

انقطاعى در آن حال داشت كه با شديد ترين مصائب و مشقات مقاومت ميتوانست نمود مدت

سه شبانه روز بر فراز سنگ در حال صوم گذرانيد و چون روز چهارم ناصر الدين شاه از

شكار مراجعت نمود و با دور بين بسياحت اطراف پرداخت نظرش بر فراز تخته سنگ بحضرت

بديع افتاد در حاليكه لباس بلند سفيد عربى در بر و عمامه كوچك سفيدى بر سر پاى

ايستاده و لوح مبارك را در دست بالاى سر نگاه داشته است شاه او را درويشى

حاجتمند و فقيرى مستمند تصور كرده شخصى را براى تفحص از حال او اعزام نمود و

فرستاده شاه پس از چند لحظه معاودت نموده اظهار داشت تازه جوانى است كه از عكا

نامه اى جهت شخص شاه آورده و منتظر فرمان همايون است تا شخصاً آنرا تسليم نمايد

\_ ناصر الدين شاه را قضيه نياوران و حمله صادق تبريزى و همراهان بخاطر آمد و سخت

در بيم و هراس شد و امر باحضار رسول داد ، بديع با جسمى ناتوان و روحى مؤيد

بفيوضات حضرت رحمن بحضور رسيده لوح منيعى را كه تا آنموقع چون قلب بر صفحه دل

حفظ كرده بود بوسيده و با فرياد يا سلطان تسليم شاه ايران نمود ناصر الدين شاه

از جسارت اين جوان غريب كه با قدرت و اطمينانى عجيب سخن ميگفت در شگفت و انديشه

شد و از قوه غلبه كه ازسجن اعظم چنين وجود نورانى را بچنين خدمتى عظيم مبعوث

فرمود خائف و ترسان گرديد بتوقيف رسول امر داد \_ حضرت بديع را در خيمه فراشان

توقيف نموده و بدستور شهريار عجم او را استنطاق كرده باز گوئى ياران و همراهان

خواستند ولى بديع با كمال صداقت و صراحت اظهار داشت تازه بطهران آمده ام و جز

رسانيدن نامه مولايم مقصودى نداشته و كسى را هم نميشناسم چون از راه تطميع و

تهديد مطلبى كه طبق آرزوى قوم عنود كاشف وسائس و فتنه ها باشد معلوم نگرديد و از

آن مفتون شيدائى جز با تابش انوار عشق و ايمان چيزى ديگر مشاهده نشد

ص ١٥٣

بدستور شاه دژخيمان خون آشام بزجر و شكنجه پرداختند نخست بدن پاكيزه و نورانيش

را عريان ساخته و سپس قطعات آهنى را كه در مقابل خود او در آتش گداخته بودند با

كمال شقاوت بر پشت او كشيدند جنايتى مخوف و مدهش كه از منتهاى رذالت و دنائت طبع

بشرى حكايت ميكرد در شرف وقوع بود و دود و بوى سوختگى آن تن نازنين فضاى محقر آن

خيمهء ظلمانى را فرا گرفته ولى حضرت بديع بدون آنكه اندك تأثرى در چهره نورانيش

هويدا گردد تحمل آن عذاب جانفرسا مينمود و خود را با سبزه و ريگ زمين مشغول

ميداشت ثبات و استقامت آن نهال برومند حديقه شهادت كبرى جلادان عنود را بغضب

آورده و با قطعات آهن گداخته از راست بچپ و از چپ برسات خطوط تقاطع بروى سينه

پاك و بى كينه اش كشيدند هر دم اين عمل شرم آور را با قساوتى فزون از ادراك بشرى

ادامه ميدادند شايد بمطلبى واقف شوند ولى جز سكون و اصطبار و تلسيم بتقدير قادر

متعال چيزى مشاهده ننمودند چون تن فرسوده اش زير دست دژخيمان خونخوار ناتوان و

روح پر فتوحش آماده عروج بملكوت جانان گرديد با ته تفنگ ضربتى سخت بسرش وارد

آورده و او را بمقام شهادت رسانيدند و جسد بيجانش را در همان محل در گودالى

افكنده با خاك و سنگ ببيانباشتند \_

حضرت بديع حق جوانى را ادا كرد و شرط عشق و وفا دارى را بكاملتر وجهى ايفا نمود

استقامتى ابراز نمود كه عقل حيران و فهم و ادراك بشر از تصور آن عاجز و در مانده

است شيفتگى و از خود گذشتگى را بمقامى رسانيد كه جز يار نميخواست و جز در سبيل

رضاى او قدمى بر نميداشت چون رسالت خويش را بانجام و مأموريت خود را در جهان

گذران بكاملتر وجهى بپايان رسانيد ذره وار بسوى خورشيد اعظم شتافت و در جوار لطف

و مرحمت كبريا مستريح شد \_ براى ساكنين عالم خاك از آن گوهر زيبنده تابناك

يادگار عظيمى از شجاعت و خلوص و انقطاع باقى ماند تا قرون آتيه نظايرياز او را

در مراحل

ص ١٥٤

جذب و شوق تهيه كند و عالم وجد از اين نمونهء برازندهء عشق و كمال خالى نماند .

انتهى

در اين مقام قسمتى از آيات مباركات لوح مبارك سلطان راكه در ادرنه از كلك اطهر

نازل گرديده زيب اين اوراق ميسازد تا اين مؤلف بدان مشرف گردد قوله تبارك و

تعالى : هُوَ اللّهَ تعالى شَانهُ العَظَمَة وَ الاِقتِدارُ يا مِلكَ اَلارضِ

اَسمَع نِدإَ هذَا المَملوكِ اِنّى عَبدٌ اَمنتُ بِاللّهِ وَ اياتِه وَ فَدَيتُ

بِنَفسى فى سَبيلِه وَ يَشهَدُ بِذلِكَ ما اَنَا فيهِ مِنَ البَلايَا التَى ما

حَمَلَها اَحَدٌ مِنَ العِبادِ وَ كانَ رَبّى العَليمُ عَلى ما اَقولُ شِهيداً

ما دَعوَتُ النّاسَ اِلّا اِليَ اللّهِ رَبَّكِ وَ رَبَّ العَالَمينَ وَ وَرَدَ

عَلَى فى حُبَّه ما لارَات عَين الاِبداعِ شِبهَهُ يُصَدِّرقُنى فى ذلِكَ عِبادٌ

ما مهنَعَتهُم سُبحاتُ لِقَبرُ عَنِ التَوَّجُهِ اِلى المَنظَرِ الاَكبَرِ وَ

مَن عِندَهُ عِلمُ كُّلِ شَيء فى لَوحٍ حَفيظٍ كُلَّما اَمطَرَ صَحابُ القَضإ

سِهامَ البَلإ فى سبيلِ اللّهِ مالِكَ الاَسّمإ اَقبَلتُ اليِها وَ يَشهَدُ

بِذلِكَ كُلُ مُنصِفٍ خَبيرٍ كَم مِن لَيالٍ فيهَا استَراحَتِ الوُحُوش فى

كَنائِسِها وَ الطُيُور فى اَذكارِها وَ كانَ الغَلامُ فِى السَلاسِلَ وَ

الاَغلالِ وَ لَمَ يََجَد لِنفسِه ناصِراً وَ لا مُعيناً ( اِلى قوله تعالى ) يا

سُلطانُ اُقسِمُكَ بِرَبِّكَ الرَّحمنِ اَن تَنظُرَ اِلَى العِبادِ بِلَحَظاتِ

اَعيُنِ رَافَتِكَ وَ تَحكُمَ بَينَهُم بِاَلعَدلِ لِيَحكُمَ اللّهُ لَكَ

بِاَلفَضلِ اِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الحاكِمُ عَلى ما يُريدُ سَتَفَنَى الدُنيا وَ

ما فِيها مِنَ العِّزَةِ وَ الذِّلَةِ وَ يَبقَى المُلكِ لِلّهِ المَلِكِ

العَلّيِ العَليمِ ( تا آنكه ميفرمايند ) يا سُلطانُ اِنى كُنتُ كَاَحَدٍ مِنَ

العِبادِ وَ راقِداً عَلَى المِهادِ مَرَّت عَلَى نَسائِمُ السُبحانِ وَ

عَلَمنَى عِلمَ ما كانَ لَيس هذا مِن عَبدى بَل مِن لَدُنَ عَزيرٍ عَليمٍ وَ

اَمَرَ بى بِاَلنِدإ بَينَ الاَرضِ وَ السَّمإ بِذلِكَ وَ رَدَ عَلَى ما ذَرَفَت

ص ١٥٥

بِه عُيُونُ العارِفينَ ما قَرَئتُ ما عِندَ النّاسه مِنَ العُلُومِ وَ ما

دَخَلتُ الدارِسَ فَاسئَلِ المَدَينةَ التَّى كُنتُ فيها لِتُوقَنِ بِاَنّى

لَستُ مِنَ الماذِبينَ هذَه وَرَقَةٌ حَرَّكَتُها اَرياحُ مَشيَّةِ رَبِّكَ

العَزيزِ الحَميدِ هَل لَها اِستِقرارٌ عِندَ هُبُوبِ اَلياحٍ عاصِفاتٍ لاوَ

مالِكِ الاَسّمإ وَ الصِفاتِ بَل تَحَّركَها كَيفَ تُريدُ ( الى قوله تعالى ) :

ذات شاهانه شاهد و گواهند كه در هر بلد كه معدودى از اين طائفه بود اند نظر

بتعدى بعضى از حكام نار حرب و جدال مشتعل ميشد و لكن اين فانى بعد از ورود عراق

كل را از فساد و نزاع منع نموده و گواه اين عبد عمل اوست چه كه كل مطلعند و

شهادت ميدهند كه جمعيت اين حزب در عراق اكثر از جميع بلدان بوده مع ذلك احدى از

حد خود تجاوز ننموده و بنفسى متعرض نشده قريب پانزده سنه ميشود كه كل ناظر الى

اللّه و متوكلاً عليه ساكنند و آنچه بر ايشان وارد شد صبر نموده اند و بحق

گذاشته اند و بعد از ورود اين عبد باين بلد كه موسوم بادرنه است بعضى از اهل

عراق و غيره از معنى نصرت كه در كتب آلهى نازل شده سؤال نموده اند اجوبه شتى در

جواب ارسال يكى از آن اجوبه در اين ورقه عرض ميشود تا در پيشگاه حضور واضح گردد

كه اين عبد جز صلاح و اصلاح بامر ناظر نبوده و اگر ببعضى از الطاف آلهيه كه من

غير استحقاق عنايت فرموده واضح و مكشوف نباشد اين قدر معلوم ميشود كه بعنايت

واسعه و رحمت سابقه قلب را از طراز عقل محروم نفرموده و صورت كلماتيكه در معنى

نصرت عرض شد اين است : هُوَ اللّهُ تعلى معلوم بوده كه حق جل ذكره مقدس است از

دنيا و آنچه در اوست و مقصود از نصرت اين نبوده كه نفسى بنفسى محاربه يا مجادله

نمايد سلطان يَفعَل مايشإ ملكوت انشإ را از بر و بحر بيد ملوك گذاشته و

ايشانند مظاهر قدرت آلهيه عَلى ما قدر مراتبهُم اگر در ظل حق وارد شوند از حق

محسوب وَ اِلّا اِنَ رَبِّكَ لَعَليمٌ وَ خَبيرٌ

ص ١٥٦

و آنچه حق جل ذكره از براى خود خواسته قلوب عباد او است كه كنائز ذكر و محبت

ربانيه و خزائن علم و حكمت آلهيه اند لم يزل ارادهء سلطان لا يزال بود كه عباد

را از اشاران دنيا و ما فيها طاهر نمايد تا قابل انوار تجليات مليك اسمإ و صفات

شوند پس بايد در مدينه قلب بيگانه راه نيابد تا دوست يگانه بمقر خود آيد يعنى

تجلى اسمإ و صفاتش نه ذاته تعالى چه كه آنسلطان بيمثال لازال مقدس از صعود و

نزول بوده و خواهد بود پس نصرت اليوم اعتراض بر احدى و مجادله با نفسى نبوده و

نخواهد بود بلكه محبوب آنست كه مدائن قلوب كه در نصرت جنود نفس و هوى است بسيف

بيان وحكمت و تبيان مفتوح شود لذا هر نفسى كه اراده نصرت نمايد بايد اول سيف

معانى و بيان مدينه قلب خود را تصرف نمايد و از ذكر ما سوى اللّه محفوظ دارد و

بعد بمدائن قلوب توجه كند ، اين است مقصود از نصرت ابداً فساد محبوب حق نيوده و

نيست و آنچه از قبل بعضى از جهال ارتكاب نموده اند ابدا مرضى نبوده اِن

تُقتلُوا فى رِضاهُ لَخَيرٌ لَكُم مِن اَن تَقتُلُوا : اليوم بايد احباى آلهى

بشانى در ما بين عباد ظاهر شوند كه جميع را بافعال خود برضوان ذى الجلال هدايت

نمايند . قسم بافتاب افق تقديس كه ابداً دوستان حق ناظر بارض و اموال فانيه او

نبوده و نخواهند بود حق لا زال ناظر بقلوب عباد خود بوده واين هم نظر بعنايت

كبرى است كه شايد نفوس فانيه از شئونات ترابيه طاهر و مقدس شوند و مقامات باقيه

وارد گردند و الا آنسلطان حقيقى بنفسه مستغنى از كل بوده نه از حب ممكنات نفعى

باو راجع و نه از بغضشان ضرى وارد كل از امكنه ترابيه ظاهر و باو راجع خواهند شد

و حق فرداً واحداً در مقر خود مقدس از مكان و زمان و ذكر و بيان و اشاره و وصف و

تعريف و غلو و دنو بوده مستقر وَ لا يَعلَمُ ذلِكَ اِلّا هُوَ مَ مَن عِنده

عِلمُ الكِتابِ لا اِلهَ اِلا هُوَ العَزيزُ الوَّهاب . انتهى و لكن حسن اعمال

منوط بانكه

ص ١٥٧

ذات شاهانه بنفسه بنظر عدل و عنايت در آن نظر فرمايند و بعرايض بعضى من دون بينه

و برهان كفايت نفرمايند نَسأَلُ اللّهَ اَن يؤيِدَ السُلطانَ عَلى ما اَرادَ

وَ ما اَرادَ يَنبَغَى اَن يَكُونَ مُرادَ العالَمينَ بعد اين عبد را باستانبول

احضار نمودند با جمعى از فقرإ وارد آن مدينه شديم و بعد از ورود ابداً لا احدى

ملاقات نشد چه كه مطلبى نداشتيم و مقصودى نبود جز آنكه ببرهان بر كل مبرهن گردد

كه اين عبد خيال فساد نداشته و ابداً با اهل فساد معاشر نه فَوَ الَذى انطَقَ

لَسانَ كُلِّ شَئى بِثَنإ نَفسِه نظر بمراعات بعضى مراتب توجه بجهتى صعب بوده و

لكن لحفظ نفوس اين امور واقع شده اِنَ رَبّى يَعلَمُ ما فى نَفسى وَ اِنهُ عَلى

ما اَقُولُ شَهِيدٌ مَلِكِ عادِل ظِل اللهست در ارض بايد كل در سايه عدلش مأوى

گيرند و در ظل فضلش بياسايند اين مقام تخصيص و تحديد نيست كه مخصوص ببعضى دون

بعضى شود چه كه ظل از مظّل حاكى است حق جل ذكره خود را رَبّ العالمين فرموده

زيرا كه كل را تربيت فرموده و ميفرمايد فَتَعالى فَضلَهُ الذَى سَبَقَ

المُمكِناتِ وَ رَحمَتُهُ الَتَى سَبَقَتِ العالمين اين بسى واضحت كه صواب يا

خطا على زعم القوم اين طائفه امرى كه بان معروفند آنرا حق دانسته و اخذ

كرده اند لذا از ما عندهُم ابتغإ لِما عِندَ اللّه گذشته اند و همين

گذشتن از جان در سبيل محبت رحمن گواهى است صادث و شاهديست ناطق على ما هم

يَدَعُونَ ، آيا مشاهده شده كه عاقل من غير دليل و برهان از جان بگذرد و اگر

گفته شود اين قوم مجنونند اين بسى بعيد است چه كه منحصر بيك نفس و دو نفس نبوده

بلكه جمعى كثير از هر قبيل از كوثر معارف آلهى سر مست شده بمشهد فدإ در ره دوست

بجان و دل شتافته اند اگر اين نفوس كه لله از ماسويه گذشته اند و جان و مال در

سبيلش ايثار نموده اند تكذيب شوند بكدام حجت و برهان صدق قول ديگران عَلى ما هُم

عَلَيه در محضر سلطان ثابت ميشود

ص ١٥٨

مرحوم حاجى سيّد محمد اعلى اللّهُ مقامه و غَمسَهُ فى لُجة بحر رحمتهِ و غُفرانِ

با آنكه در اعلم علماى عصر بودند و انقى و ازهد ال زمان خود و جلالت قدرشان

بمرتبه بود كه السن بريه كل بذكر و ثنايش ناطق و بزهد و ورعش موقن در غزاى با

رؤس با آنكه خود فتواى جهاد فرمودند و از وطن معروف دين با علم مبين توجه

نمودند مَعَ ذلِك ببطش يسير از خير كثير گذشتند و مراجعت فرمودند يا ليتَ كَشِفَ

الغَطإ وَ ظَهَرَ ما سُتِرَ عَنِ الاَبصارِ وَ اين طائفه بيست سنه متجاوز است

كه در ايام و ليالى بسطوت غضب خاقانى معذب و از هبوب عواصف قهر سلطانى هر يك

بديارى افتاده اند چه مقدار از اطفال كه بى پدر مانده اند و چه مقدار از آبإ كه

بى پسر گشته اند و چه مقدار از امهات كه از بيم و خوف جرءات آنكه بر اطفال مقتول

خود نوحه نمايند نداشته ان و بسى از عباد كه در عشى با كمال غنا و ثروت بوده اند

و در اشراق در نهايت فقر و ذلت مشاهده شده اند ما مِن اَرضِ اِلّا وَ قَد صُبعَت

مِن دِمائِهِم مَ ما مِن هَوإِ اِلّا وَ قَدِ اَرتفعَتَ اِلَيهُ زَفراتُهُم و

در اين سنين معدودات من غير تعطيل از سحاب قضا و سهام بلا باريده و مَعَ جميع

اين قضايا و بلايا نار حب الهى در قلوبشان بشأنى مشتعل كه اگر كل را قطعه قطعه

نمايند از حب محبوب عالميان نگذرند بلكه بجان مشتاق و آملند آنچه را در سبيل

آلهى وارد شود اى سلطان نسمات رحمت رحمن اين عباد را تقليب فرموده و بشطر احديه

كشيده .

گواه عاشق صادق در آستين باشد و لكن بعضى از علماى ظاهره قلب انور مليك آنانرا

نسبت بمحرمان حرم رحمن و قاصد كعبه عرفان مكدر نموده اند اى كاش راى جهان آراى

پادشاهى بر آن قرا ميگرفت كه اين عبد با علماى عصر مجتمع ميشد و در حضور حضرت

سلطان ايتان حجت م برهان مينمود

اين عبد حاضر و از حق آمل كه چنين مجلسى فراهم آيد تا حقيقت امر در ساحت سلطان

واضح و لائح گردد

ص ١٥٩

( الى قوله العزيز ) يا سلطان قَد جَنَت مَصابيحُ الاِنصافِ وَ اشتَعَلَت نارُ

الاغتسافِ فى كُلِّ الاَطرافِ اِلى اَن جَعَلُوا اَهلى اُسارى مِنَ الزورإ اِلى

المُوصِلِ الحَدُيإ لَيسَ هذا اَوَّلَ حُرمَةٍ هُتِكَت فى سَبيل اللّهِ يَنبَغى

لِكُلِّ لَفسٍ اَن يَنظَرُو يَذَّكُرِ ما وَرَدَ عَلى الِ الرَّسولِ اِذ

جَعَلُهُم القَومُ اُسارى وَ اَدخُلُوهُم فى دِمِشقِ الفيحإَ وَ كانَ بَينَهُم

سَيّدُ الساجِدينَ وَ سَنَدُ المُقَرَّبينَ وَ كَعبَةُ المُشتاقينَ رُوحُ ما

ماسِويهُ فِداُِ قَيلَ لَهُم ءَ اَنتُم الخَوارِجُ قالَ لا وَ اللّهُ نَحنُ

عِبادٌ امَنّا بِاللّهِ وَ اياتِه وَ بِنا اَفتَرَّ ثَعُزُ الايمانِ وَ لاحَت

آيَتَهُ الرَّمنِ وَ بِذِكرنا سالَتِ البَطحإُ وَ ماطَتِ الظُلمٌةُ الَتى

حالَتُ بَينَ الاَرضِ وَ اسَّمإ قَيلَ اَحرَمتُم ما اَحلَهُ اللّهُ اَو

حَلَلُّتُم كت حَرَّمَهُ اللّهُ قالَ نَحنُ اَوَّلُ مِنَ اَتبَعَ اَوامِرَ

اللّهِ وَ نَحنُ اَصلُ الاَمَرو مَبدَئُهُ وَ اَوَّلُ كُلِّ خَيرٍ وَ مُنتَها

نَحنُ ايَةُ القِدَمِ وَ ذِكرُهُ بَينَ الاُمِمُ قَلَ اَترَكُتُم القُرآنَ قالَ

فَينا اَنزَلَهُ الرَّحمنُ و نَحنُ نَسائِمُ السُبحانِ بَينَ الاَكوانِ وَ نَحنُ

الشَوارِعُ التِى اَنشَعِبَت مِنَ البَحرِ الاعَظَمِ الذَّى اَحييَ اللّهُ

الاَرضَ وَ َيحييها بِه بَعدَ مُوتِها وَ مِنّا اَنتَشَرَت اياتِهُ وَ ظهَرَتُ

بَيِّناتُه وَ بَرَزَتُ آثارُهُ وَ عِندَنا معانيهِ وَ اَسرارُهُ قَلَ لِاَيَّ

جُرمٍ مُليتُم قالَ لِحُبِّ اللّهِ وَ انقِطاعِنا عَمّا سِويُه ( الى قوله تعالى

( هَل يَبقى لِاَحَدٍ ما عِندَهُ مِن ثَروَتِه اَو يُغنيهِ غَداً عَن مالِكِ

ناصيَّتِه لَو يَنظُرُ اَحَدٌ فى الذّينَ نامُوا تَحتِ الرِضام وَ جاوَروا

الرِغامَ هَل يَقدِرُ اَن يُمَيِّزرُمَم جماجِمِ المالِكِ عَن بَراجِمِ

المَملُوك لَاو مالِكِ الملُوكِ وَ هَل يَعرِفُ الُولاةِ مِنَ الرَّعاةِ وَ هَل

يَمَيِّزُ اوُلِى الثِروَةِ و الغَنإ مِنَ الذَى كانَ بلاحِذإ وَ ولَهإ

بِاَللّهِ قَد رُفِعَ الفَرُقُ الاَلِمَن قُضَيَ الحَّقَ وَ قُضَيَ

ص ١٦٠

بِاَلحَّق اَينَ العُلمإُ وَ الفَضلِ \_\_\_ وَ الاِسرإ اَن دِقَّةُ اَنظارِهُم

وَحدَةُ اَبصارِهُم وَراقَةُ اَفكارِهُم و عَلامَةِ اَذكارِهُم وَ اَينَ

خَزائِنُهُم المَستُورَة وَ زَخارِفِهِم المَشهُورِ وَ \_\_\_ الموضونِه وَ

فرَشُهُم الموضوعَةُ هَيهاتَ قَد صارَالكُلُّ بُوراً وَ جَعَلَهُم قَضإ اللّهِ

هَبإً مَنثوراً قَد مَثَلَ ما كَنزوا وَ تَشَتَتَ ما جَمعوا وَ شَدَدَّ ما

كَتَمُوا اَصبَحُوا لا يُرى اِلّا اماكِنُهُم الخالِيَةُ وَ سَقُوفُهُم

الخاوِيَة وَ جَذوعُمُهُم المُنقَتِرهُ وَ قَشيهبم البالِيَةُ اِنَّ البَصيرَ لا

يَشعَلُهُ المالُ عَن النَظَرَ اِلَى المالِ وَ الخَبيرَ لا تمنِكُهُ الاَموالُ

عَن التَوَّجُهِ اِلَى الغَنِى المُتِعالِ اَينَ مَن حَكَمَ عَلَى ما طَلَعَتِ

الشَمسُ عَلَيها وٌ اَسرَفَ وَ استَطرَفَ فِى الدُنيا وَ ما خَلِقَ فيها اَينَ

صاحِبُ الكتيَبَتِه السَمرإ وارَايَةُ الصَفرإ اَينَ مَن حَكَم فِي الزورإ

وَ اَينَ مَن ظُلمَ فِى الفَيحإِ وَ اَينَ مَن طاكَ دِراعُهُ فى العِصيانِ وَ

مالَ دِرعهُ عَن الرَّحمنِ اَينَ الذَى كانَ ان يَحبتَيَ اللَذاتِ وَ يَحيينِى

اَثمارَ الشَهَواتِ اَينَ رَباتِ الكَمالِ وَ ذَواتُ الجَمالِ اَينَ اغصانُهُم

المُتمايِلَةَ وَ اَفنانُهُم المتطاوِلَةُ وَ قَصُورُهُم العالَيَةُ وٌ

بَساتبنُهُم المَعرُوشَهُ وَ اَينَ دِقَةُ اَديمِها وَرَقَة نَسيمِها وَ

خَريرُماتِها وَ هَزيزُ اَرياحِها وَ هَديرُورُ قائِها وَ حَفيَفُ اَشجارِها وَ

اَينَ سُحورُهُم المُفتَرَّة وَ ثَغُورُهُم المُنتبَسِمَةُ فَواها لَهُم قَد

هَبَطُوا الحضَيضَ وَ جاوَرُوا القَضيضَ ( الى قوله العزيز ) يا مَلِكَ قَد

راَيتَت فى سبيلِه اللّهِ ما لا رَاتُ عَينٌ و لا سَمِعَت اُذُنٌ قَد اَنكَرَ

فِى المَعارِفُ رَضاقَ عَلَى المخارِفُ قَد نَصَبَ ضَحضاحُ التلامَةِ وَ

اَصفَرّ صَحضاحُ الرّاحٌةِ كَم مِنَ البَلايا نُزِلَت وَ كَم مِنها

ص ١٦١

سَوفَ تَنزِل اَمشى مُقبِلاً اِلى العَزيزِ الوَهابِ وَ وَرائى تَنابِ الحُبابُ

قَد استَهَلَّ مَدمَعى اِلى اِن بَل مَضجعَى وَ لَيَ حُزنى لِنَفسى تَاللّهِ

رَاسى يَشتاقُ الرِماحُ فى حُبِّ مَوليهُ وَ ما مَررَتُ عَلى شَجَرٍ اِلّا وَ

قَد خاطَبَهُ فُوأدى يا لَيتَ قُطِعَت لاِسمى وَ صَلِبَ عَلَيكَ جَسَدى فى

سَبيلِ رَبّى بَل بما اَرَى النّاسَ فى سَكرَتهِ نَعَمُونَ وَ لا يَعرِفُونَ

رَفَعُوا اَهوائِهُم وَ وَضَعُوا اِهُم كاَنَّهُم اَتَّخذوا اَمَر اللّهِ هُزواً

وَ لَهُواً وَ لَعِباً وَ يَحسَبُونَ اَنَّهُم مُحسِنُونَ و فِى حِصُنِ الاَمانِ

هُم محصِنُونَ لَيَ الاَمرُ كَما يَنظُنّونَ غَداً يَروَنَ ما ينكِرونَ فَسَوفَ

يُخرِجُنا اُولولحُكمِ وَ الغَنا مِن هذِهِ الاَرضِ الَتى سُميَِت بِاَدِرنَةُ

اِلى مَدينَةِ عَكإَ وَ مِمّا يَحكُونَ اِنَّها اَخرَبَ مُدُنِ الدُنيا وَ

اقبَحها صورَةً وَ اَرَدئها هَوإِ وَ انئتَهَا مإَ كَاَنَّها دارُ حُكومَةِ

الصَّدى لا سَمَعُ مِن اَرجائِها الّا صُوتَ تَرجيعِه وَ اَرادوا اَن يَحبسوا

الغَلامَ فِيها وَ يَسُدُوا عَلى وُجوهَنا اَبوابَ الَرخإِ و يَصَّدوا عَنّا

عَرَضَ الحَيوةِ الدُنيا فيما غُبِرَ مِن اَيّامِنا بِاَللّهِ لَو يَنهُكُنِيَ

الغُبرو يهلَكِنُى السَّغِبُ وَ يَجعَلْ فِراشِى مِنَ الصَّخرَةَ الصَّمإ وَ

مُوانِسى وُحوشَ العَرإ لا اجَزَع وَ اَصبَرَ اولوُ الحَزمِ وَ اَصحابُ

العَزُمِ بِحَولِ اللّهِ مالِكِ القِدَم وَ خالِقِ الاُمَم وَ اَشكرُ اللّهُ

عَلى كُلِّ الاَحوالِ وَ نَرجُو مِن كَرَمِه تعالى بِهذَا الحَبسِ يَعمُقَ

الرِقابُ مِنَ السَلاسِلِ وَ الاَطنابِ وَ يَجعَل الوُجوهُ خالِصِةً لِوَجهِه

العَزيزِ الوَهابِ اِنَهُ مُجيبٌ لِمَن دَعاهُ و قَريبٌ لِمَن فاجاهُ وَ

نَساَلُهُ اَن يَجعَل هذا البَلإ الاذَهَمُ دَرعاً لِهَيكَلِ اَمرِه وَ بِه

يَحفَظُهُ مِن سُيُوفٍ شاحِذَةٍ وَ قَضَبُ \_\_\_ يَزَل بِاَلبَلإ عَلا اَرُهُ وَ

سَنا ذِكرُهُ هذَا مِن سُنَيِةِ قَد خَلَتُ فى القُرونِ الحاليه

ص ١٦٢

وَ الاَعصارِ الماضِيَتِه فَسَوفَ يَعلَمُ القَومُ ما لا يَفقَهُونَهُ اليَومَ

اِذا عُثِرَ جَوادُهُم وَ طُوِيَ مَِادُهُم وَ كَلَتاَسيافُهُم وَ زَلَت

اَقدامُهُم لَو اَدرِ اِلى مَتى يَركِبُونَ مَطَيَةَ الهَوى وَ يَهيمُونَ فى

هَيمإ الغِفلَةِ وَ الغِوى اَيبَقى عِّزَةُ مَن عَزَ وَ ذِلَةُ مَن ذَلَّ اَمُ

يَبقى مِنَ اتكاَ عَلَى الوِسادَةِ العُليا وَ بَلَغَ فى العِزةِ الغايَةَ

القُصوى لا وَ رَبَّى الرَّحمنِ كُلُّ مَن عَلَيها فَانٍ وَ يَبقى وَجهُ رَبّى

العَزيزِ المَنّانِ اَيُ دِرعٍ ما اَصابَها سَهمُ الرَّدَى وَ اَيُّ فُودٍ ما

عَزَّتُه يَدُ القَضإ وَ اَيُ حِصنٍ مُنِعَ عَنهُ رَسُولُ المُوتِ اِذ اَتى وَ

اَيُّ سَريرَ ما كَسَرَ وَ اَيُّ سَديرٍ ما قَفَرَ لَو عِلمَ النّاسِ ما وَرإَ

الخِتامِ مِن رَحيقِ رَحمةِ رَبِّهِمُ العَزيزِ العَّلامِ لَنَذُوا المَلامَ وَ

اَستَرضُوا عَنِ الغَلامِ وَ اَما الانَ حَجَبُونى يحِجابِ الظَلامِ الذِى

نَسجُوهُ بِاَيَّدى الظُنونِ وَ الاَوهامِ سَفَ نَشُقُ اليَدا البيضإ حَبيباً

لِهذِهِ اللَيلِة الدَلمإ وَ يَفتَحُ اللّهُ لِمَدينَتِه باباً رِتاجاً

يَؤمِئِذٍ يَدخُلُ فيها النّاسُ اَفواجاً وَ يَقُولونَ ما قالَتُه اللّائِمات

مِن قَبلُ لَيَظهَرَ فى الغاياتِ ما بَدا فِى البِداياتِ \_ انتهى

بارى شاه ايران پس از اكمال حجت و برهان بساحت قدس جانان توجه ننمود و بعناد و

مخالفت با حزب مظلوم مشغول بود در الواح مباركه نسبت بوى انذار از كلك مليك

مختار نازل گرديد

از جمله اين مناجات از قلم مبارك صادر و جارى شد قوله تعالى اَساَلِكَ يا اِلهى

بِدمِ الَذى سُفِكَ فى سَبيلِكَ و بِقَلبِ الَذى حرِقَ فى مَحَبَتِكَ وَ بِعَظمِ

الَذى ذاب فى عِشقِكَ وَ شَوقِكَ وَ بِجَسَدِ الَذى اَنهَدَم فى رُدِكَ وَ

بَجِسمِ الَذى اَو قَدَ فى حُبِكَ بِاَن تَكُفَ شَرَّ هَذا \_\_\_ عَن رَاسِ

بَريَتِكَ ثَّمَ اَخَذهُ يا قادِراً بِقَد رَبِّكَ ثُّمَ اَهلِكَةُ يا حاكَما

بِحُكومتِكَ ثُمَّ اَعدِمُه يا مُقتَدِراً بِاِقتِدارِكَ لَيَستَريحَ بِذلِكَ

اَفئَدِةِ

ص ١٦٣

اَلمُقَّربينَ مِن عِبادِكَ وَ يَطمَئِن قُلُوبُ المُخلِصينَ مِن بَرّيتِكَ

اِنَّكَ اَنتَ المُقتَدِرَ عَلى ما تَشإُ وَ اِنَّكَ اَنتَ المُهَيمنُ القَيّوم

. انتهى .

ناصر الدين شاه كه مشغول گرفتن جشن ذوالقرنينى و تهيه مقدمات آن بود در سال 1313

هجرى در حرم ضرت عبد العظيم بدست ميرزا رضاى كرمانى كه از شيفتگان سيّد جكال

الدين افغانى بود بقتل رسيد . شرح استنطاق ميرزا رضا در شماره هاى روزنامه صور

اسرافيل و ساير كتب مندرجست و عكسش نيز مشهور و در دسترس عموم ميباشد از ناصر

الدين شاه كه در حضرت عبد العظيم مدفون است دو سفر نامه بيادگار است ، يكى سفر

نامهء فرنگستان و ديگرى سفرنامهء خراسان و هر دو بطبع رسيده است مشار اليه طبع

شعر نيز داشته و اشعارش را رضا قليخان هدايت در مجمع الفصحاء نقل كرده گاهى شعر

خوبى ميگفته از جمله اين بيت از اوست

شيخ اگر هم شكند عرص بر ما آريد كيفر خون سياوش كشد كيخسرو

( و له )

دوست نبايد در دوست در گله باشد مرد نبايست تنگ حوصله باشد

ده دله از بهر چيست عاشق معشوق عاشق معشوق به كه يكدله باشد

آنكه پريشان نمود طرهء ليلى خواست كه مجنون اسير سلسله باشد

فروغى بسطامى كه از شعراى غزل سراى دربار ناصرى است اشعار مزبوره را در ضمن غزل

خود ذكر كرده ميگويد

زيب غزل كردم اين سه بيت ملك را تا غزلم صدر هر مراسله باشد الخ

معاندين امر الله در اول وهلهء قتل ناصر الدين شاه را باحباى الهى منسوب داشتند

ولى پس از تحرى و تفحص كامل در طرف دولت ياران اعلان بجميع جهاب شد كه اين عمل

ازميرزا رضاى كرمانى كه از پيروان سيّد جمال افغانى بوده بروز كرده و ابداً به

بهائيان مربوط نيست

ص ١٦٤

اين مطلب بتفصيل در ضمن يكى از الواح مباركه صادره از كلك مركز ميثاق جل ثناوه

مذكور گرديده و در آن باعلان امپراطور روس راجع بعدم مداخلهء بهائيان در اين امر

منكر بصراحت اشاره فرموده اند . اين لوح مبارك در دسترس عموم ياران هست

2 \_ لوح ناپليون سوّم ( پادشاه فرانسه )

ملت فرانسه بعد از استعفاى ناپليون اول بار لوئى هيجدهم را بسلطنت فرانسه بر

قرار كردند امّا او و خانواده اش هواى استبداد را از سر بيرون نكرده بودند بنا

بر اين پس از چندى در سلطنت شارل دهم برادر لوئى هجدهم فرانسويان شورش كرده شارل

را معزول و لوئى فيليپ را كه از همان خانواده ولى با خيالات ملت همراه بود

بپادشاهى گذاشتند ( سنه 1830 ) اما چند سال بعد او را هم بقدر كفايت با آزادى

موافق ندانستند و مجدداً شورش كرده سلطنت را بجمهورى مبدل نموده و برادر زادهء

ناپليون اول را كه معروف بناپليون سوم است برياست جمهورى بر داشتند ( سنه 1840 )

اما او هم مثل ناپليون اول اسباب فراهم و عنوان امپراطورى اختيار كرد و مقاصد

آزادى طلبانه فرانسويان حاصل نشد تا اينكه جنگ فرانسه و پروس پيش آمد ناپليون

سوم در آن جنگ شكست خورده گرفتار شد و باز فرانسويان دولت جمهورى را بر قرار

نمودند ( سنه 1870 ) ، انتهى . ( تاريخ مختصر عالم ص 132 ) ناپليون بناپارت دختر

زوجه مطلقهء خود جوزفين را كه از شوهر ديگرى داشت و مسماة به هورتنس بود برادر

خود لوئى بناپارت داد از اين اقتران فرزندى چارلس نام بوجود آمد كه بعد ها معروف

به ناپليون سوّم گرديد ( 1808 \_ 1873 ) مشار اليه ابتدا برياست جمهور فرانسه

منصوب گشت و در دوم و كابر سنه 1852 خود را امپراطور فرانسه ناميد و در سال 1870

با پروس جنگ كرده گرفتار

ص ١٦٥

و در سدان بچنگ بيسمارك اسير گشته در خپيرل هورست نزديك لندن بسر برد تا در سنه

1873 وفات يافت ، انتهى . ملخص از دائرة المعارف كوچك منطبعهء لنين گراد و دائرة

المعارف بريتانيا صاحب كتاب آئين دوست يابى \_ چنين مينويسد ص 305 \_ قوله

در سال 1852 ناپليون سوم پادشاه فرانسه عاشق كنتس دوبتا شد كه اوژنى اينياس

اوگوستين دو موتيجو ( 1 ) تبا از نواحى اندلس اسپانياست ) نام داشت و در حسن و

دلبرى طاق بود

ناپليون بعد از گرفتن اين دختر مورد ملامت نديمان و آشنايان خود شد كه ميگفتند

اوژنى با وجود كمال وجاهت چون از دودمانى مجهول و دختر يكى از كنتهاى گمنام

اسپانياست شايسته همسرى پادشاه نيست . ناپليون كه مفتون زيبائى و جوانى و طنازى

و عشوه سازى او بود در پاسخ ميگفت

( چه باك من زنى را كه شناخته و دوست داشته ام بر زنان نا شناختى كه مراد شماست

ترجيح داده ام )

محبت او بحدى بود كه با همه فرانسه ايستادگى كرد و مقصود خود را انجام داد .

ناپليون و زنش از نعمت صحت و ثروت و قدرت و وجاهت و افتخارات و عشق و محبت كه

لازمهء سعادت و مايهء نيكبختى در زناشوئى است بر خور دار بودند گفتى هرگز شعلهء

سعادت ازدواج و همسرى با چنين تابش و حرارتى در جهان پرتو نينداخته است \_ اما

افسوس بزودى اين شعله درخشان لرزيد و ورد و سرخ شد و خاموش گرديد ناپليون توانست

كه اوژنى را بمقام امپراطريس برساند لكن همه قوت و قدرت و جاه و مال او نتوانست

اخلاق اين زن را تغيير بدهد .

اوژنى حسود بود و در آتش بد گمانى ميسوخت پيوسته امپراطور را معذب ميساخت

فرمانهاى او را بباد ريشخند ميگرفت يكدقيقه آسايش و يك لحظه آرامش و استقلال

براى او باقى نميگذاشت هنگامى كه شاه در دفتر مشغول رسيدگى بامور كشور بود سر

زده داخل ميشد و مذاكرات او را هر قدر هم مهم

ص ١٦٦

بود قطع ميكرد هرگز ناپليون را تنها نميگذاشت مبادا با زن ديگر همكلام شود .

غالباً اوژنى نزد خواهر خود رفته از رفتار شوهرش شكوه آغاز و ناله و زارى ساز

ميكرد روزى بطور نا گهان در كتابخانه ناپليون را عنفا باز نمود و بناى فحاشى

گذاشت خلاصه امپراطور فرانسه با داشتن چندين قصر و كاخ مجلل حتى قفسه ئى هم

نمييافت كه يك لمحه در آن نفسى براحتى بر آورد ٌ چه شد پاسخ اين سئوال را در

كتاب دلپذير رين هارو موسوم به ( ناپليون و اوژنى 1 نمايش خنده انگيز و گريه خيز

يك امپراطور ) استخراج شده است ملاحظه كنيد \_ .

نتيجه اين شد كه ناپليون پس از آن بيشتر شبها از درى پنهانى بيرون ميرفت شب

كلاهى از نمد لطيف بر سر مينهاد و تا روى ابروان فرو ميكشيد و بهمراهى يكى از

خواص خود واقعاً بملاقات زنى كه منتظر او بود ميشتافت و گاهى هم در كوچه هائيكه

سلاطين جز در كتاب نام آنها را نميبينيدتفكر كنان قدم ميزد . انتهى .

محمد حسنخان صنيع الدوله در مجلد چهارم كتاب مفيد خود موسوم بمرآت البلدان چنين

مينويسد

قوله ص 373 اول جون 1879 مطابق دهم جمادى الاخر 1296 هجرى پرنس ناپليون ولد

ناپليون سوم پادشاه سابق فرانسه كه قبل از اعلان جمهورى وليعهد آن دولت بود و

بعد بمملكت انگليس رفته و در آنجا سكنى و اقامت جست در اين اوقات جنگ دولت انگليس

با طائفه زولوس با عساكر انگليس بدماغهء اميد رفته در مأموريت پيش قراولى اردوى

انگليسها بدست طائفه زولوس مقتول گرديد . انتهى ودر ص 367 همين كتاب ضمن وقايع

انگلستان نيز مسطور است .

قوله ( اول جون دهم جمادى الاخرى پرنس ناپليون پسر ناپلئون سوم امپراطور سابق

فرانسه كه بعد از مهاجرت بانگلستان جزو عساكر آن دولت شده بود با قشون انگليس

بجنگ زولوسها رفته در مقدمة الجيش بود مقتول شد \_ انتهى .

ص ١٦٧

وقتيكه ناپلئون سوم گرفتار شد و لشكر بروس وارد پاريس گشت منارهء وندوم را كه از

آثار ناپلئون بناپارت بود بكلى خراب و واژگون ساختند يكى از شعراى ايران در

بارهء اين واقعه ترجيع بندى بنظم آورده كه بيت ترجيع آن اين است

افسوس از مناره ناپلئون گرديد از جفاى فلك وارون

در ترجيعى كه اول آن اين مصراع است شاهنشه فرانسه ناپلئون الخ تاريخ اين واقعه

را چنين مينگارد قوله در پنجم جمادى آخر بود در زا و غين و را پس لام و نون

كندند آن مناره زين چوپانك اعراب بر كنند همى عرجون

يعنى گرفتارى ناپلئون سوم و انهدام منارهء وندوم در پنجم جمادى الاخر سنه 1287

هجرى بوده تمام اين ترجيع بند در كتاب زنبيل حاجى فرهاد ميرزا كه سابقاً مطبوع و

منتشر شده موجود است مراجعه وشد از مطالب گذشته ديديم كه ناپلئون سوم چگونه ذليل

و حقير و آثار و ماثرش چگونه محو و نابود گرديد حتى پسرش هم بدست وحشيان زولوس

بقتل رسيد اينهمه بر اثر مخالفت او امر الهيه و عدم اعتنا بدعوت مظهر حى قدير

بود جمال مبارك جل جلاله لوحى باو ارسال فرمودند و چون اعتنائى ننمود لوح ثانى

از كلك اطهر در سجن اعظم نازل و بوى ارسال شد و در آن چنانچه خواهيم ديد صريحاً

انذار شديد مذكور گرديده جناب افشار در بحر العرفان چنين ميفرمايند ص 281 \_ 282

قوله ناپلئون سوم مدعى شده بود كه وجود من جهت رفع ظلم هر ظالمى است از هر

مظلومى از هر دين و مذهبى كه باشد و اين كلمه و ادعاى او در محضر مبارك ذكر شد

فرمودند كه ما او را امتحان مينمائيم هر گاه بنصرت اين طائفهء مظلوم قيام نمود

صادقست در دعوي خود و الا بهواي نفس تكلم نموده لهذا لوح اول فرستاده شد اعتنا

ننمود و بانچه در لوح مرقوم و بان مأمور بود عمل نكرد و اين مقدمهء در بين

بود تا بعد از ورود جمال قدم بعكإ كه اراده مبارك بر تبليغ ملوك از حق تعالى

يافت من جمله اين لوح مبارك ثانياً بناپلئون فرستاده شد و در اين لوح اشاره

ص ١٦٨

بقول و عمل سابق او ميفرمايند و هر گاه كسى خواسته باشد درست مطلع شود لوح پاريس

را قرائت نمايد و در اين مقام چند آيهء آنرا كه شاهد بر مطلب سات ذكر مينمائيم

قوله تعالى فَعَلَت تَخَتلِفُ الاُمُورُ فى مَملِكَتِكَ وَ يَخرُجُ المُلكُ مِن

\_\_\_ جَمإ1 عَمَلِكَ اِذا تَجِدُ نَفسَكَ فى خُسرانٍ مُبينٍ وَ تَأخُذُ

الزُلازِلُ كُلُّ القَبائِلُ هَناكَ اِلا بِاَن تَقُوكُ عَلى نُصرَةِ هذا

الاَمرَو تَتَبِّعَ الرُوحَ فى هذَا السَبيلِ المُستَقيمِ اَعِزَّكَ لَعَمرى

اِنَّهُ لا يَدُرُم وَ سَوفَ يَزولُ اِلا بِاَن تَتَمَّسك بِهذَا الحَبلِ

المَتينِ قَد نَرى الذِّلَّةَ تَسعى وَرائَكَ وَ اَنتَ مِنَ الغافِلينَ \_ پس از

نزول اين آيات چند سنه بعد دولت آلمان بر دولت فرانسه لشكر كشيد با اينكه

ناپلئون از كمال غرور دولت آلمان را بچيوى حساب نمينمود ازاثر كلمهء اليهيه

تدابيرش بغير مفيد و مقدمات افكارش نتيجهء معكوس بخشيد وعارى از تخت و تاج شد

وسهام ذلت را آماج هم ملك از دستش بيرون رفت هم خود دستگير دشمن گرديد با آنكه

از فرط نخوت و غرور ننگ از جلوس بر سرير داشت در قفس آهينى ساكن و اسير شاهين

ذلت گشت فاَعتَبروا يا اُولى الاَبصار \_ انتهى . اينك بيان مبارك حضرت

عبد البهاء جل ثناوه را از كتاب مفاوضات نگاشته و بعد بنگارش قسمتى از آيات

مباركات لوح ناپلئون ميپردازد . در كتاب مفاوضات ميفرمايند قوله الاحلى ( ص 25 )

بمحض ورود بسجن خطابى بناپلئون مرقوم فرمودند و بواسطه سفير فرانسه ارسال شد

مضمون اينكه سئوال نمائيد جرم ما چه بود كه سبب اين سجن و چندان گشت . ناپلئون

جواب نداد بعد توقيعى ثانى صادر شد و آن در سورهء هيكل داخل مختصر خطاب اينكه اى

ناپلئون چون استماع ندا ننمودى و جواب ندادى عنقريب سلطنت بباد رود و بكلى خراب

گردى آن توقيع بواسطهء قيصر كتفاكو ( 1 )

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

قيصر كتفاكو پسر قنسول فرانسه بود و جمال مبارك جل ذكره الاعظم با او آشنائى و

مرابطه داشتند

ص ١٦٩

با پوسته ارسال شد و باطلاع جميع مهاجرين صورت اين خطاب بجميع اطراف ايران رفت

زيرا كتاب هيكل در آن ايام بجميع ايران منتشر شد و اين خطاب از جمله مندرجات

كتاب هيكل است

اين در سنه 1869 هزار و هشتصد و شصت و نه ميلادى بود چون اين سوره هيكل در جميع

ايران و هندوستان منتشر شد در دست جميع احبا افتاد و كل منتظر نتايج اين خطاب

بودند اندك زمانى نگذشت سنه 1870 هزار و هشتصد و هفتاد ميلادى شد و آتش حرب ميان

آلمان و فرانسه بر افروخت با وجود آنكه ابداً كسى گمان غلبه آلمان نميكرد

ناپلئون شكست فاحش خورد و تسليم دشمن گشت و عزتش بذلت كبرى مبدل شد \_ انتهى .

طلعت عظمت در لوح ناپلئون سوم ميفرمايند قوله تعالى يا مَلِكَ باريسَ نَبِّى

القِسيسَ اَن لايَدُقَ النَواقيسَ تَاللّهِ الحَّقِ قَد ظَهَرَ الناقُوسُ

الاَفخَمُ عَلى هَيكَلِ الاِسمِ الاَعظَمِ وَ تَدُّقهُ اَصابِعُ مَشيَةِ رَبِّكَ

العَليّ الاَعلى فى جَبَرُوتِ البَقاء بِاِسمِه الاَبهى كَذلِكَ نُزِّلَت الياتُ

رَبِّكَ الكُبرى تارَةً اُخرى لِتَقُوَ عَلى ذِكرِ اللّهِ فاطِرِ الاَرضِ وَ

السَّمإ فى هذِه اِلايةِ التَى فيها ناحَت قَبائِلُ الاَرضِ كُلَّها و

تَزَلزّلَت اَركانُ البِلادِ وَ غَشَّتِ العِبادَ غَبرَةُ الاِلحادِ الا مَن

شاء رَبُكَ العَزيزُ الحَكيمُ قُل قَد اَتَّى المُختارُ فى ظُلَلِ الاَنوارِ

لِيُحييِ الاَكوانَ مِن نَفحاتِ اِسمِهِ الرَّحمن وَ يِتَّحدَ العالَمَ وَ

يَجتَمعُوا عَلى هذِه المائِدَةِ التَى نُزِّلَت مِن السَّمإ اَياكُم اَن

تَكفُرِوا بِنعمَةِ اللّهِ بَعدَ اَنزوالِها هذا خيرٌ لَكُم عَّما عِندَكُم

لِاَنِّهَ سَيفَنى وَ ما عِندَ اللّهِ يَلقى اِنَّهُ هُوَ الحاكِمُ عَلى ما

يُريدُ قَد هَبَّت نَسِماتُ الغُفرانِ مِن شَطرِ رَبِكُم الرَّحمن من اَقبَلَ

البَها طَهَرَتِه عَنِ العِصيانِ وَ عَن كُلِ داء وَ سُقمٍ

ص ١٧٠

طوبى لِمَن اَقبَلَ اِلَيها وَيلٌ لِلمُعرِضينَ لَو تَوّجَهُ بِسَمعِ

الفِطرَةِ اِلَى الاَشياء لَتَسمِعُ مِنها قَد اَتَى القَديمُ ذُوالمَجدِ العَظيمِ

يُسبَحُ كَلُّ شَئ بِحَمدِ رَبِّه مِنهُم مَن عَرَفَ اللّهَ وَ يَذكُرُ مِنهُم

مَن يَذكُرُ لا يَعرِفُ كَذلِكَ اَحصَينا اَلاَمرَفى الخَضرإِ فى هذَا الطُور

المُرتَفِعِ عَلَى البَقعَةِ المَقَدَّمَةِ البَيضإ خَلفَ قُلزُمِ البَقإ

اِنَّهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا الغَفُورُ الرَّحيم قَد اَرسُلنا مِن اَيَدناهُ

بِروحِ القُدسِ لِيَخبِرُكُم بِهذَا النُورِ الذّى اَشرقَ مِن مَشيَّةِ رَبِّكم

العَلِى الاَبهِى وَ ظَهَرَت فى الغَربِ اثارهُهُ تَوَّجهُوا اِلَيهِ فى هَذا

اليَومَ الذّى جَعَلَهُ اللّهُ عِزَّةَ الاَنامِ و فيهِ تّجَلى الرَّحمن عَلى

مَن فى السَّمواتِ وَ الاَرضيينَ قَم عَلى خِدمَةٍ اللّهِ ما تَطلُعُ الشَمسُ

عَليهِ اِنَّ رَبِّكَ هُوَ المُقتَدِرَ قَديرُ قَدفَاحَت نَفَحاتِ

الرّالشَّهادةَِمن فى الاَكوانِ طوبى لِمَن وَجَدَ عَرفَها وَ اَقبَلَ الَيها

بِقَلبٍ سَليمٍ زَيَّن هَكَلَكَ بِطَرازِ اِسمى وَلِسانِكَ بِذِكرى وَ قَبَكَ

بِحُبّيَ العَزثز المَنيعِ ما اَرَدنا لَكَ اِلا ما هُوَ خيرٌ لَكَ مِمّا

عِندَكَ و مَن خَزايِنَ الاَرضِ كُلَّها اِنَّ رَبَّكَ هُوَ العَليمُ الخَبيرُ

قُم بَينَ العِبادِ بِاِسمى وَقُل يا مَلإ الاَرضِ اَقبِلُوا اِلى مِن اَقبَلَ

اَلَيكُم اِنَّهُ لَوَجهُ اللّهِ بَينَكُم وَحُجَّتهُ فيكُم وَ دَليلُهُ لَكُم

قَد جائَكُم بِآياتٍ عَجَرَ عَنها العالَمُونَ اِنَّ شَجَرَةَ الطُورِ تَنطَقُ

فى صَدرِ العالَم وَ رُوحِ القُدّسه يُناديَ بَينَ الاُمَّمِ قَد اَتَلى

المَقصود بِسُلطانِ مُبينٍ يا مَلِكَ قَد

171

قَد سُقِطَت اَنجُمُ سَمإ العِلمِ الذّينَ يَستَدِلُونَ بِما عِندَهُم

لِاِثباتِ اَمرى وَ يَذكُرُونَ اللّهِ بِاسمى فَلَما جِئتُهُم يَمجِدُى اَعرَضوا

عَنى اِلا اِنهُم مِنَ الساقِطينَ هذا ما اخبَرَكُم بِهِ الرُوحُ اِذ اَتَى

بِاَلحَّيِ وَ اَعرَضَ عَلَيهِ عُلَمإُ اليَهُودِ اِلى اَنِ اَرتكَبُوا ما ناحَ

بِهِ رُوحِ القُدّسِ وَ ذَرَفَت عُيُونُ المُقَرّبينَ اَنظُرُوا فى الفَريسّينَ

مِنهم مَن عَبدَ اللّهَ سَبَعينَ سَنَّه فَلَمّا اَتيَ الاِبنُ كَفَرَيهَ وَ

دَخَلَ المَلَكُوتَ مِنَ ارتَكَبَ الفَحشإَ كَذلِكَ يُذكَِّرُكَ القَلَمُ مِن

لَدُنِ مالِكَ القِدَمِ لِتَطلَعَ عَلى ما قُضى مِن قَبلُ وَ تَكُونَ اليَومَ

مِنَ المُقبِلينَ قُل يا مَلإَ الرُهبانِ لا تَعَتكفُوا فى الكَنائِسِ وَ

المَعابِدِ اُخرُجُوا بِاِذننى ثُمَّ اشتَغِلُوا بِما تَنتَفِعُ بِه اَنفُسُكُم

وَ اَنفُسُ العِبادِ كَذلِكَ يَامرُكُم مالِكَ يَومِ الدّينِ اِعتَكِفوا فى

حِصِن حُبّى هذاحَّقَ الاِعتكافِ لَو كُنتُم مِنَ العارفينَ مَن جاوَرَ البَيتَ

اِنَهُ كَاَلمَيِّتِ يَنبَغَى لِلاِنسانِ اَن يَظهَرَ مِنهُ ما يَنتَفَعُ بِهِ

العبادُ وَ الذَى لَيسَ لَهُ ثَمَرٌ يَنبَغَى لِلنّارِ كَذلِكَ يَعظِكُم

رَبُّكُم اِنَهُ هُوَ اَلعَزيزُ الكَريمُ تَزَّوجوا لِيَقُومَ بَعدَكُم اَحَدٌ

مَقامَكُم اِنّا مَنعَناكُم عَن الخِيانَةِ لا عَمّا مَظهَر بِهِ الاياتِه ءَ

اَخَتُم اُصولَ اَنفُسِكُم وَ نَبَذَتُم اُصُولَ اللّهِ وَرائَكُم اِتَّقُوا

اللّهُ وَ لا تَكُونوا مِنَ الجاهِلينَ لَولا الاِنسانُِ مَن يَذكُرُنى فى اَرضى

وَ كَيفَ تَظهَرُ صِفاتى وَ اَسمائى تَفَكَّروا وَلا تَكُونوا مِنَ الذّينَ

اَجتَحِبُوا و كانُوا مِنَ الرّاقِدينَ اِنَ الذّى ما تَزَوَّج اِنَّهُ ما

وَجَدَ مَقَرّاً لِيَسكُن فيهِ اَو يَضَعُ رَاسِهُ عَلَيهِ بِما اَكتَسَبَت

اَيدِى الخائِنينَ لَيسَ تَقديسُ نَفسِه بِما عَرَفتُم وَ عِندَكُم مِنَ

الاَوهامِ بَل

ص ١٧٢

بِما عِندَنا اِسئَالوا التَعِرِفوا اَمثالَهُ الذّى كاهَ مُقَدَّساً عَن

ظُنُونِ مَن عَلَى الاَرضِ كُلِّها طُوبى لِلعارِفينَ يا مَلِكُ اِنّا سَمِعها

مِنكَ كَلِمَةً تَكَلَمَّتَ بِها اِذ سَاَلَكَ مَلِكُ الرّؤسِ عَمّا قُضِيَ مِن

حُكمِ الغَزاء اِن رَبَّكَ هُوَ العَليمُ الخَبيرُ قُلُتَ كُنتُ راقِداً فِى

المِهادِ اَيقَظَنَى نُدِإ العِبادِ الذَّينَ ظُلِمُوا اِلى اَن غُزِقوا فِى

البَحرِ الاَسوَدِ كَذلِكَ سَمِعنا وَ رَسُلَ عَلى ما اَقُولَ شَهيدٌ نَشهَدُ

بِاَنَكَ ما اَيقَظَكَ النِدإ بَلِ الهَوى لاِئَنا بَلَوناكَ وَجَدناكَ فِى

مَعزِلٍ اِعرِف لَحُنَ القَولِ وَ كُن مِنَ المُتقَرَبينَ اِنا ما نُحِبُ اَن

نَرجِعَ اِلَكَ كَلِمَةَ سُوءِ حِفظا لِلمَقامِ الذّى اَعطَيناكَ فِى الحَيوةِ

الظاهِة اِنَّا اختَرنَا الاَدَبَ وَ جَعَلناهُ سَجيَّةَ المُقَرَبينَ اِنَهُ

ثُوبٌ يُوافِقُ النُفُوسَ مِن كُلِّ صَغيرٍ وَ كَبيرٍ طُوبى لِمَن جَعَلَهُ

طَرازَ هَيكَلِه وَيلٌ لِمَن جُعِلَ مَحرُوماً مِن هذَا الفَضلِ العَظيمِ لَو

كُنتَ صاحِبَ الكَلَمَةِ ما نَبَذَتَ كِتابَ اللّهِ وَرإ ظَهُرِكَ اِذ اُرسِلَ

اِلَكَ مِن لَدُنَ عَزيزٍ حَكيمٍ اِنا بَلَوناكَ بِهِ ما وَجَدناكَ عَلى ما

اَدعّيتَ قُم وَ تَدارَك مافاتَ عَنكَ سَوفَ تَغُنَى الدُنيا وَ ما عِدَكَ وَ

يَبقَى المُلكُ للّهِ رَبِّكَ وَ رَبِّ اباَئِكَ اَلاَوَّلينَ لا يَنبَغَى لَكَ

اَن تَقَصِّرَ الاُمُورَ عَلى ما يَهوى هَويكَ اِتَّقِ زَفرَاتِ المَظلُومِ

اِحفَظُه مِن سِهامِ الظالِمينَ . انتهى ( كتاب مبين ص 61 تا 66 )

ص ١٧٣

3 \_ لوح پادشاه روس \_ در تاريخ مختصر عالم چنين مسطور است ص 113 :

دولت روس در ماه نهم ميلادى تاسيس شد و آن زمان قلمرو آندولت قسمت كوچكى از

ممالك خارجه آن واقع در مشرق لهستان بود در فتنهء مغول مملكت مزبور هم زير دست و

پاى آن قوم افتاده و امراى روس نسبت بخوانين مغول سمت تبيعت پيدا كردند و تا

اواخر ماه پانزدهم اينحال را داشتند بعد از آنكه از تبعيت تاتار برون آمدند كم

كم مملكت خود راوسعت دادند و در ماه شانزدهم نيز سيبرى را متصرف شدند پس روسيه

دولت معظمى شد امّا تا اوائل ماه هجدهم از حيث علم و صنعت و تجارت و كليه لوازم

تمدن فقير و كم اهميت بود روسها از عالم تربيت دور بودند روسيهء جديد نتيجهء

زحمات پطر كبير است ... سلطنت پطر كبير در روسيه مقارن را سلطنت شاه سلطان حسين

در ايران ...

و سلطنت پطر كبير از سنه 1682 تا سنه 1725 بوده است بعد از پطر كبير يكمدت روسيه

زمامدار قابلى نداشت تا نوبت سلطنت به كاترين دوم رسيد و او زنى با عزم و كفايت

بود دنباله كار پطر كبير را گرفت و بر وسعت ممالك روس نيز مبلغى افزود ... سلطنت

او مقارن ايام كريم خان زند و آغا محمد خان قاجار بوده ... انتهى .

لوح مباركى كه از قلم آلهى نازل گرديده بافتخار و عنوان الكساندر دوم پادشاه

روسيه است

در دائرة المعارف بريتانيا چنين مسطور است ... الكساندر دوم ( 1818 \_ 1881 )\_\_\_

بزرگترين فرزندان نيكلاى اول است در روز نهم آپريل ( 1818 ) متولد شد ...

سيزدهم مارچ سنه 1881 بدست يكنفر ( نهليست ) مقتول گشت يعنى وقتيكه الكساندردوم

در روسيه در يكى از خيابانهاى بزرگ پطرز بورگ راه ميپيمود در نزديكى قصر زمستان

بواسطه نارنجكى كه يكى از نهليستها افكند مجروح و پس از چند ساعت وفات نمود .

انتهى

ص ١٧٤

مرحوم نعيم در استدلاليه منظوم خود فرموده قوله ره .

يافت فرمان ز حضرت قدوس امپراطور در ممالك روس

كاى ملك ديده از جهان بر بند پس قدم نه براه افريدوس

لوح مبارك مخصوص بالكساندر دوم در سورهء هيكل نازل و برخى از آن آيات مباركات در

اين مقام نقل ميشود . قوله تبارك و تعالى : يا مَلِكَ لارُوس اِسمَع نِدإِ

اللّهُ المَلِكِ القُدُّوسِ وَ اَقبِل اِليَ الفِردوسِ المَقَرِ الذَّى فيهِ

استَقَرَّ مَن سُمِيَ بِالاسمإَ الحُسنى بَينَ المَلإِ الاَعلى وَ فى مَلَكوتِ

الاِنشإ بِاِسمِ اللّهِ البَهى الاَبهى اَياكَ اَن يَحجُبَكَ هَويكَ عَنِ

التَوجُّهِ اِلى رَبِّكَ الرَّحمنِ الرَّحيم اِنّا سَمِعنا ما نادَيتَ بِهِ

مُوليكَ فى نَجويكَ اِذا هاجَ عَرفُ عِنايَتى وَ ماجَ بَحرُ رَحمَتى اَجيناكَ

بِالحَّقِ اِنَّ رَبِّكَ هُوَ العَليمُ الحَكيمُ قَد نَصَرَ فى اَحَدُ سُفرانِكَ

اِذ كُنتُ فى السَّجنِ تَحتَ السَلاسِلُ وَ الاَغلالِ لِذالِكَ كَتَبَ اللّهُ

لَكَ مَقاماً لَم يُحطِ بِهِ عِلكُ اَحَدٍ اِلا هُوَ اَياكَ اَن تُبَدِّلَ هذَا

المَقامَ العَظيمَ اِنَّ رَبَّكَ هُوَ القادِرُ عَلى مايَشإَ يَمحُو ما يَشإ وٌ

ثَبِتُ وَ عِندَهُ عِلمُ كُلِّ شَيء فى لُوحٍ حَفيظٍ اَياكَ اَن يَمنَعَكَ المُلكُ

عَنِ المَمالِكِ اِنَهُ قَد اَتَى بِمَلَكُوتِه وَ تُنادِى الذّ1راتُ قَد

ظَهَر الرَّبُ يَمجِدِهِ العَظيمِ قَدَاَتَى الاَبُ وَ اَلاِبنُ فى

الوادِى المُقَدَّسِ يَقُولُ لَبّيكَ اللّهُمَّ لَبَّيكَ وَ الطُورُ يَطُوفُ

حَولَ البَيتِ وَ الشَجَرُ يُنادِى بِاَعلَى النِدإ قَد اَتَى الوَهّابُ

راكِبا عَلَى السَّحابِ طُوبى لِمَن تَقَرَّبِ اِلَيهِ وَيلٌ لِلمبعُدِينَ قُم

بَينَ النّاسه بِهذَا الاَمرِ المُبرَم ثُمَّ اَدعُ الاُمَمَ اِلَى اللّهِ

العَلّى العَظيمِ لا تَكُنُ مِنَ الذّينَ كانُوا يَدُعُوا اللّهَ بِاِسمٍ مِنَ

الاَسّمإ فَلَما اَتَيَ المُسَنى كَفَرُوابِهِ وَ اَعرَضُوا عَنهُ اِلى اَن

اَفتَوا عَلَيهِ بِظُلمٍ مُبينٍ اَنظَرُ ثُمَّ اَذكِرُ الاَيامِ التَى فيها

ص ١٧٥

اَتَى الرّوحُ وَ حَكَمَ عَلَيهِ هيرُودِس قَد نَصَرَ اللّهُ الرّوحَ بِجُنُودِ

الغَيبِ وَ حَفَظَهُ بِاَلحَّقِ وَ الرسَلَهُ اِلى اَرضٍ اُخرى وَعداً مِن

عِندِه اِنَهُ هُوَ الحاكِمُ عَلى ما يُريدُ اِنَّ رَبَّكَ يَحفَُظُ مَن يَشإ

لَو يَكُونُ فى قُطبِ البَحرِ اَو فى فَمِ الثُعبانِ اَو تَحتَ سُيُوفِ

الظالِمينَ طُوبى لِمَلِكٍ ما مَنَعَتَهُ سُبُحاتُ الجلالِ عَنِ التَوَّجَهِ

اِلى مَشرِقِ الجَمالِ وَ نَبَذَ ما عِنَهُ ابتِغإَ ما عِندَ اللّهِ اَلا

اِنَّهُ مِن خَيرَةِ الخَلقُ لَدَى الحَّقِ يُصلى عَليهِ اَهلُ الفِردُوسِ وَ

الذّينَ يَطُوفونَ العَرشَ فى البُكُورِ وَ الاَصيلِ اِسمَع نِدائى مَرَّةً

اُخرى مِن شَطرِ سِجنِى ليُخبِرَكَ بِما وَرَدَ عَلى جَمالى مِن مَظاهِرِ جَلالى

وَ تَعرِفَ صَبرى بَعدَ قَدرَتى وَ اِصطبارى بَعدَ اِقتِدارى وَ عَمرى لَو

تَعرِفُ ما نُزِّلَ مِن قَلَمى وَ تَطلَعُ عَلى خَزائِنِ اَمرى وَ لَئالِى

اَسرارى فى بُحُورِ اَسمائى وَ اَواعِى كَلِماتى لَتَقُذى بِنَفسِكَ فى سَبيلى

حُبّاً لِاِسمى وَ ضَوقاً اِلى مَلَكُوتِى العَزيزِ المَنيعِ اِعلَم جِسمى تَحتَ

سُيُوفِ الاَعدإ وَ جَسَدى فى بَلإ لا تُحصى وَ لكِنَّ الرُوحَ فى بِشارَةٍ لا

يُعادِلِها فَرَحُ العالَمينَ اَقبِل اِلى قِبلَةِ العالَمِ بِقَلبِكَ وَ قُل يا

مَلإَ الاَرضِ اَكفَرَتُم بِاَلذّى استَشهُدَ فى سَبيلِةِ مَن اَفى بِاَلحَّقِ

بِنَبإ رَبَّكُم العَلِيّ العَظيمِ قُل ِهذا نَبَاٌ لتَبشَرَتَ بِهِ اَفئِدَةُ

النَبيّينَ وَ المُرسِلينَ هذا هُوَ المَذكُورُ فى قَلبِ العالَمِ وَ المُوعودُ

فى صَحائِفِ اللّهِ العَزيزِ الحَكيمِ \_ انتهى ص 76 \_ تا 78 .

4 \_ لوح ملكهء انگلستان \_ در دائرة المعارف بريتانيا مسطور است :

( الكساندرينا\_ زيكتويا )

ملكه امپراطورى متحده بريتانياى كبير و هندوستان و فرمانفرماى اقليم هند ( 1819

\_ 1901 )

ص ١٧٦

مشار اليها يگانه فرزند ادوارد دوك كيت \_ چهارمين فرزند جرج سوم است مادر

مشاراليها پرينسس ويكتوريا مارى لوئز است ، ويكتوريا در يوم بيست و چهارم ماه مى

سنه 1819 در قصر كن سينك تون \_ متولد شد \_ پدر و مادرش دوك دوشس كيپ در \_

آموريچ فرانكونيا زندگانى ميكردند و براى آنكه فرزندشان ( ويكتوريا ) در لندن

متولد شود از محل سكونت خويش بشهر مزبور عزيمت نمودند ... در سال 1820 \_\_\_ چهارم

وفات يافت ... و پرينسس الكساندرينا ويكتوريا وارث حقيقى تخت و تاج گرديد ... در

\_\_\_ هجدهم جانورى 1901 خبر بيمارى او منتشر شد و در يوم سه شنبه 22 جانورى 1901

وفات يافت ... سوگوارى او اختصاص بمردم انگلستان و ساير انگليسى زبانها نداشت

بلكه جميع دنيا از مرگ مشار اليها متاثر و عزا دار بودند . انتهى ل. لوحى منيع

بعنوان مشار اليها از قلم اعلى نازل و در ضمن سوره هيكل مذكور است ص 80 تا 87

قوله تعالى

يا اَيَتُهاَ المَلِكَةُ فى لَندَنَ اِسمَعى نِدإَ رَبَّكِ مالِكِ البَرَّيِةِ

مِنَ السِدرَةِ الاِلِيَّةِ اِنَّه لا اِلهَ اِلا اَنَا العَزيزَ الحَكيمُ \_\_\_

ما عَلَى الاَرضِ ثُم زَيِنّى راَسَ المُلكِ بِاَكليلِ ذِكرِ رَبِّكَ الجَليلِ

اِنَّهُ قَد اَتَى فى العالَكِ هذِه الاعَظَمِ وَ كُلَّ ما ذَكِرَ فى الاِنجيلِ

قَد تَشَرَفَ بّرَ الشامِ بِقُدومِ رَبَه مالِكِ الاَنامِ وَ اَحَدَ سُكرُ

خَمراِ الوِصالِ شَطرَ الحُبُوبُ الشِمالِ طُوبى لِمَن وَجَدَ عَرَفَ الرّحمن

وَ اقبِلَ اِلى مَشرِقِ الجَمالِ فى هذا الفَجرِ المُبينِ قَد اَهتَزَ المَسجِدُ

الاَقصَى مِن نَسِماتِ رَبِهِ الاَبهى وَ البَطحإِ مِن نِدإ العَلِيّ الاعَلى

وَ كُلُ حَصاةٍ مِنها تَسبُحِ الرَّبَ بِهذَا الاِسمِ العَظيمِ دَعِ هَوِيكِ

ثُّمَ قَبلى عِلَيكِ اِلى مَوليكَ القَديمِ اِنا نُذَكِّرُكِ لِوَجه اللّهِ وَ

نَحِبُّ اَن يَعلُو اِسمَكِ بِذِكرِ رَبِّكَ خالِقِ الاَرضِ وَ السَّمإ اِنَّهُ

عَلى ما اَقُولُ شَهيدٌ قَد بَلَغنا اِنِكَ مَنَعَتِ

ص ١٧٧

بَيعَ الغِلمانِ وَ الاِمإِ هذا ما حَكَمَ بِهِ اللّهُ فى هذَا الظُهورِ

البَديعِقَد كَتَبَ اللّهُ لَكِ جَزإِ ذلِكَ اِنَّهُ مَوتى جُورِ المُحسِنينَ

اِن تَتبِعى ما اِرسِلَ اِلَيكِ مِن لَدُنِ عَليمٍ خَبيرٍ اِنَ الذَى اَعرَضَ

وَاستَكبَرَ بَعدَ ما جائتِهُ البَيِّناتُ مِن لَدُن مُنزِلِ الاياتِ لَيَخبُطِ

اللّهُ عَمَلَهُ اِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ اِنَ الاَعمالَ تَقبَلُ بَعدَ

الاِقبالِ مَن اَعرَضَ عَن الحَّقِ اِنَّهُ مِن اَحجُبِ الخَلقِ كَذلِكَ قُدِّرَ

مِن لَدُنِ عَزيزٍ قَديرٍ وَ سَمِعنا اِنَكَ اَودَعتُ زَمامَ المُشاوِرِةِ

بِاَيادِى الجُمهُورُ نِعَم ما عَمِلِت لِاَنَ بِها تَستَحكِمُ اُصُولُ

اَبنِيَةِ الاُمُورِ وَ تَطمَئِن قُلُوبُ مِن فى ظِلِكَ مِن كُلِ وَضيعٍ وَ

شَريفٍ وَ لكِن يَنبَغى لَهُم اَن يَكُونُوا اَمنإ بَينَ العِبادِ وَ يَرَوُنَ

اَنفُسَهُم وَ كَلإِ لِمَن عَلَى الاَرضِ كُلِها هذا ما وَعِظوا بِهِ فِى

اللَوحِ مِنَ لَدُنُ مُدَبِّرٍ حَكيمٍ وَ اِذا تَوَجَّهَ اَحَدٌ اِلى الجَميعَ

يُحَوِلَّ طَرفَةُ اِلَى الاُفُقِ الاعَلى وَ يَقُولُ يا الهى اَساَلُكَ

بِاِسمِكَ اَلاَبهى اَن تُويَدِّنى عَلى ما تَصلُحُ بِهِ اُمُورُ عِبادِكَ وَ

تَعمَرُ بِهِ بِلادُكَ اِنَّكَ اَنتَ عَلى كُلِّ شى ء قَديرٌ طُوبى لِمَن

يَدخُلُ المَجمَعَ لِوَحِ اللّهِ وَ يَحكُمُ بَينَ النّاسِ بِاَلعَدلِ الخالِصِ

الاَ اِنَهُ مِنَ الفائِزينَ يا اَصحابَ المَجالِس هُناكَ وَ فى ديارٍ اُخرى

تَدَبَّروا وَ تَكَلَمُوا فيما يُصلِحَ بِهِ العالَمُ وَ حالَهُ لَو كُنتُم مِنَ

المُوسِمينَ اُنظُرُوا العالِم كَهَيكَلِ اِنسانٍ اِنَهُ خُلِقَ صَحيحاً كامِلاً

فَاتَرَتُه الاَمراضُ بِاَلاسبابِ المُختَلِفِةِ المُتغايِرَةِ وَ ما طابَتَ

نَفسُهُ يَوماً بَلِ اشتَدَّ مَرَضُهُ بِما وَقَعَ تَحتَ تَصَرُّفِ

المتَطَبَب/يرَ الذّينَ رَكِبُوا مَطَيَةَ الهَوى وَ كانُوا مِنَ الُهائِمينَ وَ

اَن طابَ عُضوٌ مِن اَعضإ فى عَصرٍ مِنَ الاعَصارِ بِطَبيبٍ حاذِقٍ بِقَيتَ

اَعضإ اخرى فيما كانِت كَذلِكَ يُبنَئِكُمُ العَليمه الخَبيرُ وَ اليَومَ

نَراهُ تَحتَ اَيدِى الذّينَ اَخَذَهُم سُكرُ خَمرِ الغُرورِ بِحَيثُ لا

يُعرِفُونَ خَيرً

ص ١٧٨

اَنفُسِهِم فَكيفَ هذَا الاَمرِ اللَوعَزِ لُنَظيرِ اِن سَعى اَحَدٌ مِن هُولإَ

فى صَحيَةِ بَم يَكُن مَقصُدُهُ اِلا اَن يَنتَفِع بِهِ اَسمُا كانَ اَو رَسماً

لِذا لا يَقدِرُ عَلى بُرئِه اِلّا عَلى قَدَرٍ مَقدُورٍ وَ ما جَعَلَهُ اللّهُ

الذَرياقَ الاَعظَمُ وَ السَّبَبَ الاَتَمَّ لِصِّحَتِه هُوَ اِتِّحادُ مِن

عَلَى الاَرضِ عَلى اَمرٍ واحِدٍ وَ شَربَتِهٍ قاحِدَةِ هذا الا يُمكِنُ اَبَداً

اِلّا بِطَبيِبٍ حاذِقٍ كامِلٍ مُؤيَدٍ لَعَمرى هذا هُوَ الحَقٌّ و ما بَعدَهُ

اِلّا اَلضَلالُ المُبينُ كُلَمّا اَتى ذلِكَ السَبّبُ الاعَعظَمُ وَ اَشرَقَ

ذاكَ النُورِ مِن مَشرِقِ القِدَمِ مَنَعَهُ المُتطَبَّبونَ وَ صارُو اَسحاباً

بَيَنهُ وَ بَينَ العالِمِ لِذا ماطابَ سَرَفُنُه وَ بَقِيَ فى سُقبِهِ اِلَى

الحينِ اِنَّهُم لَم يَقدِرُوا عَلى حَفظِهِ وَ صَحَّتِه وَ الذَى كانَ مَظَرُ

القُدرَةِ بَينَ البَرّيَةِ مِنُعَ عَما اَرادَ بِما اَكتَسَبَتُ اَيدِى

المُتَطَبِبيّنَ اَنظَرُوا فى هذِهِ الاَيّامِ الَتى اَفى جَمالُّ القِدَمِ

بِاَلاِسمِ الاَعظَمِ لِحَيوةِ العالِمَ وَ اِتِّحادِهِم اِنَّهُم قامُوا

عَلَيهِ بِاسيافٍ شاحِذَةِ وَ اَرتَكَبُوا ما فَزَعَ بِهِ الرّوحُ الاَمينُ اِلى

اَن جَعَلُوهُ مَسجُوناً فى اَحزَبِ البَلادِ وَ اَنقَطَفَ عَن ذَيلِة اَيادِى

المُقبِلينَ اِذا قَيلَ لَهُم اَتى مُصلِحُ العالَمِ قالُوا قَد تَحَقَّقَ

اِنَهُ مِنَ المُفسِدينَ مَعَ اِنَّهُم ما عاشَرُوهُ وَ يَرُونَ اَمنِهُ ما

حَفِظَ نَفسَهُ فى اَقَلٍ مِن حينٍ كارَبُّ كُلِّ الاَحيانِ بَينَ اَيادِى اَهِل

الظُبينِ مَرَّةً جَلَسُوهُ وَ طوراً اَجرَجُوهُ وَ تارَةً اَداروا بِهِ

البَلادَ كَذلِكَ حَدَوا عَلَينا وَ اللّهِ بِما اَقُولُ عَليمٌ اُلئِكَ مِن

اَهَلِ الخَلقِ لَدَى الحَّقِ يَقطَعُونَ اَعصادَهُم وَ لا يٌشُرُون يَمنَعُونَ

الخَيرَ مِن اَنفُسِهِم وَ لا يَعرِفُونَ مَثَلُهُم كَمَثَرِ الصُبيانِ لا

يَزِنُونَ المُفسِدَ مِنَ المُصلِحِ وَ الشَّرَ مِنَ الخَيرِ قَد نَريهُم

اَليُومَ فى حِجابٍ مُبينٍ يا مَعشَرَ الاُمَرإ لِمّاصِرفُه ؟ سَحاباً

لِوَجهٍالشَمس وَ مَسمُوعاً

ص ١٧٩

عَنِ الاِشراقِ اِستَمِعُوا لِما يُنصَحُكُم بِهِ القَلَمُ الاَعلى لَعَلَ

يَستَريحُ بِهِ اَنفُسُكُم ثُمَّ الفُقَرإِ وَالمَسامينُ نَساَلُ اللّهُ اَن

يُويِدَ المُلُوكَ عَلَى الصُلحِ اِنَهُ هُوَ القادِرُ عَلى ما يُريدُ يا

مَعشَرَ المُلُزكِ اِنّا نَريكُم فى كُلِّ سَنَةٍ تَزرا دونَ مَصارِفَكُم

دُتَحمِلُونَنا عَلَى الرَعيَّةِ اِن هذا اِلّا ظُلمٌ عَظيمٌ اِتَقُوا زَفَراتِ

المَظلُومِ وَ عَيَراتِه وَ لا تَحمِلُوا الرَّعيَّهةَ فَوقَ طاقَنِهِم وَ لا

تُحزُبُوهُم لِتَعبيرِ قُصُورِكُم اَختارُوا لَهُم ما تَختارُونِه لاَنفُسِكُم

كَذلِكَ بُنَينُ لَكُم ما يَنفَعُكُم اِن كُنتُم مِنَ المتَقَرَسينَ اِنَّهُم

خَزائِنُكُم اَياكُم اَن تَحكُمُوا عَلَيهِم بِما لاَحكَم بِهِ اللّهُ وَ

اَياكُم اَن بُسلِمُوها بِاَيدى ابنارِقينَ بِهِم تَحكُمُونَ وَ مَاكُلُونَ وَ

تَغلِبُونَ وَ عَلَيهِم تَستَكبِرُونَ اِن هذا اِلّا اَمرٌ عَجيبٌ لَما

نَبذَتُمُ الصُلحَ الاَكبَرُو رَائَكُم تَمَسَّكُوا بِهذَا الصُلحِ الاَصغَرِ

لَعلَ بِهِ تُصلِحُ اُمُولاُكُم اُمُورُ الذّينَ فى ظِلَكُم عَلى قَدرٍ يا

مَعشَرَ اَلاَمِرينَ اَصلِحُوا ذاتَ بَينِكُم اِذاً لا تَحتاجُونَ اِلى كِثرَةِ

العساكِرِ وَ مُهثِماتِهُم اِلّا عَلى قَدرٍ تَحفَظُزنَ بِهِ مَمالِكُم وَ

بِلدانَكُم اَياكُم اَن تَدَعُوا ما نُصحِتُم بِهِ مِن بَدُنَ عَليمٍ اَمينٍ

اِتَّخِذُوا يا مَعشَرَ المُلُوكِ بِهِ تَسكُنَ اَرياحِ الاِختِلافِ بَينَكُم وَ

تَستَريحُ الرَّعيَّةُ وَ مَن حَولَكُم اِن كُنتُم مِنَ العارِفينَ اِن قامَ

اَحَدٌ مِنكِم عَلَى اَلاخرِ قُومُوا عَلَيهِ اِن هذا الاعدَلُ مُبينٌ كَذلِكَ

وَصَيَّناكُم فى الُلزحِ الَذى اَرسُلناهُ مِن قَبلُ هذا مَّرَةً اُخرى

اَتبَعُوا ما نُزِّلَ بِهِ مِن لَدُن عَزيزٍ حَكيمٍ اِن يَهرِب اَحَدٌ اِلى

ظِلِّكُم اَحفِظُوهُ وَ لا تَسلِمُوهُ كَذلِكَ يَعظُكُم القَلُمَ الاَعلى مِن

لَدُن عَليمٍ خَبيرٍ اَياكُم اَن تَفعَلُوا ما فَعَلَ مَلِكَ الاِسلامِ اِذ

اَتَيناهُ بِاَرِ حَكَمَ عَلَينا وَ كَلُؤُبِاَلظُلمِ الذَى بِهِ ناحَتِ

الاَشهُيإَ وَ اَحتَرَقَت اَكبادُ المُقَرّبينَ تَحَرَّكَهُم اَرياحُ الهَوى

كيفَ تَشإَ ما وَجَدنا لَهُم مِن قَرارٍ الا اِنَّهُم مِنَ الهائِمينَ با قَلَم

القِدَمِ اَمسِكَ القَلَمَ

ص ١٨٠

دَعَهُم لِنَخوضوا فى اَوهامِهِم ثُمَّ اذَرِ المَلِكَةَ لَعَلَ تَتَوَجَّهُ

بِاَلقَلبِ الاَطهِرِ اِلَى المَنظَرِ اَلاَكبَرِ وَ لا تَمنَعِ البَصَرَ عَنِ

النِظَرِ اِلى شَطرِ وَ بِهامالِكِ القَدَرِ وَ تَطلَعِ عَلى ما نُزِّلَ فى

الاَلواحِ وَ الزُبُرِ مِن لَدُنِ \_\_\_ البَشَرِ الذَى بِهِ اَظلَمِتَ الشَمسُ وَ

خَسِفَ القَمَرُ وَ ارتَفٌعَ النِدإُ بَيهَ السَمّواتِ وَ الاَرَضينَ اَقبَلى

اِلى اللّهِ وَ قَولى يا مالِكى اِنا المَملُوكُةُ وَ اَنتَ مالِكُ المُلوكِ قَد

رَفَعَتُ يَدَ الرِجإِ اِلى سَماء فَضلِكَ وَ مَواهِبِكَ اَنزِل عَلَى مِن

سَحابِ جودِكَ ما يَجعَلُنى منقَطِعَةً عِنِ هُديكَ وَ تُقرِبُنى اِلَيكَ اَى

رَبِّ اَساَلُكَ بِاِسمِكَ الذَى جَعَلَتَهُ سُلطانَ الاَسمإ وَ مَظهَرَ

فَضلِكَ لِمَن فِى الاَرضِ وَ السَمإ اَن تَحُرِقَ الاَحجابَ التَى حالَتَ

بَينى وَ بَينَ عِرفانِ مَطلَعِ اَياتِكَ وَ مَشرِقِ وَحيِكَ اِنَكَ اَنتَ

المُقتَدِرُ العَزيزُ الكَريمُ اَى رَبِّ لا \_\_\_ مِن نَفِحاتِ قَميصِ

رَحمانيَتِزَ فى اَيامِكَ اُكتُب لى ما كَتيبَتَهُ لِاِقائِكَ اللَاَبى \_\_\_ بِكَ

دَباياتِكَ وَ فَزَنَ بِعِرفانِكَ وَ اَقبُلُنَ بخقُلُوبُِهِّنَ اِلى افُقِ

اَمرِكَ اِنَكَ اَمنَ مُولى العالَمينَ وَ ارحَمُ الرّاحمينَ وَ اَيَدّنى يا

اِلهى عَلى ذِرِكَ بَينَ اِمائِكَ وَ نُصرَةِ \_\_\_ ديارِكَ ثُمَّ اَقبَلُ مِنّى

مافاتَ عَنّى عِندَ طُلُوعِ اَنوارِ وَجهِكَ اِنَكَ اَنتَ عَلى كُلِّ شَئى

قَديرُ البَِإ لَكَ يا مَن بِيَدِكَ مَلَكُوتُ لِكَ السيَمّواتِ وَ الاَرَضينَ

امروز پايتخت انگلستان شهر لندن است در تاريخ مختصر عالم چنين مسطور است : قوله

، در نيمه مائه يازدهم ميلادى يكى از امراى فرانسه كه صاحب ولايت نرماندى بود

بجزيره انگليس لشكر كشيده آنجا را مسخر كرد و سلطنت قديم آنرا منقرض و دولت

معتبر مقتدرى تأسيس نمود از آن وقت زبان و آداب فرانسوى در انگليس شيوع و غلبه

يافت چون سلاطين انگليس قدرت زياد داشتند بعضى از ايشان ظالم و بدر رفتار بودند

نجباى آن مملكت با يكديگر و با مردم متفق شده\_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_

ص ١٨١

مجبور شد بموجب فرمانيكه معروف به فرمان كبير است متعهد شود كه مِن بعد بدون

تصويب بزرگان مملكت و رؤساى مذهبى ماليات نگيرد و بدون محاكمه و رعايت قانون

متعرض جان و مال مردم نشود و اين واقعيات مبداء آزادى و مشروطيت انگليس شد و هر

چه سلاطين آن مملكت خواستند اين اساس را بهم زنند بواسطه استقامت ملت بيشتر قوت

گرفت و بزودى منتهى بات×نعقاد در پارلمان گرديد كه مركب از مجلس اعيان و مجلس

رعايا و هم اكنون بر قرار است .

چون شسلاطين انگليس از امراى فرانسه بوده و قسمت زيادى از خاك فرانسه را در تصرف

داشتند جزء پادشاهان فرانسه محسوب ميشدند اما از متبوع خود مقتدر تر بودند و طمع

بباقى خاك فرانسه و بسط سلطنت آن مملكت نيز گرديد . بنا بر اين ما بين سلاطين

فرانسه و انگليس جنگ و نزاع بر خاست و در تمام دوره قرون وسطى اين كشمكش در كار

بود ولى در مائه چهاردهم شدت كرد و محارباتى شروع شد كه معروف بجنگ صد ساله است

، در اين زد و خورد ها انگليسها بيشتر خاك دشمن را متصرف شدند و نزديك بود

آندولت مضمحل شود اما فرانسويان همت و غيرت بخرج دادند و دشمن را از مملكت خود

بيرون كردند حتى ولاياتى را كه پادشاهان انگليس از قديم در فرانسه داشتند

از ايشان گرفتند و تمام خاك فرانسه را در تحت تصرف سلاطين آن مملكت در آمد

بعد از جنگ صدساله مملكت انگليس مدت چند سال گرفتار جنگهاى داخلى يعنى زد و خورد

هاى مدعيان سلطنت بود ... معتبر ترين سلاطين انگليس در ايندوره ملكه اليزابت

بوده است ...

شكسپير شاعر معروف معاصر اين ملكه بود بعد از اليزابت سلاطين انگليس علاوه بر

خود سرى و استبداد و بى كفايتى و بى تدبيرى و بد عهدى هخم داشتند و متعرض مذهب

مردم هم ميشدند و در زمان چارلز اول ( شارل ) خرابى و فساد بمنتهى درجه رسيد و

چون پارلمان در صدد جلوگيرى و اصلاح مفاسد

ص ١٨٢

بر مياميد آنرا منفصل ميكرد عاقبت مردم بضديت و مخالفت بر خاستند و چندين سال

زد و خورد در كار بود در اين اثنإ شخصى موسوم به كرمويل مفايت و زرنگى ظاهر

ساخت طرفداران پادشاه را مغلوب مرد و پارلمان را مطيع خود ساخت بالاخره چارلز

گرفتار شد بمحاكمه اش كشيدند و كم بقتل او داده سرش را بريدند سنه 1648 . بعد از

اينواقعه دولت انگليس عنوان جمهورى اختيار كرد ليكن قدرت در دست كرمويل بود در

واقع سلطنت ميكرد ... بعد از كرمويل خانواده سلطنتى سابق دوباره تخت و تاج را

بدست آوردند اما رفتار و كردارشان بهمان بدى پدرانشان بود مخصوصا از جهت اينكه

مزاحم مذهب مردم بودند و با لوئى چهادهم پادشاه فرانسه همدست شده ميخواستند مذهب

كاتوليك را بر قرار كنند انگليسيها سخت از ايشان رنجيدند و باز مستعد شورش شده

در آن حال كيلومردورانژ ( ويليام ( رئيس دولت هلند كه داماد پادشاه انگليس بود

بعنوان حفظ مذهب ز آزادى با قشون مختصرى بانگليس آمد و همه با او متفق شده ويرا

بخولى پذيرفتند جيمز دو ( ژاكب ) پادشاه انگليس مجبود شد بفرانسه فرار كند سنه

1688 ويليام بپادشاهى انگليس بر قرار شد و پارلمان داراى سلطنت مشروطه كامل و

حكومت ملى گرديد و هيچيك از پادشاهان آن مملكت نتوانستند و در صدد بر نيامدند كه

با آن اساس مخالفت كنند . انتهى ص 104 ...

اين بود مختصرى از تاريخ برخى از سلاطين انگلستان و از آنجمله كه بحزم و تدبير و

عقل و كفاين معروفست ملكه ويكتورياست كه هفتاد و دو سال پادشاهى كرد و همه از او

راضى و خشنود بودند و حق منيع نيز در ضمن لوح مباركى كه قسمتى از آن نگاشته شد

نسبت بوى اظهار عنايت فرموده است

5 خليفه عثمانى \_ در تاريخ مختصر عالم چنين مسطور است :

ص ١٨٣

چون بعد از سلطان جلال الدين ملكشاه دولت سلجوقى دچار اختلال شده و ممالك وسيعه

ايشان مجزى گرديد يك سلسله از سلاجقه در آسياى صغير شهر قونيه قرار داده استقلال

يافتند و تقريباً دويست سال در آن ناحيه سلطنت كردند و چون آسياى صغير را از

امپراطورهاى روم شرقى گرفته بودند مملكت مزبور روم و آن سلسله سلاجقه روم خوانده

شده اند .

در دورهء تاخت و تاز مغول جماعتى از تركان باسياى صغير رفتند و رؤساى آنها كم

كم در نزد سلاطين سلجوقى تقرب و منزلت يافتند باندازه كه چون در سنهء 699 سلطان

سلجوقى در گذشت عثمان بن طغرل رئيس طائفه مزبور بجاى او پادشاه شد و او مؤسس

سلسلهء سلاطين عثمانى است

جانشينهاى عثمانى مملكت خود را تدريجاًبسط دادند و خود را باروپا هم رسانيدند

سلطان بايزيد ملقب بايلدرم يعنى ( برق ) كه چهارمين آن سلاطين ميباشد مشغول

محاصره قسطنطنيه بود كه گرفتار حملهء تيمور شد و در محاربه با آن جنگجوى قهار

مغلوب و اسير گرديد اما اخلاف او دست از خيال او بر نداشتند و سلطان محمد دوم

ملقب به فاتح علاوه بر بسيارى از نقاط كه در آسياى صغير و اروپا متصرف شد

قسطنطنيه را نيز مسخر كرد هم دولت روم شرقى را منقرض و از ننگ وجود آسوده و هم

مركز مهمى براى مسلمين فراهم ساخت هم بهترين يايتختها را براى دولت عثمانى مهيا

كرد سنه 857 هجرى و ( 1453 ميلادى ) دولت عثمانى بواسطه فتح اسلامبول جانشين

حقيقى دولت روم گرديد باين جهت در مشرق زمين گاهى آنرا بهمين اسم خوانده اند .

دولت مزبور تقريباً دويست سال بعد از اين تاريخ باز در حال انبساط و ترقى بود در

اروشا تمام شبه جزيره بالكان و مملكت مجارستان و اراضى واقعه درياى سياه در آسيا

افريقا علاوه بر آسياى صغير سوريه مصر و عربستان و عراق و ارمنستان را متصرف شد

. انتهى ( ص 84 \_ 86 ) .

ص ١٨٤

در الواح مباركهء آلهيه انذاراتى در بارهء مملكت عثمانى و ذلت عبد العزيز خليفه

آن ديار و فوأد پاشا و عالى پاشا كه بنوبت صدر اعظم و وزير امور خارجه آن مملكت

بوده اند نازل گرديده

\_\_\_ عبد العزيز ( 1830 \_ 1876 ) در دائرة المعارف بريتانيا چنين مسطور است

عبد العزيز سلطان عثمانى پسر سلطان محمود ثانى است مشار اليه در يوم نهم فبرورى

( 1030 متولد شد و در سال ( 1861 پس از برادر خود عبد المجيد بخلافت رسيد ... در

يوم سى ام 1876 از سلطنت معزول گشت و دو هفته بعد در قصريكه محبوس بود او را

مرده يافتند \_ انتهى

در كتاب سلطان نامه كه حاوى شرح حال سلاطين آل عثمان است در ص 63 چنين مسطور است

: مورخين چنين نوشته اند كه مورخه سى و يكم سنه 1876 مسيحى مطابق هفتم جمادى

الاولى 1293 هجرى هنگام نيمه شب شيخ الاسلام وصدر اعظم و ديگر چند امرإ و وزرإ

و سران سپاه و امراى دول خارجه اجتماع نموده و سلطانمراد خان پسر عبد المجيد خان

مرحوم را بر اورنگ قيصرى نشانيدند و سيلطان عبد العزيز خان را از سلطنت عزل

نموده سلطان در حرمسراى خود خوابيده بود و او را بيدار كردند و از عزل مطلع

ساختند و او را با عيال و اطفال در قصرى از قصور سلطنتى محبوس نمودند ... شايع

كردند كه عبد العزيز خان از اول آشفته حواس بود و از عزل و حبس خود زياده پريشان

گشته يازدهم همان سال \_\_\_ \_\_\_\_ با مقراض شريان خود را بريده خود را هلاك ساخت

اما عقلإ اين \_\_\_ \_\_\_ دانستند تا آنكه در عهد دولت حميدى حقيقت الاخر مكشوف شد

و در اخبار نامه \_\_\_ \_\_\_\_ كه وزراى نمك به حرام از بعضى سران يوروپ رشوه گرفته و

ولينعمت خود را بكمال قساوت \_\_\_ \_\_\_ كه از ذكرش مو بر اندام راست ميايد همچون

گوسپند بر زمين زده و رگهاى ساعدين را بامقراض بريدند و بظلمى بى نهايت او را

185

كشتند ... الخ انتهى ارسلان مصرى در كتاب اسرار القصور نيز همينقضيه را

معتبر دانسته و روايت نموده است اسرار القصور باسم كتاب ( هديهء رمضان ) بفارسى

ترجمه و مطبوع گرديده و شامل شرح حال و اخلاق عبد العزيز و دربار مملكت عثمانيه

است براى مزيد اطلاع بان كتاب مراجعه فرمائيد

انذارات الهيه در دو لوح عربى و فارسى رئيس و لوح ( ك ظ ) و غيرها نازل گرديده

از جمله در لوح عربى ميفرمايند ص 130 قوله تعالى ، هَل ظَنَنَتَ اَنَّكَ تَقدِرُ

اَن تَطِفُى النّارَ الَتى اَو قَدَرَها اللّهُ فِى الافاقِ لا وَ نَفسِهِ

الحَّقِ لَو كُنتَ مِنَ العارِفينَ بَل بِما فَعَلَت زادَ لَهيبها وَ

اِشتِعالَها شَوفَ سيحِيطُ الاَرضَ وَ مَن عَلَيها كَذلِكَ قُضِيَ الاَمروُ وَ

لا يَقُومُ مَعَهُ حُكمُ مَن فِى السَّمواتِ وَ الاَرَضينَ سَوفَ تَبَدّلُ اَرضُ

السِّرِ وَ ما دُونَها وَ تُخرُجُ مِن يَد المَلِكَ وَ يَظهَرُ الزِّلزالُ وَ

يَرتَفَعُ العَويلُ وَ يَظهَرُ الفَسادُ فِى الاَقطارِ وَ تَخَتَلِف لااَمُورُ

بِما وَرَدَ عَلى هُوَلإِ الاَُسرَإِ مِن جُنُودِ الظالِمينَ وَ يَتَغَّيرَ

الحُكمُ وَ يَشتَذُ الاَمرُ بِحَيثُ يَنُوحُ الكَثيبُ فِى الهِضابِ وَ تَبكِى

الاَشجارُ فِى الجِبالِ وَ يَجرِمى الدَّمُ مِنَ الاَشيإِ وَ تَرَى النّاسَ فِى

اِضطِرابٍ عَظيمٍ \_ انتهى

و در لوح سَليم نيز كه همان لوح فارسى است اينگونه آيات انذاريه نازل گرديده و

در لوح مبارك ( ك ظ ) كه در كتاب مبين مسطور و بطبع رسيده است بصراحت انذار شديد

نسبت بعبد العزيز مذكور شده است و وقوع مفاد بيان مبارك در لوح رئيس و در لوح ك

و ظ سبب اطمينان و اكمال ايمان مرحوم ابو الفضائل گلپايگانى گرديد چنانچه خودش

در كتاب حجج البهيه باين معتى تصريح فرموده و ترجمه بياناتش بفارسى از اينقرار

است ( از جمله ) امور غريبه كه من خود ديده و مشاهده كرده و بر وقوع آن گواهى

ميدهم و خدا را نيز بر صدق گفتار خود گواه ميكيرم واقعه خلع سلطان عبد العزيز

ص ١٨٦

و حوادثديگرى \_\_\_ كه پس از آن واقع گرديد \_\_\_ \_\_\_ در سال 1293 هجرى مطابق \_\_\_

ميلادى از اين انذار كه حضرت بهاء اللّه \_\_\_ \_\_\_\_ عثمانى فرموده مرا خبر داد و

لوح رئيس و لوح ك ظ را براى من خوانده و اين داستان هفت ماه قبل از \_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_

آنوقت بدين پدران خود يعنى مذهب اماميه معتقد بودم و هرگز گمان نميبردم كه انذار

\_\_\_ و \_\_\_ وقوع \_\_\_ بنا بر اين جناب آقا عبد الكريم و كسى كه مرا تبليغ كرد با

من پيمان نهاد و بر وقوع آن معاهده نمود چندى گذشت كه زمان وقوع انذار مزبور

فرا رسيد و وعده الهيه بانجاز پيوست . انتهى ص \_\_\_ .

قسمتى از لوح رئيس قبلاً نگاشته گرديده \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_\_ مبين مسطور است قسمتى از

آنرا در اين مقام مينگارد قوله تعالى \_ \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ ك ظ ناَيناكَ عَن وَراَ

قُلزُم الكَبرِيإ عَلى الاَرضِ الخَمرإ مِن \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ الَ اِلّا هُوَ

العَزيز المَهابُ لِنِقِمُ عَلى اَمرى وَ لا تَكُن مِنَ الذّينَ اِذا \_\_\_ اما

اَرادُوا كَفَرُوا بِاَللّهِ رَبِّ الاَربابِ سَوفَ يَأخُذُهُم اللّهُ يَقهِرٍ

مِن عِندِ \_\_\_ المُقتَدِرُ القَهارُ اِعلَمُ اَنَّ الذَّينَ يَحكَمُوا عَلَينا

قَد اَخَذَ اللّهُ كَبيرَهُم بِقُدرَةً رَبِّكَ \_\_\_ \_\_\_ العَذابَ \_\_\_ اِلى

باريسَ فَلَمّا التَفَتَ اِلى مَلئَكَتِه القَهرِ كادَان يَنعَدِمَ مِنَ الخُوفِ

قالَ عندى بَيتُ مِنَ الزَخرَفِ وَلِى قَصرٌ فِى البُنارِ تَحَرى مِن تَحتِهِ

اِلاَنهارُ قالَ اليَومَ لايُقبَلُ اِنَك الفَذإ لَو تَاتِى بِما فِى السِّرَوا

\_\_\_ اما تَسمَعَ بِضَجيجَ الِ اللّهِ الذّينَ جَعَلَتُهُم \_\_\_\_ مِن دونِ

بَيَنّ1تِه لا كِتابِ قَد \_\_\_ \_\_\_ الفِردوسِ وَ الذّينَ يَعلِمونَ العَرشِ وَ

العَشَى وَ الاِشراقِ \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ اِنَهُ لِسشديدُ المِحالِ

ص ١٨٧

قالَ كُنتُ صَدرَ النّاسِ وَ هذا مَنشورى قالَ خُذُ لِسانَكَ يا اَيُها الكافِرُ

بِيَومِ التَنادِ قالَ هَل لِى مِن مُهلَةٍ لِاَدعُوا هَلى قالَ َيهاتَ يا

اَيُهَا المُشرِكُ بِالاياتِ اِذاً نادَتُهَ خَزَنُةِ قَد فَتحَتُ لَكَ يا

اَيُها المُغرِضَ عَنِ المُختارِ اَبوابَ الّنارِ اِرجِعَ الَيها اِنَّها

تَشتاقُ اِليَكَاَنسيتَ يا اَيُهَا لمَردُودُ اِذ كُنتُ نَمرُودَ الافاقِ

بِظُلمِكَ مَحَت اثارُ الظُلمِ التَّى اَتى بِهاذُوا الاتادِ تَاللّهُ بِظُلمِكَ

اَنشَقَ سِترَ المُرمَتِه وَ تَزَلزَلَت اَركانُ الفِردوسِ اَينَ مَهرَبُكَ وَ

الذّيَ يَعصِمُكَ مِن خَشَيةِ رَبِّكَ الجَبّارِ لَيسَ لَكَ اليَومَ مِن مَهرَبٍ

يا اَيُهَا المُشرِكُ المُرتابُ اِذاً اَخَذتُه سَكَراتُ المُوتِ وَ سِكرَ

بَصَرُهُ كَذلِكَ اَخَذناهُ بِقَِرٍ مِن لَدُنا اِنَ رَبَّكَ شَديدُالعِقابِ

ناديُه مَلَكٌ عَن يَمينِ العَرشِ هذِه مَلئَكَةٌ شِدادٌ هَل لَكَ مِنَ تَنَفسً

قِيلَ اِلا جَهَتَمَ الَتى مِنها يَغلى الفُوادُ وَ استَقبَلَ روحَهُ مَلئَكَةُ

العَذابِ قيلَ اَدخُلُ هذِهِ ِاوِيَةٌ وُعدَت بِها فِى الكِتابِ وَ كُنتَ

تَنكِرُها فِى اللَيالى وَ الاَيات سَوفَ فَعَزِل الذّى كانَ مَثَلَهُ وَ

نَاخِذُ اَميرَهُم الذَّى يَحكُم عَلَى البِلادَ وَ اَنَا العَزيزَ الجَبّارُ \_

انتهى ( كتاب مبين \_ ص 210 ) .

جناب شيخ كاظم سمندر قزوينى كه لوح مبارك ك ظ كه مسطور شد باعزاز مشار اليه از

قلم عز ابهى نازل شده در تاريخ خود كه نسخه خطيهء آن در رشت امروز موجود است در

باره شان نزول لوح مزبور مجملى نگاشته است \_ شرح حال فواد پاشا در سورة الامين

نيز نازل شده قوله تعالى

نَبِى الاَمينَ نَباَء المُهتاضِ اِذ اَخَذَتُه سَكرَةُ المَوتِ وَ اَحاطَتُه

مَلئَكَةٌ غَلاطٌ ناديُه مَلَكٌ عَن يَميَ العَرشِ يا فُءوادُ هُوَ لإُ

مَلَكئَةٌ شِدادٌ هَل تَرى لِنَفسِكَ مِن

ص ١٨٨

كَناصٍ قيلَ لا وَ رَبِّ الايجادِ اِلّا الثارَ التَى نِهايَتلِى الفُؤادَ

اِنَّهُ هُوَ الذَّى حَكَم عَلَينا فى هذِهِ الكَرَّةِ اِنَّ رَبَّكَ \_\_\_ \_\_\_

قَد اَخَذُوهُ كَما اَخَذنا مِن قَبلَهِ الاَحزابَ اِنَّهُ قَويُ اِذا اَزادَرَ

\_\_\_ شَديدُ المِثابِ ؟ كُم مِنَ البُيُوتِ تَركَماحَنا لِلعَنكَبُوتِ وَ كَم

مِنَ المُلُوكِ اَنزَلَناهُم مِنَ \_\_\_ القُبُورِ وَ خَعَلناهُم غَيَةٌ لِاَقُولى

الاَنظارِ \_ انتهى ( كتابِ المبين ص 205 ) .

و در كتاب مستطاب اقدس نيز در بارهء معشر دوم انذاراتى نازل گرديده . قوله تعالى

يا مَعشَرَ الرُّومِ نَسمَعُ بَينَكُم صَوتَ اليُومِ \_\_\_ \_\_\_ الهَوى اَم كُنتُم

مِنَ الغافِلينَ يا اَيَّتها النُقطَةُ الواقِعَةُ فى شاطِيء البَحرَينَ \_\_\_

عَلَيكِ كُرسّيُ الظُلمِ وَ اشتَعَلَت فيكِ نارُ البَغضإ عَلى شَانٍ ناحَ بِهاَ

المَلَّإ الاَعلى وَ الذّينَ يَطُفُونَ حَولَ كُرسيٍ رَفَعٍ تَرى فيلكِ

الجاهِلَ يَحكَمُ عَليَ العاقِلِ وَ السَلامَ \_\_\_ عَلَى النُورِ وَ اِنَّكَ فِى

غُرُورٍ مبينٍ اَعَزَتِكَ زَينتُكِ الظاهِرَةُ سَوفَ \_\_\_ وَ رَبِّ البَريَّةِ وَ

تَنُوحُ البَناتُ الاَزامِل وَ ما فِيكِ مِنَالقَبائِلِ كَذلِكَ يُنبِئِك

العَليمُ الخَبيرُ \_ انتهى .

پس از عبد العزيز برادر زاده اش سلطانمراد خامس به تخت نشست و پس از وى سلطان

عبد الحميد بر سرير خلافت متكى گرديد مشار اليه نيز نسبت به هيكل مبارك جمال قدم

و اسم اعظم و وجود مقدس حضرت عبد البهاء ظلم بسيار گرده گرفتاريها و مشقتهاى

بسيار توليد نمود و عاقبت بجزاى عمل خود رسيد \_ پير كى يارد در كتاب شرح حال \_\_\_

\_\_\_ مفصلا اشاره نموده اين \_\_\_ \_\_\_ بفارسى ترجمه كرده و در سنه \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_

رسيده از جمله ميگويد قوله سلطان عبد الحميد هان دوم برادر \_\_\_

\_\_\_ عبد

ص ١٨٩

العزيز است \_\_\_ سلطان پسر دوم سلطان عبد المجيد و نوه سلطان محمود و نتيجه سلطان

عبد الحميد اول است و سى و چهارم پادشاه هست از خانوادهء عثمان و پادشانه بيست و

هشتم بعد از تسخير قسطنطنيه و تولد شده است در 22 سپتامبر سنه 1842 ميلادى مطابق

سنه 1258 هجرى و اين سلطان متولد شده است از بطن منيز ارمنى كه مسلمان شده بود و

اين كنيز از رقاصان عاصمه سلطان خواهر عبد الحميد بود و بعضى گفته اند تولد عبد

الحميد از زنا شده است و موافق قول بعضى عيوض ارمنى كه نيابت آشپزخانه را داشت

با آن كنيز راهى پيدا كرد و حاصل عشقبازى او با آن كنيز سلطان عبد الحميد شده

است و بعضى ميگويند كه سلطان پسرگاراپد ارمنى كه برادر سرگيز بيك بود و سرگيز

بيك معمار عمارت چراغان بوده است ولى اين اقوال هيچ كدام مأخذ صحيح ندارد ...

هر كس ازاين قبيل حرفها بر زبان بياورد سلطان در كمال سختى از او مؤاخذه

مينمايد از جمله اشخاصى كه در اين راه قربانى شده اند چهار ده نفر از شاگردان

مدرسه نظامى طّب بودند كه تصنيفى ساخته بودند در ن تصنيف بدروس زياد ذكر شده و

بند گردان آن اشعار باسم بدروس بود كه يكى از اسامى ارامنه است و باين فقره

كنايه \_\_\_ نژاد سلطان زده بودند آن چهارده نفر در سال گذشته توقيف و نفى بلد

شدند ولى پدر آن بدبختان هر چند سعى كردند كه بدانند چه بر سر بچه هاى آنها آمد

چيزى بر آنها معلوم نشد از سال 1896 بنا بر حكم سلطان در صفحه اول تقويم رسمى

دولتى عثمانى اصل نژاد سلطان را شرح ميدهند و او خيال كرده است باينواسطه

ميتواند رفع اين اتهام را بكند كه ميان عموم مردم شايع شده كه پدر سلطان ارمنى

بوده و مادرش كنيز و بعد از تولد عبدالمجيد و وضوح زنا كارى آن منيز بحكم

عبدالمجيد آن كنيز را غرق كرده اند ، اما بيان واقع اين است كه مادر سلطان عاليه

در سال 1849 فوت شد و ناخوشى او مرض سل بوده در وقت وفات او بيست و شش سال داشت

و دكتر زگرافس مرحوم طبيب مخصوص سلطان عبد المجيد حكايت كرده

ص ١٩٠

كه هنگام نزع اين كنيز وقتى سلطان حاليه پسرش را ببالين او حاضر كردند و شمد را

از روى او بر داشتند تماشاى وحشتناكى بود كه ما حضار ديديم سلطان عبد المجيد از

مرض سل بسن س39 سالگى فوت شد و اين فوت در 1861 اتفاق افتاد و سلطان حاليه با

ماده مرض كه پدر و مادرش را هلاك كرد بدنيا آمد ... عبد المجيد در وقتيكه سلطان

عبد العزيز زنده بود روزى از ناظرش مؤخذه نمود كه چرا چند دانه تخم مرغ براى

برادرش فرستاده است و دفعه ديگر يكى از نوكر هايش را اخراج كرده و براى آنكه حرم

سلطان چند قطعه مرغ كه دست او بود از ميان رفته و برادرش اين كناست برادر را

كاملا مطلع بود و گاهى او را ملامت ميكرد و در زمان سلطان عبد العزيز مراد عمدا

يا سهواً يكى از دانشمندان يونان كه موسوم بود به كاميابى و مدير روزنامه بود

مجبور نمود بانكه كتاب آوار كه از تأليفات مولير است ترجمه بتركى نمايد و آواز

بزبان فرانسه لئيم را گويند و اين كتاب از كتب مشهور مولير فرانسوى است و بعد از

ترجمه مراد وفت بايد اسم اين كتاب را پنتى حميد گذاشت يعنى حميد لئيم وچندين سال

اسم پنتى حميد در مملكت عثمانى ضرب المثل بود ... سلطان عبد العزيز در سال 1876

معزول گرديد و سلطان مراد پنجم برادر زادهء عبد العزيز بتخت نشست \_ انتهى .

حضرت عبد البهاء جل ثنائه در لوح احباى امريكا ميفرمايند قوله جل ثناوه

هُوَ اللّهُ اى ياران و امإ رحمن چون پادشاه مخلوع عثمانيان عبد الحميد بظلم و

طغيان قيام نمود عبد البهإ در قلعه عكإ محصور و در تحت تسلّط پليس و جاسوس و

مراقب بنهايت تضييق افتاد بالكيّه قطع مراوده شد و منع مخابره گرديد زيرا هر

نفسى نزديك خانه مياكد او را مؤاخذه مينمودند بلكه تهديد شديد ميكردند تا كار

بدرجه رسيد كه باين قناعت ننمود بلكه بيست تفتيشيه ظالمه فرستاد تا بانواع حيل و

خداع و دسيسه و افترا اثبات جرمى در حق عبد البهإ كنند و بدار زند يا بدريا

اندازد يا در صحراى افتران

ص ١٩١

بى نام و نشان نمايد و آن هيئت ظالمه هر ظلمى مجرى داشت و هر جفائى سزاوار دانست

عاقبت قرار بر آن شد كه عبد البهإ را ارسال فيزان نمايند و چون مخابره بقصر عبد

الحميد كردند جواب آمد كه قضيهء فيزان بامر پادشاهى مقرر گشته پس آن هيئت

تفتيشيهء ظالمه مراجعت باسلامبول نمود در وسط دريا بود كه توپ خدا در دم قصر عبد

الحميد صدا نمود و ديناميت منفجر گشت و جمعى كشته گشتند و عبد الحميد بقصر خويش

فرار نموده و بلايا و مشاكل بر او متتابع گشت و وقايع و مصائب پياپى شد لهذا

فرصت اذيت عبد البهإ نيافت و هيجان عمومى گشت و منتهى بخلع از شد و يد قدرت

الهيه زنجير سجن يوسفى را از گردن عبد البهإ بر داشت و سلاسل و اغلال بر گردن

نا مبارك عبد الحميد گذاشت فاعتَبروا يا اوُلى الابصار \_ انتهى .

چون عبد الحميد بسلطنت رسيد اصول مشروطه در مملكت جارى و پارلمان بطراز اروپا بر

قرار شد دول اروپ مخصوصا روسيه قانون اساسى عثمانى را اهميتى نداده در خواست كرد

ممالكى را كه در آن قتل عام شده دولت عثمانى استقلال اداره بخشد عثمانى اين

پيشنهاد را رد كرد و دول اروپائى نمايندگان خود را از خاك عثمانى خواستند پادشاه

روس در 1878 با قشونى بسيار بر عثمانى حمله مرد تركها هر چند پا فشارى كرد ولى

بعد از خونريزى بسيار روسها بادرنه رسيده و تركها مجبوراً با روسها معاهده معروف

سانس مستينفو را كه بدلخواه روسها بود امضإ كرده و بموجب آن دولت عثمانى رومانى

و سردى و منت نگرو را باستقلال و رسميت شناخت و حكومت بلغار و روميلى تشكيل شد

بعداً بواسطهء دخالت دول اروپائى كه ديدند كار بنفع روسيه تمام شده امپراطور روس

مجبور شد كه در مواد عهد نامه تغييرى قائل شود لذا در برلين هيئتى از دول جمع

شده در عهد نامهء مزبور اظهار نظر نموده و در نتيجه استقلال رومانى و سرواياومنت

نگرو بنحو مادهء عهد نامه

ص ١٩٢

امضإ و تصويب شد فقط از قسمت اراضى كه منت نگرو وا گذار شده بود كاسته شد و

باطون را شهر مستقل و بلغار را هم استقلال داخلى دادند امستريا و يونان هم مالك

اراضى وسيعى شدند و انگليسها جزيره قبريس را متصرف گرديد و براى عثمانى از قسمت

اروپا آلبانى سالونيك \_ مقدونيه و اطراف پايتخت باقى ماند ... و در جنگ بين

الملى هم مملكت وسيعهء عثمانى مجرى شد شام را فرانسه برد فلسطين و \_\_\_ \_\_\_ ( \_\_\_

بين النهرين ) و عربستان را انگليس تحت حمايت خود در آورد تريس و سمرنا را يونان

تصرف كرد و اسلامبول شهر آزاد و مقرر گشت تا آنكه مصطفى كمال قائد ترك قيام كرد

و در آنقره هيجانى افكند و يونانيها را از سمرنا و آسياى صغير و تربس و اسلامبول

بيرون كرده و اسلامبول و تريس باز جزو خاك تركيه شد و استقلال تركيه بحال خود

آمد مصطفى كمال بعد از تنظيم امور رئيس جمهور شد و اساس خلافت را بكلى منهدم

ساخت و تركيه را ترقيات فوق العاده بخشيد و هنوز هم زمامدار آن كشور است

( سالنامه سنه 1312 شمسى افغانستان ) بارى شرح ذلت عبد الحميد و مقدمات وقوع اين

داستان در كتاب انقلاب عثمانى تأليف جرجى زيدان نگارنده مجله \_\_\_ بتفصيل مذكور

است مراجعه شود . چون عبد الحميد گرفتار شد قصر يلدوز كه محل رموز و اسرار

زمامداران ترك بود و هيچكس را تا آنوقت بدرون آن راه نبود مگر عده معدود كه

اجازه مخصوص داشتند در معرض تماشاى عموم گذاشته شد و اين بيت شيخ فريد الدين

عطار بيشابورى را با مختصر تغييرى در پرده با خط درشت نوشتند و بر در قصر

مزبور آويختند قوله ره

پرده دارى ميكند در قصر يلدوز عنكبوت جغد نوبت ميزند در مسكن عبد الحميد

اصل اين بيت از شيخ عطار و بقرار ذيل است

پرده دارى ميكند در قصر كسرى عنكبوت جغد نقبت ميزند در مسكن افراسياب

ص ١٩٣

يلدوز در لغت تركى بمعنى ستاره است سيده منيره خندان كه از پرستاران قصر

عبد الحميد بوده بعد از سقوط سلطان ترك مقالاتى مسلسل در يارهء اسرار قصور و

رموز رفتار سلطان بعد الحميد و شرح فجايع و مظالم وى نگاشته كه در يكى از جرائد

بيروت بطبع رسيده و كليه آن مقالات بلغت عربيه نوشته شده و مندرجاتش تا آن

اندازه حيرت بخش است كه قبول آن در اول وهله مشكل بنظر ميايد ولى مشاراليها

باقرار خود حقايق را نگاشته و خالى از هر گونه حشو و زوائد است اگر قارئين گرام

آن مقالات را يافتند مطالعه فرمايند و نيز مطالعه كتاب پير گيبارد كه قبلا ذكر

شد و مطالعه كتاب اسرار القصور ارسلان مصرى اطلاعات مفيده در بارهء رفتار سلاطين

مزبوره بانسان ميدهد و همچنين مطالعه كتاب انقلاب عثمانى تأليف جرجى زيدان را

بقارئين محترم توصيه مينمايد

( در دائرة المعارف بريتانيا چنين مسطور است )

( عبد الحميد دوّم \_ ( 1842 )

پسر سلطان عبد المجيد است كه در 21 سبتمبر سنه 1843 متولد و پس از برادرش سلطان

مردا در 21 آگست سنه 1876 بخلافت رسيد ... در 72 آبريل برادرش رشيد پاشا باسم

سلطان محمد خامس سلطان ترك شد و عبد الحميد از سلطنت مخلوع و باسارت او را

بسالونيك بردند انتهى .

سلطان عبد الحميد تا سال 1918 زنده بود و تا سال 1909 سلطنت ترك را داشت .

( قيصر آلمان )

( در تاريخ مختصر عالم چنين مسطور است )

براندنبورك و پروس دو ولايات آلمان بودند و تعلق باميرى داشتند از خانواده

هونهزلرن اعضاى اين خانواده اغلب مردمان با كفايت بودند و در مائه هفدهم قطعات

ديگر

ص ١٩٤

نيز از خاك آلمان را متصرف شدند و ولايات خود را آباد كردند و در ابتداى مائه

هجدهم از امپراطور آلمان اجازه گرفتند كه عنوان پادشاهى اختيار كنند سلاطين پروس

همت گماشته بودند بر اينكه دولت خود را عظمت و قدرت دهند و بنا بر اين عزم كردند

قشونى خوب براى خود تهيه نمايند مخصوصاً يكى از سلاطين مزبور كه فردريك ويلهلم

بفرانسه ( فردريك كيليوم ) نام داشت از هر مخارج ديگر صرف نظر كرده تمام عايدى

خود را بمصرف قشون رسانيد و عاقبت داراى هشتاد هزار لشكر گرديد در صورتيكه

رعاياى او بيشتر از پنج كرور نبودند پسر او فردريك دوم كه ملقب به كبير است يكى

از سلاطين بزرگ و سرداران نامى روزگار است . و عجب اينكه گذشته از مراتب

جهانگيرى و مملكتدارى اديب و حكيم و نويسنده هم بوده است . بارى و چون در اوائل

دورهء او سلطنت اطريش بدخترى رسيده بود كه مارى ترز نام داشت دول پروس و فرانسه

و بعضى از امراى آلمان موقع را مناسب ديدند كه هر يك قسمتى از ممالك متعلقه به

اطريش را ببرند اما از آنجمله فقط فردريك بمقصود رسيد و يكى از ولايات اطريش را

ضميمه متصرفات خود نمود . چند سال بعدمارى ترز عازم شد ولايت خود را از فردريك

پس بگيرد و لهذا با فرانسه و روسيه وسوئد و لهستان و بعضى امراى آلمان متعهد شد

و \_\_\_ بر فردريك حمله بردند واز اطراف كار را بر او سخت كردند ولى فردريك همت و

كفايت عالى ظاهر ساخت و بخت هم با او همراهى كرد و با آنكه صدمات زياد ديد

متحدين كارى از پيش نبردند مصالحه شد و ولاياتيكه منشإ نزاع بود بتصرف فردريك

ماند .

بعد از اين وقايع فردريك قسمتى از لهستانرا نيو متصرف شد و شرح آنرا بعد خواهيم

گفت مختصر فردريك دوم در مدت سلطنت خود از سنه 1604 تا سنه 1776 وسعت و جمعيت

ممالك خويش را دو برابر كرد و در آبادى آنها كوشيد و معارف را ترويج نمود و ثروت

دولت و ملت را ترقى داد و دولت پروس را

ص ١٩٥

در رديف دول معظمه اروپا قرار داد ... مدانيد كه در ممالك آلمان نيز مثل ايطاليا

دول متعدده بودند كه بيكديگر اتصال يافته بنا بقرار داد كنگره وينه در تحت رياست

امپراطور اطريش قرار داشتند پس آلمانيها هم مثل ايطاليائيها در صدد تحصيل آزادى

و واحد كردن دولت خود بر آمدند و بهر دو مقصود نائل شدند .

واحد شدن آلمان بسعى و اهتمام دولت پروس صورت گرفت باين معنى مع دولت مزبور از

مائه هفدهم ببعد همواره رو بترقى بود و در كشمكش با ناپلئون اول و خرابى كار او

مدخليت تامه داشت چنانكه از ساير دول آلمان ممتاز شده و با اطريش رقابت ميورزيد

چون سلطنت پروس به ويلهلم اول رسيد بيسمارك را كه از رجال سياسى معروف است

بوزارت خود اختيار كرد و اين پادشاه و وزير به تهيه لوازم وحدت آلمان پرداختند

پس ابتدا با دولت اطريش متفق شده با دانمارك جنگ كردند و دو ولايت را كمه در

تصرف آن دولت و مجاور آلمان بود از او گرفتند بعد از آن دولت پروس بر سر تقسيم

اين دو ولايت بهانه جوئى كرده با اطريش بمحاربه پرداخت و او را مغلوب ساخت و

نتيجه اين شد كه دولت اطريش از مجمع دول آلمان خارج گرديد و ممالك شمالى آلمان

با هم مجتمع شده رياست پادشاه پروس را قبول نمودند ( سنه 1866 ) \_

چهار سال بعد از اين واقعه بيسمارك اسباب جنگ پروس را با فرانسه فراهم كرد در

صورتيكه تهيه و استعداد خود را مامل كرد و ميدانست ناپلئون سوم امپراطور فرانسه

بواسطه غفلت و مسامحه كه در كار دولت خود روا داشته از عهده اين جنگ بر نخواهد

آمد پيش بينى او درست شده و پروسها در اين جنگ فتوحات عديده كردند تا آنجا كه

خود ناپرئون گرفتار گشت و پريس در تحت محاصره در آمد و بالاخره تسليم شد و

فرانسويان مجبور بمصالحه گرديده پنج ميليارد فرانك خسارت جنگ دادند و دو ولايت

ص 196آزاس و لرن را هم پروسها ازو ايشان گرفتند .

چون اين هنر نمائيها از دولت پروس ظاهر شد همه ممالك آلمان براى تمكين از آن

دولت حاضر شدند و همانوقت كه پاريس در محاصره بود سلاطين و امراى آلمان در

ورسايل جمع شده و اتحاد ممالك آلمان و امپراطورى آن را اعلان كردند پادشاه پروس

اميراطور آلمان قرار دادند سنه 1871 . بنا براين وحدت آلمان در تحت استيلاى پروس

انجام يافت الا اينكه اطريش از آن خارج ماند . انتهى .

قيصر مزبور پس از غلبه بر فرانسه و اسارت ناپرون سوم مخاطب بايات الهيه گرديد

قوله تعالى

يا مَلِكَ بِرلينٍ اِسمِعِ النِدإَ مِن هذَا الهَيكَلِ المُبينِ اِنَهُ لا

اِلهَ اِلا اَنَا الباقِى الفَرُ القَديمُ اَياكَ اَن يَمنَعَلَ الغُرُورُ عَن

مَطلَعِ الظُهُورُ اَو يَحجَبُكَ الهَوى عَن مالِكَ العَرشِ وَ الثَرى كَذلِكَ

يَضحُكَ القَلَمُ الاَعلى اِنَّهُ لَهُوَ الفَضال الكَريمُ اَذكُر مِن كانَ

اَعظَمَ مِنكَ شَاناً وَ اَكبَرَ مِنكَ مَقاماً اَينَ هُوَ وَ ما عِمدَهُ

اِنتَبِهِ وَ لا تَكُن مِنَ الراقِدينَ اِنَهُ نَبذَ لَوحَ اللّهِ وَرائَهُ

اِذاَخبَرناهُ بِما وَرَدَعَلَينا مِن جُنُودالظالِمينَ لِذا اَخَدَتُهُ

الذِلَةُ مِن كُلِّ الجَهاتِ اِلى اَن رَجَعَ اِلى التُرابِ بِخُسرانٍ عَظيمٍ يا

مَلِكُ تَفَكَّرُ فيهِ وَ فى اَمثالِكَ الذّينَ سَخَرُوا البِلادَ وَ حَكَمُوا

عَلَى العِبادِ قَد اَنَزَّلَهُم الرَّحمن مِنَ المَقصُودِ اِلى القُبُورِ

اَعتَبِر وَ كُن مِنَ المُتَذَكِّرينَ اِنا ما اَرَدنا مِنكُم شَيئاً اِنَمّا

نَتصَحُكُم لِوَجهِ اللّهِ وَ نَصبُرُ كَما صَبرُنا بِما وَرَدَ عَلَينا مِنكُم

يا مَعشَرَ السَلاطينِ ( كتاب اقدس ) مار اليه از سال 1871 تا سنه 1888 حكمفرما

بود در كتاب اقدس نيز انذاراتى در باره برلين عاصمه آلمان داده شده قوله تعالى

يا شواطِيَ نَهرِ الر1يّنِ قَد رايناكِ مَغَطاةً

ص ١٩٧

بِاَلدِمإ بِماسُلَ عَلَيكِ سُيُوفِ الجَزإ وَ لَكَ مَرَّةً اُخرى وَ نَسمَعُ

حَنينَ البِرلينِ وَ لَو اَنِّها اليَومَ عَلى عِزٍّ مُبينٍ . مقصود از بيان

مبارك قَد رَايناكَ مغطاةء همان جنگ سنه 1870 است كه با ناپلئون سوم بوقوع پيوست

و مفاد بيان مبارك وَلَكَ مَرَّةً اُخرى بنص صريح حضرت بعد البهإ جل ثناوه در

جنگ بين المللى ( 1914 \_ 1918 ) بظهور پيوست و مقصود از بيان مبارك در ضمن خطاب

بقيصر آلمان اُذكُرُ مَن كانَ اَعظَم مَنِكَ شأناً آه ناپلئون سوم سلطان فرانسه

است \_ .

( 7 \_ مَلك نمسه )

فرانسوا ژوزف ملك نمسه كه همان امپراطور اطريش يعنى اوستريا ميباشد در سال 1830

متولد و در سال 1848 با امپراطورى اوستريا منصوب و در سنه 1915 وفات يافته است

در كتاب مستطاب اقدس اين آيات مباركه خطاب باو نازل شده قوله جل كبريائه

يا مَلِكَ النَمسَةِ كانَ مَطلَعُ نُور الاَحَدِة2 فى سِجنِ عَكإَ اِذ قَصَدَتَ

المَسجِدَ الاَقصى مَرَرَت وَ ما سَئَلَت عَنهُ بَعدَ اِذ رُفِعَ بِهِ كُلَّ

بَيتٍ وَ فَتحِ كُلُّ بابٍ مُنيفٍ قَد جَعَلناهُ مَقبَلَه العالَم لِذِكرى وَ

اَنتَ نَبذَتَ المَذكورَ اِذ ظَهَرَ بِمَلَكُوتِ اللّهِ رَبِّكَ وَ رَبِّ

العالَمينَ كَما مَعَكَ فى كُلِّ الاَحوالِ وَ وَجَدناكَ مُتِمَسِّكاً

بِاَلفَرعُ غافِلاً عَن الاَصلِ اِنَّ رَبِّكَ عَلى ما اَقُولُ شَهيدٌ

قَداَخَذَتنا الاَحزانَ بِما راَيناكَ تَدُورُ لِاَسمِنا و لا تَعرِفُنا اَمامَ

وَجهِكَ اَفتِحَ البَصَرَ لِتَنظُر هذَا لاَمَنظَرَ الكَريمِ وَ تَعرِفُ \_\_\_

تَدعُوهُ فِى اللَيالى وَ الايادَ تَريَ النُورَ المُشرِقَ مِن هذَا الاُفُقِ

اللَميعِ .

در نتيجه جنگ بين المللى 1914 19181 چند دولت تجزيه شد و دول جديده چند ظهور

نمود

ص ١٩٨

از جمله دوليكه تجزيه شدند يكى اطريش بود كه جزئى از خاك آن بايطاليا و قسمتى

برومانى و قسمت ديگر بسربستان منقسم شده و قطعهء از آن كه بُهُم نام داشت باسم

چكسلواكى دولت مستقلى شد و دولت مجارستان نيز كه بان متصل بود از آن جدا شد و

بعلاوه سلطنت از خانواده اطريش بكلى خارج و امپراطورى اطريش مبدل بجمهورى گرديد

( تاريخ مختصر عالم ) .

( 8 پاپ ايطاليا )

از جمله الواحيكه در سورهء هيكل نازل شده لوح پاپ است كه مخاطب آن \_\_\_ \_\_\_ 1878

\_ 1846 است و قسمتى از آن لوح مبارك اين \_\_\_ 39 قوله تعالى : يا پاپا \_\_\_

الاحجابَ قَ اَتَى رَبَّ الاَربابِ فِى \_\_\_ وَ قُضِيَ الاَمرُ مِنَ لَدنَى اللّه

المُقتَدرِ الوُختارِ اكشِفِ السَحابِ بِسُلطانِ رَبِّكَ هُم اصعَدُ اِلى \_\_\_

الاَسمإِ وَ الصِفاتِ كَذلِكَ يَامرُكَ القَلَمُ الاِعلى مِن لَدُنُ رَبِّكَ

\_\_\_ 111 اِنَّهُ اتى مِنَ السَمإَ مَرَّةُ اخرى كَما اَتى مِنها اَوَّلتَهٍ

اَياكَ اَنَ تَعتِرَضَ عَليهِ كَما اَعتَرَضَ الفَريسيُونَ مِن دونِ بَينَّةٍ وَ

بُرهانٍ \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ كُوثَر الفَضلَ وَ عَن يَسارِه سَلسَبيلَ العَدلَ وَ يَمشى

قَد \_\_\_ \_\_\_ 111 \_\_\_ بِاياتِ الاياتِ اَياكَ اَن تَمنَعَكَ الاَسمإ عَنِ اللّهِ

\_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ الوَرى وَرائَكَ ثُمَّ اَقبَلَ اِلى موليكَ الذَّى بِهِ اضائَتِ \_\_\_

\_\_\_ المَلَكَوتَ بِاسمِنا الاَبهى كَذلِكَ قُضِيَ الاَمرُ مِن لَدَى \_\_\_

الاَشيإِ اَياكَ اَن تَمنَعَكَ الظنُونَ بعَدادِ اَشرَقَت شَمس اليَقينِ مِن

اُفُقِ بيانِ رَبِّكَ العَزيزِ المَنّانِ اَسكَنِتَ فِى المَقصودِ وَ سلطانِ

الظُهورِ فِى اَحزَبِ البُيوتِ وَ عَها لاَقبِلها ثُمَّ الَقبَل اِلى المَلَكوتِ

ص ١٩٩

رِرَوحٍ وَ رِيحانٍ قُل يا مَلاَءَ الاَرضِ اِخرِبُوا بيُوتَ الغِفلَةِ

بِاَيادِى القُدرَةِ وَ الاِطمينانِ وَ عَمِروا غُرفَ الغُرفانِ فِى القُلُوبِ

ليَتَّجَلى عَلَيها الرَّحمن هذا خَيرٌ لَكُم مِمّا تَطلَعُ الشَمسُ عَلَيهِ

يَشهَدُ بِذلِكَ مَن عِندهُ فَصل الخِطابِ قَد فاَحت نَمسِةَ اللّهِ فِى

العالَمِ بِما اَتَى المَقصُودُ بِمَجدِهِ الاَعظَمِ اِذا كُلُ حَجَرٍ وَ مَدَرٍ

يُنادى قَد ظَهَرَ المَوعُودُ المُلكُ للّهِ المُقتَدِرِ العَزيزِ الغَفارِ

اَيّاكَ اَن تَمنَعَكَ العُلُومُ عَن سُلطانِ المَعلُومِ اَو الدُنيا عَنَ

خَلَقَها وَ تَرَكَها قُم بِاسمِ رَبِّكَ الرَّحمن بَينَ مَلَإَ الاَكوانِ وَ

خَذ كَاسَ الحَيوانِ بِيَدِ الاَطمينانِ اِشرِب مِنها اَوَّلاً ثُمَّ اَسبَقِ

المُقبِلينَ منَ اَهلِ الاَديانِ كَذلِكَ لاحَ قَمَر البَيانِ مِن اُفُقِ

الحِكمَةِ وَ التِبّيانِ اِخرَقِ سُبحاتِ العُلُومِ لَئَلاتَمنَمكَ عَن شِطرُ

اِسمَى القَيُومِ اَذكِر اِذ اَتَى الرَّوحُ اَفتى عَلَيهِ مَن كانَ اَعلَم

عُلَمإ عَصرِ فِى مِصرِه وَ اَمَن بِهِ مِن يَصطادُ الحُوت فاَعتَبِروا يا

اُولِى الاَلبابِ اِنَچَ مِن شَمُوسِ سَمواتِ الاَسمإ اَحفَظ نَفسَكَ لِئَلا

تَغثيهَا الظُلمَةُ وَ يَحجَبُكَ عَنِ النُورِ اُنظُر ما نُّزِلَ فِى الكِتابِ

مِن لَدُن رَبِّكَ العَزيزِ الوَهابِ .

( 9 \_ رؤساى جمهور امريكا )

( در تاريخ مختصر عالم مينويسد )

همان اوقاتى كه پرتغاليها ميخواستند از طرف جنوب راه آسيا وهندوستانرا پيدا كنند

يكنفر ايطاليائى موسوم يه مريستف كلمب نيز از جانب مغرب همين قصد را داشت باين

معنى كه گرديت زمين را ميدانست و چون از عظمت آن خبر نداشت گمان ميكرد هر گاه

از اروپا دائماً رو بمغرب برود عاقبت بمشرق آسيا ميرسد فردينان و ايزابل پادشاه

و ملكه اسپاتيا يعنى همان اشخاصى

ص ٢٠٠

كه مسلمين را از غرناطه بيرون كرده بودند با خيال كريستف كلمب همراه شده پول و

كشتى باو دادند و روانه شد در اقيانوس اطلس رو بمغرب بفت و بعد از تحمل دو ماه

زحمت و مرارتبجزيره رسيد خيال ميكرد بهندوستان آمده اما آن جزيره متعلق بامريكا

بود و بنا بر اين كريستف كلمب كاشف امريكاست سنه 1492 انتهى ص 91 \_ 92 ...

امريكاى جنوبى از بدو امر بتصرف دولت اسپانيا در آمد بجز قطعهء برزيل كه آنرا

پرتغاليها متصرف شدند اما امريكاى شمالى باستثناى مملكت مكزيك كه متعلق به

اسپانيا بود محل توجه فرانسه و انگليس گرديد و از مائه شانزدهم تا نيمه ماه

هجدهم سواحل شرقى امريكاى شمالى كوچ نشين انگليسها شد و فرانسويها قسمت موسوم

بكانادا را تصاحب كرده بودند پس در اينجا هم رقابت و كشمكش بين اين دو قوم در

گرفت جمعيت انگليسها زياد تر بود دولت هم ايشان را تقويت كرد لهذا غالب شدند و

كانادا را هم از تصرف فرانسه بيرون آوردند \_ بنا بر اين در نيمه دوم مائه هجدهم

دولت انگليس در آسيا و امريكا داراى مستعمرات و متصرفات بسيار وسيع پر جمعيت و

پر نعمت گرديد ...

چون بواسطه جنگهاى مذكور در فوق مخارج دولت انگليس زياد شد بعضى مالاتها بر

مهاجرين انگليس سواحل آمريكاى شمالى تحميل كردند آنان زير بار نرفتند و بعد از

مدتى كشمكش علنا نسبت بمركز طغيان كردند دولت انگليس هم لشكرى فرستاد و براى

مطيع كردن ايشان بناى جنگ را گذاشت آمريكائيها البته در مقابل دولت انگليس ضعيف

بودند اما بعضى از دول اروپا مخصوصا فرانسه بايشان كمك كردند و رئيسى هم كه

آمريكائيها براى خود اختيار كرده بودند از يكه مردهاى ايشان بشمار ميرفت نامش

واشينگتن شخص عاقل و دانا با عزم و استقامت امين و بى طمع وطنخواه و آزادى طلب

بود بنا بر اين بعد از چند سال زد و خورد عاقبت انگليسها عاجز شدند و آمريكائيها

ص ٢٠١

پيش بردند و بنا بر تصميمى كه در اثناى جنگ گرفته بودند استقلال خود را اعلان

كردند و يك قانون اساسى براى خود ترتيب داده در تحت يكدولت جمهورى قرار گرفتند و

واشينگتن را با آنكه مايل نبود برياست جمهورى برداشتند سنه 1783 چون كوچ نشينان

مزبور مركب از چند ولايت بود كه هر يك بموجب قانون اساسى در امور داخلى خود

استقلال داشتند آن دولت باسم جمهورى دول متحده آمريكاى شمالى معروف شد و همين

دولتى است كه بقدر تمام خاك اروپا وسعت دارد ...

انتهى ص 122 . واشنگتن پايتخت ممالك متحده آمريكا ( اتازونى ) است اين شهر را در

ساال 1790 ميلادى واشنگتن سردار نامى امريكا بنا نهاد . بارى در كتاب مستطاب

اقدس اين بيان مبارك خطاب برؤساى جمهور آمريكا نازل گشته قوله تعالى : يا

مُلُوكَ امريقا وَرؤسإَ الجُمهُورِ فِيها اِمَعُوا ما تَغَنُّ بِهِ الوَرقإ

عَلى غُصنِ البَقإ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا الباقِى الغَفُورُ الكَريمُ

زَيِنّوا هَيكَلَ المُلكِ بِطَرازِ العَدلِ وَ التَقُّى وَرَائةُ بِاِكليلِ

ذِكرِ رَبِّكُم فاطِرِ السَمّإ كَذلِكَ يَامُرُكُم مَطلَعُ الاَسمإ مِن لَدُن

عَليمٍ حَكيمٍ قَد ظَهَرَ المُوعودُ فِى هذَا المَقامِ المَحمودِ الَذَى بِهِ

اَبتَسَمَ ثَغَرُ الوُجودِ مِنَ الغَيبِ وَ الشُهُودِ اَغتَنِموا يَومَ اللّهِ

اِنَّ لَقائِه خَيرٌ لَكُم عَمّا تَطلُعُ الشَمسُ عَليها اِن اَنتُم مِنَ

العارِفينَ يا مَشعَرَ الاَمرإِ اِسمَعُوا ما اَرتَفَعَ مِن مَطلِعَ الكِبريإ

اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا الناطِقُ العَليمُ اجيرُوا الكَبيرَ بِاَيادِى

العَدلِ وَ كَسِّروا الصَّحيحَ الظالِمَ بِسياطِ اَوامِرِ رَبِّكُم الاَمِرِ

الحَكيمِ \_ .

در الواح مباركه حضرت عبد البهإ جل ثناوه نسبت بامريك عنايات بسيار نازل شده

است از جمله در لوحى ميفرمايند ، قوله جلّ ثناوه قطعه آمريك در نزد حق ميدان

اشراق انوار است

ص ٢٠٢

و كشور ظهور اسرار و منشاء ابرار مجمع احرار جميع مبارك است ... بايد كه قدر اين

نعمت را بدانند كه بچنين موهبتى سر افراز گشتند و بشكرانه اين موهبت كبرى قيام

بر نشر نفحات اللّه نمايند ... ( مكاتيب سوم ص 37 ) از اين الواح بسيار و براى

اطلاع بمكاتيب سوم و خطابات و غير ها مراجعه شود ... .

خطه آمريك بقدوم مطهر مركز ميثاق جلّ ثناوه تبرّك گشته و دومين مشرق الاذكار با

نهايت عظمت و جلال در آن اقليم استقرار يافته پنجاه سال پيش از اين بود كه امر

مبارك در آن سرزمين نفوذ نمود و مداتى مرحوم ابو الفضائل گلپگيگانى در صفحات

بنشر نفحات مشغول بوده ...

خلاصه سر زمينى است كه مهبط انوار عنايات كردگار و منظور نظر حضرت پروردگار است

به جميع وعود انذارات نازله در الواح مباركه بظهور رسيده و بانجاز پيوست

حضرت ولى امر اللّه جل ثناوه در توقيع منيع مورخ سى ام كانون دوم سنه 1926

ميفرمايند

قوله الاحلى : بكرات و مرات از لسان اطهر مركز ميثاق روحى لعظمةِ الفَدإ شنيده

شد كه هر چند منطوق بعضى از نصوص كتاب ماضح و عيان گرديد و حقايق مكنونه مكشوف

شد سطوت ناپلئون دگرگون گشت و عَلَم غرور و استكبار سر نگون شد برلين آه و حنينش

مرتفع گشت و سرشك خونين از ساكنين نهر رين جارى شد معشر روم اسير هموم و غموم

گشت و اريكه ظلم و اعتساف مضمحل و نابود شد زينت ظاهره اش مبدل به ذلت بى منتهى

شد و حنين بنات و ارامل بفلك اثير متواصل گشت امپراطورى نمسه بكلى منقرض گشت و

ممالك وسيعه اش متجزى و پريشان و ويران شد ... الخ بيانِه الاحلى انتهى . بعلاوه

دو الواحيكه ذكر شد لوح ديگرى هم خطاب بجميع ملوك ارض از قلم اعلى نازل گرديده

كه به سورة الملوك معروف و مطبوع و منتشر است

مطالعه اين لوح منيع سبب نورانيت وجدان و حصول روح و ريحان است : طوبى للقارئين

ص ٢٠٣

( شعاع دوازدهم )

در بيان اينكه حضرت ربّ اعلى و جمال اقدس ابهى جلّ جلالهما بخوارق

( عادات تحَّدى نفرموده اند )

حضرت نقطه اولى جلّ ذكره الاعلى در باب ثامن از واحد سادس كتاب مستطاب بيان

ميفرمايند

قوله تعالى : اَنَّ مَن اَستَدلَّ بِغير كِتابِ اللّهِ و ايات البَيان وَ عَجَزَ

الكُلّ عَن الاتيان بمثلَها فلا دَليل لَهُ وَ مَن يَروى مُعجزة بغيرها فلا

حجَّة له وَ مَن يَدّعِى الايات فَلا يَتَعرضَّته اَحدٌ وَلابدانَ يصّرئَن ذلكَ

البابِ فى كل تسعة عَشرَ يَوماً مَرَّة واحِدةء وَ يَتَفَكرُنَ فيما نُزِّلَ

فيهِ بِاَللِيلَ وَ النَهارِ : مخلص اين باب آنكه اگر كسى بغير آيات اللّه

احتجاج كند بر حقيّت نقطه بيان محتجب مانده از اعظم دليل و ارفع سبيل اگر چه در

هر ظهور كل شئون شجره حقيقت مقطع غير اوست از مثل و قرين و شبه و بدل و كفو ولى

چون اكثر چشم قلوب ايشان نميبيند علو آن را و در آيات بنحويست كه اگر كل بخواهند

بفهمند بتوانند لهذا حجت را واحد قرار داده لعل يوم ظهور من يظهِرُهُ اللّهُ در

حق او لم و \_\_\_ گفته نشود و آنچه در قرآن نازل شده دون احتجاج بان نبوده كه اگر

كل بر آن واقف شده بودند امروز امر ايشان سهل تر بود از قرار بحق از شئوناتيكه

خود روايت ميكنند و حجتى در كتاب اللّه از براى آنها نيست بلكه اگر تعارض كند

عمل بانچه در كتاب اللّه بوده امر اللّه بوده و هست و امر شده در هر نونزده روز

يكدفعه در اين باب نظر كنند لعل در ظهور من يظهِرُهُ اللّه محتجب نشوند بشئون

دون شئونات آيات كه اعظم حجج و براهين بوده و هست نه اينكه در هر ننوزده روز

يكدفعه نظر كنيد و مقصود ظاهر شود و در حجاب محتجب مانيد ، مثل آنكه هر روز صبح

دعاى عهد نامه را ميخوانيد و از بس كه العجل العجل گفتيد بر خود مشتبه كرديد دون

حب خود را بر انفس خود و گمان كرديد

ص 4كه حب او را داريد و حال قريب بسه سال \_\_\_ است و امر اللّه ظاهر شده تا آنكه

امروز كل مقصود خود را در جبل قرار داده ايد و حال آنكه بر آن حجتى كه دين كل

مسلمين بر او بر پاست ظاهر شده كه بعد از انقطاع وحى تا ظهور اين آيات احدى ظاهر

نشد كه اتيان بايه نمايد و اين قدر بر بصيرت نيستيد كه بدانيد غير اللّه نميتواند

آيه نازل فرمايد همين قدر كه ديديد اين نوع حجت ظاهر شد يقين كنيد كه اين همان

حقيقت اوليه است كه در صدر اسلام خداوند بر او قرآن را نازل فرمود و حال هم

خواسته بر او نازل فرمايد اگر در حجت دين خود موقن بوديد اين امر را تعقل

ميكرديد زيرا كه امر از دو شق بيرون نيست خداوند عجز كل را در قرآن نازل فرموده

چون نظر ميكنيد اين نفس را هم در كل ميبينيد امتناع بر خود راه ميدهيد ، اين

است كه محتجب ميگرديد با آنكه بهمان قسم كه خداوند نازل فرموده در بدء همين قسم

هم نازل فرمايد در خود اگر باين نظر نظر كنيد اقرب از لمح بصر تصديق ميكنيد چون

نظر در خلق ميكنيد ميگوئيد امتناع دارد ولى من عند اللّه امتناع ندارد زيرا كه

هر قسم خواهد بقدرت كامله خود جارى ميفرمايد و ظاهر است كه بعد از غروب شجره

حقيقت احدى نتواند مثل آيات او اتيان نمود چنانچه در قرآن كه هزار و دويست و

هفتاد سال گذشت كل يقين نمودند بر عجز كل حال هم بعد از غروب شمس حقيقت امتناع

دارد كه از غير او آيهء ظاهر شود بر نهج فطرت و قدرت بدون تعلم و شئونيكه در نزد

اهل علم متصور است با وجود اين امتناع كه غير از من يظهرُهُ اللّهُ كسى نتواند

مدعى شد اين امر را فرض شده و در بيان كه اگر نفسى ادعا كند و آياتى از او ظاهر

گردد احدى معترض نگردد او را لعل بر آن شمس حقيقت حزنى وارد نيايد كه اگر در

قرآن ملاحظه اين امر شده بود و اعمال كل يكدفعه باطل نميگشت زيرا كه اگر نفسى بر

حق از براى حق نگردد و ليكن بر او هم نگردد و حكمى در شأن او نازل نخواهد شد كه

حكم بر كل

ص ٢٠٥

شود الا بر نفس او حال هم اگر شنويد چنين امرى و يقين نكنيد تكسب امرى ننموده كه

سبب حزن او باشد اگر چه در واقع غير او باشد اگر چه اين تصور يست محال ولى همين

قدر كه ذكر اسم او گردد بر صاحبان حب او بعيد است كه او را محزون كنند احتراماً

لِاسمه زيرا كه امر از دو شق بيرون نيست يا اوست و حال آنكه غير از او ممكن نيست

كه آيات بر نهج فطرت نازل فرمايد كه چرا نفسى تكذيب حق را كرده باشد و حال آنكه

شب و روز در انتظار او عمل كرده باشد و اگر بر فرض امتناع كسى خود را نسبت داد

وا گذارند حكم او را با خدا بر خلق نيست كه حكم بر اون نمايند ، اِجلالاً لِاسمه

مَحبوبِهِمُ و حال آنكه چنين نفسى نيست كه تواند چنين مقامى را ادعا كند اگر در

كور قرآن بهمرسيد در اين كور هم خواهد رسيد آيات او بنفسه دليل است بر ضيإ شمس

وجود او و عجز كل دليل است بر فقر و احتياج بسوى او بسبب اين امر اين است كعَل

در يوم ظهور حق قدمهاى ايشان بر صراط نلغزد و بايد شبحيكه در افئده ايشان است بر

مكون وجود خود بان آيه حكمى نكنند كه يكدفعه كل كينونيت و اعمال آنها باطل گردد

و خود خبر نشوند اگر كل بر اين يك امر اطاعت نكنند بر خداوند است كه حق را بر

ايشان ظاهر فرمايد و القاى حجت و دليل در قلوب ايشان فرمايد بادلّه ظاهره كه از

قبل او مشرق ميگردد تا آنكه مومنين توانند در حق او اظهار يقين نمود و دون آنها

توانند اظهار وقوف نمود كه وقوف در حق دون حق است و كافى است كل اهل بيان را اگر

در اين حكم عمل نمايند در نجات ايشان در يوم قيامت زيرا كه آن يومى است كه كل ما

عَلَى الاَرض بايات مشرقهء در افئده ايشان از شمس حقيقت انا للّهِ عامِلُون

ميگويند ولى صادقين عبادى هستند كه نظر بمكون آن آيات باللّه عِزِّ و جلّ نموده

كه آن شمس حقيقت باشد كه آيات او كه ضيإ او است فاصل است ما بين كل شئى تِلك

حُجَّة اللّه قَد تَمَّت عَلَيكُم اَن يا عبادَ اللّهِ فَاتقُونِ : انتهى

ص ٢٠٦

جمال قدم جلّ جلاله در يكى از الواح ميفرمايند قوله تعالى : بنام خداوند يكتا

مكتوبى از شما رسيد ... مطالبى را كه ذكر نمودى و علامت حقيقت حق قرار دادى اين

امور نزد حق لم يزل و لا يزال مردود بوده بهتر آنكه خالصاً لوجه الرحمن قدرى از

آيات قرآن تلاوت نمائيد و در معانى آن تفكر كنيد شايد در اين يوم كه سلطان ايام

است از رحيق عرفان محروم نمانيد و در وحى آلهى بى نصيب نشويد از جمله در اين

آيات مباركه كه از قبل بر محبوب عالم و سيّد امم نازل شده تفكر كنيد ميفرمايد :

وَ قالُوا لَن نُءمِنَ لَكَ حَتّى تَفَجَرلَنا مِنَ الاَرضِ يَنبُوعاً

اَرتَكُونَ لَكَ جِنَّةٌ مِن نَخيلٍ فَتَفَجرا لاَنهارَ خِلالَها تَفجيراً اَو

تُسقِطَ السَّمإَ كَما زَعَمَت عَلَينا كِسَفاً اَوُتاَتيَ بِاَللّه وَ

المَلَئِكَةِ قَبيلاً اَويَكُونَ لَكَ بَيتٌ مِن زُخرُفٍ اَو تَرقى فِى السَّمإ

وَ لَن نَومِنَ لِرُقيكَ حَتَّى تَنَزِّلَ عَلَينا كِتاباً نقَروهُ قُل سُبحانَ

رَبّى هَل كُنتُ اِلا بَشَراً رَسُولاً : اين آياتى است كه مشركين بخاتم انبيا

روح ما سواه فِداه گفته اند يعنى مضمون اين آيات را شرايط ايمان قرار داده اند

كه اگر آنحضرت ظاهر فرمايد بحق موفق شوند حال آنكه تفكر در آن نفوس غافله نمائيد

كه عرض كرده اند بايد در ارض بطحا چشمه جارى كنى و يا يك بيتى از طلا ظاهر كنى

از براى ما يا اينكه باسمان صعود نمائى مقابل چشم ما و بيائى بكتابى كه او را

قرائت كنيم يا بستانى ظاهر كنى كه در آن نخل و عنب باشد يا آنكه بحق جل جلاله و

قبيلى از ملائكه بيائى اينها اموراتى بوده كه مشركين حجاز از سيد عالم خواستند

كه ظاهر فرمايد تا موقن شوند بانچه بيان فرموده و معانى آن مجملى ذكر حال ببصر

حديد و قلب اطهر و انصاف كامل ملاحظه نمائيد لِحِصُحِصَ لَكَ الحَقُّ وَ يَظهَرَ

لَكَ صُراطُ الذَى ظِهَرَ بِاَلحَّقُ وَ تَجِدَ نَفسكَ عَلَى مَتينَِ مُبينٍ و

بعد از اين سؤالات ملاحظه كنيد كه حق جلّ جلاله در جواب چه فرموده بگو هَل

كُنتُ اِلّا

ص ٢٠٧

بَشَراً رَسُولاً و اگر اين عرايض مقبول ميشد و حق تعالى برهانه ظاهر ميفرمود

آنچه را كه خواسته بودند بزعم آنها ديگر در ارض معرض و منكر بر حسب ظاهر مشاهده

نميشد و حال آنكه در مقام ديگر ميفرمايد اگر ببينند جميع آيات را بحق مقبل نشوند

و بافق اعلى توجه ننمايند حال آن جناب در آنچه خواسته اند تفكر نمايند قسم بمنزل

كتب كه اگر بانصاف و مقدس از اغراض نفسانيه در آنچه ذكر شد تأمل نمائيد البته

بحق راجع شويد و منقطعاً عَن كُلِ ما سَوى اللّه از بيت خارج و به لَبَيكَ

الُلهُّمَ لَبَيكَ ناطق گرديد حق منتظر آن نبوده و نيست كه هر نفسى آنچه بخواهد

ظاهر فرمايد علم يَفعَل ما يَشإ بر افراخته و بكلمه اَحكُم ما اُريدُ ناطق اين

بسى واضحست كه حق جلّت كبرياوه فاعل مختار است آنچه بگويد و بفرمايد همان مصلحت

عبد بوده و خواهد بود و آنچه خواستيد اعظم از آن ظاهر شده

در كتب الهيه تفَّرس نمائيد تا مطلع شويد بر علم و حكمت و سلطنت و قوت و قدرت و

احاطه حق تعالت قدَرَتُِهُ و تَعالَتَ عَظَمَتُهُ وَ تَعالَتَ سَلطَنَتُهُ انشإ

اللّه از امثال اين مطالب و اقوال كه مشركين اعصار قبل بان تكلم نموده اند مقدس

و منزه شويد و بحجت باقيه الهيه و ما ظَهَرَ مِن عِندِه ناظر و متمسك باشيد :

قَد ظَهَرَ ما لاَظهَرَ مِن قَبلُ يَشهَدُ بِذلِكَ كُلُّ حَجَرٍ وَمَدَرٍ وَ

لكِن النّاسَ اَكثَرَهُم مِنَ الغافِلينَ . انتهى .

حضرت عبد البهاء جلّ ثَناوُ در مفاوضات ميفرمايند قوله الاحلى : اگر در ايام

ظهور نور مبين باين بقعهء مباركه كمده بوديد و در پيشگاه حضور حاضر ميشديد و

مشاهده آن جمال نورانى مينموديد ملاحظه ميكرديد كه آن بيان و آن جمال احتياج

بهيچ برهان ديگر ندارد بسيار از نفوس بمجرد تشرف بحضور موقن و مومن شدند ديگر

محتاج بهيچ برهانى نگشتند حتى نفوسى كه در نهايت بغض و انكار بودند بمحض ملاقات

شهادت بر بزرگوارى جمال مبارك ميداند و ميگفتند اين شخص

ص ٢٠٨

جليل است اما حيف كه اين ادعا را \_\_\_ \_\_\_ اين ادعا آنچه ميگفت مقبول بود

بارى حال كه آن نور حقيقت افول فرمود كل محتاج ببراهين هستند لهذا مشغول ببراهين

عقليه بوديم يك برهان عقلى ديگر گوئيم و اهل انصاف را همين برهان كفايت است كه

هيچ كس نميتواند انكار كند و آن اين است كه اين شخص جليل در سجن اعظم امرش را

بلند مرد و نورش باهر شد و صيتش جهانگير گشت و آوازه بزرگواريش بشرق و غرب رسيد

و الى يومنا هذا چنين امرى در عالم وجود واقع نشده اگر انصاف باشد و الا بعضى

از نفوس هستند كه اگر جميع براهين عالم را بشنوند انصاف ندهند مثلا بكمال قوت

دول و ملل مقاومت او را نتوانستند بكنند بلكه فردا وحيداً مسجوناً مظلوماً آنچه

خواست مجرى داشت من معجزات جمال مبارك را ذكر نكنم شايد سامع گويد اين روايتست و

محتمل الصدق و الكذب مثل اينكه در انجيل روايات معجزات مسيح از حواريين است نه

ديگران اما يهود منكر آن ولى اگر من بخواهم كه ذكر خوارق عادات جمال مبارك كنم

بسيار است و در شرق مسلم حتى در نزد اغيار نيز مسلم است ولى اين روايات حجت و

برهان قاطع از براى كل نشود شايد سامع گويد بلكه اين مطابق واقع نيست زيرا طوائف

سائره نيز روايات معجزات از مقتداهاى خود كنند مثلا امت براهمه از براى برهما

روايت معجزات كنند از كجات فهميم كه آنها كذاب است و اينها صدق است اگر روايت

است آن هم روايت است اگر تواتر است آن هم تواتر است لهذا اين روايات برهان مقنع

نيست بلى برهان سات از براى شخص حاضرى كه بود و آن هم نيو شايد كه شبهه كند آن

معجزه نبود بلكه سحر بود از بعضى سحار ها نيز وقوعات هجيبه ورايت شده است : بارى

مقصود اين است كه بسيار امور عجيبه از جمال مبارك ظاهر شد اما ما روايت نميكنيم

زيرا بجهت كل من عَلَى الاَرض حجت و برهان نميشود بلكه از براى

ص ٢٠٩

آنانكه مشاهده نموده اند نيز بهان قاطع نشود گمان نمايند كه سحر است . انتهى

25 \_ 29

( شعاع سيزدهم )

در بيان آنكه نه از راه تحّدى بلكه بصرف ارادهء قديمه و فضلاً عِلى العِبادِ

گانه امور غريبه و خوارق عجيبه از مظاهر مقدسه الهيه ظاهر ميگردد

در ضمن مطالب سابقه بتفصيل از بيانات مرحوم ابو الفضائل كه در كتاب حجج البهيّة

معلوم و واضح شد كه مظاهر مقدسّه الهيّه مصدر معجزات و داراى قوهء اظهر خوارق

عادات بوده و هستند و هر يك باراده قويمهء خويش و فضلاً على العباد گاهى \_\_\_

باظهار عجايب فرموده اند و علامات مخصوصه آن را كه ثبت امكان وقوع آنست نيز از

قبل ذكر شده اينگونه اظهار قدرت و ابراز فضل و عنايت هم در اينظهور مباركه بوقوع

پيوسته و برخى از امور عجيبه كه از مظاهر قدرت الهيه ظاهر شده و در اين كور اعظم

فضلاً عَلى العِباد بظهور رسيده در ضمن الواح مباركه و كتب تاريخيه مندرج

گرديده در اين مقام ببرخى از آن اشاره مينمايد تا حجت بر كل بالغ گردد .

جمال قدم جلّ جلاله در يكى از الواح ميفرمايند : قوله تعالى از آيات گذشته اكثرى

از اهل اديان از مقر اقدس خارق عادات ديده اند على شأن لا يذكر بالبيان

فَاَساَلوا المَدينَّةِ وَ مَن حُولَها لِيَظهَرَ لَكُم الحَقُّ ( كتاب اقتدارات

ص 103 ) و نيز ميفرمايند قوله العزيز كُم مَن المشرِكِين حَضَرُوا تَلقإ الوَجه

مِنهُم مَن اَرادَ الدُنيا وَ مِهُم مَن اَرادَ خَوارِقَ ما عِندَهُم مَن

العاداتِ فَلَّما اَهَرنا لَهُم ما زادَهُم الا الخُسرانُ المُبينَ انتهى در

كتاب \_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_ خوارق بسيار از حضرت رَبّ اَعلى جَلَّ ذِكرهُ الاَعلى نقل

شده و نبيل زرندى در كتاب مزبور از اين قبيل مطالب ذكر كرده است از قبيل

\_1\_ شفا يافتن پسر عبد الحميد خان داروغه شيراز از مرض وبا بواسطهء

ص ٢١٠

آشاميدن آب وضوى حضرت نقطه اولى جلّ ذكره .

\_2\_ بيانات مباركه بمعتمد الدوله و اخبار از مرگ او .

\_3\_ تشرف حاجى على عسكر در تبريز بحضور مبارك با منع شديد سربازان بامر حضرت

اعلى جلّ ذكره

\_4\_ مشاهدهء على خان ماكوئى حضرت اعلى را در بيرون قلعه كه در آن محبوس

بودند ....

\_5\_ اقدام ملك قاسم ميرزا اروميه بازمايش هيكل مبارك حضرت اعلى و داستان اسب

سوارى \_

\_6\_ ظاهر شدن حضرت رَبّ اعلى در زندان ميرزا محمد على زنوزى و بشارت دادن باو

\_7\_ بيان فرمودن هيكل مبارك مطالبيرا كه سيّد يحيى دارابى ميخواست از ساحت اقدس

سؤال كند و در حين تشرف همه را فراموش كرده بود

\_8\_ ظاهر شدن هيكل مبارك بملا على بسطامى در مسجد ايلخانى و ايمان او ...

\_9\_ خوردن گلوله ها بطناب و آسيب نرسيدن بهيكل مبارك و جوان زنوزى در

دفعهء اولى ...

بارى از اين قبيل مطالب در تاريخ نبيل مذكور و مسطور گرديده ولى هيچ يك از راه

تحدى نبوده و بصرف اراده و فضل بوده است \_ از جمال قدم جلّ جلاله نيز اين قبيل

مسائل وياد بصرف اراده مطلقهء الهيه ظاهر شده و مرحوم نعيم برخى از آن در اين

بند اشاره كرده است : قوله ره

از جمال قدم عيان و پديد كيست آن كس كه معجزات نديد

آن يكى مال و آن دگر فرزند واندگر هر چه خاست او بخشيد

از پى كشت خشك باران داد در تن جان فسرده روح دميد

هم عطا كرد هر كه حاجت خواست هم شفا داد هر كه زو طلبيد

مال مسروق را نشانى داد ستر مستور را نمود پديد

بدعا هر اسير را داد نجات بلقا هر كه بر مرا رسيد

جبر پاى شكسته كرد چنان كز ميان گرد استخوان رويند

آن مناجات را كه از سر شوق خواندم از ملك رى بمكه شنيد

معجزش لا تحّدَ وَ لا تحصى است دفترش صفحهء همه دنياست

ص ٢١١

انتهى . مصراع . در تن جان فسرده روح دميد اشاره بقضيه ايست كه حضرت عبد البهإ

جل و ثناوه شرح آنرا در كتاب تذكرة الوفا فرموده اند در ضمن شرح حال ميرزا جعفر

يزدى ص 241\_242\_ قوله الاحلى \_ و در سرباز خانه زمان حبس بمرض شديد مبتلا گشت و

اسير بستر امراض متعدده گرديد عاقبت طبيب جواب داد و ديگر حاضر نشد .

جناب آقا ميرزا جعفر دم در كشيد \_ و نفس اخير بر آورد ميرزا آقا جان بساحت اقدس

شتافت و خبر فوت ميرزا جعفر عرض كرد و گذشته از نفس اخير بعضى از اعضاء را قوت

ماتِكه نمانده بود و بكلى باز شده بود و متعلقينش بگريه و زارى انباز جمال مبارك

فرمودند برويد مناجات يا شافى بخوانيد ميرزا جعفر زنده ميشود و بنهايت سرعت

بحالت اول ميايد \_ بر سر بالين او آمديم در حالتيكه سرد شده بود و جميع آثار

موت ظاهر و مشهود بود اندك اندك بحركت آمد و اعضإ بحالت اصلى عود نمود يكساعت

نگذشت كه ميرزا جعفر بر خاست و نشست و بناى ممازحه و مطايبه گذاشت .

بارى بعد از آن واقعه مدت مديدى زيست نمود همواره بخدمت ياران ميپرداخت \_ .

ص ٢١٢

در كتاب مستطاب مفاوضات راجع باجتماع علما و در خواست خوارق عادات از محضر اطهر

شرحى مستوفى از لسان مبارك جارى گشته ، قوله الاحلى علماى ايران كه در كربلا و

نجف بودند شخص عالمى را انتخاب كردند و توكيل نمودند و اسم آن شخص ملا حسين عمو

بود آمد بحضور مبارك بعضى سؤالات از طرف علما كرد و جواب فرمودند و بعد عرض كرد

كه علما در علم و فضل حضرت مُقِّر و معترفند و مسلم عمومست كه در جميع علوم نظير

و مثيلى ندارد و اين هم مسلم كه تدريس و تحصيل نكرده اند و لكن علما ميگويند كه

ما باين غناعت ننمائيم و سبب علم و فضل اقرار و اعتراف بحقيّتشان نكنيم لهذا

خواهش داريم كه يك معجزه بجهت قناعت و اطمينان قلب ظاهر فرمايند

جمال مبارك فرمودند هر چند حق ندارند زيرا كه حق بايد خلق را امتحان نمايد نه

خلق حق را ولى حال اين قول مرغوب و مقبول اما امر اللّه دستگاه تياترو نيست كه

هر ساعت يك بازى در بياورند و هر روز يكى چيزى بطلبد در اين صورت امر اللّه

بازيچه صبيان شود ولى علما بنشينند و بالاتفاق يك معجزه را انتخاب كنند و

بنويسند كه بظهور اين معجزه از براى ما شبهه نميماند و كل اقرار و اعتراف بر

حقيّت اين امر مينمائيم و آن ورقه را مهر كنند و بياورد و اين را ميزان قرار

دهند اگر ظاهر شد از براى شما شبهه نماند و ارگ ظاهر نشد بطلان ما ثابت گردد آن

شخص عالم بر خاست و زانوى مبارك را بوسيد و حال آنكه مومن نبود و رفت و حضرات علما

را جمع كرد و پيغام مبارك را تبليغ نمود حضرات مشورت كردند و گفتند اين شخص سحار

است شايد سحر نمايد آنوقت از براى ما حرفى نميماند و جسارت نكردند ولى آن شحص و

در اكثر محافل ذكر نموده و از كربلا رفت بكرمانشاه و طهران و تفصيل را بجميع گفت

و خوف و عدم اقدام علما را ذكر نمود . انتهى ص 22 مفاوضات چاپ مصر )

مرحوم ابو الفضائل در كتاب حجج البهية ص 139 نيز اين داستانرا مفصلاً نگاشته و

ص ٢١٣

اقدامات شيخ عبد الحسين شيخ العراقين طهرانى را ذكر كرده و نيز در رسالهء

اسكندريه كه در جزاب سؤالات الكساندر تومانسكى برشته تحرير در آورده شرح اين

داستان را بتفصيل ذكر فرموده در اين مقام آنچه را كه در كتاب الفرائد آورده نقل

مينمائيم ، قوله ره . اكابر امت بهائيه از رؤسا و بزرگان ملك و ملتدر مجالس

مناظرت رجا نمودند كه مجلسى منعقد نمايند و بنصفت و عدل در مطالب اين ظهور نظر

فرمايند و اگر اخيراً منتهى بطلب معجزات شد متفق گردند و بر وفق امم ماضيه اعلان

نمايند تا حق از باطل معلوم شود و ثابت از زائا ممتاز گردد و اختلاف و تفرقه از

ما بين امت زوال يابد \_ از جمله در اوقاتى كه شمس جمال حل جل جلاله از افق دار

السلام مشرق و متلئلاء بود شيخ عبد الحسين مجتهد طهرانى كه از علماى اين قرن

بعلو جاه و عزت و فخامت امتياز داشت آن اوقات براى تعمير مشهده مشرفه از جانب

اولياى دولت عليه ايران مقيم عراق بود شيخ مزبور را ملاحظه قوت و غلبه و نفوذ

امر اللّه محرك عرق عصبيت و معاندت شد و بگمان واهى كه توان امر الهى را ببلوا و

معارضت زائل نمود سعيها مرد تا رؤسا و اكابر عراق را با خود متفق ساخت و اخيراً

در مدينه كاظمين مجلسى بزرگ منعقد نمود و علمإ و اكابر نجف و كربلا و كاظمين را

در آن مجلس مجتمع ساخت ، و حضرت شيخ اجل الشيخ مرتضى الانصارى آفاض اللّه على

مرتبه و ابل الرحمة و المغفرة را نيز باسم ضيافت در آن مجمع آفت دعوت نمود چون

محفل انعقاد يافت و هر كسى در مقر خود استقرار گرفت شيخ عبد الحسين پرده از مقصد

برداشت و بحّدت لسان و جرئت جنانى كه داشت لزوم اباده اين فئه مظلومه را عنوان

نمود ، حضرت شيخ اجل بمجرد استماع از مجلس قيام فرمود و هر چه سعى كردند كه او

را راضى بجلوس نمايند ممكن نشد و فوراً از مجمع خارج شد و عزيمت بجف اشرف فرمود

اگر چه انفصال حضرت شيخ

ص ٢١٤

قدرى سبب وهن عزائم ارباب عمائم گشت لكن نظر بمكانت رئيس مجلس و اتفاق ساير

اعضإ از اجراى مقصد فاسد خود مايوس نگشتند و بعد المشاورة بر اين مقرر داشتند

كه نخست يكى از ارباب فضل بحضور مبارك ارسال دارند و بعد از كشف مقصود و اكمال

وعيد و وعود با تمام مقاصد خود قيام نمايند و اخيراً ملا حسن عمو را كه بفضل و

علم و فصاحت لسان و قوت جنان معروف بود و شيخ وثوقى كامل باو داشت براى ارسال

اين پيغام و اجراى اين مهام اختيار كردند و او عازم بغداد شد و بتوسط زين

العابدين خان فخر الدوله كه از وجوه ايرانيان ساكنين عراق بود بحضور مبارك مشرف

شد و پيغامى كه داشت از قبل علما معروض داشت حضرت اقدس ابهى بياناتى محير العقول

و جاذب الباب كه هرگز اقلام امثال اين عبد ضعيف وصف بلاغت و فصاحت و قوت و متانت

آنرا نتواند نمود امر مبارك نقطه اولى را باتم بيان و اكمل برهان اثبات فرمود و

بمقالات علمينه و براهين عقليه و نقليه حقيقت ظهور مقدس را ثابت و مبرهن داشت

ملا حسن كه اكابر علماى عراق و ايران و افاضل رجال اهل تسنن و تشيع را ديده بود

و خود را فاضلى تحرير و متكلمى بى نظير گمان مينمود از حسن تقرير و رشاقت بيان و

قوت دليل و متانت برهان مبهوت و متحير گشت و ابداً جوابى بيافت جز آنكه در غايت

خضوع معروض داشت كه الحق مِن حيثِ العلم و البرهان اتم از اين بيان و اكمل از

اين احتجاج نصور نتوان نمود و لكن حال علما بر آنحضرت ظاهر است اگر ببيانات

علميه و دلائل قرآنيه اكتفا نمايند و آيتى سماوى و خارق عادتى \_\_\_ مسئلت كنند چه

جواب گويم ؟ فرمودند حضرات \_\_\_ يك ايتى از آيات آنچه بخواهند اختيار كنند و بر

آن متفق گردند تا حق جلّ جلاله ظاهر فرمايد و و حبائل تسويف و انكار ارباب

مكابرت و استكبار منقصم گردد ، پس از استماع اين جواب ملا حسن بكاظمين رجوع نمود

ص ٢١٥

و كيفيت مجلس وعدهء اظهار آيت را آنگونه كه ديده بود و شنيده بود در مجمع علما

معروض داشت و بصراحت اظهار نمود كه امر نه آنگونه است كه شنيده اند و فوق آن است

كه تصور نموده اند بهتر است كه اين مسئله بر وفق محبت و نصفت اختتام يابد و

ابواب لجاج و مشاحنت كه فائدهء بر آن مترتب نيست مسدود گردد و لكن علما را مراتب

كبريا و تخبر از طريق مستقيم منحرف نمود و شيخ مؤسس بگمان اينكه معارضه با امر

اللّه امرى سهل و آسان است بذيل ارباب ظلم متمسك شد و از مناظرت علميه و يا طلب

آيت سماويه صرف نظر نمود و بوساوس ملكيه و دسائس سياسيه توسل جست فخامت امالهُ

وَ حَبَطَت اَعمالَهُ وَ بَقِيتَ قِصَّبُهُ عِبرَةً لِلمتظِرينَ وَ مَوعِظَةً وَ

ذِكرى لِلمبتَصرين وَ مِن جُلَه در سنه 1200 هجريه كه حوادث جسميه در ايران وقوع

يافت و در اكثر بلاد ايران معترض اين طائفه گشتند و بلاذنب در هر بلد جمعى را

مأخوذ و محبوس داشتند از جمله در طهران نيز بامر شاهزاده نايب السلطنه كامران

ميرزا كه وزارت حربيه و حكومت طهران و مازندران در آن اوقات موكول و محول بحضرتش

بود جمعى باخذ و حبس گرفتار گشتند و از اين محبوسين چهار نفر از اهل علم و فضل

بودند و ما بقى از كسبه و تجار و از اين چهار يكى جناب ميرزا محمد رضاى محمد

آبادى يزدى بود كه بكبر سن و مزيد استقامت امتيازى ظاهر داشت و اگر چه در آغاز

اين فتنه مقصود امير كبير اصلاح حال و تسكيت فساد ارباب عناد بود و لكن اندك

اندم بسبب قيام فقها و معاضدت رؤسا و وفور تشويقات ملكيه و احاطه تسويلات نفسيه

آرإ متغير شد و امر اهميت يافت و هيجان زوابع تعصب موجب صرف نظر بزرگان از خير

دولت و ملت گشت تا آنكه اخيراً اكثرى از اكابر و رجال كمر همت بر استيصال اين

فئه مظلومه بستند و براى اجراى مقاصد فاسدهء مستحليهء خود بهر گونه وسائل و

وسائس تمسك جستند و خلاصة القول در آن اوقات مكرر در مقر حكومت مجالس مناظرت

ص ٢١٦

انعقاد يافت و از هر قبيل احتجاج و استدلال در ميان آمد و از عوائد قوم اين نكته

واضح و معهود است كه در مقام معارضه نخست بضروريات دينيه و مذهبيه تمسك ميجويند

و چون جواب مسكت شنيدند و از افاقه دليل خود را عاجز و ذليل يافتند بطلب معجزات و

اقتراح آيات متمسك ميشوند و چون در اين مصارعت هم بزانو در آمدند و در اين

معارضت نيز مغلوب گشتند باخرين برهان اهل ظلم و عدوان كه عبارت است از قتل

مظلومان و حبس بيچارگان متوسل ميگردند و على هذا در مجالس مذكوره مكرر پس از

مناظرات طويله و مناقشات مفصله اخير بطلب معجزات منتهى شد و اكابر احباب متفقاً

ودر جواب معروض داشتند كه نغم المطلوب اينك سبيل مفتوح و رسائل مسئلت بسبب

پسته و تلگراف در نهايت سهولت است تا شمس حقيقت مشرق است و وجود اقدس مظهر امر

اللّه ظاهر چه نيكو است كه امناى دولت و علماى ملت متفق شوند ويك معجزه از

معجزات و آيتى از آيات عظيمه را ختيار نمايند و روزى را ميعاد نهند و به اهل

طهران اطلاع دهند و بعد بتوسط تلگراف از حضور مبارك طلب نمايند تا حق واضح شود و

اختلاف از ميان امت زائل گردد از جمله مجالس مذكوره روزى حضرت امير كبير پس از

اذن جلوس روى باين عبد نمود و فرمود يا ابا الفضل ميرزا محمد رضاى يزدى ميگويند

شما هر معجزه ميخواهيد تعيين نمائيد و اعلان كنيد و بتوسط تلگراف از محضر اقدس

مسئول داريد و بلا شك حق حل حلاله آيت مسئوله را اظهار خواهد فرمود و قدرت خود

را بر امت ظاهر و مكشوف خواهد داشت و عَلَى فرض المحال اگر ظاهر نشد من نيز شما

را معاونت مينمايم و رَد طائفه بابيه را در جميع بلاد اشتهار ميدهم عرض كردم

البته جناب ميرزا كه در محضر حضرت امير بصداقت و استقامت

ص ٢١٧

در امر اللّه معروف است وثوقى هست كه باين تاكيد و تشدد وعده ميدهد و ابداً شكى

و ترديدى بخاطر او خطور نمينمايد فرمود راى تو در اين باب چيست و ترا چه بنظر

ميايد گفتم عرض من اين است كه سبب ترديد و تأمل شما چيست شما كه در جميع مجالس

پس از انقطاع جميع وسائل بمعجزات متمسك ميشويد و متصل ميفرمائيد اگر اين ظهور

ظهور موعود است چرا معجزه ظاهر نمينمايد اكنون كه رؤساى اين امر باين استقامت

حاضرند و وعده اظهار ميدهند سبب تأمل شما چيست و مانع طلب كيست لعمر اللّه حجت

را بر شما تمام كردند و وسائل حجت و برهان خود را قوث و قويم داشتند و شما غفلت

ميفرمائيد و بپاس خاطر كسانى كه بنظژ تحقيق ااَلَدّ اعداى دولتند در اين امور

خطيره جانب حزم را مرعى نميداريد و بالجمله در اين موارد مطالبى مذاكره شد كه

موجب حيرت و اعتبار ارباب استبصار است و شرح آن منافى اختصار ، مثلاً از جمله

معروض داشتم كه يا مولاى گمان نفرمائيد كه حبس و قتل مانع نفوذ اين امر ميگردد و

عقايد دينيه بزجر و منع تغيير ميپذيرد بل اگر نظر بصيرت باشد قتل نفوس موجب مزيد

اعتبار اين امر شود و شدت منع سبب شدت ميل خلق بتفحص و استفسار گردد اگر خير خود

و خلق راميخواهيد بوسائط انصاف متمسك شويد و بنظر تحقيق نه معاندت در اين امر

نظر نمائيد شايد حسن ذكرى و نام نيكى از شما در متون كتب باقى ماند و آنچه در وصف

مكذبين سلف گفته شده است در بارهء شما گفته نشود . بارى از اين قبيل نصايح خالى

از غرض بسيار عرض شد و لكن رسوخ حسد و معاندت رؤساى دينيه و هجوم هواحس و

خيالات وهميه مانع از ملاحظه عواقب و تأثير نصايح گشت تا آنكه مقتدر حقيقى

بساطهاى گسترده را منطوى فرمود وخيالات خام را نا تمام گذاشت و امر محققى كه

باقى مان اين است كه نه نفوذ امر الهى بظلم و تعرض ممنوع گشت و نه ذكر اين حوادث

و قصص را از متون دفاتر محو و زائل توان داشت

ص ٢١٨

انتهى ص 301 تا 114 \_ .

شرح اجتماع علما و تشرف ملا حسن \_\_\_ از قلم جمال قدم جلّ جلاله در لوح الامر كه

بافتخار ملا على بجستانى خراسانى نازل شده مسطور و مذكور گرديده است قوله تعالى

:

يا قلَمِ القِدَم اَذكُرُ لِلائَم ما ظَهَرَ فِى \_\_\_ اِذ جإَ رَسُولٌ مِن

مَعشَِرَ العُلَمإ وَ حَضَرَ تِلقإَ الوَجهِ وَ سَئَلَ عَنِ العُلامِ \_\_\_ \_\_\_

مِن لَدُنّا اِنَّ رَبَّكَ العِلامُ الغُيوبِ قالَ تَشهَدُ عِندَكَ مِنَ

العُلُومِ ما لا اَحاطَه بِهِ اَحَدٌ اِنَهُ لا يَكفِى المَقامَ الذَّيِ

يَنِبُهُ النّاسُ اِلَكَ فَاِتنا بِما يَهجَزُ عَن الاَتيانِ بِمِثلِه مَن عَلَى

الاَرضِ كُلِّها كَذلِكَ قُضِيَ الاَمرُ فى مَحضَرِ رَبِّكَ العَزيزِ الوَدودِ

فَانظَرُ ما ذا تَرى اِذاً اَنصَعَقَ فَلَمّا اَفاقَ قالَ اَمنُتُ بِاَللّهِ

العَزيزِ المَحمودِ اِذهَبِ اِلى القَُومِ قُل اَساَلُوا ما شِئتُم اِنَهُ هُوَ

المُقتَدَرُ عَلى ما يَشإَ لا يَعجِزُهُ ما كانَ وَ ما يَكُونُ قُل يا مَعشَرَ

العُلَمإ اِجتَمِعُوا عَلى اَمرٍ ثُمَّ اَساَلُوا رَبَّكُم الرَّحمنَ اِنَ

اَظهَرَ لَكُم بِسُلطانٍ عِندِه امِنُوا وَ لا تَكُونُن مِنَ الذّينَ هُم

يَكفُرُونَ قالَ الانَ طَلَعَ فَجرُ \_\_\_ وَ تَمَّتَ حُجَّةُ الرَّحمنِ قامَ وَ

رَجَعَاِلَى القُومَ بِاَمرٍمن لَدَى اللّهِ العَزيزِ المَحبوب \_\_\_ اَيّامَ

مَعدُوداتٌ وَ ما رَجَعَاِلَينا اِلَى اَنَّ اَرسُلَ رَسُولا اخَرَ \_\_\_ \_\_\_\_

اَعرَضُوا عَمّا اَرادُ اَو هُم قَومٌ صاغِرُونَ . انتهى ( كتاب مبين ص 243 \_

244 .

دربارهء شيخ عبد الحسين \_\_\_ و نيز در سورة النصح از قلم كياتى نازل شده و مقام

او را معرفى فرموده اند قوله تعالى ... و مِنهُم الذّى سُمّى بِاَلعبدِ لهذَا

الاِسمُ ...

هذا هُوَ الذّى كَفِرُه وَ اَحتَرَقَمِن نارِه اَكبادُ الَذّينَ اَنقَطَعوا الى

ص ٢١٩

اللّهِ وَ كانُوا عَلى رَبِّهِم مُتوَلُّونَ وَ ما مَنَ بِاَللّهِ طَرفَةَ عَينٍ

وَ هذا هُوَ الذّى وَسَوَسَ الشَيطانُ فِى نَفسِ حَتّى غَفَلَ عَن ذِكرِ رَبِّه

وَ اَخرَجَهُ عَن جَوارِ قُدسٍ مَحبوبٍ وَ هذا هُوَ الذّى عَلَمَ القابيلَ بِاَن

يَقتَلَ اَخيِه ... وَ ما مِن كُفرٍ وَ ما مِن ظُلمٍ وَ ما مِن فِسقٍ اِلّا وَ

قَد بُدِءَ مِن هذَا الشَقَّى وَسَيعُودُ كُلُّ ذلِكَ اِلَيهِ اِن اَنتُم

بِفَراسَةِ اللِّهِ تَنقَرَسُونَ اِذا تُشيرَنَّ اِلَيهِ مَلئَكَةُ الفِردَوسِ

فِى المَلإَ الاَعلى بِاَنامِلِم وَيَخبِرونَ بَعضُهُم بَعضاً بِاَنَّ هذا هُوَ

الذّيِ استَكبَرَ عَلَى اللّهِ فِى اَزَلِ الازالِ وَ اَعتَرَضَ يِاَلنَبّيينَ

وَ المُرسلينَ فَاعرِفُوهُ ثُّمَ العُنُوهُ اِن اَنتُم تَعرِفُونَ ... الخ

وَ نيز در لوح مخاطباً لَه ميفرمايند : قوله تعالى اِنَّهُ لَبالِم صادِ يا

حُسَينُ تَرُورُ الحُسَين وَ تَقتُلُ الحُسَنَ يا اَيُهَا الغافِل المرتابُ

اِنّا اَرَدنا حُضُورَكَ فِى العَراقِ وَ جَعَلنا الاِخيارَ بِيَدِكَ فِى اَى

مَحَلِ تُريدُ لِنَحُضُرَ وَ نُظَهِرَ لَكَ البُرهانَ اِنَّكَ قَبلِتَ وَ اِذا

جائَتِ الميقاتُ وَ هَبَّتِ الاَرياحُ اِنّ1كَ فَرَرُتَ يا اَيُهَا الذَّناب

اَتَينا بَيتا قُرِرَ فِيهِ الاِجتِماعُ وَ ما وَجَدناكَ يا اَيُهَالمُشرِكُ

بِاَللِّ مُرسِلِ الاَرياحِ لَما رَايتَ عَجزَ نَفسِكَ اَعتَذَرَتَ يا اَيُهَا

المَكارُما اَرَدنا لِقائَكَ اِلا لِيُتِّم حُجَّةَ اللّهِ عَلَيكَ وَ عَلى مِن

فى حُولِكَ لَعَل تَسكُنٌ لِقائى بَعدَ الذّى يَشُتاقُهُ اَهلُ الفِردُوسِ وَ

اَهلَ حَظائِرِ القُدسِ سَوفَ تَبكى وَ تَنُوحُ وَ لا تَجِّدُ لِنَفسِكَ مِن

مَناصٍ اَن اَصبِر حَتّى ياتِيَكَ اللّهُ بِقَهرٍ مِن عِندِه سَوفَ تَاجُذُكَ

نَفِحاتُ العَذابِ وَ تَرجُعُكَ اِلى النَيرانِ قَد اَتَى الرَّحمن فِى ظُلَلِ

البَيانِ وَ المُلكُ للّهِ المُقتَدِرِ القَهارِ ... سَوفَ يَاتيكَ المَوتُ وَ

تَرى قَهَرَ رَبِّكَ

ص ١٢٠

يا اَيُهَا المُرِضُ عَنِ الذَّى بِهِ اَتَى الوَعدُوَ نادَى المَنادِ ... انتهى

شرح اقدامات شيخ العراقين پس از داستان اجتماع علما در كاظمين و آشفتن خاطر شاه

ايران و خليفه عثمانى و اقدامات كار پرداز بغداد و ميرزا حسينخان سپهسالار سفير

كبير ايران در تركيه و ايران لوح معروف به شكر شكن در جواب معروضه ميرزا سعيد

خان مؤتمن الملك وزير امور خارجه ايران و غير ها در مجلد سوم اين كتاب در ضمن

وقايع اميه بتفصيل مندرج است مراجعه فرمائيد

خلاصه اين بود مختصرى از ظهور خوارق و عجايب كه از مصدر قدرت مظهر امر اللّه

صادر گرديد . در دوره حضرت عبد البهاء مبين آيات آلهيه و غصن اعظم ربّاني نيز از

اين قبيل مطالب بسيار واقع شده و الواحى چند شاهد بر آن است ، از جمله داستان

حاجى سيد صادق نقاش بروجردى و تقديم كردن او كاغذ سفيد را بحضور مبارك است جناب

حاج ميرزا حيدر على اصفهانى در كتاب بهجت الصدور راجع باين داستان چنين فرموده

اند . ص 441 تا 443

قوله رلا جناب آقا سيد صادق نقاش شوهر جناب فائزه خانم عَليها بَهاء اللّه مكذب

جَحود لجوجى بود ولى متدين و جناب فائزه بسيار بسيار براى هدايتش ميكوشيد فانى

ميخواست سفر و حركت كند از فانى دعوت نمود كه شب برود منزلش و با آقا سيد صادق

صحبت كند و اگر تصديق ننمود فاني چون طهران نيست از ضر و فسادش محفوظ و مصون است

اجابت نمود و رفت و بقدر دو ساعت صحبت داشت و او افروخته و آثار غل از جميع

جوارح و اركانش ظاهر و چاى كه بفانى ميدهد فنجانش عليحده است زيرا فانى را نجس

ميداند و چون بر صدق مدعاى خود از آيات قرآن و اخبار ائمه اطهار سلام اللّه

عليهم تلاوت نمود نتوانست ساكت شود و گفت ولو اكرام صيف واجب است ولى نه بحدى كه

بر خدا تهمت و افترا زند و طرف مقابل ساكت شود و گفت آنچه گفت و يك آيه و

ص ٢٢١

دو حديث را انكار نمود كه در قرآن چنين كيه نيست و در كتب اخبار اين دو حديث

نيست فانى ميتوانست همانوقت در خانهء خودش هم آيهء مباركه را از قرآن نشان دهد و

هم حديثين را ولى با كمال حدت و جرئت و جسارت و درشتى مقابلى مينمود ترسيدم كه اگر

ثابت كنم عاجز و مقهور شود و بر اعراض و لجاج بيفزايد لذا با كمال محبت ذكر نمود

از خدا ميخواهم كه بصرف فضل شما را هدايت فرمايد و خود شما آيهء مباركه را زيارت

نمائيد و دو حديث را در كتب بخوانيد و با اينكه دعوت داشتم و وقت هم گذشته بود

اللّهيّت را در بر خاستن و مرخص شدن دانست و اذن خواست و بر خاست همين قدر آقا

سيد صادث تعارف نمود كه ماندنت امشب اينجا بر من زحمت نيست منتهى فردا ظروف و

فروش را تطهير ميكنيم و فانى بيرون آمد و نزديكى آنجا خانهء جناب استاد حسن صباغ

بود و آنجا رفت و اهالى و ابناء و اصهارش روحى فداهم حاضر شدند و آن شب را

بمباركى ذكر حضرت مقصود روز نو روز شد و فردايش فانى حركت نمود و جناب سيد صادق

آن آيه مباركه را كه تكذيب و انكار نمود زيارت مينمايد و كذلك حديثين را و بر

علم فانى ستايش مينمايد و از معارضه و بد گوئى و طرد فانى در آن وقت شب خجل و

پشيمان و پريشان ميشود و بر طلب و مجاهده و تحقيق موفق ميگردد و هر قدر با او

صحبت مينمايند و عاجز ميشود اذعان نمينمايد و بالاخره كاغذسفيدي را در پاكت

گذاشته لاك و مهر نموده تقديم مينمايد و كشف ضمير خود را سرّا مسئلت ميكند و

پاكت و كاغذ سفيد چون بحضور مرآات من لا يعزِبُ عَن عِلمِه من شئييٍ باز ميشود

لوح منيع قليل اللفظ عالم معنائى فوراً نازل ميفرمايند كه حق تعالى خلق را

امتحان ميفرمايد خلق را قوه جسارت امتحان حق نيست ولى چون اهلت بخلوص نيت خدمت

نمود و اقبال ترا بسيار مسألت نمود لذا نيت قلب تو و ضميرت را كشف مينمائيم و

جواب سؤال ضمير او را صراحة ميفرمايند با عيالش عازم عتبه بوسى مطاف اعلى شوند

و چون لوح منيع را زيارت

ص ٢٢٢

نمود مومن و موقن و مذعن و منجذب و مطمئن شد و با عيالش محرم حرم مقصود شدند و

با عالمى جذل وشور جبين را بتراب عتبه مقدسه نورانى و قلب را بهشت برين نمودند و

در مرخص شدن عيال جناب آقا سيد صادق را فائزه فرمودند \_ انتهى .

صورت لوح مباركي كه در جواب آقاسيد صادق مزبور نازل شده اين است . قوله تعالي

هُوَ الاَبهى اِنَّ الفُيُوضاتِ الاِلهيّ2ةِ وَ الاِشراقاتِ الرَّحمانيّ1ةِ عَلى

قسِميَنِ مِنها ما هُوَ بِوَسائِطِ المَجالى وَ المَظاهِرِ وَ المَرايا وَ

الدَّلائِلِ وَ الثَقاتِ مِنَ الهُداة اِذ لَولاَ الواسِطَةُ لَذَهَلَ

المَوسُوطُ وَ مِنها ما هُوَ بِلا واسِطَةٍ تَتَوَسَطُ وَ دَليلٍ يَدُكُ بَل

اِنجِذابٍ اِلِهيٍّ بِحَرَكَةٍ شَوقيَةٍ اِلى جَمالِ اَشرَقَ بِنُورِ الافاقَ وَ

اَرتَفَعَت رأيَةُ الوِفاقِ وَ ثَبَتَت ايَهُ الاِشراقِ وَ البَهإَ عَلى كُلِّ

مَن عَرَفَ اِشارَةَ هذِهِ العِبارَةَ عَ عَ نَسأَلُ الفَيّاضَ مِن رِياضِ

مَلَكُوتِ الاِبهى يِهديكُم نَسمَةُ مَسَراتٍ وَ نَفحَةُ حَياتٍ كَيفَ شإَ وَ

شِتئَتَ وَ البَهإَ عَلَيكَ عَ عَ \_ انتهى

اين لوح مبارك باعزاز آقا سيد صادق مزبور از قلم مبارك مركز پيمان جل ثناوه نازل

گرديده است

هُوَ الاَبهى اين بندهء موقن باللّه حمد كن خدا را كه از معين هدايت تسنيم

نوشيدى و از مشرق الطاف انوار شمس حقيقت مشاهده نمود از قافله گمشدگان رستى و

بشاهراه ارشاد پيوستى دستى از آستين در آوردى و لئالى استغنإ بر جهان و جهانيان

افشاندى تا بحال چنين واقع نشده كه نفسى در مقام امتحان از بنده از بندگان چيزى

بطلبد و يا ئوألى ينمايد جواب بشنود در آيات قرآن ملاحظه نمائيد اما اين عبد

بزحمات ضجيع آنجناب و همت بلندش در خدمات مرجونين؟ اسرار و تحملش انواع بلايا و

شماتت اعدإ با وجود سؤال از روى امتحان جواب مرقوم نمود از همين

ص ٢٢٣

بايد بدانى كه زحمات او هدر نرفته است بلكه در ساحت قدس ملكوت الهى و در نزد اين

عبد و عباد رحمن مذكور و مشهود است والبهإ عَليكَ و عَلى كُّل راسخ فِى عَهدِ

اللّهِ وَ ميثاقِه عَ عَ

با ورقهء موقنهء ضلع اذن زيارت روضه مطهر داريد عَ عَ . انتهى . اين لوح مبارك

نيز باعزار فائزه خانم است اى اَمَة اللّه زحمات تو در آستان الهى مقبول است و

مشقات تو مذكور و مشهور همچو گمان منما كه چيزى مستور و مجهول است و امرى غير

معلوم بماند مكتوب ممهور سادهء نگاشته و نقطهء در او نگذاشته از طهران ارسال شد

و آنچه منوى ضمير كاتب و نامق بود و مطلب راقم جواب مرقوم گرديد در اين صورت

واضح است كه زحمات شما مشهود و مقبول شده مطمئن باش و مسرور و البهإ عَلَيك

عَ عَ انتهى . بارى از اين قبيل بسيار و آنچه ذكر شد متبصرين را كفايت كند و

منصفين را بصيرت بخشد \_ اينك اين شعاع را بنگارش اين لوح منيع كه در بارهء عظمت

آثار مظهر حَى قدير از كلكِ حضرت عبد البهإ جل ثناوه نازل شده مزين ميسازد و

خاتمه ميبخشد . قوله الاحلى

هُوَ اللّه سُبحانَ مَن اَنشإَ الوُجُودَ اَبدَعَ كُلَّ مُوجُودٍ وَ بَعَثَ

المُخلِصينَ مَقاماً مَحمودَ وَ اَظهَرَ الغَيبَ فى حَيِّزِ الشُهُودِ وَ لكِنَ

الكُّلَ فى سَكرُتُهُم يَعمِهُونَ وَ اَسَسَّ بُنيانَ القَصرِ المَسيِدِ وَ

الكَورَ المَجيدِ وَ خَلَفَ الجَديدَ فى حَشرٍ مُبينٍ وَ القَومُ فى سَكَرائِهِم

لَغافِلُونَ وَ نَفِخَ فِى الصُّورُ وَ نَقِرَ فِى الناقُورِ وَ ارتَفَعَ صَُوتُ

السافُورِ وَ صَعِقَ مَن فى صُقِعَ الوُجودِ وَ الاَمواتُ فى قُبُورِ الاَجسادِ

لَراقِدُونَ ثَمَّ نُفِخَ النَفخَةُ الاُخرى وَ اَتَتِ الرّادِفَةُ

بَعدَالزاجِفَةِ وَ ظَهَرَتِ الفاجِعَةُ وَ ذَهَلَت كُلُّ مَرضِعَةٍ عَن

راضِعِها وَ النّاسِ فى ذُهُولِهُم لا يَشعَرُونَ وَ قَمَتِ القِيامَةُ وَ

اَتَتِ الساعَةُ وَ امتَدَّ الصِّراطُ وَ نَصِبَ الميزانُ وَ حَشِرُ مَن فى

الاِمكانِ وَ القَُومُ

ص ٢٢٤

فى عَمَهٍ مُبتَلُونَ وَ اشرَقَ النُّورَ وَ اَعنإَ الطُّورَ وَ تَنَتَّم

نَسيمُ رياضِ الرَّبِ الغَفُورِ وَ فاحَتُ نَفَحاتُ الرُّوحِ وَقامَ مَن فى

القُبُورِ وَ الغافِلُونَ فى الاِحداثِ لَراقِدُونَ وَ سُعِرَتِ النَيَّرانُ وَ

اُزلِفَتِ الجَنانُ وَ اَزدَهَثِ الرِياضُ وَ تَدفَعَتِ الحِياضُ وَ تَاتِقَ

الفِردُوسُ وَ الجاهِلُونَ فى اَوهامِهِم لخالصُونَ وَ كَشَفَ النِقابُ وَ زالَ

الحِجابُ وَ اَنشَقَ السَّحابُ وَ تَجَّلى رَبُّ الاَربابِ وَ المُجرِمُونَ

لخاسِرُونَ وَ هُوَ الَذّى اَنشإَ لَكُم وَ النَشاةَ الاُخرى وَ اَقامَةَ

الكُبرى وَ حَشَرَ النُفُوسَ المُقَّدسَةَ فى المَلَمُوتِ الاعَلى اِنَّ فى

ذلِكَ لَاياتٍ لِقَومِ يُبصِرُونَ وَ مِن اياتِهِ ظُهُورُ الدَّلائِلَ وَ

الاثباتِ وَبُرُوزُ العَلائِمَ وَ البِشاراتِ وَ انتِشارُ آثارِ الاَخبارِ وَ

اِتظارُ الاِبزارِ ووَ الاَخيارِ وَ اُولئِكَ هُم الفائِزونَ وَ مِنَ اياتِه

انواراُ المَشرِقِ2ه مِن التُوحيدِ وَ اَشَعَةُ الساطِعَةِ مِنَ المَطلَعَ

المَجيدِ و ظُهُورُ البِشارَةِ الكُبرى مِن مُبَشِّرِهِ الفَريدِ اِنَّ فى ذلِكَ

لَدَليلٌ لائِحٌ القُويٍ يَعقِلُونَ وَ مِن اياتِهِ ظُهُورُهُ وَ شُهُورُه وَ

ثُبُتُهُ وَ وُجُودُهُ بَينَ مَلاَءَ الاِشهادِ فى كُلِّ البِلادِ بَينَ

الاَحزابِ الهاجَمَةِ كَالذَنابِ وَ هُم مِن كُلِّ جَهَةٍ يَهجُمُونَ وَ مِن

اياتُه مُقامَمَةُ المِلَلِ الفاخِمَةِ وَ الدُوّلِ القاهِرَةِ وَ فَريقٌ مِنَ

الاَعدإِ التافكَةِ لِلدَمإِ الساعِيَةِ فى هَدُم البُنيانِ فى كُلِّ زَمانٍ

وَ مَكانٍ اِنَ فى ذلِكَ لَتَبصَرَةً لِلَذّينَ فى اياتِ اللّهُ يَتَفَّكِرُونَ

وَ مِن اياتِه بَديعُ بَيانِه وَ بَليغْ تُبيانِه وَ سَعَتُهُ نُزُولِ كَماتِه

وَ حِكمَتِه وَ اياتِه وَ خُطبَبِ وَ مناجاتِه وَ تَفسيرُ الحُكَماتِ وَ تأويلِ

المُتِشابِهاتِ لَعَمَلَ قُلَ اِنَ الاَمرَ واضِحٌ مَشهُودٌ لِلَذّينَ بِبَصَرِ

الاِنصافِ يَنظِرُونَ وَ مِن اياتِه اِشراقُ شَمسِ عَلُومِهِ وَ بُزرُغ بَدرِ

فَتُوبَه وَ ثُبُوتُ كَمالاتِ شُئُونِه وَ ذلِكَ ما اَقَّر

ص ٢٢٥

بِه عُلَمإُ المِلَلِ الراسِخونَ وَ مِن اياتِه صَونُ جَمالِه وَ حِفظُ هَيكَلِ

اِنسانِه مَعَ شَرُوقَ اَنوارِه وَ هُجُومِ اَعدائِه بِاَلسِنانِ وَ السُيُوفِ

وَ السِهامِ الرّاشِقَةِ مِنَ الاُلوفِ وَ اِن تَحتَ السَّلاسِلِ وَ الاَغلالِ

وَ هُوَ يُنادى ( اِلَّى اَلَّيَ ) يا مَلإُ اَلاَبزارِ ( اِلَيَّ اَلَّى ) يا

حِزبَالاَخيارِ ( اِلَّى اِلَّيَ ) يا مَطالِعَ الاَنوارِ قَد فَتِحَ بابُ

الاَسرارِ وَ الاَشراوُ فى خَضِهِم يَلعَبُونَ وَ مِن اياتِه صُدُورُ كِتابِه وَ

فَصلُ خَطابِه عَتاباً لِلمُلُوكِ وَ اِنذاراً لِكَم هُوَ اَحاطَ الاَرضِ

بِقُوَّةٍ نافِذَةٍ وَ قُدرَةٍ صابِطَةٍ وَ اَنثَلَ اَرشُهُ العَظيمُ بِاَثامِ

عَدَيدَةٍ وَ اِنَ هذَا لاَمرُ مَشهُودٌ وَ مَشُهورٌ عِندَ العُمومِ وَ مِن

اياتِه عُلُوِ كِبرايئِه وَ سُمُّوِ مَقامِه وَ عَظَمَتُه جَلالِه وَ سُطُوعُ

جَمالِه فى افُقِ السِجنِ فَذَلَتُ لَهُ الاَعناقُ وَ خَشَعَت لَهُ الاَصواتُ وَ

عَنتُ لَهُ الوْجُوهُ وَ هذا بُرهانٌ لَم يَسمَعُ بِهِ القُرُونُ الاَوَّلُونَ

وَمِن اياتِه ظُهُورُ مُعجِزاتِه وَ بُروزُ خَوارِقِ العاداتِ

مُتَتابعاًمُتِرادِفاً كَفَيضِ سَحابِه وَ اِقرارُ الغافِلينَ يِنُفُوذِ شِهابِه

لَعَمرُهُ اِنَّ هذَا الاَمرَ ثابِتٌ واضِحٌ عِندَ العُمُومِ مِن كُلِّ

الطَوائِفِ الذَّينَ حَضَرُوا بَينَ يَدَى الحَّيِ القَيّومِ وَ مِن اياتِه

سُطُوعُ شَمسِ عَصرِه وَ شُرُوقُ يَدرِ قَرِه فى سَمإِ الاَعصارِ وَ الاَوسج

الاَعلى مِنَ القُرُونِ بِشُئُونٍ وَ عُلُومٍ وَ فُنُونٍ بَهَرَت فِى الافاقِ وَ

ذَهَلَت بِها العْقُولُ وَ شاعَتَ وَ ذاعَت وَ اِنَّ هذَالاَمرٌ مَختُومٌ عَ عَ

ص 137 تا 140

( شعاع چهاردهم )

در كيفيت استدلال بدليل تقرير و بيان اينكه غير از حق منيع ديگرى نميتواند

بتشريع شريعت اقدام كند

ص ٢٢٦

ومدعى باطل دعوتش بى اثر و زائل گردد .

مرحوم ابوالفضائل در كتاب الفرائد ميفرمايند ص 61 تا 75 قوله ره ... دليل تقرير

اكبر دليل است كه علماى اعلام در تفريق بين الحق و الباطل بان تمسك جسته اند و

در كتب و مصنفات خود بان مبسوطا و مفصلا استدلال فرموده اند ... و تقرير اين

دليل بدين گونه است كه اگر نفسى مدعى مقام شارعيت شود و شريعتى تشريع نمايد و آن

را بخداوند تبارك و تعالى نسبت دهد و آن شريعت نافذ گردد و در عالم باقى ماند

اين نفوذ و بقا يرهان حقيقت آن باشد چنانكه بالعكس زهوق و عدم نفوذ دلالت بر

بطلان دعوت زائله غير باقيه نمايد خاصه اگر نفوذ و بقاى كلمه حق چنانكه عادة

اللّه در ارسال رسل و تشريع شرايع بان جارى شده است بعلوم و معارف كسبيه و يا

بعصبيت و معاونت قوميه و يا بمكنت و ثروت ظاهريه و با مسلط و عزت دنيويه متعلق و

مربوط نباشد در اينصورت حتى بر فلاسفه كه تتبع علل نمايند نيز حجت بالغ گردد و

نفوذ و بقاى آن بصرف ارادهء غيبيه الهيه انتساب يابد چه وجود معلول بدون علت

متصوره و معقول نباشد و خلاصة القول حق جل جلاله در جميع كتب مقدسه سماويه باين

برهان عظيم احتجاج فرموده و بقاى حق و زهوق و زوال باطل را آيت كبرى و دليل اعظم

شمرده است و خصوصاً در قرآن مجيد تصريحاً و تمثيلاً در مواضع متعدده اين مسئله

نازل گشته چنانكه در سورهء مباركه شورى ميفرمايد . وَ الَذّينَ يَحاجُونَ فى

اللّهِ مِن بَعدِما اَستُجيبَ لَهُ خُجَّتُهُم ذا حِضَةٌ عِندَ رَبِّهِم وَ

عَلَيهُم غَضَبٌ وَ لَهُم عَذابٌ شَديدٌ ترجمه آيهء شريفه اين است كه كسانى كه

محاجه و مجادله مينمايند در امر خداوند بعد از آنكه اجابت كرده شد يعنى خلق

نمودند و اجابت كردند حجت ايشان باطل و زائل است نزد پروردگار و غضب الهى بر

ص ٢٢٧

ايشان احاطه نمايد و عذاب شديد نازل گردد و سورهء شورى مكيه است و وقتى نازل شد

كه اصحاب حضرت رسول جمعى قليل بودند مَعَ ذلك ميفرمايد كه پس از آنكه جمع قبول

كردند و اجابت نمودند خدا را من بعد حجت مجادل باطل باشد و احتجاجشان سبب نزل

خشم خداوند گردد و سبب همين كه بر هر عاقل متفرس اگر اندكى تامل نمايد واضح

ميشود كه جز خداوند تبارك و تعالى احدى قادر بر انفاذ و ابقاى شرايع نباشد و

قاهريت و احاطه قدرت الهيه مانع است كه شريعت باطله كاذبه باقى بماند اين است كه

در همين سورهء مباركه نيز ميفرمايد اَم لَهُم شُرَكإَ شُرَعُوا لَهُم مِنَ

الذّينَ ما لَم يَاذَنُ بِهِ اللّهُ وَلَو لا كَلِمَةُ الفَضلِ لَقُضِيَ

بَينُهُك وَ اِنَّ الظالِمينَ لَهُم عَذابٌ اَليمٌ . ميفرمايد و يا براى ايشان

شركائى است كه بر ايشان شريعتى تشريع نموده باشند بدون اذن خداوند و اگر كلمه

فصل نبود هر آينه حكم شده بود ميانه ايشان هر آينه براى ستمكاران عذابى است

دردناك يعنى تا كنون آيا شده است كه احدى شريعتى بدون اذن خداوند تبارك و تعالى

تشريع نموده باشد كه اين ظالمان امر اسلام را بان قياس كنند و شريعت مجعوله

شمرند بَلى يا سيّدى الجليل اين خلق العياذ باللّه خدائى عاجز و غافل تصور نموده

اند و يا بالاسم و التقليد لا بالحقيقة و التحقيق بخداوند اعتراف كرده اند و الا

چگونه تصور توان نمود كه مصداق كلمه مباركه وَ هُوَ القاهِرُ فَُوقَ عِبادِ

كاذبى را مهلت دهد كه شريعتى بدون اذن او تشريع نمايد و اين شرع كاذب باطل در

عالم ثابت و باقى ماند و لِعَمر اللّه اگر نبود در قرآن مجيد جز آيه مباركه

اِنَّ جُندَنا لَهُم الغالِبُونَ و آيهء كريمه اِنَّ الباطِلَ كانَ زَهُقاً هر

آينه محبت بر اهل اسلام تمام بود كه بدانند هرگز حق مغلوب نگردد و هرگز باطل

باقى نماند و معلوم است كه مقصود ازغلبه كه در آيه شريفه ميفرمايد غلبهء حربيه

است و يا تغلبات دنيويه زيرا كه بسيارى از انبيإ

ص ٢٢٨

عليه السلام در غايت ذلت مقتول گشتند و واقعا مقربين و مخلصين گرفتار ظلم و

اهانت ظالمين و مستكبرين بوده اند . بلكه چنانكه بافصح بيان در كتاب مستطاب

ايقان تفسير فرموده اند مقصود غلبهء روحانيه است و نفوذ بقاى شريعت ربّانيه ،

مثلاً در ظهور مبارك حضرت عيسى عليه آلاف افتحيّة و الثنا ملاحظه فرما كه از

زمان قيام آنحضرت تا زمانى كه قسطنطين كبير بشرف ايمان و نصرانيت مشرف شد قريب

سيصد سال اهل ايمان بظلم يهود و رومانيان مبتلابودند و در ممالك فسيحهء واسعة

الارجاء قياصره روخ در هر شهر و بوم بقتل و حرق و حبس گرفتار گشتند و بتهمت فساد

و اختراع دين جديد متهّم و \_\_\_ عموم خلق شدند حتى آنكه نيرون قيصر ظالم چون در

عالم سكر وبى شعورى مدينه كبيرهء روميه را آتش زد بامداد كه بهوش آمد تهمت اين

فعل شنيع را بر عيسويان مظلوم نهاد و خون جمعى را بى گناه ريخت و قتل و حرق در

مدت مديده در آن فئه مظلومه شيوع يافت چنانكه ناچار در پناه رهبانيت گريختند و

از ظلم ظالين بانزواى در مغارات و شعب جبال و معاشى در غايت صعوبت اكتفاء كردند

و لكن با اين همه ظلم يوماً فيوم كلمة الله غالب شد و بر عدد اهل ايمان ميافزود

تا آنكه انوار ديانت مسيحيه عالم را احاطه نمود و يهود را مقهور و رومانيان

رامعدوم ساخت و اگر نفسى در اين نكته تدبّر نمايد كه حضرت خاتم الانبياء علبه و

آله افضل التسليم والثنا از ظهور ثانى بعد از قيام قائم بظهور روح اللّه تعبير

فرموده سّر مظلوميت اهل بها را تواند دريافت و اسرار \_\_\_ \_\_\_ مشاهده تواند نموْه

قال عليه الصَلاةَ وَ السَّلَم فَوَ الذَى بَعَثَى بِالحَّقِ نَبيّاً لَ لَم

يَبقَ مِنَ الدُنيا الاَيومٌ واحِدٌ لَطَولَ اللّهُ ذلِك اليَومَ حَتّى يَخرُجَ

فيهِ وَلَدِيَ المَهديُ ثُمَّ نَزلُ رُوحُ اللّهِ وَ يُصلَى خَلقَهُ يَنلُغُ

سُلطانَهُ المَشرِقَ وَ المَغرِبَ ، يعنى بدانكه مرا براستى به پيغمبرى مبعوث

ص ٢٢٩

فرموده اگر نماند از عالم مگر يكروز هر آينه خداوند روز را طولانى فرمايد

تا آنكه در آنروز فرزند من مهدى خروج نمايد پس روح الله نازل شود و بان نصرت

اقتدار فرمايد و سلطنت او بمشرق و مغرب بالغ گردد .

و از جمله آيات قرآن شريف كه مميز بين الحق و الباطل و مثبت بقا و ثبات كلمه

الهيه و فنا و زوال كلمهء مجعوله بشريه است اين آيهء مباركه است : اَلَم تَرَ

كيَفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً كِلَمَةُ طَيِبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِبَةٍ اَصلُها

يابِثٌ وَ فَرَعُها فِى السَّمإِ تُوتى اُكُلَها كُلَّ حينٍ بِاِنِ رَبِّها وَ

يَضرِبُ اللّهُ الاَمثالَ لِلنّاسِ لَعلَهُم يَتَذَكرّونَ وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ

خَبيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبيثَةٍ اجتُثّتَ مِن فُوقِ الاَرضِ ما لَها مِن قَرارٍ ،

و خلاصه مقصود از آيهء مباركه اين است كه كلمهء طيبه مانند درخت خوبى است كه اصل

او در زمين ثابت و استوار باشد و شاخهء آن بجانب آسمان سر كشد ودر وقت خود بار

آورد و در هر حين فواكه و اثمار بخشد و كلمهء خبيثه مانند درخت خبيثى است كه روى

زمين بر كنده باشد و او را قرار و ثبات نباشد و اين آيه صريح سات بر اينكه هرگز

كلمه خبيثه ثبات و قرار نيابد و در ارض باقى و ثابت نماند \_ و چون در زمان حضرت

خاتم الانبيا و بدو انتشار دين اسلام بعضى از نفوس مغروره كه تشريع شرايع را

امرى سهل ميپنداشتند مانند مسيلمهء كذاب و طليحه اسدى و غيرهما نيز بادعاى رسالت

قيام نمودند و گروهيرا فريفتند و ايامى قليل مردميرا بر گرد خود مجتمع ساختند

و باين جهت باب انتقاد و ايراد مكابرين باز شد و وسائل بحث و ايرار مفتوح گشت و

پيوسته بر اهل ايمان خورده ميگرفتند و مجادله ميكردند كه اينك فلان و فلان نيز

داعيه نبوّت دارند خود را نبى مرسل ميپندارند لهذا اين آيات كريمه در قرآن نزل

يافت تا ارباب قلوب صافيه فارق بين الحق و الباطل را در يابند

ص ١٣٠

و فيما بين كلمهء طليهء و كلمهء خبيثه تميز دهند و بر بقا و ثبات دعوت صادقه و

فنا و زوال دعوت كاذبه مطمئن گردند و بيقين كامل بدانند كه حق جل جلاله العياذ

باللّه از خلق خود غافل نگشته و \_\_\_ و سته او را اخذ ننموده و محال است كه قاهر

مقتدرى كه بيك صيحه قبائل قويه عاد و ثمود را هلاك فرمايد و بيك اراده جبابره

فرس و روم را بزاويه عدم كشاند بگذارد كه دعوت كاذبى در عالم نافذ گردد و يا

مفترى باطلى بدون اذن او شريعتى تشريع نمايد و موجب هلاكت و گمراهى عالمى شود

بَل لازال بارادهء او حق غالب و نافذ باشد و باطل مغلوب و زائل سُنَته اللّهِ

التَى قَد خَلَت مِن قَبلُ وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبديلاً . بلى بعضى

از نفوس كه از حقايق امر الله و كيفيت تشريع شرايع بيخبرند و يا مقصودشان مغاطله

و مجادلهء بباطل است در مقابل دليل تقرير ببعضى از مذاهب كه باعتقاد خود آنرا

باطل ميدانند و يا ببعضى از شرائع كه بزعم خود آنرا از حق جلّ جلاله نميشمارند

ايراد و انتقاص مينمايند ، مثلا ميگويند اگر باطل باقى نميماند چگونه مذاهب

باطله از قبيل صباحيه اسماعليه و غيرها مدتى در عالم باق يافت و يا چگونه شرايع

برهميهء و صينيه و زردشتيه در مدت چند هزار سال باقى و ثابت ماند و هكذا مثلا

اهل تسنن كه مذهب شيعه را باطل ميدانند ببقا و دوام تشيع ايراد مينمايند و

بالعكس شيعه كه تسنن را باطل ميشمارند ببقإ و ثبات مذهب اهل سنت و جماعت انتقاد

ميكنند و جواب اين ايرادات در غايت وضوحست اما در حيثيت مذاهب مختلفه جواب اينست

كه از اصل موضوع دليل خارج است زيرا كه موضوع دليل تقرير ادعاى مقام نبوت و

رسالت شارعيت شرع جديد است و اين معلوم است كه رؤساى مذاهب موجوده اسلاميه هيچ

يك مدعى وحى آسمانى نشدند و هيچ يك خود را شارع شريعت جديده ندانستند بل كل مثبت

شرع اسلامند و مدعى تبعيت خير الانام و اين اختلافات

ص ٢٣١

نظر باختلاف افهام است در مسائل اجتهاديه و ابداً معارض نيست با اصل شريعت

و اما از حثييت شرايع برهميه و بوديه و زردشتيه : جواب اين است كه بحكم آيه

مباركه وَ اِن مِن اُمَّةٍ الاِخلا فيها نَذيرٌ و آيه كريمه لِكُلِّ اُمَّةٍ

جَعَلنا مَنسَكاً اصول اين شرايع از جانب خدواند تبارك و تعالى تشريع شده و

عوائد باطله و بدع فاسده \_\_\_ طول زمان در اين شرايع داخل گشته چنانكه همين بدع و

عوائد در شريعت نصرانيه و شريعت اسلاميه نيز داخل شد و موجب تشتت امت و ضعف و

سستى ديانت گشت و اين نكته بر عاقل لبيب معلوم است كه حق جلّ جلاله هيچ امتى را

ضايع نگذاشت و بر هر امتى رسولى مبعوث فرمود و حجت را بر اهل عالم شرقاً و

غرباًتمام بالغ داشت : لِيَهلِكَ مَن هَلَكَ عَن بَينَّةٍ وَ يَحيى مَن حَيّ عَن

بَيِنَّةٍ و چون علماى پروتستانيه كه هر روز كتابى در رد اسلام تصنيف مينمايند و

در جميع ممالك مطبوعا منتشر ميدارند عيناً در روز ديانت اسلاميه بهمين شبهه تمسك

جسته اند و احتجاج علماى اسلام را بدليل تقرير ببقاى ديانات وثنيه رّد نموده اند

چنانكه فاندر نمساوى مصنف كتاب ميزان الحق مفصلاً باين مطلب تصريح نموده است كه

علماى اسلام بنفوذ و بقاى اين دين بر حقيّت آن استدلال نميتوانند نمود زيرا كه

ديانت وثنيه با وجود ظهور و ثبوت بطلان آن در عالم باقى ماند لهذا اين عبد دفع

شبهه ايشانرا بكلامى مبسوط تر روشن و واضح ميدارد و تماميت اين دليل را بطريقى

واضح كه هر كسى تواند فهميد ثابت و مدلل مينمايد شايد بعون اللّه تعالى موجب

انتباه ارباب استعداد شود و فائده و ثمره اش بعموم راجع گردد .

( توضيح )

بر دانشمندان فن تاريخ و علماى ملل و نحل واضح است كه اصول اديان و شرايعى كه

قبل از قيام

ص ١٣٢

و ظهور باب اعظم در عالم شايع بود و هست منحصر است در هفت دين كه اهل عالم در ظل

اين اطباق سبعه خداوند را عبادت مينمايند ودر طريق تقدم و فلاح در شعب اين طرائق

سبع مشى ميكنند و مذاهب مختلفه سكك و شوارعى است كه از اين طرائق سبع انشعاب

يافته و خليجهائى است كه از اين بحار سبعه منشعب گشته ، اول ديانت بوديه است و

اين دين من حيث العدد اعظم اديان موجوده است و آن ديانت اهل چين ديابان و بعض

ممالك متاخمهء شرق اقصى و عدد اهالى اين ديانت تقريباً 500 مليون است و بوديه

معتقدند كه اول انسانى كه در ارض موجد شد بوداست و از سبب عمار عالم و انتشار

نسل گشت و نزد ايشان ذكرى از آدم و حوا و طوفان نوح و امثلها نيست و آخرين شارعى

كه در اين ديانت قيام نمود كنفوسيوس شارع چينى است و او معاصر عزراى عبرى و كورش

يعنى بهمن ملك عظيم ايرانى بوده و كتب او را بلسان فرانسوى و انگليسى ترجمه

نموده و فلاسفه اروپا شرايع ادبيه او را تحسين نموده اند بلكه چنانكه مبطرون

فرنساوى در جغرافى كبير خود نوشته بعضى شرايع او را بر شريعت حضرت عيسى ترجيح

داده اند و اين ملت صور و تماثيل اكابر خود را در معابد ميگذارند و محترم

ميدارند ثانى ديانت برهميه است و آن دين اهالى اصليهء هندوستان است و عدد ايشان

عَلى اختلاف المورخين 160 مليون است و اين طائفه معتقدند كه اول انسانى كه در

ارض ظاهر شد برهما بود و او عقل آسمانى بود كه بصورت بشر متجسد شد وسبب انتشار

نسل و عمار عالم گشت و كتاب آسمانى ايشان \_\_\_ است و اهالى اين دين نيز ذكرى از

آدم و حوا و نوح نزدشان نيست و اين طائفه نيز صور و تماثيل اكابر خود را در

معابد ميگذارند و عبادت ميكنند : ثالث ديانت قشيه است و آن دين و تثنيهء افريقا

است و اين طائفه اغلب در حالت

ص ٢٣٣

توحش و بداوتند و بسبب صعوبت صحارى افريقيا عدد ايشان بالتحقيق معلوم نيست و ظن

غالب جغرافيين اين است كه عددشان على التقريب و التخمين 100 مليون است و بر حسب

وضع هياكل و اسامى معابد كه باسم شمس و قمر و ساير كواكب در ميان ايشان است

چنين مينمايد كه اين طائفه بقيه قوم صائبين ميساشند كه حق جل جلاله در سورهء

مباركه مائده فرموده است بقوله تعالى : اِنَ الذّينَ امَنُوا وَ الذّينَ هادُوا وَ

الصابِئونَ وَ النَصارى مِن بِاَللّهِ وَ اليَومِ الاخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً

فَلا خَُوفٌ عَلَيهِم وَ لا هُم يَحزَنُونَ : و اين اديان ثلاثه كه ذكر شد

مورخين و اصحاب تصنيف و تاليف از ايشان بامم و ثنيه تعبير مينمايند و از ساير

اديان كه ذكر خواهد شد بامم غير و ثنيه و اوثان و تماثيل امم و ثنيه غالباً صور

و رسوم رؤساى ديان ايشان است كه اولاً بجهت تذكار در معابد نهادند و اندك اندك

بعبادت منتهى شد و بعبارة اوضح اوثان را وسائط تقرّب الى اللّه ميدانند و احترام

آنها را موجب اجر و ثواب ميشمارند نه آنكه آنها را خداى حقيقى بدانند و واجب

الوجود حق بشناسند چنانكه در سوره مباركه يونس ازايشان اخبار ميفرمايد بقوله

تعالى : وَ يَعبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ ما لا يَصرُهُمُ وَ لا يٌنفَعُهُم وَ

يَقُولُونَ هُوَلإ شَفَعاوُنا عِندَ اللّهِ ، و هم در سوره رمز ميفرمايد : ما

نَعبُدُهُم اِلّا لَيُقرِبُونا اِلَى اللّهِ زَلقى رابعُ : ديانت زردشتيه است و

آن دين قديم ايرانيان است و شارع اين دين ابراهيم زردشت بوده و كتاب آسمانى اين

قوم عبارت است از بيست و يك صحيفه كه آنرا اوستا و زند مينامند و اين طائفه صور

و تماثيل در معابد خود نميگذارند و عبادت اوثان را جايز نميدانند و در كتب اين

طائفه نيز ذكرى از آدم و حوا و نوح و طوفان نيست و عدد اين طايفه بالتحقيق بر

مورخين معلوم نيست و لكن قليلى از ايشان در ايران ساكنند و اكثرشان در آغاز

فتوحات اسلاميه

ص ٢٣٤

بهندوستان هجرت نمودند وَ الى يومنا هذا در آن ممالك متوطنند خامس ديانت يهود

است و شارع اين دين حضرت موسى عليه السلام است و اين طائفه پس از غلبه طيطوس

قيصر رومانى و خرابى قدس شريف در جميع ممالك متفرق شدند و وضع تماثيل را در

معابد ابداً جايز نميانند و عدد ايشان تقريباً 5 ميليون است سادس ديانت نصرانيه

است و شارع اين دين حضرت عيسى عليع السلام است عدد اين طائفه 370 مليون است و

جميع نصارى سواى پروتستانيه وضع شود و رصوم حضرت عيسى علس×يه اسلام و مريم و رسل

و قديسين را در معابد و كنائس جايز ميدانند و آن را ايقونات ميگويند و براى هر

ايقونه صلواتى عبادتى مقرر دارند سابع ديانت اسلاميه است و شارع اين شريعت غرا و

ملت بيضا حضرت خاتم الانبيإ عليه و آله الاف التحية و الثنإ است و فرق سالميه

بلا اختلاف وضع صور و تماثيل را در مساجد و معابد جائز نميانند و عدد مسلمين على

اختلاف المورخين 300 مليون است و از هر يك از اين اديان سبعه ومذاهب متعدد منشعب

گشت چنانكه فى المثل ديانت اسلاميه بشيع و سنى و خارجى و غلات و وهابيه و غيرها

انشعاب يافت و هر يك از اين شعب نيز بفرق متعدده منقسم گشت كذلك ديانت نصرانيه

بكاتوليك و ارتودوكس و پروتستانت و غيرها منشعب گشت و هكذا ديانت يهود و هنود و

غيرهما كه در كتب تاريخيه اديان و ملل و نحل مشروحاً و مفصلاً مذكور است و سواى

ديانت فثيه كه بسبب قدمت تشريع و غلو در توحش و ترك معارف \_\_\_ و ندائى و حيوتى

ندارند شك نيست كه هر يك از اديان مذكور و امم مسطوره صاحب شريعت و قوانينى

هستند كه در كتب دينيه ايشان مفصل و مبين و مرقوم سات و شك نيست كه در ميان هر

يك از اين ملل عالم و عامى و مطيع و متعبد و غير متعبد موجود و هر يك اانبيا و

شاريعين بل اوليإ و مقدسين دين

ص ٢٣٥

خود را صاحب معجزات و كرامات و خوارق عادات ميدانند و هر يك شريعت و دين

خود را وسيله وحيده براى نجات و فلاح و موجب رستگارى و نجاح ميشمارند و نيز بر

ارباب دانش و اطلاع معلوم است كه زردشتيه و هنود و بوديه شرايع يهود و نصارى و

اسلام را شرايع حقيه نميشمارند و العياذ باللّه حضرت موسى و حضرت عيسى و حضرت

رسول عليهم السلام را در ادعاى نبوت و رسالت صادق نميدانند و كذلك يهود حضرت

عيسى و حضرت رسول عليهما السلام را در اين ادعا تصديق نمينمايند و همچنين نصارى

حضرت رسول صلوات الله عليه و آله را در ادعاى رسالت صادق نميشمارند چنانكه اهل

اسلام حضرت باب اعظم را در ادعاى مهدويت تصديق نمينمايند و بر اين قياس جميع

يهود و نصارى و اكثرى از مسلمين زردشت و شارعين ديانت بوديه و برهميه را از

انبيإ كذبه ميشمارند و چون اين مقدمات مذكوره كه كل بر اهل علم واضح و مكشوف

است معلوم شد اكنون اين عبد از عموم دانشمندان و رؤساى اديان مرقومه يك سوأل

مسئلت مينمايد و جواب ميطلبد تا حقيقت تقرير واضح و روشن و آشكار گردد

( و سؤال مذكور اين است )

كه اگر فرض نمائيم كه شخصى اعلم از اينكه اين شخص باعتقاد يهود و نصارى و مسلمين

و زردشت باشد و يا باعتقاد زردشتيان حضرت موسى و حضرت عيسى و يا حضرت رسول

عليهُم السلام هر كه باشد اگر العياذ باللّه بكذب ادعاى رسالت نمايد و كلامى را

خود بگويد و بخداوند تبارك و تعالى نسبت دهد و شريعتى را خود تشريع نمايد و بحق

جل جلاله منسوب دارد اين كلام باقى ماند و نافذ شود و موجب ايجاد امتى گردد و در

عالم دوام يابد ايا در اين صورت شارع صادق را از شارع كاذب چگونه شخص مجاهد

تواند تميز داد و شريعت حق را از شريعت باطل چگونه تواند

ص ٢٣٦

شناخت و باندك تأمل معلوم ميشود كه اگر ازدليل تقرير صرف نظر شود ابداً تفريق

بين الحق و الباطل ممكن نباشد چه اگر مميز معجزات مرويه را قرار دهد آنرا در ميان

جميع اديان مذكوره موجود بيند و اگر مميز و فارق كتاب را مقرر دارد در ميان جميع

ملل مسطوره مشاهده نمايد و اگر مميز امت و صالح و طالح و عالم و جاهل باشد جميع

طوائف يكسان و مشابه مشهود گردد و خلاصة القول در اين صورت انسان چاره ندارد يا

بايد العياذ باللّه از حق واضح چشم پوشد و نعمت ديانت را كه افضل جميع نعم الهيه

است انكار نمايد و دهرى شود و حق را انكار كند و يا ترجيح بلا مرجح دهد و دينى

را بلا دليل حق داند و شريعتى را بلا برهان باطل شناسد و بحكم كريمه اِنّا

وَجَدنا اَبإ نا عَلى اُمَّةٍ و اِنّا عَلى اثارِهِم مُقتَدُونَ بتقليد مهلك

اكتفا كند و الا چارهء نميماند كه بدليل تقرير متمسك شود و خداوند را حاضر و

ناظر و قادر و قاهر بيند و بحكم آيه مباركه اِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبُونَ و

نفوذ و بقا و علبه را علامت شريعت حقه شناسد و بحكم آيهء كريمه اِنَ الباطِلَ

كانَ زَهُوقاً فنا و زوال و عدم نفوذ را آيت شريعت مجعوله باطله مقرر دارد

چنانكه شرايع مجعوله و دعوت كاذبه مانويه و مزدكيه و مسيلمه كذاب و طليحه اسدى و

سجاح و كثيراً مِن اَمثالها باقى نماند و زائل گشت و يد قدرت حق جل جلاله بساط

گشترده ايشان را در اندك وقت ملفوف و منطوى فرمود و انشاء اللّه تعالى در طى جواب

مسائل شيخ بدين مسئله ثانياً رجوع خواهد شد و بيان وافى تر و كامل تر خواهد گشت

وَنُودَعُّ مَزيدَ البيانِ فى هذَا المَقام بِقُولَه تعالى لَهُ دَعوَةُ الحَقِّ

وَ الذّينَ يَدعُونَ مِن دُونِه لا يَستَجيبُونَ لَهُم بِشَئيٍ اِلّا كباسِطِ

كَفَيَّهِ اِلَى المإِ لِيَنلُغَ فَاهُ وَ ما هُوَ بِبالِغِه وَ ما دُعإُ

الكافِرينَ اِلّا فى ضَلالٍ \_ انتهى .

ص ٢٣٧

و در كتاب كبير فصل الخطاب در اين مقام چنين فرموده است قوله ره ، بلى در قرون

ماضيه و اين قرون برخى از نفوس را قساوت قلب و غفلت از حق موجب آمد كه بغير ما

اِذِنَ اللّهِ تَكلم نمودند و بدعاوى باطله زبان گشودند و عقول بشريه را در

تشريع شرايع كافى دوانى دانستند بلكه برخى از ايشان شريعت و آدابى ترتيب دادند و

گروهى را هم بخرافات خود فريفتند لكن ديرى نگذشت كه اراده قاهره بساط گسترده

ايشانرا فرو نوشت و خيالات مضحكه ايشانرا نابود فرمود جز افسانه عبرت آميز در

بطون كتب از ايشان باقى نگذاشت مانند تئوداى سورى و يهوداى جليل در اوقات قريب

بظهور حضرت مسيح و مسيلمه و سجاح و غيرهما در ايام ظهور حضرت خاتم الانبياء و

حكايات حيرت انگيز ارغون خان مغول كه بتحريك سعد الدوله يهودى در ايران و علإ

علاه الدين خلج شدر هندوستان هر يك داعيهء ادعاى رسالتى و انديشهء تشريع شريعتى

داشته خود در متون كتب و تواريخ مسطور است و از همه اعجب حادثهء ايست كه در اين

قرون اخيره در فرنگستان وقوع يافت و از حكماى آن ملك و دانشمندان آن كشور كه در

مراتب علم و تمدن خود را انور ملل ميدانند ظهور نمود و خلاصه آن چنان بود كه

بسبب غلبه و كثرت طبيعيان و استهزإ و اهانت ايشان بشرايع و اديان انقلابى بزرگ

در فرانسه ظاهر شد تا آنكه در سنه 1792 ميلاديه عموم اهالى آن ملك شورش نمودند و

پادشاه خود لويس شانزدهم راباذن خواهرش كشتند و پسرش را بپاره دوزى سپردند و

احكام و قضاياى سابقه را باطل نمودند و تاريخ ميلادى و اسامى ماه ها را بانچه خود

اختراع نموده بودند مبدل داشته و ديانت مسيحيه را باطل كردند و دينى ديگر بپا

نمودند و در آن هم متفق نشدند زيرا كه در اثناى شورش زنى جوان و نيكو رويرا از

زنان مطربه مغنيه كه در وجاهت و زيبائى و حسن و زينت لباس ممتاز بود آوردند و او

را بر مذبح كليساى

ص ٢٣٨

نتردام بپا داشتند و خلق بسيار در آن محفل مجتمع بودند در آن حين مردى شومت نام

كه از بزرگان بود برخاسته بجماعت بدينگونه خطاب كرد كه اى مردمانى كه روى بعدم و

فنا داريد پس ازاين از اصوات موحشه كه آنرا بمعبودى نسبت ميداند كه از اوهام خود

شما آفريده شده بود مترسيد و پس از اين نپرستيد جز اين را و اشارت بان زن خوبرو

نموده زيرا كه اين است معبود تميز و حكم صواب چون اينخطاب را استماع نمودند در

برابر آن زن سجده كردند و در آن اوقات امورى را مرتكب شدند كه قلم از نگارش آن

شرم ميدارد پس از چندى از اين روش هم بر گشته و دينى ديگر اختيار نمودند كه آنرا

برخى از علما اختراع نمودند و آن اين بود كه خداى عز و جل را بپرستند بر حسب

اصول ديانت بخصوص احساسات طبيعيه و كنائس را مقام عبادت مقرر داشتند و دستور

ايمانشان بسيط و حاوى دو قضيه بزرگ بود نخست اعتراف بوجود بارى محبت خداوند عز و

جل و دوم محبت خلق و مناسك ايشان مشتمل بود بر نماز ها و تسبيحها و پارهء از

شعائر بسيط ... بالجمله نوفل افندى بن نغمة اللّه طرابلسى كه از فضلاى ملت

مسيحيه و مصنف كتاب زبدة الصحائف فى اصول المعارف است در مجلد ثانى اين كتاب پس

از ذكر اين حادثه ميگويد مقاصد اين قوم در مملكت فرانسه و ساير بلاد اروپا

انتشار يافت و ديرى نگذشت كه آثاژشان معدوم شده و اعقابشالن مقطوع گشت ... بهمن

يار پارسى زردشتى كه از خدام و شاگردان رئيس الحكما ابو على حسين بن عبد اللّه

بن سينا البخارى بوزد پيوسته شيخ را اشارت نمودى كه مدعى مقام رسالت گردد و

شريعتى جديد تشريع نمايد و شيخ در پاسخ او سكوت فرمودى و \_\_\_ \_\_\_ هيچ نگفتى تا

آنكه علإ الدوله كاكويه از \_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_\_ اصفهان و همدان \_\_\_ \_\_\_

ص ٢٣٩

اينحال شيخ را قيام باصلاح امور علإ الدوله مقتضى سفر شد و بهمن يار نيز در

خدمت او بود در اثناى مسافرت شبى شيخ در بلدى فرود آمد و آن هنگام اواخر فصل

خزان و اوان هبوب بادهاى خنك بود و شيخ را از طول ليل خواب نميربود همچنان در

بستر خفته با بهمن يار در مسائل علميه صحبت ميفرمود در اثناى سخن شيخ را عطش فرو

گرفت و از بهمن يار شربتى آب طلب نمود وى را برودت هوا مانع از اجابت آمد و

مسئله ديگر در ميان آورد شيخ را تشنگى فراموش شود و بدينگونه چند بار شيخ آب

طلبيد و او در هر بار سؤالى ديگر نمود و شيخ را بسخن مشغول داشت تا آنكه شب

بپايان آمد و سپيدى صبح بدميد و صوت مؤذنان از هر طرف بلند شد شيخ از بستر بر

خاست و بهمن يار را فرمود بر خيز تا جواب چندين ساله ترا بگويم كه پيوسته مرا

ميگفتى ادعاى رسالت كن و شريعتى نما همانا از عصر صاحب شريعت اسلام زياده از

چهار صد سال گذشت و كسى از اين مردم بشرف لقاى او مشرف نگشته است و هم آنحضرت

بانگ نماز را از فروض دينيه مقرر نداشته مع ذلك اينخلق در اين شب سرد و صولت برد

خواب خوش را ترك كرده و قبل از وقت بگلدسته ها بر آمده بتلاوت آيات مشغولند كه

چون وقت فرارسد سنت اذان را بجا آورند و من با اينكه بسبب تعليم و مخدوميت بر تو

حق و جواب اطاعت دارم و در اين شب چندين بار بر سبيل حتم شربتى آب طلب نمودم

برودت هوا ترا مانع از اجابت شد و تحمل زحمتى اندك موجب عصيان و مخالفت آمد چنين

نيست كه هر مس علمى تحصيل نمود و يا بر خلق امارتى يافت تواند بقوت علم و با

قدرت رياست مدعى مقام رسالت گردد و دينى و آئينى بدون اذن خداوند تشريع نمايد

انبيا را فرمانى است آسمانى كه بدان بر نوع بشر غالبند و روحى است قدسى كه بقوت

آن بر جذب قلوب قادر فروغ ديانت از ظلمت كذب نزايد و نتيجه راست از قياس كژ

نيايد موثر حقيقت از عالم

ص ٢٤٠

امر غفلت نفرموده است و علة العلل \_\_\_ و نوم اخذ ننموده فَما اَبلغ قوله تبارك و

تعالى فِى الفُرقانِ العَظيمِ وَ الكِتابِ الكريم وَ لَو تَقَولَ عَلَينا بَعضَ

الاَقاويلِ لَاَخَذنا مِنهُ بِاَليَمينِ ثَُ لَقَطعَنا مِنهُ الوَتينَ فَامِنكُم

مِن اَحَدٍ عَنهُ حاجِرينَ ... انتهى فَصل ثالِثَ ازمَقالء اُولى كِتابِ كبير

فَصلِ الخَطاب تأليف ابُوالفَضائل ره هر چند دلائل صدق ادعاى مظاهر مقدسهء امر

اللّه بسيار است و براهين آن بيشمار و لكن در اين رساله بهمين مقدار اكتفا ميرود

زيرا دليليت آيات و برهان تقرير بتفصيلى كه در اين مجلد نگاشته آمد در بين سائر

براهين و دلائل مانند شمن و قمر در بين نجوم درخشنده است در اينمقام مجلد ثانى

شايان يافت و مجلد سوم كه دُرج گوهر سوم است شروع ميشود و شامل تاريخ حيات

( شارعين اديان و ذكر برخى از اصول و فروع مهمهء شرايع مقدسهء آنان است )

( لحَمراء )

( شعاع پانزدهم )

در فهرست ز ترجمه اعلام و امكنه مذكوره در ذيل هر شعاعى است

( اعلام و امكنه كه در خاتمه مجلد اول مسطور گرديده در اين مقام تكرار نميشود )

اَيّوبيّه \_ نام رساله ايست كه بقلم حضرت ابو الفضائل گلپگيگانى ره در ماه ذى

قعده الحرام سنه 1305 يكهزار وسيصدو پنج هجرى قمرى در همدان تدوين يافته و چون

بخواهش و تقاضاى ايّوب نامى مشار اليه بتدوين اين رساله پرداخته اين تاليف منيف

رساله ايوبيّه اشتهار دارد

ص ٢٤١

اين كتاب در سنه 1344 هجرى قمرى در شانگهاى چين بطبع رسيده باشتباه نام آنرا فصل

الخطاب نگاشته اند با آنكه كتاب كبير فصل الخطاب مذكور است مراجعه شود .

حجج البهيّة \_ اين كتاب نيز از آثار گرانبهاى ابو الفضائل است كه در مصر بتاليف

آن پرداخته و در ضمن اشتغال بتاليف \_ چنانچه در متن كتاب اشاره شده \_ از ديار

فرعونيه عازم بلاد غرب و سفر امريك گشته و كتاب مزبور بپايان نرسيده است از

مقدمهء اين كتاب چنين معلوم ميشود كه مؤلف بزرگوار ميخواسته كتابى مفصل و مطول

بنگارد ولى جز مقدمهء چند از آن بپايان نرسيده اين كتاب در مصر بطبع رسيده

است .

صدر الصدور \_ از معارف امر كه \_ آثارش از آفتاب مشهور تر است چناب حاج سيد احمد

صدر الصدور همداني است الواح بسيار از كلك اطهر مركز عهد حضرت رحمن باعزاز وي

نازل گرديده و پس صعودش مناجات طلب مغفرت از كلك اطهر بافتخارش نازل كه در

مجموعه منطئبه در طهران موجود است استدلاليه مفصلهء در اثبات امر اعظم نگاشته كه

نسخ خطيهء آن در دسترس احباست وفاتش بسال 1325 هجرى قمرى در طهران واقع و مزار

پر انوارش در آن عاصمهء جليله است

صابئين \_ امت يحيي بن زكريا ص هستند كه امروز هم موجود و به صُبّي معروفند در

مجلد اول ذكر آنان بتفصيل گذشت ( ص 82 جلد اول ) در نامهء دانشوران ناصرى در ذيل

ترجمهء ابو اسحق صابى شرحى از اينموضوع مسطور است مراجعه فرمايند جناب ابو

الفضائل در كتاب الفرائد ميفرمايند ص 548 تا 550 گمان كرده اند كه ديانت صابئين

اصلاً الهى نبوده است و از اول انبيا و رسل آنرا تشريع ننموده اند و مبناى آن

اصلاً بر وثنيت و بت پرستى تأسيس

ص ٢٤٢

و رشته توحيد در آن مفقود بوده است و ما در سابق بطلان اين اعتقاد را واضح و

مكشوف داشتيم و ثابت نموديم كه جميع اديان موجوده اصلاً بوضع و تشريع انبيا

عليهُم السلام تأسيس يافته و عبادت اوثان از بدعتها و ضلالتهائيست كه همواره

بسبب سؤ تصرف علما و حكما و يا سبب اغراض سياسيه ملوك و امرا در اديان الهيه

داخل شده و در هر يك از اين اديان با وجود استيلا و اشتهار عبادات باطله رسته

توحيد و خدا پرستى تا ظهور رسولى جديد قطع شده و چون مطلقا معارف و علوم در

ميانه فقهاى قفقاز بدرجهء انحطاط يافته است كه از حوادث و قايع زمان خود بيخبرند

تا چه رسد بتواريخ قديمه و حوادث ماضيه در اين مقام قول بعض از كبار مورخين را

در بيان عقائد صائبه مذكور ميداريم شايد جمعى از اهل استعداد بر حقايق علميه

آگاه گردند و بر مقدار اوهام باطله فقهاى عصر مطلع شوند قال المورخ الشهير عماد

الدين ابُو الفَدإ الحمَوى فى ذكر امِّة السرّيان و الصابِئين ( امّة السِّريان

هَى اَقدَمَ الامَم وَ كلام ادَم وَ بنيه بالسريانى وَ ملَّتهُم هَى ملَّة

الصابِئين و يَذكرون انهّم اخذوا دينهم عَن شيئثٍ و ادريسَ وَ لهُم كتابٌ

يَعزونَهُ الى شيثَ و يُسمونه صُحف شيث يذكر فيه مَحاسن الاخلاق مثل الصدق وَ

الشجاعَةَ وَ التَعَصُب للغَريبُ و ما اشبِ ذلكَ وَ ياَمرُ به ِ وَ يَذكر

الرَّذائِل و يامر باجنابِها وَ للصائبين عباداتٌ منها سبع صلوات مهر خمس توافق

صلوات المسلمين و السادسته و صَلوتهُم كصلوة المسلمين من النية وَ ان لا يخلطها

المصلى بشئى مِن غيرها و لهم الصّلوة عَلى الميّت بلا ركوع و لا سُجُود وَ

يَصُومونَ ثَلثين يوماً و ان نقصَ الشهر الهلالى صاموا تسعاً و عشبرينَ يُوماً و

كانوا يراعون فى صومِهُم الفطر و الهلال بحيث يَكونَ الفطر وَ قَد دَخلت الشمس

فى الحمل و يصومون من رُبع الليل

ص ٢٤٣

الاخير الى غروب قرص الشمس وَ لهُم اعيادٌ عندَ نُزول الكواكب الخمسة المتَحّيرة

بيوت اشرافها و الخمسة المتحّيرة الزحل و المشترى و المريخ و الزهرة و عطارد و

يعظمونَ بَيت مَكة و لَهُم بظاهر حران مكان يحجونه و يعظمون اهرام مصر و يزعمون

اّن احدها قبر شيث بن آدم و الاخر قبر ادريس و هو حنوح وَ الاخر قبر صابى بن

ادريس الذى ينتسبون اليه . و يعظمون يوم دخول الشمس بُرج الحمل فيها دونَ

فيه و يلسبون افخر ملابهم و هو عندهم من اعظم الاعياد لدخول الشمس برج شرفها قال

ابن حرم و الذين الذى انتحله الصائبون اقدمَ الاَديان عَلى وَجه الدّهر وَ

الغالِبِ عَلى الدّنيا اِلى اَحَدثُوا فيهِ الحَوادِيث فَبَعث اللّه تعالى

اليهِم ابرهيم خليله عَليه السّلَم باَلذّين الذى نَحنَ عَليَ الان ) انتهى و از

اين جمله توانى در يافت كه آنچه سابقاً عرض شد كه شارع جميع اديان انبيا عليهُم

السلام بوده اند در غايت صحت و اتقان است و اگر خوف تطويل نبودى اقوال ساير

علماى اين فن را نيز مذكور ميداشتم تا بر ارباب درايت روشن شود كه دين صابئين

اعظم دين الهى بوده در ارض و اكثر عبادات را از قبيل صلوه و صوم و حج و بيت

اللّه و غسل جنابت و وضو كه اكنون در سالام معمول است اصلاً از مشروعات آن دين است

كه حق جل جلاله در اسلام باقى گذاشته و امضا فرموده است انتهى .

مجوس \_ اين كلمه به پيروان حضرت زردشت اطلاق ميشود در كتاب انئية النئين

مزديسنى چنين مسطور است ص 91 قوله \_ مجوس نخستين چنانكه در اوستا آمده مگوپيت

بوده و بزبان يونانى آنرا ميگس ميگفته اند و براى ميگس ميجى مياورده و آرش آن

دانشمند و پيشواى كيش مزديسنى باشد چون تا زمان برخى نامه هاى يونانى را به نواد

تازى در آوردند

ص ٢٤٤

در گاف ) در تازى نباشد بدانروى ميگس را در نوندهاى خود ميجس آورده چنانكه فرنگى

را فرنجى گويند و كم كم ميجوس و در انجام مجوس ميسرائيدند \_ انتهى .

( فهرست اعلام و امكنهء مذكوره در ذيل شعاع دوم )

حجة الاسلام غزالى \_ در مقدمهء كتاب احياء العلوم كه از تأليفات مهمه امام

غزالى است ترجمه حالش بتفصيل مذكور و خلاصهء از آن بفارسى چنين است ( امام غزالى

محمد بن محمد بن محمد بن احمد الامام الجليل ابو حامد الطوسى الغزالى حجة

الاسلام ... در سال 450 هجرى قمرى در طوس متولد شد پدرش در طوس دكان داشت و

برشتن پشم و فروش آن مشغول بود و چون زمان وفاتش رسيد دو پسر خود محمد و احمد را

بشخص صالح و نيكو كارى كه از اهل تصوف بود سپرد ... از مصنفات امام غزالى كتاب

بسيط و كتاب وسيط و كتب وجيزه خلاصه و مستصفى و كتاب منحول و كتاب تحصين الادليه

و شفاء الغليل و كتاب الاسمإ الحسنى و كتاب الردا على الباطنيه و منهاج

العابدين و كتاب احيإ العلوم ( احيإ العلوم الدين ) و جز اينها ميباشد وفات

امام غزالى روز دو شنبه چهاردهم جمادى الاخرى سال پانصد و پنج 505 هجرى در طوس

اتفاق افتاد .

( فهرست اعلام و امكنه مذكوره در شعاع سوم )

بعد \_ از اوثان مدنيه شمرون بوده ( كتاب الفرائد ص 95 )

باب اعظم \_ از القاب مهيمنه حضرت قائم آل محمد است كه به القاب عظيمه ( ربّ اعلى

( نقطه اولى \_ حضرت ذكر اللّه \_ مبشر جمال اقدس ابهى و ... نيز ملقب ميباشند

نام مباركش على محمد است در سنه 1235 هجرى قمرى در شيراز متولد و در سنه 1260

هجرى مقام

ص ٢٤٥

خود را اظهار فرمود و پس از نفى و حبس و تحمل صدمات بسيار آخر كار در يوم

يكشنبه 25 شهر شعبان المعظم سنه 1266 هجرى در بلده تبريز بفتواى علماى شيعه

مصلوب گرديدند و براى تفصيل احوال بمجلد سوم اين كتاب مراجعه شود )

شومرون \_ در كتاب شرح آيات مورخه ص 13 از قلم مرحوم ابو الفضائل چنين مسطور شده

قوله ره بعد از سليمان سلطنت يهودبه دو شعبه منقصم شد دو سبط از اسباط بنى

اسرائيل كه سبط يهودا و بنيامين بودند رحبعام پسر سليمان را بر خود پادشاه

نمودند و ده سبط ديگر ياربعام پسر نباط افرائى را بسلطنت بر داشتند و اين

ياربعام شهر شومرون را كه عبارت از سامره است پايتخت نمود و براى اينكه بنى

اسرائيل براى حج و قربانى بشهر اورشليم ( بيت المقدس ) نروند كه مبادا قلوب ايشان

بسلاطين بنى يهودا و احفاد سليمان مايل شود حكم نمود تا دو گوساله زرين ساختند و

براى هر يك مذبحى و مقامى بنا نمود و بنى اسرائيل را گفت كه اينانند خداونديكه

پدران ما را از مصر نحات دادند و اين ده سبط را به بت پرستى گرفتار نمود و از

رفتن باورشليم ممنوع داشت و سلطنت اين شعبه از بنى اسرائيل پس از وفات سليمان

تقريبا 250 سال امتداد يافت تا اينكه در پادشاهى هوشيع از اين طبقه شلمتسر

پادشاه آشور بر شهر شومرون بتاخت و دولت اين طبقهء از بنى اسرائيل را منقرض ساخت

و تمام آن قوم را اسير نموده و در بلاد عراق و جزيره سكونت داد \_ انتهى .

( فهرست اعلام و امكنه مذكوره در ذيل شعاع پنجم )

ابراهيم \_ شرح حال ابراهيم بتفصيل در جلد سوم اين كتاب در ذيل شعاع اول مسطور

است مراجعه شود

ارتودوكس \_ كاتوليك \_ در كتاب الفرائد چنين ميفرمايد ص 174 قوله ره از آغاز

ص ٢٤٦

انتشار ديانت مسيحيه در اروپا و آسيا و افريقيا رئيس جميع اساقفه حبر اعظم

رومانى بود كه بلقب پاپا مشرف گشت و ادعاى وراثت رتبه اخلافت از پطرس رسول

مينمود و چون قسطنطنين كبير از مدينه روميه الكبرى بمدينه بيزنطيوم كه اكنون به

اسلامبول مشهور است انتقال نمود و اين شهر بزرگ را پاى تخت مقرر داشت اسقف

اسلامبول را بمزيد حرمت و اعتبار و عزت و اختيار ممنوح داشت و او را بمزيد عنايت

و توجه معتبر و مفتخر فرموده چندانكه اسقف قسطنطين خود را مجبور بر اطاعت حبر

اعظم رومانى نميدانست بل جميع اساقفه اورشليم و اسكندريه و انطاكيه و بيزنطيه و

روميه را در اعتبار حكم مساوى و برابر ميانگاشت و اين فقره اخيراً سبب انشقاق

منيسه شرقيه از كنيسه غربيه گشت و موجب انقسام ديانت مسيحيه بدو مذهب بزرگ

كاتزوليك و ارتودكس شد انتهى .

( فهرست اعلام و امكنه ذيل شعاع ششم )

ابوذر غفارى \_ در كتاب دائرة امعارف اسلامى چنين مسطور است ص 514 :

ابوذر غفارى يكى از ياران پيغمبر است كه به پارسائى معروف شده و نامش جندب و

پسرحناوه ربذى است روايات در نام و نشان او اختلاف دارند ابوذر و عبد اللّه بن

مسعود از بزرگترين محدثين بشمار و مخصوصاً ابوذر كه بفصاحت زبان عربى خود ممتاز

بوده و روايات متاخرين كه از منابع تصوف و شيعى است در ضمن قصه هاى كوچكى كه از

او نقل ميكند او را سر مشق مسالمت و دوستى و پرهيزكارى قرار داده و آنچه اين

روايات را تأئيد ميكند تامل شديدى است كه بزهد و تقوى داشته است ابوذر در سال

32 يا 33 ه ( 653 ) در ربذه كه نزديكى شهر مدينه است و در آنجا بسر ميبرده در

گذشته انتهى .

اسود عنسى \_ در كتاب المقالة فى الاسلام تأليف جرجيس انگليسى كه هاشم شامى آنرا

بعربى ترجمه كرده و در مصر بطبع رسيده ص 318 راجع به اسود عنسى بيانى دارد كه

خلاصه اش

ص ٢٤٧

بفارسى اين است : مدعى ثانى عَيَهَلة العنسى ملقب به اسود بود كه بر قبيله بنى

مذحج رياست داشت و در اول بقبول اسلام مشرف شد و در سال وفات پيغمبر خاتم قبل از

رحلت آنحضرت مرتد گشت مدعى نبوت گريد وى را ذوالحمار لقب داده اند زيرا ميگفت

فرشته كه وحى بمن مياورد بر دراز گوشى سوار است ( ذو الحمار ) و نيز مدعى بود

كه فرشته هاى ديگر غير از ذو الحمار باسم سحيق و شريق بوى نازل ميشوند اسود پس

از ارتداد بفتنه و فساد و خونريزى پرداخت حضرت رسول جماعتى را بدفع او مامور

فرمود آخر كار اسود عنسى بدستيارى زوجه اش بشمشير فيروز ديلمى بقتل رسيد \_ گويند

شبى كه اسود عنسى وفات كرد روز بعد حضرت رسول ص رحلت فرمودند انتهى \_ (النقالة

فى الاسلام نقل از تاريخ ابو الفدا و غيره ) .

بلال \_ از اهل حبشه و موذن رسول اللّه بود شرح حال او بتفصيل در مثنوى مولاى روم

و ساير كتب اخبار مسطور است و نيز در ضمن مقاله كه بانگليسى از قلم مسيز

كارپنتر ( مرضيه نبيلى ) نگاشته شده و در مجلد هفتم عالم بهائى منطبعه امريك در

ذيل عنوان ( طلوع فجر هدايت و كوه حرّا ) بطبع رسيده بحال بلال اشاره شده است در

كتب اخبار مطالب بسيار راجع ببلال آورده اند برخى از مفسرين آيه مباركه يا

اَيُهّاَ النّاسه اِنّا خَلَقناكُم مِن ذِكرٍ وَ اَنثى وَ جَعَلناكُم نثُعُوباً وَ

قَبائِلَ لِتَعارِفُوا اِنَّ اَكرَمَكُم عِندَ اللّهِ اَتَقّيكُم الخ را كه در

قرآن مجيد سوره حجرات نازل شده در بارهء بلال مؤذن دانند و شرح آن در تفسير ابو

الفتوح رازى و ساير كتب مشهور و موجود است سيّد نعمة اللّه جزايرى ( پسر سيد عبد

اللّه الحسينى الموسوى ) كه در سال 1050 هجرى قمرى در شوشتر متولد و در سنه 1112

هجرى قمرى وفات يافته است در كتاب معروف خود الانوار النعمابية از كتب اخبار نقل

كرده كه بلال حبشى چون خدمت حضرت

ص ٢٤٨

رسول آمد بلغت خويش بحضور مبارك عرض كرد ( اره يَره كُنگِره كراكرى مندَزه ) و

اين جمله را در ميديحهء حضرت عرض نمود حسان بن ثابت شاعر رسول اللّه آنرا بنظو

تازى چنين ترجمه كرد

اِذا المَكارِمُ فى افاقِنا ذِكرَتَ فَاِنَّما بِكَ فينا يُضرَبُ المَثَل

براى اطلاع بيشترى بكتب اخبار مراجعه شود )

تجريد العقايد \_ از مهمترين كتب كلاميه است كه خواجه نصير الدين طوسى آنرا

تأليف نموده و ملا على قوشچى شرحى بر آن نگاشته اين كتاب در ايران بطبع رسيده

است )

خواجه نصير الدين طوسى \_ در گاهنامه جلال الدين چنين مسطور است قوله نصير الدين

طوسى رياضى دان بزرگ ايران محمد بن فخر الدين محمد از اعاظم علماى اسلام و

فلاسفه مشهور شرق است كه در جميع فنون يد طولائى داشته در 597 تا 1200 در طوس

خراسان متولد شده و در 654 \_ 1256 با هلاكوخان مصاحب شد و در قضيه خراب بغداد در

سال 656 \_ 1258 حضور داشته است و سمت مستشارى هلاكو را دارا بوده و رصد خانهء در

مراغه آذربايجان بنا نمود و زيج ايلخانى را مدوّن كرد تأليفات رشيقه دارد كه

ذكر ميشود \_ تحرير محبسطى بطلميوس \_ تجريد العقايد \_ اوصاف الاشراف \_ اخلاق

ناصرى \_ كتاب المتوسطات بين الهندسه و الهيئة \_ مقدمه در هيئت \_ تذكرة الهية \_

جامع الحساب در كره و اسطرلاب \_ معطيات و مناظرات \_ جبر و مقابله \_ معرفة

التَقويم\_ تحرير اقليدوس \_ تحرير اكرمانالاوس \_ تحرير اكرثاودوسيوس \_ شرح اشارات

ابن سينا \_ وفاتش در سال 672 ه 1270 م انتهى خواجه نصير طوسى داراى اشعار

تربيه و فارسيه است و كتابى بنام معيار الاشعار در فن عروض و قوافى تأليف نموده

كه در طهران

ص ٢٤٩

بطبع رسيده است از جمله اشعار او اين است :

اسباب دنيوى همه هيچست نزد من بر خاطر از از تغير آن هيچ ترس نيست

روز تنعم و شب عيش و طرب مرا غير از شب مطالعه و روز درس نيست

وَ لَهُ ما لِلمِثال الذّى ما زاكَ مُشتَهِراً لِلمَنطَقينَ فى الشَرطى تَسديدٌ

اما را وا وَجه مَن اَهوى و طُرَّتَهُ اَلشَمسُ طالِعَةٌ وَ اللَيلُ مَُوجودٌ

چون مستعصم خليفه عباسى بدست هلاكو بقتل رسيد خواجه اين قطعه بگفت )

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش روز يكشنبه چهارم از صفر

شد خليفه سوى هالاكو روان دولت عباسيان آمد بسر

داستان ملاقات ملا قطب شيرازى با خواجه معروف و در تواريخ مسطور است مراجعه شود

ملا على قوشچى شرحى بر تجريد العقايد خواجه نگاشته كه بطبع رسيده است در گاهنامه

جلال الدين طهرانى راجع بملا على مزبور چنين مسطوراست قوله ملا على قوشچى

علإ الدين بن حمد از مشهير علماى ماورإ النهر است پدرش از مستخدمين الغ بيك

گوركانى بوده در سمر قند بتحصيل علوم متداوله پرداخت و سپس پى رياضى و هيئت گرفت

و از محترمين فضلإ عصر خود شد در حركات قمر تدقيقاتى نموده آنچه مبهم بود حل و

در رصد خانه مشهور سمر قند تحمل زحماتى كرد و يكى از مؤلفين زيج الغ بيكى بوده

از تأليفات وى فارسى هيئت و رسالهء فتحيه در هيئت و شرح كتاب تجريد العقايد

خواجه نصير الدين طوسى است در سال 879\_1374 در اسلامبول وفات يافت انتهى

سجاج تميميه \_ كينه اش ام صادر بوده گويند با مسيلمه كذاب عقد مزاوجت بست و در

ناسخ التواريخ و كتب ديگر رواياتى بدو منسوب است و گويند در دوران رسول اللّه

مدعى نبوت گرديد\_

سلمان فارسى \_ از اصحاب اوليه حضرت رسول اكرم است اسمش روزبه بوده و در عالم

اسلام چندان

ص ٢٥٢

مسيلمهء كذاب \_ در كتاب المقالة فى الاسلام و تاريخ ابو الفداء و ساير كتب

تواريخ راجع بمسيلمه مطالبى مسطور است كه خلاصه جميع آنان بقرار ذيل است \_

مسيلمه از بزرگان بنى حنيفه و اهب يمامه بود در سال نهم هجرت بحضور حضرت رسول ص

رسيده و مؤمن شد و بدين اسلام راه يافت و پس از مراجعت بديار خود مرتد شد و

چنانكه گويند خود مدعى نبؤت گرديد المقالة فى الاسلام ص 315 پس از وفات حضرت

رسول ص چون ابى بكر در سال دهم هجرى بخلافت رسيد لشكرى بسردارى خالد وليد بدفع

مسيلمه فرستاد و در واقعه مسيلمه بدست وحشى ( غلام هند آكله الاكباد زوجه

ابو سفيان و مادر معاويه ) كه قبلاً در دورهء كفر حمزه بن عبد المطلب عموى

پيغمبر را شهيد كرده بود مقتول گرديد \_ انتهى .

مانى \_ در تاريخ كليساى روم در ايران صفحه 203 چنين نوشته است مانى نقاش در سنه

215 ميلادى متولد شد گويند وطن وى اكباتان بوده و پدرش فتان نام داشته مانى در

روز تاجگذارى شاپور اول شاهنشاه ايران ( 242 ميلادى ) بدربار شاره شتافت و در

محضر عام خود را پيغمبر خواند پس از چندى بتركستان و چين و هندوستان سفر كرد در

سنه 270 ميلادى بايران باز گشت مورد هجوم موندان زردشتى واقع شد و در سنه 246

ميلادى بهرام اول او را مقتول ساخت \_ انتهى

دكتر صدقى \_ در كتاب نظرة فى العهد الجديد ص 77 ميگويد مانى در نزد مسيحيين خود

را فار قليط و روح تسلى دهنده مذكور موعود در انجيل ناميد انتهى .

مزدك \_ در كتاب تاريخ ايران باستان صر 310 ببعد چنين مسطور است در سال 487

ميلادى قباد پسر فيروز بسلطنت رسيد يكى از وقايع مهمهء زمان سلطنت او ظهور مزدك

بود . مزدك مردى بود از اهل نيشابور پدر او بامداد نام داشت اين مرد در عصر خود

مسلكى ايجاد كرد كه

ص ٢٥٣

نتيجه آن اشتراك زن و مال دى بين عموم بود مزدك عالم را از سه \_3\_ عنصر آب و آتش

و خاك مركب ميدانست خوبى و بدى را هم نتيجهء تركيب عناصر ثلاثهء مذكوره ميپنداشت

كشتن حيوانات وو خون ريختن را منع نمود از جمله ميگفت دادار و فرمانرواى سپهر بر

تخت سلطنت نشسته چهار قواى ، شادى \_ حافظه \_ عقل \_ شعور در مقابلش ايستاده اند و

وزير هاى اين سلطان از اين قرارند پيشكار \_ باردان \_ دستور \_ كاردان \_ كودك \_

سالار اين وزراء با چهار قوه مذكوره سابق علم را اداره ميكنند و در ميان دوازده

روح در حركت هستند بقرار ذيل \_

خواننده \_ دهنده \_ ستاننده \_ برنده \_ خورنده \_ دونده \_ خيزنده \_ كشنده \_ زننده \_

كننده \_ آينده \_ شنونده

ميگفت هر كسى بتواند اين دوازده روح و چهار قوه و ششش وزير را در اختيار خود

بيرون بياورد و برتبه و مقام خدائى ميرسد ... مزدك كتابى هم داشته گويند ابن

مقفع آنرا بعربى ترجمه كرده مسلك مزبور كه اشتراكى مفرط بود در تركستان و يزد و

كردستان و فارس و خوزستان منتشر شد چون در زمان قباد روحانيين و نجباى دربار

غلبهء تامه داشتند قباد براى اينكه از نفوذ آنها بكاهد مسلك مزدك را قبول كرد

نجبا و روحانيون قباد را از سلطنت معزول كردند و برادرش جاماسب را بپادشاهى

انتخاب نمودند بواسطه ممانعت جاماسب از قتل قباد صرف نظر شد و او را در قلعهء كه

( فراموشى ) نام داشت محبوس ساختند قلعهء فراموشى در گل گرد كه در مشرق

شوشتر در كوهستان بود بنا شده و چون اسامى محبوسين در آن قلعه هيچگاه در

پيش شاه مذاكره نميشد بقلعه فراموشى ناميده شده بود ( ايران باستان ص 320 ) قباد

با كمك و مساعدت زوجهء خود از حبس فرار كرد و به خان هياطله پناه برد هياطله

ياهون هاى سفيد كه مورخين خارجه آنها را هفتاليت مينامند قويم صحرا گرد بودند كه

در ومان بهرام گور بطرف ايالات شمال شرقى ايران و باختر حمله كردند بهرام گور پس

از خلاصى از

ص ٢٥٤

كار آذربايجان با هياطله جنگ كرد و آنها را شكست داد و اسراى زيادى از آنها گرفت

( ايران باستان ص 310 ) اين طائفه در زمان فيروز بنواحى شرقى ايران هجوم كرده

فيروز خواست با شاه آنها كه ( آخ شن دار ) ناميده ميشد صلح كند باين شرط كه دختر

خود را به آخ شن وار بدهد و چنين كرد وقتيكه قباد از مجلس نزد خان هياطله رفت

خان بواسطه هفوذ زوجه اش دختر فيروز حاضر شد قباد را همراهى كند قباد دختر خان

هياطله را كه از مادر مزبور متولد شده بود بزنى گرفت و بتخت سلطنت ثانياً بر

قرار شد ولى در اين مرتبه با مسلك مزدك مساعدت نكرد بلكه در مقام قلع و قمع مزدك

و مزدكيان بر آمد و بخسرو انوشيروان امر كرد عدهء بسيارى از مزدكيان را كشت ولى

ريشه اين طايفه بكلى قطع نيشد ... چون قباد پس از باز گشت بتخت سلطنت با مزدكيان

روابط خود را قطع كرد آنها در صدد بر آمدند كه وسائلى ايجاد كنند تا قباد از

سلطنت مستعفى شود و يكى از پسرانش را بمزدكيها وعده همراهى داده بود بسلطنت

بردارند قباد براى جلو گيرى از اين معنى چنانچه گفتيم بوسيلهء پسرش خسرو مزدك و

مزدكيان را در باغى دعوت كرده و يكايك را كشت لكن مزدك فرار كرده و سالم ماند

چون انوشيروان پس از قباد بسلطنت بر آمد يگانه مقصدى كه در آغاز وجهه همت خود

ساخت تسكين اضطراب و رفع شورش و هرج و مرج كه بواسطهء سريان مذهب مزدك در مملكت

ايران حاصل شده بود مذهب مزبور حتى در ارمنستان هم نفوذ يافت و مسيحيان بدو فرقه

مزدكى و غير مزدكى منقسم شدند و اين سبب حصول منازعه بين فريقيين گرديد ( ايران

باستانى ) انوشيروان با نهايت جديّت مزدك و پيروانش را تعقيب نموده و صد هزار

نفر را با خود مزدك مقتول ساخت لكن پيشهء اين فتنه از بيخ و بن كنده نشده و تا

زمان خلفاى عباسى چندين مرتبه مزدكيان باسامى مختلفه توليد فتنه و فساد

ص ٢٥٥

كردند از جمله پس از آنكه در سال 138 هجرى ابو مسلم مروزى بقتل رسيد مزدكيان

برياست سنباد كه اسم خود را پيروز سپهبد گذاشته بود بناى شورش را گذاشتند و

مطابق مندرجات تاريخ طبرى سنباد شكست يافت و شصت هزار نفر از اتباعش مقتول و

عيال و اموالشان اسير و تاراج شد و نيز در سال 162 هجرى طائفه از گرگان كه

بباطنيه معروف بودند با جماعت خرم دين ها همداستان شده اموال و زنان رامشترك و

مباح شمردند عمر بن العلاء معروف آنها را شكست داد ( ماركوارت پروفسور آلمانى

كلمهء خرم دين را تحريف كلمه خر و دين ميداند اول كسى كه اسم خرمدين را به

پيروان مزدك اطلاق كرد خواجه نظام الملك بود ) در زمان هرون الرشيد نيز حرمدينان

شورش كرده اصفهان را مركز قرار دادند و در سال 192 هجرى پراكنده و مغلوب شدند

بلافاصله در آذربايجان شورش كردند عبد اللّه مالك با 10 هزار نفر لشكر آنها را

مغلوب كرد پس از نه سال باز در آذربايجان شورش كردند يك نفر از خرميّه در بغدان

نزديك موصل ادعاى مهدويت كرد و يونيسيوس راهب معروف ميگويد مدعى مذكور گاهى

خود را عيسى و زمانى روح القدس ميناميد و بر چهره خود نقابى افكنده بود تمام

ارمنستان و بين النهرين از او بيم داشتند نام اين مدعى جاودان بود بالاخره حسن

بن سهل او را شكست داده جاودان برار كرد يكى از شاگردانش موسوم به بابك در كوه

بارجلم شمال اردبيل واقع است خرميّه اين كوه را مقدس شمرده معتقد بودند كه

(ساشياويد ) كه مهدى موعود است بايد از آنجا ظاهر شود در سال 212 كار بابك بالا

گرفت و اصفهان و آذربايجان كه مركز خرميها بود باو پيوست معتصم عباسى 60 هزار

نفر آنها را در همدان كشت بايك بروم فرار كرد و در حدود كليكها مقتول شد (

ماركوارت آلمانى ) و پس از اين واقعه باز خرميه در

ص ٢٥٦

نزديك موصل يعنى بغدان شورش بپا كرده با تييوس قيصرروم آنها را كشت و پراكنده

ساخت خلاصه وقايع خيره سرى و شوخ چشمى اينطائفه در تواريخ به تفصيل مسطور است

قتل امين پسر هارون الرشيد و خلافت مأمون بمساعدت خرمدينان بحصول پيوست براى

تفصيل بكتاب امين و مأمون كه از حلقه هاى تواريخ اسلام تاليف جرجى زيدان است

مراجعه شود .

( فهرست و ترجمه اعلام و امكنه مذكوره در ذيل شعاع هفتم )

محمد بن رشد اندلسى \_ در دائرة المعارف اسلامى چنين مسطور است قوله ص 250 تا 262

ابن رشد ابو الوليد محمد بن احمد بن محمد بن رش در قرون وسطى نزد غربيها به (

آدروس ) معروف شده در سال 250 تا 1126 م ) در كردو متولد شده پدرش از قضاة بوده

است و خود ابن رشد تأليفات زيادى از خود باقى گذارده فقه و طب ( پزشكى ) را در

زادگاه خود تحصيل كرده از استادان او ابو جعفر هارون است كه از شهر تروكسيلو كه

يكى از شهر هاى اندلس است بوده در سال 548 ه ( 1153 م ) ابن رشد در مراكش بوده

و احتمال ميرود كه ابن طفيل او را باين مسافرت تشويق كرده باشد و همين شخص او را

در مراكش به ابى يعقوب يوسف امير موحدى معرفى نموده و ابن رشد بمراحم اين امير

سر فراز شده است و اين ملاقات ( المعجب فى تلخيص اخبار المغرب مراكشى چاپ دوزى ص

174 \_ 175 ) تا امروز مشهور و معروف مانده و ابن رشد ميگويد وقتى خليفه راى

فلاسفه را در اينكه جوهر قديم يا حادث است ) پرسيد بحدى مرعوب شده كه نتوانسته

است جوابى بدهد و چون خليفه چنان ديد بناى ملاطفت را با او گذارد و خود بشرح و

بيان مسئله پرداخته شروع بشرح و بسط آرإ مختلفه علماى نموده و در اطراف اين

مسئله با يك اطلاع و فهم كاملى كه كمتر نظيرش از آنطور امرإ انتظار ميرفت صحبت

نمود و پس از

ص ٢٥٧

آن خليفه ابن رشد را با جائزه مرخص نمود و ابن طفيل باو پيشنهاد كرد كه بر كتب

ارسطو شرحى بنويسد و گفت غالباً امير المؤمنين از مشكل بودن آنها شاكى است و

ميگويد علما و فلاسفهء يونان خيلى مغلق نوشته اند ( و با ترجمه هاى موجود آنروز

متغلق بوده ) و بابن رشد سفارش كرد كه در شرح آنها دقت لازم را مرعى دارد ابن

رشد در سال 565 ه بقضاء سويل ( اشبليه ) معين شده و سپس در سال 567 ه بسمت

قاضى كرد و بر قرار گرديد و با آنكه اين مقامات مسئوليت زيادى داشته باز ابن رشد

مهمترين تأليفات خود را در آنوقت نوشته است پس از آن با در سال 578 ه او را در

مراكش مينبنيم و اين مسافرت بر اثر دعوت يوسف بوده كه ميخواست ابن رشد را بجاى

ابن طفيل كه پير و ناتوان شده بود پزشك مخصوص خود كند ولى بعد ها خليفه يعقوب او

را بسمت قاضى القضات به كرد فرستاده است ابن رشد در ابتداى امر مورد احترام

يعقوب ملقب بالمنصور ( جانشين يوسف ) بوده ولى بعد ها آن موقعيت را از دست داده

زيرا فقهاء بر عليه تإليفات او قيام كرده و او را بخروج از دين متهم نمودند و

براى اين تهمتها ابن رشد محاكمه شده و به ( اليان ) كه در نزديكى كرده واقعست

تبعيد گرديده و در همان وقت نيز خليفه امر كرده كه كتابهاى فلسفى او را بسوزانند

ولى كتب پزشكى و حساب و گاه شمارى را مستثنى كرد ( در حدود سال 1195 م ) و دنكان

ماكدونالد معتقد است كه اوامر خليفه موحدى كه تا آنوقت از پيروان فلسفه و

حاميهاى آن بود قطعا براى راضى كردن مسلمانهاى اندلس بوده كه بيش از بربرها تمسك

بسنت داشته اند و حقيقت اين است كه در آنوقت خليفه در اندلس سر گرم ج؟گ با

مسيحيان بود و چنانكه ميبينيم همينكه دوباره به مراكش بر گشته اوامر اوليه خود

را ملغى نموده و دوباره ابن رشد را مقرب درگاه خود ساخته \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_

ص ٢٥٨

\_\_\_ \_\_\_\_ نيويورك 1903 ص 255 ) و در اين بار ابن رشد مدت زيادى از مراحم خليفه

متمتع نشده زيرا در نهم صفر سال 595 ه ( 1198م ) در گذشته و در نزديكى مراكش در

بيرون دروازه ( ناغزوت ) مدفون شده است .

و از تأليفات عربى ابن رشد جز عده كمى براى ما باقى نمانده است و از جمله

كتابهاى او كه بافيست كتاب ( تهافت التهافت ) است كه رد بر كتب ( تهافت الفلاسفه

( مشهور غزالى است ( گفته هاى \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ در معنى تهافت ) دركتب غزالى و ابن

رشد در مجله افريقائى دو شماره 261 2630 سال 1906 و مخصوصاً به ص 202 رجوع شود )

و شروح متوسط او بر دو كتاب شعر و خطابهء ارسطو كه ( لازينيو آنها را چاپ و

انتشار داده ) و رساله در منطق بشرح دو كتاب مذكور ملحق شده است و همچنين حواشى

او بر بعضى قصمتهاى شرحى كه اسكندر افروديسى بر كتب ( مابعد الطبيعه ) ارسطو

داده در دست است به ( \_\_\_\_\_\_\_\_ ( \_\_\_\_\_\_ رجوع شود ) و شرح بزرگ بر ( ما بعد

الطبيعه كه نسخه از آن در ليدن است ( \_\_\_\_\_ شماره 283 و كتاب جوامع كتب ارسطو در

مادريد ( به \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_ شمارهء 27 و به \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_ شماره 27 در \_\_\_\_\_\_\_\_ ص

577 ببعد رجوع شود $) و اين كتاب عبارت از مجموعهء شرحهاى كوچك او بر كتب

نامبرده زير است كه از تاليفات ارسطو است طبيعيات \_ السّمإ و العالم . الكور و

الفساد . الاثار العلوية . النفس و بعضى از مسائل ديگر ه راجع بما بعد الطبيعه

است ( باز به \_\_\_\_

ص ٢٥٩

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_

ج 18،1905 ، ص 250 و در رساله نادر وبى مانند در رابطهء بين دين و فلسفه كه ليون

گوتيه \_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_ و ميشل اسين \_\_\_\_ آنها را بر رسى كرده و اين دو رساله يكى

موسوم به فصل المقال فيما بين الشريعة و الحكمة مِن الاتصال و ديگرى به كتاب

مناهج الادلة فى علم الاصول موسوم است و مولر : \_\_\_\_ اين دو رساله را منتشر كرده

و بالمانى ترجمه نموده است ( بمصادر رجوع شود ) و هر دو با هم در قاهره بعنوان

كتاب فلسفه ابن رشد منتشر شده اند ( 1313 . 1328 ه ( و بعضى از تاليفات او كه

باقى است ونص آنها بحروف عبرى نوشته شده عبارتند از : مختصر منطق شرح اوسط بر

كتاب الكون و الفساد الاثار العلوية و النفس و شرح او بر الطبيعيات الصغرى (

كتابخانه ملى پاريس شمارهء 303 و 317 ) و همچنين شرحى از او بر السّماء والعالم

و الكون والفساد و الاثار العلوية در كتابخانه بودلين موجود است ( \_\_\_ ص 86

فهرست عبرى ) \_ ( در رنيان باين رشد مراجعه شود چاپ سوم ص 83 ) و شرحهائى كه ابن

رشد بر كتابهاى ارسطو نوشته عبارتند از يك شرح بزرگ و يكى متوسط و شرحى كوچك و

اين شروح سه گانه موافق با روش مراحل سه گانه تعاليم در دانشگاه هاى اسلامى بوده

و باين ترتيب شرح كوچك در سال اول و متوسط در سال دوم و بزرگ در سال سوم تدريس

ميشده است و عقايد نيز باين روش تدريس ميشده است تا اينجا كتبى را كه بلغت عربى

از او باقى مانده ذكر كرديم و او اين ببعد كتب او را كه بزبان لاتينى و عبرى است

شرح ميدهيم و آنها عبارتند از سه شرح بر انالوطيقاى دوم و طبيعيات

ص ٢٦٠

و السّماء و العالم و النفس و مابعد الطبيعة ولى شرحهاى بزرگ او بر ساير كتابهاى

ارسطو مفقود شده است و جز اين شرحها شرح او بر كتاب الحيوان نيز از بين رفته است

و ابن رشد شرحى بر جمهوريت افلان نوشته و از منطق فارابى و روش او در فهم ارسطو

انتقاد كرده و در بعضى نظريات ابن سينا نيز نظر داشته و بر عقيدهء ابن تومر

المهدى حواشى چندى نوشته و در فقه كتابهاى چندى تأليف كرده است ( كتاب بداية

المجتهد و نهاية المقتصد چاپ قاهره 1329 ه ) و در نجوم و پزشكى نيز تاليفاتى

نموده و كتاب طب او كه موسوم به الكليّات است و در ترجمه هاى لاتينى به نام \_\_\_

تحريف شده در قرون وسطى اهميتى داشته ولى بهر حال باهميت كتاب ابن سينا كه موسوم

به قانون اسا نبوده ( كتاب الكليّات در كرناد موجود است و به دوزى در \_\_\_\_ \_\_\_\_

ج 36 ٌ 1882 م ص 343 در پطر گراد بفهرست دورن شماره 124 رجوع شود و شايد در

مادريد نيز باشد فهرست \_\_\_ شماره 132 رجوع شود و به \_\_\_\_ \_\_\_\_ شماره 132 و در

\_\_\_\_ ص 587 ببعد رجوع شود ) بهر حال نميتوانيم فلسفه ابن رشد را يك فلسفه تازه

بدانيم ( در باره اين اظهار بنظريهء رينان در كتابيكه در بارهء ابن رشد و روش او

دارد به چاپ سوم ص 88 رجوع شود ) زيرا همان فلسفه و روش مكتبى است كه افرا آن

روش مكتب يونان را پيش گرفته و بفلاسفه معروف شده اند ( بمادهء فيلسوف رجوع شود

( يعنى همان روشى است كه قبل از او كندى و فارابى و ابن سينا در شرق از آن پيروى

كرده اند و ابن باجه نيز در غرب آنرا اتخاذ كرده ولى شكى نيست كه ابن رشد در

مسائل زيادى با اين فلاسفه بزرگ مخالفت كرده است فقط چيزى كه هست اين مسائل از

حيث

ص ٢٦١

اهيمت در درجهء دوم بوده است اجمالا آنكه ابن رشد سبك و روش همان فلاسفه را

متابعت كرده و در فلسفه همان راهى را كه آنها رفته اند پيش گرفته است با اين

ترتيب شهرت ابن رشد بيشتر راجع به عميق بودنش در تحليل مسائل و توانائى او بر

شرح بوده و البته اينها دو صفتى است كه امروز براى ما مشكل است ارزش علمى آنها

را معين كنيم زيرا طرز فكر و روش علمى عصر ما با آن عصر اختلاف زيادى دارد ولى

نميتوان انكار نمود كه اين دو صفت در قرون وسطى مورد تقدير علما بوده و مخصوصاً

علماى يهود و نصارى از آنها تعريف كرده اند و شرحهائى كه ابن رشد داده مورد پسند

همه بوده و حتى كسانيكه قائل بودند كه روش او خطرى است كه ديانت را تهديد ميكند

باز شرح او را ميپسنديدند . اما رجال دين در مشرق و ممالك اسلامى با كمال سختى

فلاسفه را مورد حمله قرار داده اند و كتب تهافت الفلاسفه كه غزالى در آن مخصوصا

از فارابى و ابن سينا انتقاد كرده يكى از مهمترين آثار اين جنگ سخت بوده ولى در

غرب اول فقها مسلمان اندلس بانها حمله آورده اند و پس از آنها نيز چون علما

لاهوت عالم مسيحيت بر شرحهاى ابن رشد آگاه شدند آنها حمله ور گرديدند چنانكه در

قرن سيزدهم اسقفهاى پاريس و اكسفورد و كانتر برى بهمان عللى كه فقها اندلس از

خواندن كتب ابن رشد مردم را باز ميداشتند اينها نيز خواندن كتب او را حرام كردند

و مهمترين مطلبى كه در كتب ابن رشد موجود است و موجب اتهام او بزندقه شده از اين

قرار است

قديم بودن عالم علم و عنايت خداوندى ، كلى بودن نفس و عقل ، رستاخيز و شايد با

كمال آسانى بشود فهميد كه ابن رشد در اين مسائل با شريعت اسلامى مخالف بوده ولى

بايد دانست كه اعتقادات اسلامى را منكر نشده فقط آنها را طورى تفسير و معنى كرده

است كه با فلسفه مطابقت كند مثلاً در مسئله قديم بودن عالم مخلوق بودن كنرا

انكار نميكند ولى در خلقت قائل برائى شده كه تا حدى

ص ٢٦٢

متكلمين مخالفت دارد باين ترتيب كه خلقت بنظر ابن رشد يكدفعه انجام نگرفته يعنى

مسبوق بعدم نبوده بلكه خلقت در نظر او عبارت از تجدد هميشگى است در هر آن با آن

عالم باقى ميماند و متغير ميشود و بعبارة اخرى قوهء آفريننده ئى موجود است كه

همواره در اين عالم مؤثر و مشغول كار است و بقاء و حركت او را حفظ و پايدار

ميكند و اجرام سماوى بالخصوص جز بحركت بوجود نيمايند و اين حركت از قوهء محرّكه

ئى كه از ازل در آن مؤثر بوده بان ميرسد پس عالم قديم است و لى معلول بعلت

خالقه و محركه ئيست و تنها خداوند است كه قديم است و معلول بعلتى نيست . اما در

علوم اهلى ابن رشد پيروى همان اصل موضوعى است كه فلاسفه پيش گفته اند و عبارت

است از قول باينكه مبدإ اول جز ذات خود را تعقل نميكند و قطعاً بايد اينطور

باشد تا مبداء اول يگانگى خود را دارا باشد زيرا لازمه تعقل كثرت موجودات تكثر

در ذات او است و اگر در اين اصل دقت كنيم خواهيم ديد كه موجود اول بايد از حدود

ذات خود خارج نشود ، زيرا بجز ماهيت خود را تعقل نميكند و با اين ترتيب عنايت و

توجه مستحيل خواهد شد و اين همان تگنا و راه پر پيچ و خمى است كه متكلمين

خداوندى كوشيدند فلاسفه را بان بكشند ولى روش فلسفى ابن رشد بيش از آنچه تصور

شود روشن و آسان است زيرا قائل باين ميباشد كه خداوند بالذات اشياء را درك و

تعقل ميكند و تعقل او مانند تعقل ما بصورت جزئى و كلى نيست بلكه با ترتيب بسيار

عالى ترى كه ادراك ما بان نميرسد آنها را تعقل ميكند ( بمادهء فلسفه رجوع شود )

پس علم خداوند ممكن نيست مانند غلم انسان باشد چه اگر آنطور بود لازم ميامد در

علم خداوندى شركائى باشند و بنا بر اين وحدانيت براى او محقق نميشد بعلاوه علم

خداوندى مانند علم انسان از موجودات استمداد نميكند چه علم او علمى است كه

موجودات مسبب آن نيست بلكه بر عكس حلت تمام موحودات ميباشد پس روا نيست كه ما

چون متكلمين قائل شويم كه ابن رشد منكر توجه و عنايت

ص ٢٦٣

خداوند بوده است و اما در آنچه راجع بمسئله نفس است ابن رشد را متهم كرده اند

كه معتقد است نفوس جزئى پس از مرگ در نفوس كلى مندمج ميشود و با اين ترتيب منكر

خلود انفرادى هر نفس انسانى است ولى اين حقيقت ندارد زيرا لازم است اول در مذهب

ابن رشد مانند مذاهب ساير فلاسفه بين نفس و عقل تميز دهيم چه عقل كاملاً مجرد

واز مادهء خلاص است و تا با عقل فعال متصل نشود فعليتى ندارد و آنچه را كه در

انسان عقل ميناميم جز قوه يا استعدادى براى قبول معقولات صادره از عقل فعال

نميباشد و اين قوه را عقل منفعل گويند و اين قوه موجود بالفعل نيست بلكه بايد

بفعليت آيد و عقل مستفادى بشود بنا بر اين اين قوه بعقل فعال كه محل معقولات

ابدى و ازلى است اتصال مييابد و با اتصالش باين عقل فعال بنوبت خود ابدى خواهد

شد ولى در نفس اين طور نيست زيرا بعقيده اين فلاسفه نفس عبارت از همان قوه محركه

ايست كه اجسام طبيعى آلى ( عضوى ) را زنده و تغذيه و نمو ميدهد بعبارة اخرى

يكنوع قوه ايست كه ماده را زندگانى ميدهد و مانند عقل از آلودگى ماده پاك نيست

بلكه ميتوان گفت بر خلاف آن اختلاط شديدى با آن دارد بطوريكه نفس گاهى از چيزيكه

شبيه بماده است تكوين شده و يا تكوين آن از مادهءفوق العاده لطيفى ميباشد واين

نفوس انسانى براى اجسام صورى هستند و بهمين جهت است كه قائم بانها نيستند بلكه

بعد از آنها باقى ميمانند و ميتوانند پس از نيست شدن اجسام زنده بمانند واين

بقاء در نظر ابن رشد فقط مجرد امكانى ميباشد و معتقد نيست كه ادله فلسفى صرف

بتواند برهان قاطعى در بارهء خلود نفس بما بدهد واين در صورتى است كه آنرا باين

نحو كه گذشت تصور كنيم و حل اين مسئله موكول بوحى است ( تهافت التهافت ص 137 ).

و متكلمين باز اين فيلسوف را متهم كرده اند كه منكر بعث اجسام است با اينكه روش

و عقيده او در اين مسئله بموافقت با آن نزديكتر بانكار آن است چه ميگويد اجسام

ما در آن عالم عين اين اجسام نيست

ص ٢٦٤

زيرا جسمى كه فانى ميشود عيناً باز گشت نميكند بلكه شبيه بان باز گشت مينمايد .

و زندگانى آن عالم در نظر ابن رشد كاملتر از زندگانى اين عالم است بنا بر اين

اجسام ما در آن عالم كاملتر از اين اجسام خواهد بود ولى ابن رشد بان افسانه ها

و تصوراتى كه در بارهء آن زندگانى ساخته شده قائل نيست و چون اهل سنت اين فيلسوف

را بيش از ساير فلاسفه متقدم بر او مورد حمله قرار داده اند و او نيز بيش از

آنها رابطه بين حكمت و شريعت را تغريف كرده و رأى خود را در اين مسئله در دو

رساله نامبرده سابق كه فصل المقال و مناهج الادله باشد شرح و بسط داده و اولين

آراء او در اين رابطه اين است كه بايد حكمت با شريعت موافقت داشته باشد و كليه

فلاسفه اسلامى اين مبداء را پيش گرفته اند ميتوان گفت كه در اينجا دو حقيقت يا

دو بديهه موجود است كه عبارت از حقيقت فلسفى و حقيقت زينى باشند و بايد اين دو

با هم متفق شوند چه فلاسفه در روش خود پيغمبرانى هستند كه تعاليم خود را مخصوصاً

متوجه علما ميكنند و بايد مخصوصاً اين تعاليم با تعاليم انبيا و پيغمبران حقيقى

كه براى عموم مردم فرستاده شده اند تعارضى نداشته باشد فقط بايد تعليم فلاسفه

عين حقيقت دينى را منتهى در قالبى كاملتر ولى از حيث \_\_\_ كمتر از آن بيان كند و

بايد در ديانت بين معناى تحت اللفظى حرفى و معنائى كه احتياج بتأويل هست فرق

گذارد و اگر بنظر برسد كه در قرآن نصى است كه با نتايج فلسفى تعارضى دارد بايد

معتقد شويم كه اين نص معناى ديگرى دارد كه با معناى حرفى آن مخالف است و بايد در

جستجوى آن معنى باشيم و آن را بدست آوريم و عامهء مردم بايد پيرو معنى حرفى و

ظاهرى قرآن باشند و علما بايد آن را تأويل نمايند و باز عامه بايد قصص و رموز

را همانطور كه وحى گفته است قبول كنند ولى فلاسفه بايد آن معانى عميق و مجرد را

كه نصها در بر دارد بدست آورند علما نيز بايد خود را ملزم كنند كه تأويلات خود

را در

ص ٢٦٥

درميان عامهء مردم اشاعه ندهند ابن رشد ترتيب و كيفيت آموختن را بيان نموده و

شرح داده است كه چگونه بايد موافق با فهم و مدرك مردم باشد بنا بر اين مردم را

بنار مواهب عقلى بر سه دسته تقسيم كرده \_ دسته اول \_ كه از ساير دسته ها بيشترند

آنهائى هستند كه چون با كلام خداوندى موعظه شوند ايمان مياورند و اين دسته فقط

بگفته هاى خطابى شكل ميگروند \_ دسته دوم كسانى هستند كه اعتقادشان پس از اقامهء

برهان كامل ميشود ولى با آن برهانى كه متكى بر مقدماتى باشد كه در نظر آنها مسلم

است و سابقاً بانها معتقد بوده و مورد انتقاد آنها نميباشد \_ دسته سوم كه از

همه كمتر است از آنهائى تشكيل ميشود كه جز بادله ئيكه مستند بمقدمات يقينى محكمى

باشد معتقد نميشوند .

و اين روش در تعليم دين كه متكى بر اندازه مدارك است دلالت دارد بر اينكه ابن

رشد عالم روانشناس مطلقى بوده ولى ممكن است دارندهء اين روش متهم بغرض رانى شود

و از اينجا ميتوانيم بفهميم كه براى چه اين روش موجب شك مردان دين شده است پس از

اين مقدمات نميتوانيم معتقد شويم كه ابن رشد از دين خارج شده و ميكوشيده كه لا

تأويلاتى كه در قوت و ضعف متفاوت است از مهاجمات فقهاء محفوظ باشد بلكه بر عكس

معتقديم كه او هم مانند بيشتر علمإ شرق متمايل بوفق دادن بين روشهاى مختلف بوده

و بر اثر اين است كه ما از قول او ميفهميم كه خواسته است بگويد يك حقيقت را ممكن

است انسان بصورتهاى گوناگون تصور نمايد و با قدرت فلسفى عظيمى كه داشته توانسته

است بين مذاهبى كه نزد عقلهاى كم تجربه دور از هم و مختلف بنظر ميايد وفقى داده

آنها را بهم نزديك كند و شرحهاى ابن رشد را در دو قرن سيزدهم و چهاردهم يعقوب

انطولى ( 1232 م ) كه از مردم ناپل بوده موى بن تبون ( 1260 م ) كه از مردم

يونيل است و كلونيموس ( 1314 م ) و ساموئل بن تبون و يهودا پسر سليمان كهن (

1247 م ) كه از مردم تلد است و شم توب بن يوسف بن فلقرى بزبان عبرى

ص ٢٦٦

ترجمه نموده اند و كتابهاى ابن رشد را لئون پسر گرسون شرح داده و همان كار را

كرده كه ابن رشد با كتب ارسطو نموده و از مسيحيها ميشل سكوت و هرمان كه اتصالى

بخاندان \_\_\_ داشتند در سالهاى 1230 و 1240 م شروع به نقل و ترجمه كتابهاى ابن

رشد با لاتينى نموده اند و در اواخر قرن 15 نيفوس و زيمارا آن ترجمه هاى قديم را

اصلاح كردند و يعقوب منتسينو طرطوثنى و ابراهام ده بالمز و گيو فانى فرنسسكو

بورانا كتابهاى ابن رشد را با اعتماد بنص عبرى آن ترجمه كرده اند ولى بهترين

كسانى كه اين كتاب را ترجمه كرده اند نيفوس ( 1495 \_ 1497 م ) و يونيتاس (1553 م

( ميباشند انتهى

( فهرس و ترجمه اعلام و امكنه مذكوره در ذيل شعاع هشتم )

ابو جهل \_ در دائرة المعارف اسلامى چنين مسطور است قوله ص 488 ابو جهل ابو الحكم

عمرو بن هشام بن مغيره و اورا نيز بمادرش داده ابن الحنظليه ميگويند يكى از

بزرگان مكه و از بنى مخزوم يكى از قبايل قريش است و يكى از روايات ميگويد

تقريباً با پيغمبر همسال بوده و سر گذشتهائى كه رواست مختلف در اطراف او گفته از

جنبه تاريخى كم اهميت ميباشد و فقط چيزيكه از آنها مفهوم ميشود اين است كه ابو

جهل يكى از بزرگان مكه بوده و با كمال شسختى با پيغمبر ضديتو دشمنى كرده و با

كمال جديت و تعصب در دسيسه هائى كه بر عليه پيغمبر شده شركت نموده است و از

قراريكه ميگويند با ضعفا مسلمين بدر رفتارى كرده و يك نفر زن مسلمان را كشته است

و هميشه براى اينكه به پيغمبر آزار برساند او را دنبال ميكرد هيچ چيز او را از

اذيت پيغمبر جز ديدن معجزه ئى باز نداشته و بعضى مفسرين اشتباه كرده بين ديدن

اين معجزه و بين آنچه در قرآن در سورة العلق از آيه ششم ببعد آمده فاصله ميدهند

و مفسرين قائل هستند كه آيهء از سوره بنى اسرائيل و كيه 43 از سوره دخان در آن

هنگام كه ابو جهل بر موضعى كه پيغمبر از دوزخ كرده بود تمسخر كرد نازل شده اين

شخص راضى نبود كه قريش از عدم \_\_\_

ص ٢٦٧

با بنى هاشم دست بر دارند ابو جهل در آنوقت كه قريش در نزديكيهاى هجرت در صدد

دسيسه كارى بر عليه پيغمبر بودند راى داد براى كشتن محمد از هر خانواده ئى مردى

اختيار شود و در آنوقت كه دشمنى بين پيغمبر و قريش ظاهر شد ابو جهل با عدهء از

مسلمانان كه بسردارى حمزه بودند بر خورد كرد و با كمال ميلى كه بجنگ داشت در آن

ملاقات اتفاقى روى نداد بايد دانست كه اينمر شوق زيادى بجنگ با محمد داشت و هخان

ميل بود كه او را وادار بشركت در جنگ بدر نمود و عتبه بن ربيعه باين مناسبت و

براى تحقير باو گفت يا معصفراسته و بعضى روايات ميگويد گويا در دعائيكه قبل از

شروع جنگ بدر نمود مقصود خودش بوه كه گفته است اللّهُم القطعنا للرَّحِم و

اتِنالِما لا يَعرف فَاَحنهُ الغَداةَ و در همين جنگ معاذ بن عمرو بن مجموح و

معاويه بن عفرا او را كشته اند و چون پيغمبر كشته اش را ديد گفت فرعون قوم خود

بود و بايد دانست صفات ابو جهل را كه روايات اسلامى براى اغراض وعلومى زشت

نمايانده مرثيه هاى اهل مكه در باره اش آن صفات را كامل مينمايد چه او را بزرگ و

سرور مكه دانسته و از حيث مقاصد بزرگوارش دانسته و تند خوئى و بخل را از او نفى

نموده است . انتهى .

اسدس طوسى \_ در تذكرة مجمع الفصحا جلد اول چنين مسطور است قوله ص 107 اسدى طوسى

و هو استاد ابو نصر عَلى بن احمد الطوسى نسب او بپادشاهان عجم ميرسد ...

اول كسيكه در لغت فرس فرهنگى نگاشته وى بوده ... در عهد آل بويه و غزنويه ظهور

كرده ... بجانب عراق و آذربايجان آمده در عراق آل بويه زيار را مداحى كرده سپس

باذربايجان رفته در آران بملازمت شاه ابودلف كركرى حكمران آران رسيده و گرشاسب

نامه را بنام وى منظوم كرده ... وفاتش بروزگار دولت مسعود بن محمود در سنه 465

هجرى اتفاق افتاد . انتهى .

ص ٢٦٨

كلدانيان \_ كلدانيان ساكنين خطهء سابق و خطهء بين النهرين بوده اند و عراق عرب

امروزه بجاى كلدهء سابق قرار دارد و شهرهاى مهمى داشته كه امروز خراب و ويران

است .

وحيد دستگردى \_ شيخ حسن اصفهانى معروف بوحيد از فضلا و دانشمندان ادباى معاصر

بود و در نشر معارف و ادبيات ايران زحمتها كشيد مجلهء ادبئ ارمغان را مدتها

مينگاشت خمسهء نظامى را با بهترين اسلوب و تصحيح كامل طبع كرد كه تا كنون اينطور

نسخهء صحيحه از خمسهء حكيم نظامى موجود نبود كتب ادبيهء متعدده بطبع رسانيد از

قبيل ديوان قائم مقام و ديوان اديب الممالك و ديوان هاتف اصفهانى و جام جم اوحدى

مراغهء و ... و .. كتاب ره آورد وحيد نيز از محتوى آثار اديبهء خود او و برخى

از معاصرين است كتاب امين و مأمون را كه نگارندهء اين صفحات بفارسى ترجمه كرده

نيز وحيد مرحوم بطبع رسانيده اشعار فصظيحه و بليغه از او بيادگار است مشار اليه در

سال 1321 شمسى در طهران وفات يافت ره .

هوشع \_ بمعنى بجات و خلاص ميباشد وى چهارمين پيغمبران اصاغر بنى اسئرائيل محسوب

است ( براى شرح پيغمبران اكابر و اصاغر بنى اسرائيل بخاتمه مجلد اول اين كتاب در

ذيل فهرس اعلام شمارهء \_ء\_ شعاع اول ص 168 مراجعه شود ) هوشع مدت شصت و دو سال

يعنى تخميناً از سال هفتصد و هشتاد و چهار تا سنهء هفصد و بيست و پنج سال ميلاد

مسيح بنبوت اشتغال داشته است و با اشعيا و ماكا بلكه بايوئيل و عاموص هم معاصر

بوده است ( تلخيص از قاموس العهدين ) .

فهرس و ترجمهء اعلام و امكنه مذكوره در ذيل شعاع نهم )

ابابكر\_ در دائرة المعارف اسلامى چنين مسطور است قوله ص 472 ابوبكر عبد الله

لقبش عتيق است و روايات در اصل اين لقب و علت آن اختلاف دارند ( صديق هيز يكى از

القاب او است مترجم )

ص ١٦٩

اول خلفإ راشدين است و باز روايات ذكر نميكنند بچه علت به ابوبكر مكنى شده است

ولى دشمنانش اين كينه را از راه تمسخر تحريف نموده و ابو فصيل گفته اند نام پدرش

عثمان است و با بى قحافه نيز معروف است مادرش ام الخير سلمى دختر صخر است و هر

دو از يكى از خانواده هاى مكه ميباشند كه از خاندان كعب بن سعد بن سيت بن مره

است روايت شايع و معروف ميگويد كه ابوبكر سه سال از پيغمبر كوچكتر بوده و در مكه

مانند بازرگانان و ثروتمندان زندگى ميكرده و يكى از روايات كه چندان مورد اعتماد

نيست ( اصابهءابن حجر ج 2 ص 828 ) ميگويد پيش از بعثت نيز از دوستان و ياران

پيغمبر بوده و اولين كسى بوده كه باو ايمان آورده ولى آنچه را كه بعضى ميگويند و

تأكيد ميكنند كه اولين مردى بوده كه ايمان آورده محل شك و ترديد است بهر حال

خيلى زود داراى مقام و موقع مهمى در جامعه اسلامى نوزاد شده و اين مقام را بر

اثر دوستى محكم او با پيغمبر و صفات نيكوى كه دارا بوده و بوسيلهء آنها يكى از

رجال مهم و مبرز صدر اسلام شده است بدست آورده و يكى از مهمترين صفات بارزه اش

همان ايمان قوى تزلزل ناپذير برسالت محمد و اعتقاد اوست باينكه رسول از جانب

خداوند است تا امروز بمردم ابلاغ كند و همين ايمان و اعتقاد سبب شده كه هر كلمهء

از كلمات پيغمبر را بمنزلهء حقيقت مطلق تلقى كند ابوبكر هميشه و حتى در مواقعى

كه مردم در گفته هاى پيغمبر شك و ترديد مينمودند در ايمان خود باقى و ثابت بوده

مثلاً يكى از آنجا ها مسئلهء اسرار بوده كه مردم در تصديقش مشكوك بودند و بار

ديگر مسئله صلح حذيبيه بود كه مردم در تفسير رفتار پيغمبر متحير مانند ولى

ابوبكر در تمام آنها ثابت قدم بود بعلاوه داراى احساسات بسيار عالى و دقيق بود و

زود متأثر ميشد چنانكه معروف است در حال خواندن قرآن گريه ميكرد و اين گريه در

عدهء زيادى مخصوصاً زنها موثر بود دخترش روايت ميكند وقتى فهميد كه در هجرت با

پيغمبر همراه خواهد بود از شدت

ص ٢٧٠

خرسندى گريه كرد از همه گذشته وفادار و مخلص و پاكدل بود و در اثر راى خود

توانست در خيلى جا ها مانع پيغمبر شود كه اقدام و عجله در امور ننمايد .

و بتمام تعاليم اخلاقى كه پيغمبر ايمان آورده معتقد بود و بهترين دليل اين است

كه عدهء زيادى از بردگان را آزاد نموده و اعمال نيك ديگرى نيز كرده است و اگر

حقيقت داشته باشد كه ابوبكر پس از رفتار زبير يهودى كه احساسات را بر ميانگيزد

آن كلمات را كه گوش هر شنونده ئى از آنها بيزار است و روايات آنها را از زبانش

نقل ميكند كه در حق او گفته دوباره دوستان خود را در آتش دوزخ زيارت خواهند كرد

ناچار بايد آن را حمل بر اين كنيم كه آرإ و عقايد دينى كه از دوست خود پيغمبر

شنيده در او كمال رسوخ را داشته است .

ابوبكر در راه عقيده تازه خود از هيچگونه فداكارى دريغ نداشته و بهمين جهت بود

كه از ثروت هنگفت خود كه در حدود 40 هزار درهم بود جز مبلغ كمى يعنى پنجهزار

درهم با خود بمدينه آورده و در تمام مراحل نسبت بدوست و سرور خود و فادار مانده

ابوبكر يكى از ياران كم پيغمبر است كه بحبشه فرار نكرده و در سخت نرين مواقع با

وپيغمبر مانده و از قراريكه ميگويند فقط يكمرتبه شجاعت خود را از دست داده

و آن در وقتى بود كه بنى هاشم از هيئت اجتماعى مكه رانده شدند در اين وقت است كه

ابوبكر از مكه خارج ميشود ولى باز بزودى بر اثر حمايت و طرفدارى يكى از اصحاب نفوذ

بان شهر باز ميگردد ولى پس از آنكه اين شخص از حمايت او دست بر داشت باز ابو بكر

در مكه ماند . ابوبكر وقتى بمنتهى درجهء اهميت خود رسيده كه پيغمبر را در هجرت يار

خود نموده است و بر اثر اين دوستى و راستى كه در آن فداكارى كرده بهترين مكافات را

يافته و نامش در قرآن باشاره ثاقب اثنين مجلد و باقى مانده است پس از او خانواده

اش نيز با ستثناى پسرش عبدا الرحمن بمدينه آمده اند و غريب

ص ٢٧١

اين است كه عبد الرحمن همچنان بت پرست مانده و در جنگ بدر با مسلمين جنگيده ولى

بعداً اسلام آورده و بمدينه مهاجرت كرده است .

ابوبكر خانه ئى در كوى سيخ ساخته و در تمام اينمدت بقيهء دارائى خود را در ران

اين عقيدهء تازه بمصرف رسانده است و دوستى اين دو مرد ( مقصود پيغمبر و ابوبكر

است ) از آنوقت مستحكم تر شده كه پيغمبر كمى بعد از هجرت عائشه دختر ابوبكر را

گرفته و در نزد او خيلى محبوب بوده و احتمال كلى ميرود كه اين دوستى را آن

رسوائى كه اين زن خردسال سبك فراهم آورد از بين نميبرد اگر چه قرآن آن غائله را

بان ترتيب و با آن خوبى خاتمه نميداد .

ابوبكر جز در مواقع خيلى كمى از پيغمبر جدا نميشد و در تمام جنگها با او بوده و

با آنكه طبيعت جنگى نداشته با حتى از باريكترين و مشكلترين مواقع جنگ دست از او

نكشيده است و جز در مواقع ضرورت كه خيلى نادر بود فرماندارى سپاه باو واگذار

نميشده چنانكه جنگ تبوك از اين گونه مواقع بوده و معروف است كه پيغمبر در سال 6

هجرت 631 م او را بسمت امارت حج بمكه فرستاد و احتمال ميرود كه بر خلاف گفته

روايات او بوده كه در همين سفر حج برائت رسول خدا را از پيمانهائى كه بين او و

مشركين بود بانها ابلاغ كرده است نه على و چون پيغمبر بيمار شد ابوبكر بجاى او

نماز خواند و همين تميز موجب آن شد كه در 8 ژوئن سال 632 م چون پيغمبر در گذشت

عمر و طرفدارانش براى جلوگيرى از اختلافى كه ميان مسلمين واقع ميشد بعنوان رياست

مسلمين طالب بيعت با او شوند ولى بهر حال اين اختيار و انتخاب بجا بوده است اما

ابوبكر آرإ يا مبادى تازه نياورده بلكه بارإ و عقايد پيغمبر متمسك شده و آنچه

را كه دوست او آورده و گفته بود محافظت نموده است و با اين ترتيب و سياست

توانسته است با همه نفوذ و دو گانگى كه ميانهء صحابهء بود بين آنها الفتى ايجاد

ص ٢٧٢

كند و آنها را در مصالح و خير جامعه اسلامى بكار وا دارد و با اين ترتيب و با

اخلاقى كه جامع سادگى و خرم بود در افعال و اعمال خود صورتى از محمد شده و

تواانسته است جامعه نوزاد اسلامى را در مشكلترين و پر خطر ترين مواقع راهبرى كند

و باين روش بود كه همين جامعه را در هنگام مرگ بمقامى رساند كه توانست حكومت عمر

آن مرد سخت و با اراده را تحمل نمايد و از فرستادن اسامهء جوان بفرماندهى سپاهى

براى جنگ بى اهميتى در مشرق اردن ميتوان پى برد كه ابوبكر با اضطرابها و

اغتشاشهائى كه پس از پيغمبر روى داده متوجه بود كه اوامر پيغمبر را دقيقاً بموقع

عمل در آورد قبائل عرب در دورهء او بر عليه تمركز قوه سياسى در مدينه بر خاسته

اند ولى ابوبكر با كمال شدت در برابر آنها و مخصوصاً كسانى كه از دادن زمكات سر

باز زدند ايستادگى كرد و اين عمل بر خلاف اوامر پيغمبر و خروج از فرمان او

دانسته است و چون اسامه با سپاه بر گشت ابوبكر به ( ذى القصه ) رفته و در آنجا

فرماندهى سپاه را بخالد بن وليد كه سردار لايق و با عزمى بود واگذار نمود و

اتفاقاً اين انتخاب خيلى بجا بود چه خالد بن وليد پس از اين بنى اسد و بنى فراره

را در نزديكى بزاخه شكست داده و بنى تميم را مطيع كرده و پس از يك جنگ سختى كه

در ( حديقهء الموت ) نزديكى عقرباء واقع شده بنى حنيفه را كه پيغمبر بمطيع كردن

آنها موفق نشده بود باطاعت حكومت اسلامى در آورده و بهره منديهاى ابوبكر در اين

جنگها موجب شده كه ساير سردارانش نيز در خاموش كردن آشوب بحرين و عمان موفقيتى

بيابند \_ و در همان وقت هم عكرمه و مجاخد خضر موت و يمن را مطيع حكومت مدينه

ساختند در تمام اين مراحل ابوبكر همان روش پيغمبر را پيش گرفته بود و رحمت و

مهربانى را از دست نداده با مرتدين با مهر و محبت رفتار ميكرد و شايد بتوالن

مدعى شد كه همين رفتار موجب بر گشت آرامش و امنيت در كشور عربستان شد زيرا

ابوبكر

ص ٢٧٣

در تمام اين جنگها فشار وسختى را جز در جاهاى خيلى كمى بكار نبرد كه از جملهء

آنها مجازات آنهائيست كه هنگام وفات پيغمبر اشعار و تصنيفهاى دورهء جاهليت را

ميسرودند و بار ديگر در مورد سوزاندن فجارة است و چون جزيرةالعرب در مدتى كمتر

از يك سال مطيع منقاد شد ابوبكر كه معروف بمحافظه كارى و بى اطلاعى در جنگ بود

متوجه اجراى نقشه ئى شد كه پس از مدت بسيار كمى مجراى تاريخ را بكلى تغيير داد و

اين مشروع عبارت از فرستادن خالد بن وليد و عدهء ديگرى از سرداران آزموده براى

حمله بدو كشور ايران و روم بود و ما ميتوانيم با كمال قوت قلب بگوئيم همان

سرداران آزموده كه دور اون بودند اين نقشه را پيشنهاد كرده اند و با اججراى اين

خواسته اند از طرفى از شورشهاى داخلى جلوگيرى كنند و از طرفى هم با اعراب وحدت

اسلامى را عملا ياد داده باشند و بهترين راه براى تامين اين منظور متوجه ساختن

آنها بود بجنگهائى كه سود بيشمارى نيز براى آنها در بر داشت ابوبكر نيز اين فكر

و نقشه را با كمال رضايت پسنديده زيرا حملات مكرر پيغمبر را در اواخر عمر خود بر

مستملكات و ابوبكر اين طور تفسير كرد كه فتح ستير ممالك از واجبات عمومى است كه

ديانت جديد اسلام بان دعوت ميكند و چيزيكه بيشتر او را در مدت حكومت كوتاهش

خرسند كرده همان فيروزمنديهاى بزرگى است كه سپاه عرب در ميدانهاى جنگ احراز كرده

بود چه سپاهيان او در مه و ژوئن 633 در سمت ايران حيره را تصرف كردند و عده

ديگرى از آنها در ژوئيه 634 در فلسطين در جنگ ( اجنادين ) بر سپاه روم فائق آمد

ابوبكر پس از جنگ اخبادين در 22 جمادى الاخرى 13 ه ( 23 اوت 634 م ) در گذشته و

در جوار پيغمبر مدفون شده است و بعضى از روايات براى اينكه او را شهيد قلمداد

كند مدعى است بر اثر تناول غذاى زهر دارى در گذشته است رواى ديگرى ميگويد كه پس

از استحمام در روز سردى بيمار شد و در گذشته است ولى اين روايت

ص ٢٧٤

چندان از روايت سابق معتبر نيست زيرا با فصلى كه ابوبكر در آن وفات نموده مطابقه

نميكند ابوبكر در مدت كوتاه حكومت خود كه بيشتر آنرا در جنگ گذرانده اقدام موثرى

در ميدان صلح و آشتى نكرده است فقط در اينجا يك امر بسيار مهمى است كه بايد بان

اشاره كرد و اين امر عبارت از اقدامى است كه براى جمع آورى اولين نسخهء قرآن

نموده ولى بايد دانست كه در ابتداى امر خيلى مردد بود چه اجازه صريح يا اشاره ئى

از پيغمبر در اين امر در دست نبود و با وجود اين شايد بهرهء او از اين عمل خيلى

كم باشد زيرا روايت ديگرى مدعى است اولين كسى كه قرآن را جمع آورى نموده عمر

بوده است ابوبكر در قسمت كردن غناپم جنگى از قرآن متابعت كرده و تمام مسلمين را

در آن يكسان نموده است ولى عمر بعد ها ازاين رويه و قاعده صرف نظر نموده است

ابوبكر در اواپل خلافت خود مانند قبل از خلافت زندگى كرد و در همان خانه ئيكه در

سنخ ؟ داشت ساكن بوده ولى بعد ها چون آن خانه براى سكونت او لايق نبود بمدينه

منتقل شده و در آنجا منزل گزيده است روايات از سادگى او در زندگى و ترسى كه از

دارا شدن از مال مسلمين داشت چيزهاى زيادى نقل ميكند و در ضمن صفات و شمايل او

را نيز با كمال دقت براى ما شرح داده ميگويد مردى سفيد چهره لاغر اندام كم مو

باريك اندام بود بطورى كه ازارش از ميانش فرود ميافتد استخوانهاى چهره اش بر

آمده با چشمان فرو رفته و پيشانى بر آمده با\_\_\_ ريش خود را رنگ ميكرد اما بشخصيت

اينمرد از خطبه هاى زيادى كه باو نسبت داده شده و در مواقع مختلفى بتناسب وقت

آنها را گفته ميتوان پى برد ( به ابن هشام چاپ و مستنف ج 1 ص 1017 و طبرى ج 1 ص

1185 ببعد و الكامل مبرد ص 5 ببعد رجوع شود ) انتهى

بنى المصطلق \_ در كتاب تاريخ سياسى اسلام مسطور است ص 115 قوله جنگ بنى مصطلق به

پيغمبر خبر رسيد كه مردم بنى مصطلق به پيشوائى حارث بن ابى ضرار سر جنگ

مسلمانان دارند

ص ٢٧٥

پيغمبر بطرف آنها بيرون رفت و در سرائى كه مريسيع نام داشت بدانها بر خورد و جنگ

در گرفت مردم بنى مصطلق فرارى شدند و مسلمانان گروهى از زنانشان را اسير گرفته و

شترانشان را بغنيمت بردند اين جنگ در تاريخ اسلام اهميتى شايان دارد از اين حهت

كه پس از آن ميان مهاجران و انصار نزاعى رخ داد و چيزى نمانده بود كه در نتيجه

آن ووحدت مسلمانان دستخوش زول شود و نيز در نتيجه اين جنگ پيغمبر با جويريه دختر

حارث كه پيشواى مردم بنى مصطلق بود ازدواج كرد و هم در اين سفر بود كه داستان

تهمت بوقوع پيوست و تا مدتى زندگانى عايشه را دستخوش اضطراب و محمد را دچار

نگرانى ساخت . انتهى .

و در ص 117 ميگويد جويريه دختر حارث بانوى بنى مصطلق در ميان اسيران جنگ بود و

بهنگام تقسيم سهم ثابت بنى قيس شده بود و چون نميتوانست در آنحال بماند با

ثابتيه قرار گذاشت كه قيمت خود را بپردازد و آزاد شود پس از آن پيش پيغمبر آمد و

تقاضا كرد كه در اين باب با وى كمك كند پيغمبر صلاح ديد كه وى را بسوى اسلام جلب

كند بنا بر اين مبلغى را كه بايد به ثاببتيه پرداخته شود بپرداخت و وى را بعقد

خود در آورد پيغمبر در اين كار دور انديشى خويش را به ثبوت رسانيد جويريه دختر

پيشواى بنى مصطلق بود كه پدرش در جنگ كشته شده بود و ممكن بود بار ديگر مردم بنى

مصطلق بدور او جمع شده براى مسلمانان اسباب زحمت فراهم آزرند پس از آنكه پيغمبر

با جويريه ازدواج كرد مسلمانان باحترام قرابت پيغمبر اسيران بنى مصطلق را آزاد

كردند

داستان تهمت \_ عايشه در جنگ بنى مصطلق همراه پيغمبر بود بهنگام باز گشت در

نزديكى مدينه موقعيكه مسلمانان قصد حركت داشتند عايشه از جاى خود براى كارى

بيرون رفت و همين كه بر گشت مسلمانا رفته بودند عايشه در همانجا ماند تا صفوان

حلمى كه او نيز از قافله عقب

ص ٢٧٦

افتاده بود بدو رسيد و عايشه را بر شتر خويش سزوار كرده بمدينه آورد ابن حارث در

مدينه مايه گفتگو شد و منافقان در انتشار سخنان نا روا سخت كوشيدند ولى خداوند

پيغمبر خود را از نگرانى نجات داد و وحى آسمانى عايشه را از تهمت مبرا ساخت .

انتهى

حديبيه \_ در كتاب عظمت محمد ص 145 تا 149 مسطور است در سال ششم هجرى پيغمبر ص

آهنگ زيارت مكه كرده و بسلمان آگاهى داد كه اراده گذاردن عمره دارد وبراى اينكه

مبادا قريش از اين كار جلو گيرى كنند باعراب اطراف مدينه دستور داد كه ايشان نيز

با وى كوپ كنند ليكن اعراب بگمان اينكه پيغمبر و مؤمنان بر نخواهند گشت گفتند

زن و فرزند و مال ما را گرفتار ساخته تو آمرزش ما را از خداى بخواه پيغمبر با

گروهى از مهاجر و انصار كه هزار و پانصد تن بودند از مدينه بيرون آمد و براى

اينكه قريش بدانند آهنگ جنگ ندارد فرمان داد \_\_\_ بيرون كردند ياران پيغمبر همه

جز شمشير كه در نياوردند سلاحى با خود نداشته و بى آنكه قصد شر يا غدرى داشته

باشند رهسپار بودند \_ چون پيغمبر و يارانش بعسفان ( جائيست در دو منزلى مكه )

رسيدند خبر رشيد كه قريش از آمدن ايشان بهيجان آمده و چنان انديشيده اند كه از

رفتن يشان به مكه جلوگيرى كند قريش جنگ را آماده گشته خالد وليد را با دويست تن

سواره طليعه سپاه ساختند تا بر پيغمبر و كسان او جلو گيرند پيغمبر ص با همه

مقاومتى كه از جانب مردم مكه ميشد دست از مقصد خود باز نداشت و بياران فرمود تا

در آخرين زمين خديبيه فرود آيند ( حديبيه نام چاهى است نزديك مكه كه آن زمين را

بنام اين چاه خوانده اند ) در اينجا بدى پسر ورقا كه بزرگ قبيله خزاعه بيود از

جانب قريش نزد پيغمبر آمد تا از وى سبب آمدن بمكه باز پرسد پيغمبر پاسخ داد كه

ما براى گذاردن عمره آمده ايم و با كسى سر جنگ نداريم بعلاوه چون قريش را جنگ

فرسوده ساخته است

ص ٢٧٧

اگر خگ×واسته باشند من حاضرم با آنها قرار بگذارم كه مدتى جنگ را متاركه كنيم

بدين شرط كه ايشان مرا با مردم وا گذارند بذيل اين قصه بقريش باز برد قريش (

بواسطه اينكه قبيله خزاعه در زمان جاهليت لبا قريش همسوگند بودند ) اين سخنان را

از او باور نداشتند و بوى گفتند آيا محمد ص ميخواهند بنام عمره با سپاهيان بمكه

در آيد و آنگاه عرب كه نيم بر جنگهاى خونين ميان ما و او آگاهند بشنوند و بگويند

محمد ص بزور مكه را بلاگشود بخدا سوگند تا يكين از ما زنده باشد چنين كارى نخواهد

شد آنگاه عروه پسر مسعود را كه بزرگ قبيله ثقيف بود براى سفارت بر گزيدند و بسوى

پيغمبر سپاه گسيل داشتند چون عروه نزد وى آمده بزرگ ساختن كار قريش همت گماشت از

جمله چنين گفت ( اهل اسلام از يك قبيله نيستند و رابطهء قوى منيان ايشان موجود

نيست از اين روى بپايدارى ايشان نبايد اطمينان نمود ) خود ابوبكر در پاسخ وى گفت

دوستى و پيوند اسلامى بزرگتر است از دوستى و پيوند خويشاوندى آنگاه عروه بر گشت

بقريش گفت بخدا سوگند من شاهانى را مانند قيصر و كسرى و نجاشى ديدار كرده ام

شاهيرا نديده ام كه ياران او مانند ياران محمد وى را تعظيم ميكنند تعظيمش كنند

هنگاميكه امرى ميكند براين نجام آن همه مبادرت بات هم مقاتلت ميكنند و چون

دستنماو ميسازد براى آب وضويش نزديك است چون يكديگر را بريزند چون سخن گويند

بپاس توقير و احترام او آواز خود را فرو نشانند ؟و آهسته سخن گويند و هيچگاه

ديده بر رخش خيره نسازند آنگاه گفت محمد ص بشما راه هدايت را نموده سات از او

بپذيريد و بدانيد كه ياران و همراهان او هرگز سر تسليم فرود نخواهند آورد پس

انديشه كار خود كنيد اين پند و اندرز را نيز در گوشهاى سنگين و دلهاى سخت قريش

راهى نيافت و بى اثر ماند از اين روى براى بار سيم ديگرى را بسفارت گسيل داشتند

او نيز همان ديد و شنيد و بقريش گفت كه دو سفير ديده و شنيده و گفته بودند

پيغمبر ص چون ديد كه فرستادگان قريش كارى از پيش نبردند براى اينكه دوستى و

مسالمت خود را كاملاً مدلل سازد خراشه پسر اميه را

ص ٢٧٨

از طرف خويش بسوى قريش فرستاد چون بايشان رسيد شترش را پيكردند و خواستند او را

بكشند ليكن چند تن از ايشان او را نجات داده و بر گرداندند پيغمبر ص خواست كه

عمر خطاب را بفرستد تا با بزرگان قريش سخن گزيد عمر گفت : من از قريش بيمناكم و

در مكه هم از قبيله عدى كسى نيست كه مرا حمايت كند و قريش هم از دشمنى و درشتى

كه با ايشان داشته ام كينه مرا در دل دارند پس از فرستادن من بگذر ليكن بعقيده

من خوب است عثمان پسر عفنرا بفرستى كه او را در مكه عمو زادگانى هستند كه وى

نگهدارى نمايند پيغمبر ص عثمان را بفرستاد و نامه ئى ببزرگان قريش نوشت و در آن

نامه آورد كه اويس آهنگ زيارت و تعظيم خانه خود را دارد چون عثمان با قريش ديدار

كرد پيام بگذار و ايشان بر عقيده خود پا فشارى كرده و گفتند كار بهر جا بكشد

نخواهند گذاشت كه پيغمبر و يارانش بگرد خانه بگردند و طواف بگذارند فقط بعثمان

اجازه دادند كه طواف كند عثمان نپذيرفت او را سه روز بزندان بردند ميان مردم

شيوع يافت كه عثمان با همراهانش كه ده تن بودند بدست قريش كشته شده اند پيغمبر

براى اداى خطبه ميان ياران خود بر خاست و چنين گفت اگر آنچه شنيده ميشود راست

باشد از اينجا نرويم تا كار را بر مردم مكه يكسره سازيم اى مردم بيعت بيعت ياران

براى بيعت بسوى پيغمبر شتافتند و بيعت كردند پس اين آيه نازل شد : اِنَّ الذّينَ

يَبايعُونَكَ اِنَّما يَبايِعُونَ اللّهَ يَدُاللّهَ فَوقَ اَديهِم فَمَن تَكَثَ

فَاِنَّما يَنكَثُ عَلى نَفسِه وَ مَن اَو فى بِماعاهَدَ عَلَيهُ اللّهُ

فَسَُوميةِ اَجراً عَظيماً .

چون قريش قصه بيعت را شنيد و دانستند پيغمبر ص دست از قوم خود بر نميدارد و از

سر كشى خود پائين آمده و عثمان و همراهانش را آزاد ساخته و از جانب خود سهيل پسر

عمرو عامر وحويطب پسر عبد الغرنى را كه از بزرگان و آبرومندان قريش بودند بسوى

پيغمبر فرستادند تا قرار پيمانى دهند

ص ٢٧٩

پيغمبر ص از اين پيش آمد شادمان شد از جمله سخنانى كه با سهيل گفت ايت بود : چرا

نميگذاريد كه خانهء خدا را طواف كنيم ؟ سهيل پاسخ داد بخدا سوگند نبايستى عرب با

هم بگويند كه ما مجبور گشته ايم ليكن تو آنچه را ميخواهى در سال آينده انجام

بده آنگاه كار صلح تمام شد بدين قرار كه ده سال جنگ متاركه شود و از يكديگر در

امان باشند پيغمبر ص آن سال را بمدينه بر گردد و سال آينده بمكه باز آيد و سه

روز مكه براى پيغمبر و يارانش خلوت شود و ياران پيغمبر جز با شمشير كه آن هم در

نيام باشد با خود سلاحى بر ندارند و اگر كسى از ايشان بنزد پيغمبر آيد گرچه

مسلمان هم باشد پيغمبر او را بايشان رد كند ليكن اگر از پيروان وى كسى بنزد

بنزد ايشان رود او را به پيغمبر باز پس ندهند و هر كس از غير قريش بخواهد در

پيمان محمد با قريش داخل شود آزاد باشد .

چون كار يكسره و بناى نوشتن پيمان شد عمر بر جست و بنزد ابوبكر رفت و گفت : آيا

محمد پيغمبر خدا نيست گفت چرا : گفت آيا ما مسلمان نيستيم ؟ پاسخ داد چرا گفت پس

از چه روى ما تن بزير بار پستى دهيم : ابوبكر گفت اى عمر محمد پيغمبر خداست و

هرگز بر خلاف فرمان خدا نكند و خدا او را يارى دهد تا زنده هستى دست از ركاب و

دامن او بر مدار چه من گواهى ميدهم كه او پيغمبر خداست .

هنوز نوشتن پيمان انجام نيافته بود كه كارهائى تازه پيش آمد و اجرا آنرا پس

انداخت از جمله آنكه ابو بصير نامى از مستضعفان مكه بمدينه گريخت قريش بموجب

قرار داد بر گرداندن او را از پيغمبر بخواستند پيغمبر ص با بى صبرى گفت : چون ما

پيمان بسته ايم و غذر در آنرا روا نميداريم بايد با فرستاده قريش بر گردى ابو

بصير گفت آيا مرا بسوى مشركان بر ميگردانى تا مرا فريب دهند از دين بگردانند ؟

پيغمبر گفت بر گرد چه ما عذر نكينيم و خدا هم براى تو از اين تنگناى گشايشى

خواهد ساخت

ص ٢٨٠

و از جمله آنكه چون كار قريش ابا بصير را خواستند پيغمبر او را دستور برگشتن داد

و او با گروهى از پيروان خود متعرض كاروانهاى بازرگانى قريش نشد و بر اثر اين

ببازرگانى ايشان آسيب رسيد پس دست تضرع بسوى پيغمبر ص دراز كرده و ابوسفيان را

گسيل داشتند تا از وى بخواهد كه اين شرط را از پيمان نامه لغو گردد و اگر كسى از

ايشان بسوى پيغمبر رود پيغمبر مجبور نباشد كه وى را بر گرداند محمد ص الغإ اين

شرط را بپذيرفت و بابى بصير و همراهانش بفرمود كه بكاروان و مردان قريش متعرض

نشوند .

و از جمله آنكه : پيغمبر در آغاز ذى قعده از سال هفتم هجرت بياران خود فرمان داد

كه براى قضاى عمره سال گذشته بار بر بندند قريش چون اين را بدانستند كسانى از

خود براى آگاهى از چگونگى كار در راه ها پراكنده ساختند و چون ادنستند كه مسلمين

مسلحند چند تن را برياست \_\_\_ پسر حفص بنزد پيغمبر فرستادند اينان به پيغمبر ص

گفتند بخدا سوگند از تو هيچگاه چه در كوچكى و چه در بزرگى غدرى رخ نداده اينك چه

شده است كه ميخواهى با ساز جنگ در حرم بر قوم خود در آئى پيغمبر پاسخ داد كه تا

از سوى بيوفائى نشود ما بدانچه پيمان بسته ايم پا بنديم و هرگز با سلاح بمكه

وارد نميشويم سلاح خويش را در بيرون خواهيم گذاشت تا ارگ بدان نيازى افتد بى ساز

و برگ نباشيم و از آن استفاده كنيم .

چون سه روزى كه بموجب پيمان پيغمبر و يارانش حق داشتند در مكه بمانند سپرى شد

قلايش پيغام دادند كه بايد از مكه بيرون روند پيغمبر ص بفرستاده ايشان گفت چه

زيانى بشما ميرسد اگر ما را چند روزى در ميان خود بگذاريد گفت ترا بخدا سوگند

ميدهم كه چون سه روز قرار داد بپايان آمده است بيرون برويد پيغمبر پاسخ داد اگر

خدا بخواهد هنگام شام بيرون ميرويم آنگاه

ص ٢٨١

بفرمود تا در ميان ياران بانگ كوچ كردن دادند قبائل عرب چون درستى پيمان و

نيكى و غد او را ديدند همه مايل شدند كه با او هم پيمان و همسوگند شوند پس رشتهء

دوستى و مساعدت ميان او و قبائل عرب محكم گرديد . انتهى

حبيب السير \_ در گاهنامهء جلالى چنين مسطور است قوله مير غياث الدين ( متوفى سنه

932 ه ق ) سيد غياث الدين پسر همام الدين الحسينى ملقب به خوند مير در 880 ه ق

در هرات متولد شد و بسال 942 ه ق وفات يافت مورخ معروف و نويسنده مشهور است وى

نوادهء دخترى مير خوند صاحب روضة الصفا است عمدهء مؤلفاتش : حبيب السير كه ملخص

روضة الصفا است 2 \_ ماثر الملوك در تاريخ ابنيهء آثار سلاطين 3 \_ تاريخ الوزراء

يا دستور الوزراء قبرش در دهلى مجاور قبر امير خسرو دهلوى است در كتاب حبيب

السير تا سنه 927 هجرى اخبار و وقايع تاريخى ضبط گرديده و علما و رجال و معاريف

معاصرين مؤلف نامبردهشده است \_ انتهى .

حيوة الحيوان \_ كتابى است حاوى مطالب مختلفه و قصص و اساطير كه از تأليفات

علامهء دميرى است اين كتاب در مصر بطبع رسيده است .

رستم زال \_ از پهلوانان افسانهء ايرانى است كه در شاهنامه و ساير تواريخ ذكرش

وارد شده و بشجاعت ضرب المثل است معمولاً اين اسم را بضم رإ ميخوانند با آنكه

مطابق تصريح فردوسى در شاهنامه اصل اين اسم بفتح رإ ميباشد فردوسى فرموده كه

چون مادر رستم خواست وضع حمل نمايد طفل چندان قوى و بزرگ بود كه تولدش موجب رنج

فراوان براى مادر گشت آخر كار پهلوى مادر را شكافتند و طفل را بيرون آوردند در

اين وقت مادر طفل گفت رستم يعنى از درد و رنج

ص ٢٨٢

خلاص شدم و همين كلمه را كه مادر گفت نام طفل قرار دادند قوله :

بگفتا كه رستم غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر

مشير الدوله در كتاب داستانهاى قديم ايران چنين ميگويد : ( رستم كه در سگستان

بودند مذهب زردشت را نپذيلافت و چون اسفنديار تخت را از پدر مطالبه ميكرد گشتاسب

براى خلاصى خود از دست او وى را بجنگ رستم فرستاد ورستم از عاقبت اين جنگ

انديشناك گرديد زيرا اسفنديار روئين تن بود يعنى حربه باو كار گر نبود بالاخره

پر سيمرغ را در آتش گذاشت واينمرغ حاضر شد و او كمك وى را درخواست كرد سيمرغ

شاخهء درختى را از درياى چين آورده و رستم از آن شاخه تيرى تراشيد و در جنگ

اسفنديار استعمال و چشمان او را كور كرد پس از اين جنگ ديرى نگذشت كه رستم هم در

چاهى كه شغاد برادر پدرى وى براى او در پكار گاهى كنده و پر از زوبين و شمشير

نموده بود افتاد و در گذشت \_ انتهى .

براى تفصيل حال بشاهنامه فردوسى مراجعه شود \_ زال اسم پدر رستم است و چون سفيد

موى بوده او را زال ناميده اند

روضة الصفا \_ در گاهنامه جلالى چنين مسطور است قوله سيد محمد امير خوند صاحب

روضة الصفا ( متوفى 903 ه ق ) سيد محمد حسينى ملقب به امير خوند از اولاد خاوند

شاه كه در سال 837 متولد گرديده است معاصر سلطان حسين ميرزاى بايقرا و امير على

شيرنوائى وزير بوده است در حكمت الهيه و تاريخ دستى قوى داشت كتاب تاريخ روضة

الصفا را بنام امير على شير تأليف كرده است اين كتاب در هفت جزء منظم شده و سه

جزء ديگر كه حاوى اخبار چهار صد سال اخير ميباشد رضا قليخان هدايت تأليف كرده و

بامر ناصر الدين شاه مرحوم تمام روضة الصفا را در ده جزء در طهران بطبع رسانيد \_

انتهى .

ص ٢٨٣

قاآنى \_ در تاريخ ادبيات ايران تأليف ادوارد برون چنين مسطور است قوله ص 211 تا

216

قاآنى باتفاق عموم مهمترين شاعرى است كه در قرن نوزدهم از ايران بر خاسته تولدش

در 1222 \_ چ\_ 1807 در شيراز اتفاق افتاد زيرا مطابق اشعارى كه در پايان كتاب

پريشان درج شده و تاريخ كتاب 20 رجب 1252 ( اكتبر 1836 است ) در اين هنگام دو سه

ماه كمتر سى سال داشته است

شكر كه از يارى يزدان من جمع شد اوراق شريشان من

نيست در او عاريت هيچ كس خاص من است آنچه در او هست و بس

جز دو سه بيتى ز عرب و ز عجم كامده جارى بزبان قلم

خاصه كه در طى عبارت همى رفته بدان جمله اشارت همى

تا ز حسودان برسد دق مرا سخرهء باطل نشود حق مرا

رفته ز ماه رجب ايام بيست پنجه و دو سال و هزار و دويست

كم بود از سى و سه مه سال من ليك بسى خسته بود حال من

بس كه ر غم گوژ تر از هاله ام راست چو پيران نود ساله ام

ليك غم من غم عشق است و بس زانكه جز او نيست كسم داد رس

شادى عالم همه در اين غم است عاشق از اين غم بجهان خرم است

غم اگر اين است فزونتر خوش است بر صفت قند مكرر خوش است

هر كه از اين غم بدنش پرتوى است در نظرش ملك دو عالم جوى است

يا ژب از اين غم دل من شاد كن و ز غم دنيا دلم آزاد كن

در بدو امر حبيب تخلص داشته \_ اسمش حبيب است و سابقاً همان را تخلص قرار داده و

در اشعار اوائل عمر بكار ميبرده است بعد ها كه او و ميرزا عباس سبطامى كه بدوا

مسكين تخلص داشته بخدمت حسن على ميرزا شجاع السلطنه والى خراسان و كرمان رسيدند

شاهزاده مزبور بمناسبت اسم دو فرزند خود اكتاى قاآن و فروغ الدوله يكى را قاآنى

و ديگرى را فروغى تخلص داد .

پدرش گلشن \_ قاآنى در شيراز تولد يافت پدرش ميرزا محمد على نيز شاعر بود و گلشن

تخلص ميكرد

ص ٢٨٤

اگر چه هنگام وفات پدر قاكنى خرد سال بود اما \_\_\_\_\_\_ پريشان مينويسد هر چند سى

سال تمام از مرگ پدرم ميگذرد حال تصور ميكنم دو هفته بيش نگذشته است \_\_\_ \_\_\_

بان اشاره شد و مؤلف در موقع ختم كتاب پريشان سن خود رت نزديك سى سال بيان

مينمود وفق نميدهد در تذكره دلگشا شرحى راجع بپدر و فرزند مسطور است

اما متأسفانه در نسخه خطى من دوستم \_\_\_ تاريخ وفات گلشن \_\_\_ \_\_\_\_ و در شرح خيلى

مختصرى هم كه در مجمع الصفا ديده ميشود بكلى \_\_\_ راجع بحيات كم حادثه و آرام

قاآنى چيز زيادى نميتوان گفت ظاهراً بيشتر ايام عمر ار در شيراز گذرانيده من در

بهار 1888 كه مقيم شهر مزبور بودم در خانهء نواب حيدر عليخان ؟ همان اطاقى را

مفتخر \_\_\_ خود قرار دادم كه قاآنى عادة در آن مينشست چنانكه گفتيم مشار اليه

چندى در كرمان اقامت داشته سالهاى آخر عمرش را در طهران گذشت در اين هنگام خود

را كاملاً شاعر در بارى مسلم معرفى كرد وفاتش نيز در همين شهر اتفاق افتاد (

1270 \_ 3\_1853 )

كتاب پريشان \_ قاآنى علاوه بر ديوان مجموعه حاوى قصص و چند و نصائح بطرز گلستان

سعدى تربى داده و پريشان نام گذارده است اين كتاب مشتمل بر 113 حكايت است و در

خاتمه 33 فقره نصايح خالى را \_\_\_ \_\_\_\_ دور از وجدان و مبنى بر خيانت و دغل

بپادشاه و شاهزادگان درج نموده است كتاب پريشان كه حاوى مطالبى راجع باحوال

مؤلف نيز هست در كليات چاپ طهران از صفحهء 1 تا صفحه 40 را فراگرفته و چندين

چاپ ديگر دارد كه مستر ادوارد س در فهرست خود از آنها نام ميبرد \_ انتهى .

در برخى اشعار قاآنى اشاراتى موجود كه دليل بر ايمانش بحضرت اعلى است مانند

قصيده رسم عاشق نيست با يكدل دو دلبر داشتن الخ

و داستان ربيع سفر حجاز در كتاب پريشان و واضحتر از همه قصيده مقتداى نفس و جان

آمد پديد . الخ است كه در مديحهء حضرت اعلى جل ذكره اعلى \_\_\_ و آنچه در تاريخ

زجاجى معين السلطنه تبريزى است كه اينقصيده را قاآنى در مديحهء حضرت باب اعظم

سروده است و اينمعنى نيز در حاشيه 1 ص 258 از

ص ٢٨٥

تاريخ نبيل زرندى ترجمهء انگليسى نقل شده مراجعه شود لكن در ديوان مطبوع قاآنى

عنوان اين قصيده باسم اشخاص ديگر نوشته اند و در برخى از چاپها اصلاً عنوانى

نوشته نشده است \_

محمد حنيفيه \_ پسر حضرت امام على بن ابيطالب است در كتاب مهدى تأليف دارمستر

چنين مسطور است : ابو القاسم محمد بن على ابن ابيطالب در سال بيست و دوم هجرت

متولد شد مادرش حولهء از بنى حنيفه بود و محمد بابن حنيفيه معروف شد وفات او با

با باختلاف در سنوات 80 \_ 81\_83\_72\_73 نوشته اند و در محل فوتش نيز اختلاف است

بعضى مدينه و بعضى طائف ايله نوشته اند پيروان محمد حنيفيه بكيانيه معروف شدند

و محمد را محيط بعلوم و اسرار ميدانستند و پس از مرگش اختلاف كردند برخى گفتند

وفات يافت و برخى گفتند در كوه رضوى غيبت كرد و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و

جهان را ز عدل و داد مملو خواهد ساخت بعد از محمد بعضى امامت را حق پسرش ابو

هاشم دانستند و چون ابو هاشم مرد به پنج فرقه منقسم شدند گروهى امامت را بعد از

ابو هاشم كه در سرزمين شراة مرد حق محمد بن على بن عبد اللّه بن عباس دانستند و

گفتند كه ابو هاشم چنين وصيت كرده است برخى گفتند كه امامت پس از ابو هاشم

ببرادر زاده اش حسن بن على محمد بن حنيفيه ميرسد و گروهى گفتند كه ابو هاشم

امامت را براى برادرش على بن محمد و او براى فرزندش حسن وصيت كرده و اين گروه

امامت را حق اولاد حنيفيه ميدانند و در خانواده ديگر جائز نميشمارند و اختلافات

ديگر نيز پيدا شد ( براى تفصيل بكتاب مهدى و ارمستر مراجعه شود ) ... از كبار

حنيفيه و كييانيه يكى مختار بن ابو عبيده ثقفى است كه پس از زد و خوردهاى بسيار

بالاخره بدست مصعب بن زبير محصور و مقتول شد و بفرمان مصعب كف او را ببريدند و

در پهلوى مسجد آويختند و تا دوره حكومت

ص ٢٨٦

حجاج بن يوسف ثقفى باقى بود و حجاج آن را بر داشت شهادت مختار در سن 67 سالگى در

يوم 14 رمضان سنه 67 هجرى واقع شد كثير شاعر در بارهء محمد حنيفيه گفته قوله \_

الا اَن الاَئمة من قريش و لاة الحّق اَربعةٌ سَوإ

عَليٌ وَ الثَلثَةُ مِن بَينهِ هُم الاَسباطِ لَيس لَهُم خَفاء

فبسط سبط ايمان وَ بّر وَسَبط غَيبَثَهُ كَربَلإ

وَسَبط لا يَدوق الموت حَتى يَقُود الجيشَ يَقدمة اللوإ

يَعيبُ خَلايرى فيا زَمانا برِضوى عندهُ عَلَى و ما ؟

( رضوى كوهى هست نزديك مدينه كه منظرى اسرار آميز و غارهاى بسيار و گردنه هاى

بيشمار دارد \_ انتهى ملخص از كتاب مهدى دارمستر ) در كتب بحر العرفان افشار

چنين مسطور است ص 70 قوله \_ ديگر طائفه كييانيه هستند كه بامامت محمد حنيفيه

قائلند و معتقدند بر اينكه محمد حنيفيه در پاى كوه مسمى به جبل الفرح در كنار

چشمه آبى در وقت اشتغال باداى صلوة در پيش مصلاى آنجناب مكتوبى پديد آمد چون آن

مكتوب را گشود ملاحظه فرمود اين كلمات در آن نامه مسطور بود كه يَابنَ الاِمام

اَغِب نَفسكَ فى الكَهِف اِلَى الوَقتِ المعلومِ فَاِنَّ اللّهَ فى مَشيَتّهِ

لِحَكمةٌ لا يَعلَمُها اِلا هُو چون اين فقرات را ملاحظه نمود فرمود اينك وقت

غيبت من رسيده بر خاسته و برقع گذاشته و رو بسوى كوه نهاده از كوه آزازى بر آمد

كه اَدخُل يا وَديعَةَ اللّه فى بَطنِى كِ منم كوه عتيق چون از كوه اين ندا بر

آمد آنحضرت نزديك بكوه رسيده بودند نا گاه شكافى از آن كوه ظاهر گرديد و مردى

نيكو روى با جامهء نيكو باستقبال آن بزرگوار از كهف بيرون آمده و با هم داخل در

كهف شدند و كهف نا پديد گرديد و آن كوه كوه يمن بود و ناظرين در آنوقت بيست نفر

بودند من جمله ربيقه بن قاسم و شيث بن رتا الغنوى و عبد اللّه الحارث و

ص ٢٨٧

حكيم و حر بن طرماح و عون بن عبد الرحمن و عبد الثمين و غرو بن احنف و على بن

عبد اللّه عباس بودند و اين اشخاص كسانى بودند كه در خدمت آنجناب از مكه بيرون

آمده بودند و ملازم ركاب بودند تا آنكه آنجناب مخفى گردندن و اون×بنى گويد بعد

از غيبت آنجناب مردم دو فرقه شدند فرقه كييانيه و فرقه جاروديه كييانيان گويند

كه محمد مهدى همان محمد حنيفيه است كه در آخر الزمان خروج خواهد كرد و جاروديه

گويند كه محمد مهدى ولد امام حين عسكرى است و محمد حنيفيه سپهسالار او است \_

انتهى

(فهرس اعلام و امكنه مذكوره در ذيل شعاع دهم )

بابُالباب \_ در كتاب ظهور الحق ص 135 چنين مسطور است قوله \_ نبيل زرندى چنين

نوشته كه ايشان در هيجده سالگى از بشرويه بسمت كربلاى معلى حركت نمودند و نه سال

تمام بافخر الاعاظم حضرت حاجى سيد كاظم همراه بودند و چهار سال قبل از ظهور حضرت

اعلى بامر سيد مرفوع باصفهان براى مذاكره با جناب سيد باقر رشتى بخراسان براى

مكالمه با ميرزا عسكرى مأمور شدند و در سنه ستين بامر رب العالمين اول من امن

گرديدند و رسيدند بانچه رسيدند و حضرت اعلى ايشان را در سنه اول باب الباب

ناميدند و در سال ثانى باسم باب مسمى نمودند و در شصت و چهار سالار معروف در

مشهد خيال داشت كه ايشان را در قالع شجره سلطنت با خود متفق سازد لذا با قنبر

على بشرويه پاده از مشهد براى آذربايجان حركت كرد و جناب كليم فرمودند كه ما با

جمعى ايشان را در طهران ملاقات كرديم و در اعلى درجهء مقام عشق و انقطاع بود و

هنگام خروجشان از خراسان با رايت سودإ بسوى جزيره خضرإ از طلعت اعلى بخلعت

عمامهء سبز اعلائى و اسم على مخلع و مسمى گرديدند تا در جزيره خضرإ در ظل طلعت

اخرى بين الطلوعين نهم ربيع الاول سنه 1265 شهيد شدند و در جنب ضريح شيخ طبرسى

بدست آنحضرت مخزون گرديدند و طلعت اعلى معادل

ص ٢٨٨

سه جلد در زيارت و علو مقامشان نازل فرمودند و تربتشان را پنج ميل شفاى هر مريض

فرمودند و از قلم اعلى من جمال الابهى نيز در حقشان زيارات و عنايات لا تحصى

نازل و ظاهر گرديد همين كلمه مباركهء كتاب ايقان در علو مقامشان كافى است كه

ميفرمايد لَو لاهُ ما ظَهَرَ جَمال الاَحَديَة وَ ما بَرَز طَلعَت الصَمَديّة

انتهى . و ملاا حسين كسى بود كه دوست و دشمن در علم و تقوى و شجاعت و بزرگواريش

اتفاق كلمه داشته اظهار تعجب و حيرت مينمودند و برخى از نسخ شئون علميه و حجج

الهيه و تفاسير بديعه كه حسب \_\_\_ بعضى از يار و اغيار نگاشت موجود و مقام محمودش

را شاهدى مشهود است و ما در اين مقام تزييداً اللاستصبار و مراعاةً للاختصار

شطرى از خطبه و الوائل از يك رساله مشهورهء آنجناب را كه جامع اسرار الهيه و

مطالب و مارب عرفانيه بديعه است ثبت مينمائيم وَ هَى هذِه بِسمِ اللّه الرّحمن

الرّحيم لاحَمد لِلّهِ الذّى هُوَ مُدَهَر الدّهُور وَ مَدَّبِر الاُمور تَجّلى

لَخِلقة بِخَلقَةِ وَ قربُ بُهِم اَلِيهُم لشاهَدِة وَ تَخّلى عَن

خَلقِهالظُهورُ بِخَلقِه وَ احتَجب بِشعاعِ النُور عَن نواظِر الغيور فَظَهِرَ

النور عَلى النُور وَ اَنزل النُّور بالنُّور عَلى الطُور فَجَعَلِ الكِتابِ

المَسطورُ فى رَقٍّ مَنشور اَنزل بالاسمِ الاَكبر الكِتابِ المسطُور فاثبته فى

القلوب الصافّين الخافين حول عَرشِ الى بيت المعمور و ارجع بعّز جَلالِه القلوب

شفى مستشرت الغبوب من البيان باخلاص الوحدانيّةِ و تَحقيق الفَردانيّة الى

الصدور لتقرو تَشهَد بان لا اله الا هم العَلى العَظيم الوَلى القَديمِ لارؤف

الكَريمُ الرّحيم الغفور جَعَل الشَمس ضيإ فاضا بها النَهار وَ جَعَل النها

معاثاً اللانام لتبعغوا فضلاً من ربّهِم الشكور و انار القمر المنير فى سوادِ

الليل المظلم الاليل الديجور ليعلمو عَدَد

ص ٢٨٩

السنين وَ الحساب و تَفصيل كل الامور بملاففات نفحات خواطر الاوهام بسّره وَ غيب

المستور وَ دَنى فنادى خلقِ الى نفسه بالسنةٍ شَتى و لغات مختلفه و كينونات

مفتقره من كل فج عميق وَ من شواهق الجبال و اقمار الجور و اركار الطيور باَنّى انا

اللّه لا اله الا انا رَبّ النور و مالك الظهور و مقدر\_\_\_ و جاعل الظّل و الحرور

و مسجر البحر المسجور و منزل الفرقان العظيم و القرآن الكريم و التورية و

الانجيل و الزبور و صَلى اللّه عَلى محمد نبيهِ المحبور ذى الفخر المشهور و العز

المذكورُالذى هو فى مقامه المحمود حامدو محمود و حبيب و محبوب و ذاكر و مذكورُ

و شاكِر وَ مشكورُ و عَلى رضيّة الذى ازاح بالظلمات و الشرور و كسرَ بهِ شكيمنه

كل مختالٍ فخور و كل خوانٍ كفور و عَلى الالهداة المهدييّن الذيّن هُم عَلى

هُديً وَ نور عَلى نور وَ نور فَوق نور ونور نحت نور وَ نور اضإ بِه كل نور

خَلق اللّه لمحبتهم بمحبتهُم عن ظِّل محبتهُم دار و اسرور و نواميس العصر و

ملوإدار ادهور و اصحابَ الحشرو وَ لاة الامرو وَ حامَلُوا لَوإ الحمد فى يَوم

النشور فتمت كلمتك الحق ضدقاً وَعَدلاً لا مُبدّل لكلماتكَ و لا معقب لاياتك

بخاتمهم و قائمهم الغائب المستور المخفى عن عوالمهم و مواطن الظالمين اهل

الشرور عجل اللّه فرَجه لاحياء الكِتاب و السنه و اظهار الاسم المكنونه و

الكلمتة المكنونة و السُّر المستسِّر المستور اللهم صَل عَلَيهِم ما غرد مغرد

عَلى غصنٍ مِن اغصان شجره الخلد من الطيور وَ عَلى شيعتهُم اطيبيّن التابعيّن

لِأتمِتِهِم عَلى الحقّ اليقين و المعترفين بمقامهِم عندَ رَبِّ العالمينَ \_\_\_

النّور المتالق و الضيإ المشرقَ وَ النجم الثاقب الطارق وَ العلم النّور فى \_\_\_

الديجور مَحل السم الاعظم وَ

ص ٢٩٠

تمام السّر الاقدم وَ الكلمة الا قَوم الاتّم و الرّمز المسطور صاحب الجبين

الازهر وَ الخّد الانور وَ الوجه المنّور وَ حامل الرّكن الايسر وَ النّور

الاسمر ناشِر عَدل العَلى الاكبر وَ ما حى اثار الشأنى الابئّر مطهر بطُون

شريعة جده الاطهر عمّد السيّد الاكبر وَ مجدّد اثاربية ؟ لَعليّ الاكبر اسيّد

القوو النادى من حَول الضريح وَ الدّاعى الى اِجابةِ الملهوف بالصوت الفضيح

الناصر لِلحق بالحق و عَن الحّق بالحّق مؤيد منصور و بعين اللّه الناظره ناظر

منظور وَ بيّد اللّه الباسِطة من شّر طوارق الليل و النهار فى عمّا الاحديّه

محجوب مستور اللّهم يا مفرّف النهار مِن الليل الديجور و يا من بطاعة امرتنشق عن

اهلها القُبور و يا نور النور اجعلنى بعّز عزّك مِن المقربين الفائزين بالشهادة

لدى مصباح النور و الق عَلى منهُ محبة \_\_\_ تجذبنى الى مقام الظهور و تصرفنى عمّا

سواك مِن العيون اسألك بالامنم الذّى احطته بحجاب النور و نور السمّوات و

الاَرض الذّى يضئى به ابصار \_\_\_ اليك بانور ان تلقى فى قلوب عبادِكَ الصالحين و

قلبى منه عّزاً وَ \_\_\_ وَ وقاراً وَ سكينةً كما تريدُ منايا عليماً بما فى

الصدور وَ اجعلنا ممّن يَسمع قوله و يرفع امره على كل امرَ فاِنا عبدك وَ ابن

عبدك \_\_\_ رحمتك وَ عفوك يا عفّو يا غفورُ يا عزيز يا شكورُ \_\_\_ به غاليا \_\_\_ على

الاَعدإ اَعدائك فَاِنَّكَ عَلى كل شئى قدير \_\_\_ عَلى اغنائك فى \_\_\_ و استعيذبك

من الشرور وَ لا حَول وَ لا قوة الا باللّه العَلى العظيم فقلت فولك الحقّ اِن

نَشاُ نُنزِلّ عَلَيهِم مِنَ السَمإ ايةً فَظَلَّت اَغنامهم لَنا خاضعين ؟و

قلّت وَ قولكَ الصّدق و يُريدان مِمّن

ص ٢٩١

عَلى الذّين استضعفوا فى الاَرضِ وَ نَجعَلَهُم اَئِمَةً وَ نَجعَلَهُم

الوارِثينَ وَ قُلتَ وَ قولَكَ الحَّق اِنَّ رُسُلَ رَبِّكَ لَن يَصلُوا اِلَيكَ

فَاَسرِ بِاَهلِكَ بِقِطِع مِنَ الليلِ وَ لا يَلتِفَت مِنكم اَحَدٌ اِلا

اَراتَكَ اَنها مُصيبتُها ما اَصابَهُم اِن مَوعِدَهُم الصُبحُ اليسَ الصُبُحُ

بِقَريبٍ كَتَبَ اللّهُ لَاَغلِيَّنَ اَنَ وَ رُسُلى اِنَّ اللّهَ قَويٌ عَزيزٌ

يا موسى اَقبِل و لا تَحفَ اِنَكَ مِنَ الامنِينَ نَساَلُكَ بِعّزِ عِزّكَ يا

عَزيزُ اَن تَرزُقَنا التَجا فى عَن دارِ الغُرورِ وَ الصَلاحِ وَ الفَلاحِ وَ

النعمةَ وَ العافيةِ فى كُلِّ الامورِ وَ حُسنِ العاقِبَةِ وَ الفووزِ بدار

السُّروره اِنَّكَ اَنتَ وَ لينا فى جَميع الامورِ وَ العالِم بِما فى

الضَمايِرِ وَ الصُدورِ اَمّا بعد فقد صَدر امرِ العالى المبرم وَ حكمُه

المتعالى المحكَم وَ خَطابُهُ الفصل الذّى ليس بالهَزل الى عَبيد عَبيد بلا شك

وَ مين ابن عبد اللّه محمد حسين يَساَل اللّه به النِجاة مِن كُلّ طبع وَرين وَ

الخَلاص من كلّ شين وَ النِجاة مِن مخارف الدارين وَ مهالِك النشاتين لهُ وَ

للوالدين وَ الاَخوان مِن اهل المشرقين و التغربين امين يا رَّب العالمين بحق

الحَسَن وَ الحسين عَليهما السَلم ان يَجمع ما بَرَز مِن مَكمن الغيب المستور و

اشرق مِن الظهور و رَشح منفوارة النّور اعنى ما جرى بقلمهِ العالى فى لوح

المسطور لانتباهِ الغافلين عَن حقيقة هذا السّر المستور مِن الا قاضى وَ الادانى

وَ الا حبةَ و الغيور ليجلوهُ ذكراً لقلوبهُم و ياخذوهم زاراً ليومو النشورُ

اسال اللّه ان يفتح عَن مُعضلاته وَ يَكشفَ عَن خَفيات اَسراره وَخبايا الا هُو

اَن اللّهَ سُبحانه قَد جعَل الظهور لخلقِ بخلقِ مقامات المشار اليها و المرموز

ص ٢٩٢

عَنها فى كلما ال اللّه عَلَيهم السّلم بالاسرار السّر وَ السّرو الس/ّر المقنع

بالسّر وَ السّر المستسّر وَ يعبّر عَن الاَوّل بالنقطة وَ النقطة قطب كتاب

اللّه فى التكوين و التدوين و عَلَيها يَدور رَحى الموجودات فى كل العوالم بما

لانهاية الى مالانهاية كما فى علم اللّه سبحانه و انّ اللّه سبحانه قد تجلى لهذه

النقطة بهذا النقطة و القى فى هويتها مثاله اى مثال تجليه فاظهر منها افعاله الى

اخر الرّتالة وَ حتى برخى از ملا ها خطب و شئون علميه حضرت را گمان بردند كه از

آنجناب است و ملا محمد ممقانى در وصفش بصريح عبارت در مجالس و مجامع گفت اگر ملا

حسين بشرويه خود ادعا ميكرد قبول مينمودم و حضرت در رسالهء دلائل السبع در وصفش

فرمودند چنين فرمودند تو خود اول مومن را ميشناسى كه اكثر علماى شيخيه و سيديه

بل طوائف ديگر مقر بر علم و فضل او بودند حتى اطفالهاى اصفهان در وقتى كه وارد

شدم ميگفتند كه يك طلبهء پيراهن چاپ از قبل سيّد آمد و عالم كبير آن ارض را كه

محمد باقر نام بوده بدليل و برهان الزام داشت حال اين يكى از ادلاى اين ظهور است

كه بعد از فوت مرحوم سيّد رفع اللّه درجتة اكثر علما را واجب نموده و \_\_\_ حق را

الا در نزد صاحب حق و باين سبب بموهبهء مستوجب شد كه غبطه آنرا خلق اولين و

آخرين الى يوم القيمة دارند در حق مثل اين اولو الالباب چگونه تواند كسى ذكر ضعف

يا سفاهت نمايد و در يكى از توقيعات صادره در حقش چنين مسطور است

بِسمِ اللّه الرّحمن الرّحيم شَهد اللّه لِعَبده فى ذلكَ الكِتاب انّه قَد امَنَ

بِاللّه وَ اياتِه وَ كانَ عَلى صَراط حَقّ مبين ... وَ انّا لنَعلم ان حجتَّكَ

بالِغ2 لمن فِى السّموات وَ الاَرض وَ اِنّا لنَشهدُ اذ اكثَر النّاسِ لا

يَعقلُونَ وَ لا يُؤمنُونَ وَ لا يِشعرونَ ... ان اتبع حُكم ربّكَ

ص ٢٩٣

يا عبدى وَ كن من الصابِرين ان اتكل على اللّه وَ اعرض عنهُم ثّم ذرهم فى خوضهِم

يعلبُون ... ان اصبِر يا عبدى و لا تحب لاَحدٍ منهم و قل موتوا بِغيظكم ... قل

يا اهل الاَرض ان اتقوا اللّه وَ استغفروا ربّكم و ارجعوا الى حُكم اللّه ثّم

اتلو اياتنا ان عرفتم امر اللّه لتوقنون ثّم لتبلغون ثّم لتبضرون فَوا لذّى

خلقكم وَ جَعَلنى حُجةً عَليكم ان ايةً من اياتنا ثبتُ حُكم اللّه لِمن وَ عَلى

الاَرض اجمعُهم ان اتلوا كتاب اللّه بين يديهِ ثّم انصفوا بالعدل لعلكم بايات

اللّه لرشدونَ وَ لقَد نزلنا حُكم كل شئى فى الكتاب من قبل ان اسئلوا ممّن امن

قبل كل النّاس بايات ربّه حُكم اللّه ان كنتم لا تَعلمونَ وَ كَفى بانفسكم اليوم

فى حُكم مثل الايات و شأن ما نزّل فى الدعاء عَلى حُكم ذلكَ الامر شهيلاً قل و

لقد جعلت من ذلك اليوم اتى يوم ما اذنَ اللّه لى اول مؤمن بنفسى عَليكم شاهداً

و نصيراً . و يكى از صور زيارات كه از قلم اعلى براى آنجناب صدور يافت باين

بيانات افتتاح شد بِسمِ اللّه ِ الرّحمن الرحّيم وَ اذا اَرَزَت ان يدخل تَلِكَ

الاَرضَ المقدّسة فَطهِّر نَفسكَ وَ طيب ما عندَكَ عَلى احسَن ما كنتَ مُقتَدراً

عَليه وَ اَعلم انّ هنالِكَ اَعلى افقِ العَرش و منتهى ذَروة الفردوسِ وَ اِنَّ

اللّه لم يَزلَ ناظرَكَ الى قوله وَقل اللّهم اِنَّكَ اَنتَ مالِك كُلّ شَئى وَ

لا يَملك من شَئى اَحدٌ دونكَ لاستاذنّنك ؟ من فضلكَ ثّم من كلّ ما اجبَتهُ من

ملئكتك المقربينَ وَ انبيائكَ المرسلينَ و بشرك الصّافينَ و عبادكَ المتّقينَ

عَلى انا دخل بين يَدى حبيبكَ الذّى قد اصطفية لِنَفسكَ وَ اختته لِذكركَ وَ

اصطفيته لوحيكَ وَ قرنت طاعته بطاعتكَ الى قوله نافى انت وَ كلّ ما قد احاط به

علم ربّى كيفَ اذكرك او اثنى عَليَك و انّ ما نرى و ما لا نرى اثر

ص ٢٩٤

قَد خلق بك وَ شبح قَد ذَرّت بك فتعالى ذكرك مِن ان يقترنه ذكرٌ من اولى الاذكار

و ارتفع \_\_\_ من ان يساريه مجد من اولى الافكار اشهد انّك وَ ان قتلت و لكتك حَى

عند اللّه و ان مما قد خلقَ اللّه من فاضِل حياتكَ حَيّ افئدة الموحدينَ و بذلكَ

\_\_\_ رَبِّكَ و يَسبحونه بالليل و النهار و لا يفترون فما اعظم حقكَ وَ اَكبر ما

ينبغى لبديع شأنكَ وَ علو مكانكَ و ارتفاع ظهور انّكَ هذا نقطعتَ الى اللّه

بكّل ما عندك الى ذروة علّو ما سبقك احد و لا يلحقك مَن شئيٍ فتعالى ما قد ادركت

و طوبى بما قد شهدَت عَلينا \_\_\_ انّك وَ من قد صَعَد مَعَك اولئكَ هُم فى الافق

الاعلى من العرش و ذروة الابهى من سَماء الكرسى هنالك يسبحونَ اللّه بحمد

رَبّهِم ثُّم بِذكرِ ليوحدونَ وَ اِنَنّى لا شهِدنَ اللّه و نفسكَ ثُّمَ مظاهر

طلعتكَ ثُمَّ ما قَد شاء اللّهُ بِاِنَّك قَد دَعوت الى اللّه وَ بَلَغَت ما

قَد حَملَت مَن كتابِ اللِّه و استدركت بما قد وَعَدك اللّه رَبِّكَ مِن اَعلى \_\_\_

الشهادة و ارفع سُمّو الولاية فَمن يَلحقك بِك بعدك لا وَ عزَّتكَ كلّ من استشهد

يَستشهد بشهادتك وَ كلّ من يستعج يستعرج بعد عروج من ان يسارها و رَزية فى

الاختراع لعن اللّه امة ما عرفوا حقّك فما سَجدو العلو شأنك بعد ما قد سمعنا ما

جرى عليمَ ما تكاد السّموات ان يتفطرن و ينشّق الارضِ و تخر؟ الجبالُ هذاً فالى

اللّه المشتكى و اليك الرّجعى فيلحِقنى اللّه وَ مَن امن به بالقصد الذّى قد قدر

اللّه لك وَ اوصلكَ اليه ياليتنى كنت عندك لاَستفدى بنفسك

ص ٢٩٥

عَن نَفسى اخَر بيانه الا لطَف الَاعلى . و در الواح اقدس ابهى اوصاف كثيره در

شئون و مقامات وى مسطور است منها قوله الاحلى اسم ها عليه من كلّ بهاء اللّه ابهاه

باين شهادت كبرى فائز شد قبل از شهادت ظاهر چه كه از خود بهيچوجه اراده و مشيت و

خيالى نداشت جميع اين مراتب را فداى دوست نمود و بعد هم بشهادت ظاهره فائز شد و

جان در ره محبوب حقيقى نثار نمود و ايضاً قوله الاعلى فاشهد فى ظهور نقطة البيان

جَلّ كبرياوه انّه حَكم لاَوّل مَن امَن بَاّنه محمد رسول اللّه هَل يَنبغى

لاَحدان يعترض و يقول هذا عجميٌ وَ هُوَ عَرَبى اَو هذا سمّى بالحسين وَ هو كان

محمّد فى الاسمُ لا فو نفسه العلى العظيم وَ انّ فَطِنَ البصيرَ اَن ينظر الى

الحدودُ وَ الاَسماء بل ينظر بما كان محمّد عَليه و هو امر اللّه وَ كذلك ينظر فى

الحسين على ما كان عَلَى مِن اَمر اللّه المقتدر المتعالى العليم الحكيم \_ انتهى

مير سيّد محمّد امام جمعه اصفهان \_ در كتاب ظهور الحق چنين مسطور است ص 94 تا 96

قوله و از علما و فقها آقا مير سيد محمد سلطان العلما امام جمعه از ملايان متمول

متنفذ درجهء اول نزد دولت و ملت عزت و احترام تام داشت بدرجه ئيكه عزل و نصب

حكام اصفهان غالباً بميل و اراده اش صورت ميبست و ديگر ملايان نا گزير از مراعات

جانب خاطرش بودند آورده اند كه در اعياد و ديگر ايام مهمه حسب الرسم در تالار

بيرونى عمارتش كه حوضى بزرگ در وسطش بود مينشست و انبوه انام از علما و دولتيان و

تجار و غيرهم گروه گروه داخل شده مصافحه كرده غالباً دستش را ميبوسيدند و هر كس

ممقدارى سيب و نارنج و ليمو و غيرها نزدش مينهاد مينشستند و او فواكه را استشمام

كرده بحوض پر از آب ميانداخت و ساعتى نميگذشت كه حوض مملو

ص ٢٩٦

از ميوه شده ميوه ها را ميبردند و اين عمل چند بار تكرار ميافت و ميوه فروشان

فواكه آنحوض را در هر روزى در ايام مذكور بمبلغ صد تومان از امام ميخريدند و

فروخته انتفاع ميبردند و نيز در روزهاى مذكور رسم چنين بود كه خدام امام براى

حاضرين مجلس در سر هر ساعتى مجتمعاً ومنتظماً شصت عدد قليان مجلل و زيبا با سر

قليانهاى مرصع و مطّلا وارد و حاضر ميساختند و در طول مدت اجتماع در هر نوبت

قليانها و سر قليانهاى ديگر بعدد كيفيت مذكور و جلال و زيبائى مشهور بمجلس

مياوردند چنانكه هيچ قليانى بيش از يكبار در مجلس ديده نميشد و با حضرت ذكر

اللّه الاعظم در مدت چهلروز كه در خانه اش ميهمان بودند در مراعات وظائف

ميهماندارى و در حمايت و تجليل كوزتاهى نكرد و رسالهء تفسير سوره العصر را حسب

اقتضايش صادر فرمودند تا چون مكتوب آقا سيّد مهدى امام جمعه طهران كه بدستور

حاجى ميرزا آغاسى در منع و تخدير نوشت بوى رسيد دست از حمايت و رعايت كشيده و

امام گر چه تا آخر الحيات نزد امام اظهار ايمان نسبت باين امر نكر ولى با مشاهير

احباب بكمال بشاشت و انبساط ملاقات و در مخاطر و مهالك رعاين نمود و مظلومين را

از چنگ ملايان و دولتيان ستمكار رهائى داد و در هر بار كه حكومت اصفهان از وى

منع و ردع و قلع و قمع بابيان را خواست تنى چند از شيخيه تابعين حاجى محمد

كريمخان را نشان داد و همينكه عرضه داشتند كه اين نفوس حاجى محمد كريمخانى هستند

نه بابى در جواب گفت من باب را نمى شناسم چه كه پنهانند ولى اين گروه بابى تا

بالغ فاسد شده ميباشند دروغ ميگويند و نفاق ميكنند و امام در سال 1291 ه ق در

اصفهان وفات يافت و برادرش محمد حسين امام جمعه شد \_ انتهى .

حاج سيّد جواد كربلائى \_ در كتاب ظهور الحق ص 238 تا 244 چنين مسطور است :

قوله و از اشهر بابيان ساكن عراق حاجى سيّد جواد طباطبائى كربلائى نواده آقا

سيّد مهدى

ص ٢٩٧

بحر العلوم و بيست و چهارمين اخلاف اعقاب سيّد الساجدين ولادت و نشو و نمايش در

كربلا واقع گرديد . و در عنفوان جوانى بخدمت شيخ احسائى رسيد و دوره تحصيلات

علوم ادبيه و دينيه را نزد علماى اقارب و غيرهم بپايان برد و بالاخره تلمذ نزد

سيّد رشتى اختيار نمود و نيز چند بار بايران سفر كرده محاضر تدريس بسيارى از

علما و مجتهدين را كاملاً ديد و آزمود بوطن بر گشت آنگاه سفرى بهند نموده با

علما و دانشمندان معاشرت و مصاحبت جست و از افكار و عقائد متنوعه عميقا مطلع

گرديد و مدتى در بمبپى زيست و دو سفر حج رفته چندى در مكه اقامت كرد و در مسجد

الحرام حوزه درس فراهم داشته جمعى از محضرش استفاده نمودند و بالجمله حاجى سيّد

جواد عالمى جليل القدر و رحيب الصدر جامع علوم عقليه و نقليه و مطلع از عقائد و

مشارب متنوعه و اصل مقامات عاليه \_\_\_ شد و با اعاظم علما و اركان ايران و عراق

معاشرت و مصاحبت ؟رفت و همه از وى كمال تكريم و تجليل نمودند و با اخلاق شيرين و

كلمات دلنشين و افكار موافق و اصول مرافق با احزاب و فرق ملائم و مؤنس گشت و

چنانچه در بخش گذشته آورديم در سفر بشيراز از جهت سابقه موادت و مراودت كه با

حاجى سيّد محمد خال اكبر حضرت باب اعظم داشت بخانه اش ورود نموده ويرا در صغر سن

زيارت كرده از شئون و اطوار بديعه اش منجذب گشت و نيز در بوشهر مدت شش ماه توقف

داشت در داراتجاره حضرت زيست و از تعمق در اقوال و احوالش واله و حيران بود و

جذب قوهء مغناطيسه محبتش را در قلب خويش پيوسته مشاهده نمود لذا در هنگامى كه

ملا على بسطامى در كربلا با علما و فضلا مناظره و محاجه و تبليغ امر بديع كرد

حاجى سيّد جواد خطاب اين امر را بواسطه او شنيده مقبل و منجذب گرديد و عازم

زيارت شده تهيه لزوازم سفر نمود تا موقعى كه حضرت از سفر حج مراجعت بشيراز

كرد بدانسو شتافت و بفيض درك و استماع مطالب آن

ص ٢٩٨

بزرگوار و ملاقات برخى از اصحاب كبار فائز گرديد آن ايام بود كه آقا سيّد يحيى

دارابى بشيراز وارد شد و بدلالت و ژهنمائيش بزيارت حضرت سيّد و مشهده انوار نمود

چه او را غايت محرميت و خصوصيت نزد آن بزرگوار حاصل بود نبيل زرندى نوشت و

توقيعى كه براى آن دو سيّد عاليقدر از قلم اعلى صدور اين جمله مسطور است . در

ايمان هر مؤمنى بدإ ممكن ولى در ايمان وحيد اكبر و سيّد جواد كربلائى انور

بدإ راهى نيست و بالجملة حاجى سيّد جواد چندان در شيراز مانده بصحابت و استفاضه

از حضرت ذكر اللّه الاعظم سر فراز بود كه فتنه بر انگيخت و منجر بحبس آن بزرگوار

گشت و اصحاب متفرق بديار اخرى شدند و همينكه آن مظلوم مهاجرت باصفهان فرمود سيّد

بكربلا عودت كرده اقامت نمود پيوسته در خطابات و توقيعات صادره از قلم اعلى مورد

عنايات و مفتخر باتباطات مخصوصه گرديده مراسله دوام يافت و با او در برخى از

توقيعات بث شكوى فرموده اسرار و تاثرات خاطرژ اظهار نمودند چنانكه اين حطاب

مسطور است ان يَا مرأت جودى لَاَشكُونَ اليكَ عَن كُلّ المرايا لِاَنَّهُم

بِاَوانِهُم اِلَيّ لَيَنظُرونَ و در هنگام وقوع شهادت كبرى در كربلا بود 1

انتهى \_ داستان حاجى سيّد جواد و صائن هندى از كتاب كشف الغطإ تأليف ابو

الفضائل در متن كتاب مسطور شد مراجعه شود .

سيّد كاظم رشتى \_ پسر سيّد قاسم رشتى از تلامذه شيخ احمد احسائى است كه پس از وى

زمامدار امور شيخيه بود شرح حالش بتفصيل در فصل دوم تاريخ نبيل زرندى ترجمه

انگليسى مسطور است .مؤلفات بسيار دارد كه مهمتر از همه شرح قصيدده است وفاتش

بسال 1259 در ليله نهم ذى حجة واقع و قبرش در كربلا در جوار حرم حضرت سيّد

الشهدا است .

حاج كريم خان كرمانى \_ در كتاب ظهور الحق مسطور است ص 396 قوله حاجى محمد

كريمخان

ص ٢٩٩

مقتداى معروف شيخيه در آن بلد بسال 1225 متولد شد و پدرش ابراهيم خان كه در آن

ولايت و نيز بلوچستان و غير ها حكمرانى مينمود از طايفه قاجاريه و خويشان نزديك

سلطانى و صاحب مال و مكنت و تعلق تام بعقيدهء شيعيت و نيز محب شيخ احسائى بود و

بنإ مدرسه در كرمان با مضافات و اوقاف از ابنيه خيره اوست و فرزند مهتر مذكور

خود را بتحصيل علوم و رسوم و ملائى گماشت چنانكه درعنفوان جوانى تحصيلات اوليه

اش حصول يافت و پس از فوت پدر حسب اعتقاد و انجذاب قلبى بكربلا شتافته در حوزه

درس حاجى سيّد كاظم رشتى در آمده سنينى چند اقتباس نمود و سفرى نيز بمكه بفته

عمل حج را انجام داد تا آنكه از سيّد اجازه گرفته بكرمان بر گشت و بساط درس و

واعظ و امامت جماعت بر قرار داشته نشر عقيدت نمود و با وى مراسله و مرابطه ممتد

داشت و با عظمت نسب و وفرت مال و علم و كثرت برادر و خواهر و خويشان غنى حكم

پرور مقام و شهرت عظيمه حاصل كرد و در آنجا گهى در قريه لنگر اقامت داشت تا پس

از وفاتش نداى ادعاى علم الهى و قيام بمقامش در داده خويش را حارز مقام ركن رابع

از اركان اربعه دين خواند و معرفت خود را يآكى از معارف چهار گانه اصليه شمر و

اغلب شيخيه باو گرويدند و صاحب رياست خطيره علميه و دينيه گرديد و با اجتماع هر

گونه اسباب سرورى و مهترى خصوصاً تقرب سلطنت و كثرت قوم و عشيرت و جمعيت پيروان

در عقيدت صاحب نفوذ و قدرت تامه شد و نسب و زندگانيش در خاندان ظلم و قاجاريه و

نيز شئونات مال و جلال و مخصوصاً تعتياد بشرب غليان در نظر صلحإ و عباد و زهاد

اصحاب شيخ و سيّد نا پسند مينمود و سيّد غالباّ او را نصيحت و تذكر داد چنانكه

در صورت اجازت اجتهاد بوى چنين نگاشت

و يتجنّب مواضِع الزّلل وَ يَعمل بالاِحياط ما امكن وَ يفتى بما احكم وَ اتقّن

وَ يراقب اللّه سبحانه وَ تعالى فشى السّرَ وَ العَلن وَ يَجعَل اوليائه وَ

خَلفائه عَلَيهُم السّلم نصب

ص ٣٠٠

عينيه فى قل ما يظهَر وَ يكمن وَ لا يخرج عمّا نطقتَ به اخبارهُم وَ شهدت به

اثارهُم وَ لا يفترق عَن الجماعَة وَ يتلقى الاَمر بالسِمّعِ وَ الطاعَة وَ لا

يقُول على الاِحتمالات البَعيده وَ لاَالاراء المسقنة ؟ و القايسات المظنونة و

التحّزيجاتِ التقليّة الغير الموززُنَة فاّن هذا المقام مقام خطر وَ خطب جسيم و

اَمرَ عَظيم \_\_\_ و فقة اللّهُ بالَاعمال المستّحبات و تلاوة القرآن و طُول

المناجات و لا يَعّز بزخارف الدّنيا و لا باجماع النّاسِ من اهل الهوى فاّنَهُم

اتباع كلّ ناعِق \_\_\_ مَعَ كُلِّ زيج يوم لك و يَوم عَليك وَ تُدّب باداب

المخلصين وَ اقتفِ اثار الائمّة الطاهرينَ سَلام اللّه عَلَيهِم اَجمعينَ . و

نيز در ضمن جوابيكه بسؤال وى از ركن رابع نوشت و پس از عودت بكربلا بموالى خود

راجع گشت چنين مسطور است هنگامى است كه از مشهد مقدس كاظمين عليهما السلام

ارادهء تشرف بخدمت ائمهء سامره عليهم السلام دارم با قلبى بغايت مشوش و چون جناب

مخدومى حاجى محمد على خود لسان اند صادق و كتابى ناطق فاحضر السئوال وَ استخبر

الحال فانّه نبيئك عن الخُبرتى و الكّلى و المجمل وٌ المفصّل وَ الظاهر وٌ

الباطن الاما استّجن فى الصدور و لم ابرزه مِن نوائق الدّهور الامر عظيم و الخطب

جسيم وَ الخَطر جليل يا ايهاَ الذّينَ اَمنوا اصبروا وَ صابرُوا و رابطُوا وَ

اَتَقّوا اللّهَ لَعَلَكم تُفلِحونَ تَعاوَنوا عَلى البِّرو التَقّوى و لا

تَنسُوا الفَضلَ بَينَكُم وَ لكن الاَعتماد عَلى اللّه وَ الثقّة باللّه و

لا تَجزعوا عَند النّوائب وَ لا لتواتر المصائب فان اللّه سبحانه قَد جعل ظهور

تَشيّيد هذا الرُّكن الاَعظم الذّى هو الرابّع من الاَركان وَ المستقيم \_\_\_

باسبه نحن وَ له الحمد منها وَ لكن السلوك كما اَدب سبحانه نَبيّه ص عند ظهور

ص ٣٠١

الّكن الاَوّل من صبره و تحمّله شدّة المحن وَ الابتلإ الى ان نزّلت هذه الاية

اُذن للّذينَ يَقاتِلُونَ بِانَّهم ظلمو او ان اللّه عَلى نصرهم لقَديرٌ و عِندَ

ظهور الركن الثانى و الثالتِ منها صبر امير المؤمنين ص وَاستيلاء المتغلبين و

مشيّد هذا الرّكن ايضاً يحتاج الى ذلك السلوك وَ الاَدب شمر عن ساقِ الجّد وَ

عصن عَلى الواحد ؟ وَ اصبِر عَلى ما اصبكَ اِنّ ذلكَ من عزم الاموره . و جميع

اعصال و احباب و اتباع خود را سلام برسانيد خاصه نور چشم مكرم محمد رحيم خان و

السلم عليكم و رحمّة اللّه و بركاتهُ و با كيفيت سلوك خان را با حضرت قدوس و

مقدس در بخش 2 تفسيل داده صوت توقيع مبارك حضرت باب را خطاباّ له ثبت نموديم

آورده اند كه جناب مقدس حلامل دو توقيع منيع براى دو تن ارشد علماى كرمان حاجى

آقا احمد مجتهد و حاجى محمد كريم خان شد اما حاجى آقا احمد پس از ملاحظه توقيع

رفيع اسلوب ادب و حسن اخلاق و نيز طريق حزم و احتياط را پيش گرفته گفت علمائى بر

تر از من در عراق عرب موجودند و من از ايشان تبعيت دارم آنچه راى و فتوى ودهند

اطاعت مينمايم ولى حاجى محمد كريم خان بغايت حسد ؟ و عدوان بر خاست و بتعرض و

مقاومت پرداخت و صدمات و اذيات بسيار بر اصحاب و احباب وارد ساخت از آنجمله

واقعه آخوند ملا كاظم بن استاد يوسف نبايست كه از طبقه علمإ شيخيه و تبعهء خان

بود و بزيارت توقيع حضرت ذكر اللّه اعظم و نيز براى امورى چند كه در عالم رويا

مشاهده كرد ايمان بامر بديع آورد و در مسجد على المنبر با حضور خان زبان بمدح و

ثناى اين امر گشود و اقامه دليل و برهان بر حقيّت نمود لذا در همان روز حاجى

غلامعليخان برادر حاجى محمد كريمخان وى را با چوب كثير مورد ضرب وفير ساخت و

ايامى قليل بيش نگذشت كه ملا كاظم از اين جهان فنا رخت بعالم بقا كشيد و حاجى

محمد كريم خان باذيت و تعذيب احباب

ص ٣٠٢

اكتفإ نكرد و در كتب مؤلفهء خويش بنام فطرة السليمة و ازهاق الباطل و تير شهاب

فى الرَّد عَلى الباب و غيرهما رد و ايراد و طعن و سخره نسبت به حضرت باب اعظم

نوشت و در كتاب ارشاد العوام بدو طعن گفته وعده داد كه توقيع منيع سابق الذكر را

در هامش كتاب براى اثبا اغلاط عربيه اش ثبت نمايد لكن بوعده وفا نكرد گويند در

دوازده كتاب رد نوشته مانع رشد امر بديع در كرمان و توابع گشت و شاه در بدو امر

از او تجليل كرد و همينكه پى بمقاصد مكنونه اش برده بناى تحقير گذاشت و او

احتياط نموده همه جا اظهار داشت كه ادعائى ندارم ولى نزد خواص و محارم خود را

ركن رابع ميخواند و بابيه او را رجعت سفيانى گفتند و در صف اول از حروف نفى

شمردند آورده اند كه روزى خان در مسجد با جمعيت مأمونين نماز ظهر را بجماعت

خواند و در محراب نشسته مشغول باوراد و منتظر وقت اداء صلوة عصر بود در آن اثنإ

جوانى كه در حوزهء درسش حاضر شده تلمذ مينمود بمنبر آمده روياى عجيب و مكاشفه

غريبى از خود بيان كرد و مفاد كلام اينكه خان محترم حاضر كه مردم او را ركن رابع

دانند همان سفيانى معهود ماثور در اخبار و آثار ائمه اطهار است پس حاضرين بى

درنگ جوانرا از منبر پائين كشيدند و چندان زدند كه مدتى در بستر رنجور و نا توان

افتاد و بالجمله حاجى محمد كريم خان تا سال 1288 ه ق در كرمان بحال مذكور باقى

بود و در آن سال بعزم زيارت مشاهده متبركه عراق عرب رهسپار بسوى بند عباس گشت و

در منزل چهارم مسمى بتهرود در روز بيست و دوم شعبان بمرض اسهال در گذشت و لاجرم

حسد را عائله و همرهان بقريهء لنگر باز گردانده بامانت گذارند و پس از تقريب دو

سال بكربلا برده دفن نمودند و او كثرا لتأليف بوده كتب و رسائل بسيار در انواع

علوم و رسوم متداوله و مباحث دينيه نوشت و پيروانش براى ضبط تاريخ وفاتش جمله

هوالحى الذّى لا يموت را بر گزيدند و بابيه بسمه ؟ خسوف السيفيانى بالبيدإ و

مُحَقَقاً را انتخاب نمودند \_ انتهى .

ص ٣٠٣

جناب حاجى ميرزا حيدر على اصفهانى در كتاب بهجة الصدور فرموده قوله ره ص 4

گاهى خدمات خصوصى حضورى خان راجع بفانى از جمله مشاقى ميكرد و فانى باتش كردن و

دميدن مشغول بود و باميد غنا و ثروت عظيم مسرور و مستور ميداشت و چهار سال اقامت

نمود بعد مراجعت باصفهان و بعد از دو سال باو بكرمان شتافت چه كه شيفته و

فريفتهء خان و بزرگوارى ايشان بود و خدا خواست فانى را آگاه و هدايت فرمايد

ببعضى شئون و حركات از قبيل خوف و ضعف نفس و كثرت تزلزل و اضطراب كه مخالف و

منافى ادعايش و قابل تأويل و تفسير و تعابير نبود از او ديد چه كه امام زمانى

مَن ماتَ وَ لَم يَعرِفُ اِمام زَمانِه ماتَ مَيِّة الجاهِليَّةِ را مدعى و ركن

راعى را يعنى ايمان بچهار ركن است معرفة اللّه \_ معرفة النبّى 1 معرفة المَصّى

معرفة الشيّعَة و آنچه در ظهور مؤخر است در رتبه مقدم است يعنى ركن رابع ثمره و

نتيجه آن سه ركن است بكنايه ابلغ از تصريح ادعا داشت و مينمايانيد كه بر ضمائر و

سرائر مطلع است و داراى علم لدنى است و علمش حضورى است منها در جميع كتبش بصراحت

با لعم و عمل كيمياى مشهور را نموده و حال فانى ديد طلا و نقره را بادويه آتش

ميزد و ضايع مينمود منها و با بكرمان آمده ايشان در لنگر بودند كه بسيار خوش آب

و هوا بود مع ذلك با بعضى فواص بكوهستاهائيكه برف داشت فرار كردند و اجتماع را

منع نمود چنانكه چادر شيخ الاسلام دامادش و چادر والد مرحوم يك ميدان دور از

چادر خان بود و مراوده ممنوع الاعلى قدو و منها دزدى را در خانه گرفتند و اذيت

كردند تامرد شبانى خائف و مضطرب از حكومت شد كه سه مرتبه نماز مغرب را اشتباه و

اعاده نمود و نماز عشا را عذر خواست و نخوانده بخانه مراجعت نمود منها در رساله

چهار فصل و رساله سى فصلش لعن كرد و خود را اگر مدعى امام زمانى و ركن رابعى

باشد و هر كس او را ركن رابع و امام زمان نداد و منها با ادعاى حق اليقينى

ص 304و عين اليقيني در دو مسئله فروعي و جزعي يكي عدد ماه رمضان از سي كمتر نيست

و يكى ماء قليل بمجرد ملاقات نجاست نجس نميشود با اينكه متفق عليه نبود و خلاف

مشهور بود نتوانست ثابت نمايد مجبور بر برگشتن شد و خطاى خود را اعلان نمود منها

در خلوت نزد يهودينى و عبراين ميخواند و در خلوت مدعى دانستن عبرانى بود در سر

كارهائى كه اظهارش را انسان خجل و شرمسار است از او بروز مينمود و حركات وحشيانه

و تدليسات نفسانيه بسيار ديد لذا در اعتقادش خلل و فتور حاصل شد \_ انتهى

و در حاشيهء ص 399 ظهور الحق مسطور است قوله : حاجى محمد كريم خان زياده از چهل

برادر و خواهر و دويست الى سيصد برادر واده و خواهر زاده داشت و همه از ملاكين

معظم و متمولين مكرم بودند چندانكه اهل كرمان در محضرشان بدون تحصيل اذن و اجازه

نمى نشستند و هر يك در سال از ده (10 ) الى صد هزار ( 100000 ) تومان عائدات

داشتند و همه در ركابش پياده و در حضورش ايستاده بودند و در سال از دويست الى

سيصد هزار (300000 ) تومان خمس و زكوة باو ميدادند و پدرش نيز موقوفات بسيار

برايش گذشات و در مجلس روضه خانى كه سالى يكبار ايام معدود در خانه اش منعقد بود

خودش در آخر مجلس بعد از همه روضه خوانان منبر ميرفت و صد و پنجاه قليان سر طلا از

قهوه خانه اش بيرون ميامد و پيشخدمتها با قمه هاى مطلا همگى ساده رو و كلا

برادر زاده و خواهر زاده اش بودند و حاجى على نام ارباب در كرمان صد هزار

(100000) تومان مخارج كرد و مسجدى براى وى ساخت و آقا مهدى نام رفسنجانى سالى دو

بار وى را با زياده از صد نفر از اخوان و اصحاب و خدامش بمشهد رضا دعوت و ضيافت

ميكرد و در هر بار تقريباً بيست هزار 20000 تومان مصاريف سفر ميشد و سالى پنج

شش هزار تومان خمس و زكوة باو ميداد و خان در دو مسئله فقهيه با مشهور فقها

مخالفت كرد يكى آنكه مإ قليل بمجرد ملاقات نجس مادام كه اوصاف ثلاثه اش تغيير

نيابد متجنس نميشود بلكه طاهر و مطهر است دوم آنه شهر رمضان همه ساله سى روز

ميباشد

ص ٣٠٥

و هرگز بى سلح نيست ولى بالاخره تاب مخالفت نياورده بطلان عقيدتش بر خودش معلوم

گشت و تصريح ببطلان قول خود و لزوم متبعت عقيدهء مشهوره نمود \_ خلاصه از كتاب

بهجة الصدور تاليف حاجى ميرزا حيدر على اصفهانى

معتمد الدوله \_ در كتاب ظهور الحق ص 90 چنين مسطور است قوله ، شهر اصفهان چ؟ن

پايتخت سابق سلطنت و اهم و اعظم مدن مملكت و مركز حوزهء علميه و علمإ و فقهإ

ملت بود و موقعش اقتضإ داشت كه حاكم كافى و مقتدرى در آنجا حكمرانى نمايد لذا

در آن ايام منوچهر خان معتمد الدوله با اختيار و اقتدار تام نظم امور آنحدود را

عهده ميكرد كه از رجال مهم دولت محمد شاهى بود و عظمت مقام و اقدامش در كتب

تواريخ دور قاجاريه ثبت است و حاجى معين السلطنه تبريزى وصف احوال وى را باين

مضمون نگاشت ، كه منوچهر خان از شهزادگان گرجى و مسيحى بود و خاندانش بدين اسلام

در آمده از وطن كوچيده بايران مهاجرت و سكونت نمودند و نزد دولت صاحب نام و مقام

و لقب شدند خاصه منوچهر خان بموجب لياقت جبليّه خود طرف توجه مخصوص گشته بمناصب

عاليه اشتغال و ارتقإ جست و پس از فوت ميرزا عبد الوهاب اصفهانى ملقب بمتعتمد

الدوله و متخلص بنشاط لقب معتمد الدوله يافت و همواره مامور حكومتهاى مهمه و

امور خطيره گرديد و فيما بين رجال دولت بعدالت گسترى و رعيّت پرورى شمهور شد و

چون فرزندى نداشت برادر زادهء خود نريمان را بفرزندى اهتيار و ملتزم ركاب و نائب

مناب خويش نمود نريمانخان در عين غرور چوانى وقر حكمرانى باقتدارهم عاليشان عزت

و كامرانى داشت و از سطوت و غيرت و قهاريّت و عدل و نصفتش هراسناك بود تا در سال

حكومت متعمد الدوله در گيلان براى عصيان و خطائى كه مرتكب گشت دچار سر پنجه غضبش

شده هلاك گرديد و اجمال واقه مذكورهاينكه روزى تنى از تجار بمحضر معتمد الدوله

حاضر شده اظهار داشت كه امرى

ص ٣٠٦

خطير واقع شده بايستى در خلوت محرمانه معروض دارد و منوچهر خان با وى خلوت نموده

جوياى ما وقع شد شخص تاجر با رخى افروخته و دلى سوخته آغاز سخن نموده گفت از

آنجائيكه در دورهء حكومت پر از عدل و داد شما اگر واقعهء نا ستوده وقوع يابد و

نام نيك را از ميان ببرد شايسته و سزاوار نيست و اين نيز معلوم است كه زمامداران

مملكت و مأمورين دولت بايد زنان و دختران انام را بمنزلهء فرزندان خود دانند و

اندك تعرضى نسبت بعصمت و ناموس مردم ننمايند اينك ما وقع را نهائى معروض ميدارم

تا بتدبير جلوگيرى نمائيد و معلوم و مفهوم احدى نشود هم نام و احترام من بر جا

ميماند و هم جان و مال و عرضم از هواى دست نريمانخان خلاص گردد و واقعه اين است

كه نريمان پيره زنى ميانجى فرستاد و با حليله ام سخنانى چند از در معاشقه بميان

آورد و تمناى وصلت نمود و روز روشن بپاس نام و ننگ بر من تيره و تنگ شد چنانكه

عزم هلاك خود دارم منوچهر خان چون اين بشنيد و حقيقت حال بر او معلوم گرديد آتش

غيرت از اندرونش زبانه كشيد و تلطف و مهربانى نمود گفت برو با حليله خود زندگانى

كن و ايمن باش كه من در حفظ ناموس برايا از هيچ امرى دريغ ندارم و تاجر مطمئن

گشته الحاح بسيار در كتمان سر نموده خارج شد و عصر همانروز معتمد الدوله در

دارالحكومه با نريمان خلوت نمود و در حاليكه در تالار قدم ميزد و نريمان با كمر

و خنجر مرصع در حضورش بود از وى باز خواست كرده بدست خود با همان خنجر وى را

هلاك نمود و گرگين خان برادر نريمان را بمقامش بر گرزيد و در باب شجاعت و نيروى

بازوى منوچهر خان مشهور است كه مجمعهء را با دو دستش لوله ميكرد و گل فرش قالى

را با دو انگشت گرفته بر ميكند و بكرات نزد محمد شاه بازوانش را بسته زوبين

بدستش دادند زوبين را چنان بر ديوار نواخت كه باندازه چند انگشت فرو نشسته

ص ٣٠٧

و نيز صاحب عقل و تدبير وفير و مال و مكنت كثير بود و بلقب تاج الوزراء تجليل و

تعبير ميشد و در كتاب ناسخ التواريخ مسطور است كه چون محد شاه براى جلوس بر

اريكه سلطنت از تبريز بطهران ميراند مصاريف لازمه مهيا نبود عاقبت بيست هزار

تومان قرض كرده موكب همايونى را حركت دادند و همين كه بزنجان رسيد معتمد الدوله

كه حاكم گيلان بود باستقبال شتافته بحضور شاهى وفود يافت و چهل هزار تومان از

مسكوك با اسبى خجسته نام پيشكش گذارند و حاضرين نام خجسته را بفال نيك گرفتتند

و نيز در كتب روضة الصفا بدين عبارت نگاشته است كه در سال 1257 ايالت اصفهان به

منوچهر خان گرجى حاكم سابق كرمانشاهان كه اميرى كبير بود مفوّض افتاد و لرستان و

عربستان نيز بدان انضمام يافت و در قوت عقل و سياست و شدت كفايت و شجاعت و كثرت

ثروت و جمعيت منوچهر خان همين دليل بس كه مدت چهار ماه حضرت ذكر اللّه الاعظم را

در عمارت مربوطه بحكومت خود در اصفهان بنوعى كه مرضى خاطر آن بزرگوار شده مخفى

از انظار اعدإ نگهداشته محافظت نمود و باين طريق سهل و آسان نيز آن چنان فتنه

را خاموش كرد و بالاخرة بان بزرگوار عرض نمود اگر اجازت فرمائيد توانم تا دو

سال با دولت ايران محاربه نمايم و اين امر را بقهر و غلبه نفوذ دهم و ميخواست با

ايل شاهسون و بختيارى كه تحت اطاعتش بودند شاه را مجبور به تسليم امر آنحضرت

نموده دخترش را بازدواج آن بزرگوار در آرد تا قوت ظاهريه و معنويه توام شده كشور

و لشكر و قدرت و مدنيت ايران را عظمت و شوكتى محير العقول حاصل گردد و اين امور

بر محمد شاه و حاجى ميرزا آغاسى پوشيده نبود ولى سياست وقت جز بتسامح و عدم

معارضه با او اجازت نميداد گويند وفات \_\_\_ معتمد الدوله در چنين موقع باثر

اقدامات سرّيه بود كه براى هلاك وى تهيه نمودند و ملا جعفر تنكابنى حكايتى بدين

مضمون نوشت كه چون ملا هاى اصفهان بمناظره و محاجه با حضرت حاضر نشدند

ص ٣٠٨

و تكفير نمودند اين قضيه بر آن بزرگوار گران آمد و براى امتحانشان بطريق بديعى

مبادرت فرمود و از آنجائيكه در بدو ظهور حسب الامر كلمات حق جديد را با رنگ قرمز

مينوشتند و صحف آيات بديعه بلون مذكور فيما بين بابيه و غيرهم متداول و معروف

گشت چنانچه همه ميگفتند آثار بابيه برنگ شرخ نوشته است در اين موقع حضرت امر

فرمود صحيفهء سجاديه را با رنگ قرمز و بر كاغذ هاى مرسوم نوشتند و صحيفهء بابيه

را با مركب سياه بر كاغذ ترمهء اعلى بخط نسخ زيبا نگاشتند و هر دو صحيفه را مذهب

و مجلد كرده نزد ملا ها فرستاده گفتند براى تفكيك حق از باطل آنچه بر شما در

بارهء اين صحائف مفهوم و معلوم است بخط خويش بنويسيد و مهر و امضإ كنيد تا بر

همه معلوم باشد و ايشان بر صحيفهء سجاديه بخط خود نوشتند كه اين كلمات كفر محض

و قائل و صاحب آن كافر مطلق است و بر صحيفهء بابيه نگاشتند كه نور صرف و قائل آن

تألى درجهء نبوت ميباشد و منوچهر خان حاكم صافى ضمير و صاحب قلب منير بود روزى

ملا ها را در مجلس طلبيد و صحيفه ها را حاضر نموده با ايشان تكلم كرد در جواب

بهمان نوع كه نوشتند گفتند پس معتمد الدوله امر داد نسخهء از صحيفه سجاديه حاضر

كردن با صحيفه برنگ قرمز مقابله و مطابقه نمودند و كلمات امام سجاد را شناختند و

از سرزنش معتمد الدوله خجل شدند و اين مطلب را بحاجى ميرزا آغاسى نوشتند و صاحب

ناسخ التواريخ ايمان و حمايت معتمد الدوله را از حضرت باين عبارت نوشت كه معتمد

الدوله در حق باب مشتبه شد و بالجملة گويند منوچهر خان بيش از شش ماه مريض و

بسترى ماند و در اوايل بيماريش حاجى ميرزا آقاسى براى معاندت كه با او داشت

حكمرانى براى اصفهان معين كرده بفرستاد ولى مامور مذكور مدت شش ماه در قم و

كاشان با كمال بيم و انتظار ماند و جرأت ورود بمركز ماموريت خود نكرد تا بعد از

وفاتش رهسپار گشت و وفات وى در اصفهان بسال 1263 ه ق واقع شد و اموالش را

ص ٣٠٩

دولت ضبط نمد و جسدش را بقم برده دفن كردند و كلماتى در شان وى از قلم اعلى ضمن

توقيع خطبة القهريه و توقيع بمحمد شاه مندرجست كه حسن نيت و خلوص ايمانش را واضح

مينمايد . انتهى

ميرزا آقاسى \_ در كتاب ظهور الحق مسطور است ص 76 قوله . و از شهر معاندين كه از

اهل آذربايجان بود حاجى ميرزا آقاسى نام پدرش ميرزا قاسم و از اهل ايروان و با

عشيرت و خويشاوندان از آنجا كوچيده بقصبه ماكو اقامت گزيده در پيشه زارعين و

وعقين زندگانى نمودند و او در قصبه مذكوره سال 1198 ه ق متولد شد و نامش را

عباس گذاردند و پس از بلوغ بحد رشد عازم خوى شده اقامت نمود و چند سالى بتحصيل

قرائت و كتابت فارسيه و تلمذ علوم مرسوم پرداخت و از آنجا ببلاد ديگر آذربايجان

و غيره مسافرت نمود عاقبت بهمدان رفته نزد آخوند ملا عبد الصمد صاحب كتاب بحر

المعارف كه از كبار مشايخ تصوف بشمار ميرفت تلمذ جسته ارادت حاصل كرد و پس از

چندى يكى از مريدان آخوند كه استطاعت سفر بمكه و اداء فريضه حج داشت موفق بان

نگشته وفات نمود و ملا عباس قبول بنيابت نموده مصاريف لازمه گرفته عازم مكه

گرديد و بالنيابه ادإ حج نمود و حاجى ملا عباس شده عودت بهمدان نمود و بخدمت

استاد مرشد مذكور صرف اوقات كرد و بتحصيل علوم ظاهره و اسرار تصوف مشغول شده

امور معاش گذراند و چون آخوند ملا عبد الصمد در اواخر ايام حياتش از همدان

مهاجرت كرده مجاورت نجف اختيار نمود حاجى ملا عباس نيز بملازمتش رفته زيست تا

آنكه استاد و مرشد در فتنه قتل و غارت وهابيان در كربلا مقتول شد لا جرم حاجى

ملا عباس از عراق عرب مراجعت بايران كرده در تبريز سكونت اختيار و طريقت استاد

را تعليم و ارشاد نمود و بنام حاجى ملا آقا سى و حاجى ميرزا آقاسى مشهور گرديد و

گردش ايام با او مساعدت كرده بسمت معلمى محمد ميرزا بن عباس ميرزا نائب السلطنه

و وليعهد فتحعليشاه قاجار افتخار

ص ٣١٠

يافت و در ضمن تعليم و تدريس متدرجاً در وى نفوذ كرده او را بمشرب طريقت خود

هدايت و تربيت نمود و محرميت تامه در ميان آمد و چنين نوشته اند كه روزى حاجى

بدان طريق كه مرشدان او مال و احوال مريدان آگهى دهند ويرا اخبار و تبشير نمود

كه سلطنت ايران باو تعلق خواهد ايفت اگر چه آن هنگام تصديق اين تنبو براى محمد

ميرزا صعب و غير عادى بود زيرا كه انباء شاه اعمام والا مقامش مانند عليشاه ظل

السلطان و محمد على ميرزا و محمد على ميرزا دولتشاه و امام وردى ميرزا حسنعلى

ميرزا شجاع السلطنه و غيرهم در عظمت مقام بدرجهء بودند كه محمد ميرزا در محضرشان

بدون استجازه حق جلوس نداشت تا چه رسد باينكه با وجود ايشان دم از رتبه و شأنى

زند و يا بمقام سلطانى و اريكه ايانبانى نشيند . ولى چون حاجى را صاحب مقامات و

كرامات ميدانست صدق اين خبر را پذيرفت و باو وثيقه مهر و امضإ خويش داد كه چون

بر اورنگ شاهى نشيند او را دستور بزرگ دولت بر گزيند و حل و عقد امور را بيد او

سپارد تا باانفاس قدسه اش حق بمركز خود قرار گيرد و رسم و راه طريقت استوار آيد

و بدين طريق ايام بگذشت و تا آنكه عباس ميرزا نايب السلطنه در سفر خراسان

وفاتيافت و فتحعلى شاه از جهت علاقه خاطر كه باو داشت منصب ولايت عهد را بهيچ يك

از پسران خود نداد بلكه بمحمد ميرزا كه پسر ارشد وى بود مفوض نمود و بالاخره

فتحعلى شاه در اصفهان وداع جهان گفت و محمد ميرزا در طهران بر تخت شاهى نشست و

در آغاز سلطنت براى غلبه يافتن بر موانع موجوده منصب صدارت و وزارت را بيگانه

شخص عظيم مملكت ميرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانى كه عالم و فاضل و كاتب و

شاعر بديع المعانى و صاحب مقامى بزرگ در عوالم روحانى و در كفايت و سياست

ملكدارى بى نظير بود سپرد و آنمرد بزرگوار توانا در زمانى اندك تمركز قدرت و

سلطنت را براى محمد شاه آماده ساخته تمامت سران و گردنكشان مملكت را مطيع و

منقاد نمود و اگر حسودان

ص ٣١١

خود پرست وى را بحالش ميگذاشتند موفق باصلاحات عظيمه كشورى و لشكرى و ادبى

ميگشت ولى نا گهان ابر تيره شگفت آورى كرانه روشن اين كشور را فرو گرفت و محمد

شاه غفلة حكم بقتل آن سيّد جليل القدر داد و حاجى ميرزا آقاسى را بر جايش متمكن

و مستقر ساخته و زمام مهام امور داخلى و خارجى را بدستش سپرد و از اينوقت حاجى

ذوالريستين در ادارهء امور مملكت و ارشاد بمقام معرفت و طريقت گرديد و فعال ما

يشاء و متنفذ در عقيده ؟و ارادهء شاه و مدعى مقام رياست علم و غ×عرفان و هدايت

در عمل و ايمان و ملقب و مشهور بلقب شخص اول شد و بانوئى از خاندان سلطنتى را

نكاح نمود و قرى و املاك بسيار بتصرف آورد و هنوز ايامى مديد نگذشت كه حاجى براى

صورت و سيرت عجيب و غريبش منفور خاص و عام و انگشت نماي بين الانام گشت چه از

طرفى داراى صورت و قيافه نا مأنوس بود و از طرفى ديگر خوئى آتشين و متجاسر و

احساسى متلون و متغير و لسانى غليظ و شتام و حالى نا ملايم و بى آرام داشت و بسا

از اوقات در اثنإ ملاطفت و تفقد حالش دگرگون و چشمانش از غايت خشم پر خون رحمت

و شفقتش مبدل بشتم و استعمال كلمات قبيحه وقيحه ميگشت و در محمع اعاظم دولت و

ملت همينكه بر يكى از امرإ و علمإ غضب ميكرد قرمان ميداد كلاه و عمامه اش را

از سر برداشته بيرون ميانداخت و با كلماتى وقيح و اشاراتى فضيح از قبل \_\_\_ تفوه

ميكرد و با اين همه غالب ولات و زمامداران امور مملكت و دولت را از منتسبين و

دستنشاندگان خود معين داشت بدرجه ئيكه در السن و افواه انام شهرت گرفت كه زنان

حامله شبانهاى ماكوئى دست بر شكم خود گذارده سوگند بسر سرتيپ ياد مينمايند كنايه

از اينكه زاده هايشان براى هموطنى با حاجى سرتيپ شوند و تعصب و نفرت ترك و فارس

در بلاد ايران مخصوصاً طهران بدرجهء رسيد كه پس از فوت محمد شاه و اختفإ حاجى

بحمايت يا مضادت با وى نزديك بان بود كه فيما بين شان مقاتله و خونريزى

ص ٣١٢

عظيمى واقع شود و چندين روز تركى زبانان ناچار شدند كه تكلم نكنند تا شناخته

نگردند و مورد حمله نشوند و بالجملة در سنين رياست حاجى ميرزا آقاسى غالب سران

مملكت چنان آزرده خاطر و متنفر گشتند كه رغبت مداخله و مكالمه در امور دولت

نداشتند و براى فقدان قائم مقام مقتول و بعلت وجدان حاجى غير مقبول دست از كار

كشيدند و بعضى سر بطغيان بر آورده و علم استقلال بر افراشتند و مع ذلك جمعيت

ملايان از مجتهدين و شيخيخ نيز از حاجى رنجيده شدند چه عموم علماى ظاهريه را

بچيزى نميشمرد و تخطئه كرده سخنان ركيك در حقشان ميگفت و محمد شاه در تمامت اين

احوال از جهت بيمارى و نقاهت و براى نفوذ حاجى در وى قادر بر اصلام مفاسد نبود و

غالباً اطلاع نمييافت چه احدى جرئت عرض شكايت به پيشگاه سلطانى نداشت و اگر

نادراً معروضه بدست شاه ميرسيد حاجى بنوعيكه ميدانست و متوانست آنرا بى ثمر و

اثر ميساخت و تا چون بسال 1254 ه ق محمد شاه در گذشت حاجى خويش را ببقعهء

شاهزاده عبد العظيم افكنده مستخلص گشت و باين حيله مصون ماند و بالاخره از ناصر

الدين شاه اجازه گرفت بكربلا و نجف رفته مجاور شد و بسال 1265 ه ق در گذشت

آورده اند كه ملا قربان شاعر مرثيه سراى معروف متخلص به بيدل از اهل رود بار

قزوين كه سكونت در آن بلد داشت با آنكه هرگز احدى را مدح و يا هجا نگفت در بارهء

حاجى ميرزا آقاسى اين رباعى را بسلك نظم مشيد :

نگذاشت براى شاه حاجى درمى شد صرف قنات و توپ هر بيش و كمى

نه مزرع دوست را از آب نمى نه ....خصم را از اين توپ غمى

و ما شرح ظلم و ممانعتهاى او و دست نشانده هايش را نسبت بحضرت نقطه اولى در بخش

سابق آورده و برخى از خطابهاى قهريه و نفرين آن مظلوم را كه در شهورى چند قبل از

عزل و خذلان حاجى

ص ٣١٣

صادر شده برايش ارسال فرمودند ثبت نموديم و در اينجا نيز صورت دو توقيع ديگر در

سجن چهريق صدور يافت و خطاب اول محمد شاه و دوم خطاب بحاجى شارخ اعمال و مخبر

آرمانش ميباشد درج مينمائيم ( قوله ص 85 تا 89 ) خطاب بحاجى ميرزا آقاسى . )

بِسم اللّه القهار الشديد اشهد اللّه مَ مَن هُوَ عنده بانّه لا اله الا هُو

العزيزيَ الحكيم وَ اشهَد لما قد احاطَ به علم اللّه بمثل ما هُوَ قَد شهدَ

عَليه فى جبروت عزته و ملكوت عظمته لا اله الّا هُوَ الفَر القائم القدوس المنيع

و بَعدَ الحمد للّه الذّى قد اختصنى بما اختص به اوليائه و اكرمنى ما اصطفى به

اصفيائه و حنانى بما وَهَب به اوليائه فله الحمد حمداً ينبغى لجلال قدس عزته و

جمال نود طلعة محمداً يفوق به على كلّ حمد وَ يستعلى عَلى كلّ ذكر و لا يَستحِّق

به الا اياه وَ لا ينبغى لاحد سواه وَ انّه لَهُوَ العَزيزِ المُتكَّبر المستعان

فكيف اقول وَ لمن اقول و بِمَن اقول و اِنَك انت لا تستحيى عَن اللّه و تصبر

عَلى النّار و لا تخاف من غضبِ الجبار وَ لا ترجو يوم الذّى وَعَدَ الرّحمن

عباده الذّى فيه يقضى بالحّق فاصبرو ما صبركَ الاَلى سخط اللّه او لَم يتفكر

مناول يوم الذّى سَمعت ما سَمعت الى يومئذ كيف قضى عَليكَ ساعاتكَ وَ دقايقك

انظّن انّك فى عيش و راحَة وَ عزة و كرامة لا ورَبّى الذّى فَلق الجنة و يَرى

النسمة من اول يوم الذّيسمعت فرض عَليك بان تمشى عَلى الثّلج بِصَدركَ الى الذّى

سَمت ذكره و بيّن الحقّ عنده و تَتّبعه فويل لك و ما قدمت يداكَ افرحت بمقعدكَ

وَرَضيت بعِ/تك و انّ ورائَكَ ذلَّة عَظيمة لا عِزّ فيها وَ اشداّ العَذاب وَ لا

ناصِرَ لَك فيهِ اَنظر كَيفِ حَكَمتَ بِمن هُو الحجّة عَيكَ وَ عَلى الكّل سَلام

اللّه عَلَيه و

ص ٣١٤

كانَ عِندَ ايات محكمة و بَراهين مُؤكدة التى با يقومُ بها اَحدٌ من اهل الاَرض

وَ انّه لعَلى حقّ محض بمثل حّق الذّى كان اللّه عَليه و رُسُلِ و اوليائه و ان

مبلغ عرفانك و وزن ارشادك لم يكن لدى بقَدر مبلغ مفر فرعون لانه لما سمَعَ بامر

اراد ان يَتّبينَ وَ جمعَ عَلى قدر قوَّته اسباب السّحر لاثباتِ كذبه وَ ادعائه

الباطل بين رَعيّته فَو الذّى خَلق كلّ شئى بامره لّانك انت ابعد موقفاً منه و

اذَل مقاماً عندَ اللّه عَنه وَ ان الذّين كانوا مِن قبلكَ ما صَنعوا بمثل ما

انتَ صَنعت وَ ما حَكموا بمثل ما انت حَكمت كانكَ اَنتَ ما قرأت القرآنَ لكم

دينكم وَلِيَ دينِ ان كنت كافراً فلك ما عندِكَ ان لم تنضُر الحّق فَكيفَ تخذله

وَ ان لم تتّبعه فكيف تسبحنه كانَ اللّه ما خَلقَ فى قلبك ذرّة من الرّحم وَ لا

فى وَجهك اقل من ذلك الحيإ فاُفٍ لَكَ وَ لمقعَدَك و نَقمة اللّه وَ غَضبهُ

عَليك وَ سَطوته و سخط كان دائماً فى حَقك ما عِشتَ الّا بالنّار وَ ما صبرت

الّا عليها و كل ما صنعتَ فى كان اللّه صانعٌ بى هو الذّى قدرَ البلإ

لِاوَليائه وَ اَجريَ القضإ لاَحبائه وَ هوَ الذّى كتب عَلى ما كتبَ وَ لكِن

وَيل لك حيث اَجرى اللّه السّر عَلى يَديكَ وَ طوبى لى بما صَبرَت فى سبيل رَبّى

حَتى اتانِى اليَقين وَ اِنّنى انا ما كنت غافلاً عن كفرك و لا محجوباً عَن

طغيانِكَ وَ ما رأيتِكَ مِن قبل الا شيطاناً مريداً و لا اريك الاِجباراً

عنيداً و انّنى اَنا النور الذچى اودعنى اللّه فى صلب اَدَم وَ اَمر الملئكة

تَعظيماً له بان يسجدَ الكّل لنفسه فسجدَت كلّهم اجمعون وَ لو كانَ واحداً و

اثنين او ثلاث بل الحمد للّه الذّى جَعل اليَوم عرفاً الاذكيإ مطيعيّن وَ

اللغإ؟ الحكمإ متبعينَ وَ العلمإ الاتقيإ مسلمين وَ الارواج

ص ٣١٥

المقّدسة من اهل العّز وَ البهإ ساجدينَ كَانكَ انتَ لم تعرف احداً منهم وَ لكن

اسمائهم معروفة وَ شمائلهم مرفوعة لم ينكرهم احد من اهل العلم و الفضل و لا

يسبقهمُ اَحدٌ بالقول وَ العمل و كلهم يومئذ يلعَنوك وَيَتئون عنك و كلهم

الملكئة التى سجدت اللّه تَعظيماً لك النوّر و انك انت ذلك الابليس الذّى

استكبرت من قبل وَ مافى جندكَ لَك يَكن عند اللّهِ الا نفسكَ وَ انّ الذّى انت

رَكبة هو اذيتك الذّى مَلا شرق الاَرض وَ عرَبَها فويل لك وَ لمَن اتّبعَكَ

كُلَّهم اَعدإ لِلّهِ وَ اَصحاب النّار خُلقِتم منها و تَرجِعونَ اليها فيان

ايّها الكافرُ البَعيدُ وَ الجيّار المريدِ فَاعلم ان اللّه قد فتضحك بعِلمكَ وَ

انّ اللّهَ سُبحانه بحكمكَ قَد اَظهرَ او تدادَكَ عَن دينك حيث كتَبت بِيَديك ما

كتبت وَ لا يَخفى عن اهله وَ قَد قَرئته ملئكة السّمواتِ وَ الاَرض وَ بينهما وَ

شهدت عَليها وَ كتب فى كلّ الاَلواحِ بانكَ اَنتَ ارتدَدت عَن دينكَ وَ اخترتَ

الكفرَ عَلى اَهل مذهبكَ بمثل ما قالَ يَريدُ فى شِعرة اتَظّن انَكَ قَد افلحَتَ

وَ لكِن الذّين هم يدقونَ نَظَرهم فى اَمرك يَعرفونَك ووَ لا يَشتبه عَلَيهم

اَمركَ بِانكَ لما اَختَرت اَضلَّ الاَنعامِ التى لم يَدُ فَوق الاَرض مثلها فى

الحُمقَ وَ الضَّلال وَ جَعَلتهم صاحب السِجن الاَول وَ انهم قَد رَغَبُوا اليه

وَ خَضَعوُ الديه وَ استعذروا كلَّهم ما فعلوا به راَءيت انّ اَحداً منهم من

بَعد لم يَتبّعم فى كفركَ لذا رَضيتَ ان تجعَل حُّراسهُ عِبادٌ الذّينهم عَلى

غير مذهبه و مذهَبِكَ وَ دُونَ فتاويه وَ جَدعَك كفّارٌ لا يؤمِنونَ بِاَللّه

وَ برَسُوله وَ لا بالَ اللّه فو الذچى بعلم السّر وَ يَسمعُ النحوى انّهم

يَتّبرنونَ عَنكَ وَ يَلعنونكَ حَّق سمعِتُ

ص ٣١٦

باُذنى مِمّن هوَ اعلم بينهم باّنك قَد نُزّلت من شجر الكفر و عند مإ و جودك

بما الشيطان فكفال ذلك العار باّن الكفّارَ يَطعنونك و يلعنُونكَ وَ ظَهَر فى

السّموات وَ الاَرض باّن الذّى هو من شجرة الرسول وَ ثمره البَتولَ عَلى علّو

معرفته وَ تَوحيدٌ وَ ظهور تَقديسه و تفريدٌ سجنَ اَيدى اَهل الكفر فانصف وَصل

عَلى الذّين امروا بسجن الملك فانهم لم يرضوا بذلكَ العار باّن يخترُوا الكفّار

عَلى من ولدَ فى الاسلام فعليكَ لعنة اللّهُ وَ لعنة ملئكة السّموات وَ الاَرض و

ما بينهما اتريد ان بتطلَ؟ الحّق بحكم ظلم وَ انّكَ اَنت كيف توقن بيوسف النبّى

و موسَى بن جعفر الوّصى عليهما السلّم لانّهما سبحنا ؟ بغير حَقّ و ما كانَ ذلك

لاكرامةً مَن اللّه عَلى و موهبةً مِن عِند لدَى و سُنةً من سنن \_\_\_ فى حقّى

فافٍ عَليكَ وَ عَلى دينكَ وَ عَلى الذّى لم يلعنكَ بدينكَ ما دَخلَت سجن الثانى

الّا ليظهرَ كفركَ و يَعلن تَعَصبكَ لابن رَسول اللّه فى ملكوتِ السّموات وَ

الاَرض كلها اتّخَذِ رَبّى بالقتل وَ هوَ شعار الموحدين و سنة المصطفين فعليكَ

لعنة اللّه ان استطعت وَ لا تفعل ثّم عَلَيك سَخَط اللّه ان استطعت و لا تفعل

ثّم المَولى وَ نعَم النصير عَلى توكلتَ وَ اليِ انيبُ و لكن لعبرى انك انت و

استطعت وَ انّ نفسكَ اشفى من ذلك و لكن لم يكن مثلك فى جندك وَ انّ الذّى خلقنى

تحفظنى من سوء فعلك وَ يجعلنى فى كهف رمته وَ حصن توتخ و عزّته و الّا ايّ شَرفٍ

مثل هذا يُحّب اللّه لى الشَهادة وَ اختصنَى بما اختَّص اَهل الولاية سيّما عَلى

امر مثلِكَ جبّار العَيدو الشيطان المريد الذّى ما جعَلَكَ اللّه عَلى مقعدكَ

الّا ليعذَّبِكَ به بمنتقِم

ص ٣١٧

عنكَ بِه وَ لو لم احفِ عَن الذچينَ اتبعُونى لاَخبرنّك باسمائهم و لا

رسلّناليكَ كتبهم وَ انّهم لا يكاد يحصى و كلّهم لا يلتقبون اليك و لا ينظرون

الى مقعدك اِلّا كارضٍ وقعت عَلَيها مَيّتة وَ احاطتها الكلاب وَ انّها ياكلونَ

منها حَتّى تفرغَ وَ لنّكَ وَ ربّى اَذل من هذا قد قضى من عُمركَ ما قضى و لم

تَستحّى و ترضى بمن هُوَ صَغير السّن مَع ذلكَ العّلو وَ العِلم وَ الغنإ وَ

العّز قد رَضَيت له بمنتهى الذچى ما استطعت دونه وَ ان استطعت لا شَك انكَ انتَ

ما بقيتَ شيئاً قد خَرقت كل حجت الحياء وَ عارضت الجبّار بكلمك وَ حاربَت

القهّار بحكمك ترسل الى عالم السنّة خلع السلطنة و تهب اطفل الذّى لا يعرف الحّر

عن البرد منصب الجلالة و تأخذ عن ساحِب مُلك الدنيا وَ الاخرة الذّى قد جعل

اللّه جنده ملئكة السّموات وَ الاَرض وَ حجته ايات كلّ شئى و لا تستحيى عن اللّه

وَ لا تتأثر بقدر لمحة فما و اللّه اكتسبت الّا الناّر وَ ما اَكتسبتُ الا رضإ

الرّحمن فَلكَ ما عملتَ وَ لِيَ ما صَبرَتُ فَيحكم اللّه بينى و بَينكَ بالحّق

اِنّه هوَ الواحدُ القّهار وَ انّه لهُوَ العزيز الجبّار وَ حبِيَ ؟ اللّه ثّمَ

ال اللّه وَ كفى باللّه عَلى شهيداً سبحان اللّه رَبّكَ رَبّ العّزة رَبّ كلّ

شئى عَما يَصفُونَ وَ سَلام مِن عنده عَلى الذّين هم عَلى ربّهم يَتوكّلونَ وَ

الحمّد اللّه رَبّ العالمينَ \_ انتهى .

محمد شاه \_ در كتاب ظهور الحق ص 206 مسطور است قوله . محمد شاه سومين پادشاه

ايران از سلسلهء قاجاريه كه معاصر با ظهور حضرت باب اعظم بود بسال 1250 در سن

بيست و هشت سالگى چون فتحعلى شاه در اصفهان وفات يافت در طهران به سلطنت نشست و

در آغاز كار شجاعت و اقتدار و عظمت با اختلال و آشفتگى اوضاع مملكت مقابله كرد و

بشدت كقءفايت و تدبر و قدرت قلم

ص ١٣٨

دانش وزير نادر النظيرش ميرزا ابو القاسم قائم مقام امواج طغيان و شورش داخله و

روابط خارجه را ساكن و دولت و مملكت را متمكن و مطمئن ساخت ولى طولى نكشيد بقتل

مصيبت انگيز دستور على قدر مبادرت ورزيدو حاجى ميرزا آقاسى را بصدرات فرمانروائى

بر افرخت و گرفتار شدت نقرس پا شد و تهاجم مرض و تراكم غرض وى را بيمار و نزار و

نا توان در كار نمود و يگانه معتمد و مستندش حاجى مذكور گرديد در حاليكه او خود

سبب بد نامى شاه و مملكت بود چه از امور مملكت مدارى و سياست بهره نگرفته اخلاق

و اعمالش رضإ خواطر اهالى را فراهم نكر و محمد شاه چون عقيدت تصوف و مسلك

عرفانى داشت اى بند غلب اوهام و خرافات ظاهريين نبود اگر حاجى سد راهش نميگشت با

صفإ قلب و توجه مخصوص بخدا كه بواسطه استيلإ مرض در او پيدا شد نسبت بامر اعلي

كه در سال دهم سلطنتش ظهور يافت منجذب ميگشت ولى حاجى حائل شده توقيعات و آثار

اعلى نرساند و امر را دگرگون جلوه داد و از ملاقات حضرت و اصحاب مانع گرديد و

شاه پس از نفى آنحضرت بماكو و چهريق بسال چهارم اين امر وفات يافت و تاريخ وفاتش

را ( العاقبة للمتقين ) ( و محمد شاه در قصر جديد مرد ) ضبط كردند و ما در ضمن

تفصيل واقعات بخش سابق و در اين بخش شمهء از شرح احوال محمد شاه و كيفيت رفتارش

نسبت بامر اعلى و نيز توقيعات و خطابات صادره در حقّ وى را آورديم و در الواح

اقدس ابهى در شأنش زنين صادر گشت كلمة اللّه در ورق چهارم از فردوس اعلى : يا

حزب اللّه از حق جل جلاله بطلبيد مظاهر سطوت و قوت را از شر نفس و هوى حفظ

فرمايد و بانوار عدل و هدى منور دارد از حضرت محمد شاه مع عل( مقام دو امر منكر

ظاهر اول نفى سلطان ممالك فضل و عطا حضرت نقطه اولى و ثانى قتل سيّد مدينه تدبير

و انشأ. بارى خطا و عطاى ايشان عظيم است اگر غرور و اقتدار و اختيار او را از

عدل منع ننمايد و نعمت

ص ٣١٩

و ثروت و عزت و صفوت و الوف او را از تجليّت نير انصاف محرم نسازد او را در ملإ

اعلى داراى مقام اعلى و رتبهء علياست بر كل اعانت و محبت آن وجود مبارك لازم

طوبى لملك مَلِك زَمامَ نَفسِه وَ غَلَبَ غَضَبَهُ وَ فَضَّلَ العَدلَ عَلَى

الظُّلمِ وَ الاِنصافَ علَى الّاِعتِساف .انتهى

اين توقيع منيع از كلك اطهر حضرت ربّ اعلى جلّ ثناوه خطاب به محمد شاه نازل

شده ص 82

كتاب ظهور الحّق قوله \_ صورت دو توقيع ديگر كه در سجن چهريق صدور يافت و خطاب

اول به محمد شاه و دوم خطاب بحاجى و شارح اعمال و مخبر آزمايش ميباشد درج

مينمائيم خطاب بمحمد شاه

بِسمِ اللّهِ المتكبّر الشَّديد سُبحانَ الذّى يَعلم ما فى السّموات و ما فى

الاَرض وَ انّهُ لا اِل الّا هُوَ المُلك القَهّار العَظيم هُوَ الذّى يَقضى

يَوم الفضل بِاَلحّق و اِنَّه لا اله الّا هُوَ الفَر الجَبّار المَنيع وَ هُوَ

الذّى بيَدُ مَلكوت كلّ شئى لا اله الّا هُوَ الوتر الاَحد الصَّمد العَلى

الكبير اَشهد للّه حنيئذٍ بما قَد شِهَد اللّه عَلى نَفسِهِ من قَبل اَن يَخلقَ

شيئاً انّه لا اله الّا هُوَ العَزيزُ الحكيمُ وَ اَشهد عَلى مل ما ابدعَ وَ ما

يبدع بمثل ما قد شهدَ عَليَ فى سُلطانِ عزّته انّه لا اله الّا هُوَ الفَر

القائِم البَديع تَوكَلت عَلى اللّه رَبّ كلّ شئيً لا اله الّا هُوَ الفَر

الرفيع وَ الى اللّه القى نَفسى وَ اليه افوَّض امرى منهُ شئيٌ فى هوَ الملك

الحّق المبين وَ انّه هُوَ حبى يَكفى من كل شئيً و لا يَكفى منه شئيٌ فى

السّموات وَ لا فى الاَرض وَ انّه لهُوَ القائِم الشَدّيدُ سبحان الذّى يَرى

مقصدى حينئذ فى سجن بَعيدٍ وَ هُوَ الذّى يَشهدُ عَلَى فى كلّ حين وَ قَبل انَ

يبدَع بعدَ حين وَ انّكَ اَنتَ كيَف قَد قدرَتَ بلا ذكر حَكيم وَاِنَكَ اَنتَ

كَيفَ صَبرت عَلى الّنار وَ اَن اللّه رَبّكَ لَهُوَ العَزيز الشَّديد ان انتَ

قَد عزَّزتَ بما عندَكَ فَاَن

ص ٣٢٠

هذا لايلتفَتِ الِيه اَحدٌ مِمّن اَمن بِاللّهِ وَ اياته و كانَ مِنَ الزاهدينَ

وَ ان مَثل حَيوة الدّنيا كَمثل كلب مَيّت لا يجتمِع فى حَوله وَ لا يأكل الّا

الذَينهُم كانوا بالاخَرة هم كافرينَ وَ انكَ اَنتَ فَرَض عَليَكَ باَن تؤمنَ

بِاَللّه الغَنيّ العَظيم وَ تَكفر باَلذّى يَدعوكَ الى عَذابٍ \_\_\_ وَ لَقَد

صَبرَت في ايّام مَعدُودَة لَعلكَ تَتذَكّر وَ تَكونَّن مِنَ المُهتَدينَ وَ

اِنّكَ اَنتَ كَيفَ تُحبيب اللّهَ فى يَوم قريب يَوم تَقويم الاشهادُ عندَ

رَبَّكَ العالمينَ فَوالذّى خَلقكَ وَ اِنكَ اَنتَ الَيه سَتعُود وَ ان تَمُوتَ

وَ اَنتَ عَلى جحدَ بايات رَبِّكَ فَتَدخل فى اَبواب الحجيمِ وَ لا ينفَعَكَ ما

قَدّمَت يَداكَ وَ مالكَ يَؤمئذ من وَليّ و لا شَفيع اَن اِتّق اللّهَ وَ لا

تَعُزَّ بما عندَكَ فَاِنَّ ما عِندَ اللّهِ خَير لِلمتَّقين وَ ان مِن عَلى

الاَرض يَومئِذٍ كلّهم اجمَعُونَ عِبادُ اللّه فَمن اَمَنَ وَ كانَ منَ الذّينَ

هُم بايات اللّهِ مُوقِنينَ فَاولئكَ عَسَى اللّهُ اَن يَغفِرلَهُم ما قدّمَت

اَيديهِم وَ يَدخلهُم فى رَمة اِنّهُ هُوَ الغفور الرّحيم وَ اِنَّ الذّينَ

استَكبَروا عَلى وَ جحَدوا ما اَكرَمَنى اللّه بفَضله مِن اياتَ بَيّناتَ وَ

كِتابٍ مبين فَاولئكَ حَقَّت عَلَيهِم كلمة العَذابَ وَ مالمُهُم يَوم الفَضل

مِن وَليَّ و لا نصير فَوالذّى يُبدع الخَلقَ ثُمّ كلّ اليه يرجعون ما مِن نَفسٍ

تَمُوت عَلى بِعُضى او تحجدُما حُبُت به من ايات بيّنات الّا وَ يدخل فى عذاب

اليم وَ لا تقبل يَومئِذ فدِية وَ لا لاحَدٍ اذنَ يشفعَ الّا اَن يَشإ اللّه

انَّه هُوَ الجَبّار العَزيز وَ انَّه لا اله الّا هُوَ المَلِكَ القَهّارُ

الشَديد اذ انتَ فَرَحتَ بِما تستبحننّنى فَويل لك مِن عذاب يَومٍ قريب لَم يَحل

لاَحدٍ ان يَحكم بغير حقّ و ان انتَ فَتعلم من قريب و انّ من اوَلّ يَوم الذّى

ص ٣٢١

اخبرتك بِاَن لا تستكبرَ عَلى اللّه اِلى يومئِذ قَد قضَتَ اَربع سنينَ ما رايت

\_\_\_ وَ لا من جندِكَ الا ظلماً و استكباراً شديداً كانكَ اَنتَ زعَمت انّنى انّا

قد ارَدت مَشاعاً قَليلاً لا وَ رَبّى ما كانَ مُلكُ الدُنيا و ما فيها عند

الذچينَ هم الى الرّحمن ينظرونَ الّا اَقلّ من عين ميّتة بل اقّل من هذا سبحانَ

اللّه عما يشركونَ بل انّنى اردَت ان انتقِمَ الذچينَ هم قتلوا امام حَقّ شهيد

ما قدَر اللّه فى الكتاب فَان ذربيتهُم ؟ سَيلَحقونَ بِهُم فى عَذاب سَعير وَ ما

صَبري اِلّا عَلي اللّه وَ اِنّه هُوَ خَيرَ رَبّي وَ نَصير وَما كَهفي اِلّا

اياهُ وَ انّه هُوَ خَيرَ وَ كيلَ وَ ظَهير وَ انَّ الان لا نَبُّك انّكَ اَنتَ

قَ اتبَعَت شيطانا مَريداًوَ لَم يجعَل اللّه عنده اقل من خَلادل مِن الرّحمة

رَقد او تّدعن دينه بما حَكم بَعد حُكم الاَوّل بسجن بَعيد هَل سَمعت من احد من

قبل بسجن اَحداً من ذريّة رَسول اللچه فس سُور الذّى مانوا اهلها جاهلينَ وَ

اِنَّهُم كَفَروا بوَلاية الاَئمة الذّينَ هُم بِاَمر اللّه يَعلمُونَ فعَلى اى

ذَنبٍ حِكمت مثل هذا ان انت من المسلمينَ وَ عَلى اَيّ خطاء رضيتَ مثل هداان

انتَ من المؤمنين بل عَلى جَدّى غرَرّت بما عندكَ فَسُبحانَ اللّ رَبّى العليم

العظيم انّه ليظهرن امر الذّى قَدرَ وَ ما للظالمين من نصير ان كانَ لَكَ كيدٌ

فَاظهرو ما الاَمر الّا من عند اللّه عَلَى توكلتَ وَ اليه ااينيبُ هَل سَمِعتَ

مِن احد من قبل حُكماً بمثل ما انت صَنعت من قبل و ترضى من بعد فويلِ للظّالمينَ

مقصدك دَليل عَلى كفركَ باللّه وَ حكمكَ عَلى النّاسِ لَكَ عندَ اللّه عَذابٌ

شديدٌ وَ ان صَبرى عَلَى اللّه وَ مقصدى هذا يشهد عَلى انّنى انّا عَلى حقّ

يَقين ان لم تحفُ من ان يَظهرُ

ص ٣٢٢

الحّق و يبطل عَمل المشركين فكيف لَم تحضر علما الاَرض ثّم لم تحضرنى لا جَعلنهم

مثل الذّى بهتوا من قبل و كانوا منَ الجاهدينَ تلَكَ حجَّتى عَلَيكَ و عَلَيهُم

انَّهُم باَلحّق ينطقونَ فاَحضر كلّهُم ان هم لمثل هذا يتكلمونَ فَاعلَم انّهُم

عَلى امر لا وَ رَبّى انَّهُم لا يستطيعونَ و لا يَتفكرُونَ امَنوا من قَل و لا

يَشعرونَ وَ كفروا من بعدَ و لا يعقلُونَ و انَّ انتَ ادرتانَ ؟ تسفِك دَمى

فَكيفَ تصبِر وَ انكَ اليوم لقَويثٌ مَمينٌ تِلكَ كرامة من عند اللّهِ عَلى وَ

نقمة من عنده عَليكَ وَ عَلَى الذّينَ يفعلونَ فَطوبى لى ان احكمت مِثل ذلكَ

ثُمّ طوبى لى اِن رَضيتَ مثل ذلكَ امر الذّى قدّر اللّه للمقربينَ فَاِذن وَ لا

تصبر فَاِنَّ اللَّ رَبِّكَ لعَزيزٌ ذو انتقام و لا تستحيى عندَ اللّه و تَرضى

بان يَكونَ حجّته عَلَى الكّل بِاَن تصبَر فى سُور عَلى اَيدى المُشركين فَويلٌ

لك و وَيل للذّينِهُم يُومَئذ يرضونَ بمثل هذا الذّل المبين وَ ان عَلى زعَمِ

الشيطان و كانَ عَلى خطا كبيراً لم يحلّ فى مذهب الذّين هُم كانوا بايات اللّه

مؤمنين اِن يسجن اَحَداً من ذُريّة الرَسول وَ لا ان يظلم عَلَيهِ وَ لو كانَ

عَلَى ظلم شديد فوالّذى بدع خلقى ما شهدت على نفسى من ذنب وَ ما اتبعت الا الحّق

وَ كفى باللّه عَلى شهيداً فَافءٍ عَلى الدًنيا وَ اهلَها وٌ الذّينهم يفرحوزنَ

بمثاعها وَ هُم عَن الاَخرة هُم غافلونَ وَ لو يكشف الغطإ عن بَصَركَ التمشى

الى بصدرِكَ وَ لَ تمشى عَلى التّلج خوفاً من عذابِ اللّه انهُ لبريعٌ قريبٌ فوا

لذّى خلقك لو تعلم ما قضى فى ايّام سلطنتك لرَضيَت اَن لا نُزلّت من طهر ابيك

رُكنتَ مَن المنييّن و لكِن الان قد قضى ما قضَى اللّه رَبّك فَويلٌ يومئِذ

للظالمين كاَنكَ ما قرأت انتَ كتاباً مبيناً و ان كنتَ

323

عَلى امروا انك انت لا تتبع فعلى امرى و لَكَ ما عندك اِن لم تنصرنى فكيف تخذلنى

وَ ان الى اللّه المشتكى وَ اِليه منتهى الامر فى الاخرة وَ الاولى وَ سبحان

اللّه رَبّ السمّوات و الاَرض رَبّ العالمين مِن كلّ ما يذكره كلّ العالمينَ

الّا الذيّن هُم كانوا باَمره عاملينَ و سَلامٌ من عنده عَلى المخلصينَ و الحمد

اللّه رَبّ العالمين \_ انتهى .

(فهرس اعلام و امكنه وارده در ذيل شعاع يازدهم )

محمد صادق تبريزى \_ يكى از بابيان بود كه از روى جهل و نادانى با دو نفر ديگر

فتح اللّه حكاك قمى و ابو القاسم نيريزى قصد حيات ناصر الدين شاه كرد و گرفتار

گرديد او را با همراهانش مقتول ساختند و بدن او را دو پاره كرده بدروازه هاى

طهران آويخته شرح اين داستان بتفصيل در تاريخ نبيل زرندى ترجمه انگليسى مسطور

است مراجعه شود . در الواح مباركه نتيجه كه از خود سرى صادق تبريزى حاصل شد و

منجر بگرفتارى و حبس جمال مبارك جل جلاله در سياه چال طهران گشته از قلم الهى

نازل گرديد و قسمتى از آن در لوح ابن الذنب مذكور است . قاآنى شيرازى قصيدهء در

اينخصوص كه بابيان قصد جان شاه را كرده اند بنظم در آورده كه در ديوانش مسطور

است .

ادرنه \_ در دائرة المعارف بريتانيا مسطور است ادريانوپل در سابق انكاداما نام

داشته و هادرين امپراطور روم ( 138 711 ) نام آن را عوض كرد و بر وسعتش افزود و

(نام خود را بر آن نهاد ) سلطان مردا اول از سلاطين عثمانى ادرنه را فتح كرد

آنرا پايتخت قرار داد ( 1361 ) و تا سال ( 1453 ) بهمين حال بود چون قسطنطنيه

بتصرف عثمانى در آمد پايتخت را بدانجا انتقال دادند . انتهى

جمال قدم جل جلاله در اين بلد مدت پنجسال ( تقريباً ) تشريف داشتند \_\_\_\_

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ص ٣٢٤

حال بجلد سوم اين كتاب مراجعه شود ) .

ميرزا محمد اخبارى \_ يكى از علماى معروف دورهء فتحعليشاه است ، شرح حالش در كتاب

ناسخ التواريخ مجلد قاجاريه مسطور و داستان آزردن سر سردار روس را بوسيلهء دعا و

توجه بفاصلهء چهل روز بدربار شاه در كتاب مزبور مذكور سات . در كتاب تاريخ

ادبيات ايران ص 243 تا 244 مسطور ست قوره ، قتل ژنرال روس وقتى فتحعليشاه و

سلطان روس دا مقام مخاصمه بر آمدند و اشپختر سردار روس بعضى ولايات سرحدى را

گرفت و بهر شهرى ميرسيد خراب ميكرد وفتحعليشاه را اضطراب حاصل شد ميرزا محمد

اخبارى كه در طهران اقامت داشت نزد فتحعليشاه رفت و گفت من سر اشپختر را چهل

روزه براى تو بطهران حاضر ميسازم مشروط باينكه مذهب مجتهدين را منسوخ و متروك

سازى و بن و بيخ مجتهدين را قلع و قمع نمائى و مذهب اخبارى را رواج دهى فتحعلى

شاه قبول كرد ميرزا محمد يك اربعين بختم نشست و ترك حيوانى كرده و صورتى از موم

درست نمود و در اثناء شمشير بگردن انصورت نواخت چون روز چهلم شد فتحعليشاه بسلام

نشست و سر اشپختر را همانروز بحضور آوردند سلطان با امناء دولت مشاورت نمود

اعيان دولت متعرض شدند كه مذهب مجتهدين مذهبى است كه از زمان ائمه هدى ص الى

الان بوده و بر حقند ومذهب اخبارى مذهب نادر و ضعيفى است و زمان اول سلطنت

قاجاريه است و مردمان را نميتوان از مذهب گردانيد و اين شايد مايهء اختلال حال و

دولت سلطان شود علاوه بسا باشد كه ميرزا محمد از شما نقارى پيدا كند و با خصم

شما ساختگى كند و با شما همين معامله نمايد كه با اشپختر روس نمود مصلحت آنست كه

باو خرجى داده و معذرت از او خواسته حكم بفرمائيد بعتبات رفته در آنجا ها سكنى

نمايد كه وجود چنين كسى در پايتخت مصلحت دولت نيست و سلطان اين راى را پذيرفت \_

انتهى .

ص ٣٢٥

سيّد الساجدين \_ لقب حضرت على بن الحسين امام چهارم شيعه است لقبش سجاديه و پدرش

حضرت سيّد الشهدا و مادرش شهر بانو دختر يزدگرد شاهشاه ايران است آن بزرگوار در

سال سى و هشتم از هجرت متولد ودر كربلا حاضر و ناظر و در آن وقت سن مباركش بيست

و دو سال بوده است ( كتاب حجة السعادة فى حجة الشهادة تاليف صنيع الدوله ) حضرت

سيّد الشهداء سه 3 پسر على نام داشتند اول على اكبر كه در كربلا بيست و پنجساله

بوده ( حجة الشهادة ) دوم على الاوسط كه همين حضرت سجاد است و سوّم على الاصغر

كه در كربلا يكساله بوده و بقتل رسيده ( كتاب غادة كربلا تاليف جرجى زيدان ) در

عدهء اولاد حضرت سجاد اختلاف است بعضى هفت پسر و نه دختر نوشته اند بيش از يكزن

نكاحى نداشتند و پس از پنجاه و هفت سال چندگانى در سال 95 هجرى بوسيلهء عبد

الملك مروان خليفهء اموى مسموم شدند و در بقيع در مدينه طيبه مدفون گرديد حضرت

سجاد مانند جدش على بن ابيطالب بفصاحت بيان و طلاقت لسان اختصاص داشت و از آثار

مباركه اش صحيفه سجاديه است كه مرحوم سيّد على خان شيرازى ملقب به سيّد كبير

متوفى سنهء 1117 شرحى بر آن نگاشته و بطبع رسيده است جمال قدم جل جلاله در سورة

الملوك ميفرمايند قوله تعالى . وَرَد عَلينا بِمثل ما وَرَد عَلَى الحسَين من

قبل اذ جائه المرسلون مِن لدَى المساكرينَ الذّين كانَ فى قُلوبهم الغِل وَ

البغضاء وَ طلبُوه عَن المِدينَة فَلما جائَهُم بِاَهله قاموا عَليه بما فى

انفسوِهُم الى اَن قَتلُوه وَ قَتلُوا اولادُه وَ اَخوَته وَ اَسارُوا اَهله وَ

كَذلِكَ قُضى مِن قَبل وَ اللّه عَلى ما اقول شهيدٌ و ما بقت من ذُژّيته لا مِن

صَغير وَ لا مِن كَبير اِلّا الذّي سُمِّي بِعَلي الاوسَط وَ لِقَّب بَرين

العابِدينَ فَانظَرُوا يا مَلاء الغُفَلاء كَيف اشتغلت نار محّبة اللّه فى صَدر

الحُسَين مِن قَبل ان انتم مِن المتقَربّين \_ انتهى

ص ٣٢٦

( سورة الملوك ص 15 )

صاحب الكَتيبة السَمراء وَ الرايَة الصَّفراء \_ حضرت عبد البهاء جل ثناوه در يوم

13 جانورى 1916 فرمودند كتيبهء سمراء لشكر يمن است و رأيت صفرإ علم اعراب بوده

چوكه اعراب نپاد اسمرند يعنى سياه لون ... انتهى \_ احمد امين در كتاب فجر

الاسلام كه از كتب معروفه است بيانى دارد كه ترجمه خلاصه اش بفارسى است : مورخين

اعراب جزيرة العرب را بدو قسمت كرده اند عرب شمال را از نسل اسمعيل دانسته و

آنان را عدنانى و نزارى و معدى نيز ميگويند و عرب جنوب را از نسل قحطّان دانسته

و آنان يمنى و قحطانى گفته اند و از قدسم بين عدنانى و قحطانى دشمنى بوده و در

جنگها هر يك شعارى داشتند مثلاً اهل يمن عمامه زرد و رايت زرد داشتند و مضريون

كه عدنانى بودند عمامهء سرخ و رايت سرخ داشتند \_

جوهرى گويد ، قول ابو تمام در وصف ربيع باين معنى اشاره است كه گفته :

مصَّفرة مجَّمرة فكاتَها عُرَّب يَتمَّن فِى الوَغى وَ تَمضَّرُ \_ انتهى

زوراء \_ مقصود بغداد است .

فيحاء \_ مقصود دمشق است .

ميرزا رضا كرمانى \_ از اتباع سيّد جمال الدين افغانى است كه در سنه 1313 هجرى

بقتل ناصر الدين شاه در بقعهء حضرت عبد العظيم مبادرت كرد و در نتيجه پس از حبس

و استنطاق كشته شد

سيّد جمال الدين افغانى \_ در گاهنامه جلال الدين طهرانى مسطور است \_ سيّد جمال

الدين اسد آبادى متوفى سنه 1314 هجرى قمرى پسر سيّد صفدر اسد آبادى همدانى معروف

به افغانى از سادات حسينى است كه در سال 1254 متولد گرديد موجد عقيدهء اتحاد

اسلام و يكى ازعلمإ و روحانيين

ص ٣٢٧

قرن معاصر است وى از فلاسفه و سياسيون بزرگ اسلام وشرق و آزاديخواهان عظيم الشان

بشمار ميرود ... الى قوله ، در اثر تحريك كامران ميرزا نايب السلطنه و ميرزا على

اصغر خان اتابك امين السلطان صدر اعظم وقت شاه از سيّد ترسيد و سيّد را با شديد

ترين وضعى از حضرت عبد العظيم با حالت بيمارى در شب زمستان برهنه بر قاطر

مغلولاً سوار كرده تبعيد نمود سپس سيد بر حسب دعوت عبد الحميد پادشاه عثمانى

باسلامبول شتافت در آنجا هم شيخ الاسلام عثمانى از ترس مقام خود شاه را تحريك

برعليه سيّد كرد تا آنكه مسمومش داشته و در 1314 وفات يافت مقبره اش در اسلامبول

است ... ميرزا رضاى كرمانى قاتل ناصر الدين شاه از مريدان و فدويان سيّد بود ...

بنا بقول ميرزا رضا همان نقطهء كه سيّد را فراشهاى غضب بيرون كشيدند در همانجا

گلوله بپهلوى ناصر الدين اصابت كرد . الخ انتهى \_

در الواح مباركهء صادره از قلم جمال قدم و حضرت عبد البهاء راجع بمقاصد اصليهء

سيّد جمال و ساير شئونش مطالب بسيار نازل شده براى اطلاع بلوح مبارك دنيا و

الواح حضرت عبد البهاء جل ثناوه كه در خصوص سيّد و آقا خان كرمانى و سيخ احمد

روحى نازل شده مراجعه شود . شرحى كه راجع بظهور باب اعظم و امر مبارك در دائرة

المعارف فريد وجدى مسطور است همين سيّد جمال نگاشته و جريدهء عروة الوثقى را نيز

او منگاشت جرجى زيدان منشى مجلة الهلال شرح حالش را از قول خود سيّد در كتاب

مشاهير الشرق خويش نگاشته است و در آنجا سيّد را اهل افغانستان معرفى كرده است

است (1)

عبد العظيم \_ در مجلد پنجم كتاب ناسخ التواريخ تأليف سپهر كاشانى ص 207

مسطور است

قوله ره عبد العظيم بن عبد اللّه بن على الشديد بن حسن بن زيد بن حسن بن على بن

ابى طالب عليه السلام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

\_\_\_ كه مطابق نصوص مباركه در فوق بدان اشاره شد سيّد جمال الدين افغانى از اعداى

لدود امر اللّه محسوب است و آنچه امروز مردم در بارهء وى \_\_\_ اوصافى را كه نسبت

باو قائلند در نظر اهل بها مورد تصديق نبوده و نيست \_\_\_ \_\_\_\_ موكول بمراجعه به

الواح مباركه كرده كه در دسترس احباب موجود ميباشد

ص ٣٢٨

المكنى بابو القاسم مناعت مقام و جلالت قدر او از آن افزونست كه كس در طى تحرير

آرد مضجع مباركش در ارض رى در مسجد شجره است و قبرش زيارتگاه قاصى و دانى است و

در ثواب زيارت او از ائمهء معصومين حديث كرده اند ابو على محمد بن همام سيّد

الحسن بن على العسكرى عليهما السلام ميرساند كه از جلالت قبر عبد العظيم از وى

سؤال كردند فَقالَ لو لاه لَقلنا وَ اعفب عليّ بن الحَسَن بن زَيد فرمود اگر عب

العظيو نبود ميگفتيم على الشديد بن حسن بن زيد فرزند نيلاورد اما عبد العظيو را

پسرى بود بنام محمد او نيز مردى بزرگ و بزهادت و كثرت عبادت معروف بود . انتهى .

صور اسرافيل \_ نام جزيرهء بود كه جهانگير خان شيرازي مينگاشت در مجلد چهارم كتاب

تاريخ ادبيات ايران تأليف ادوارد برون مسطور است ص 310 \_ 31 قوله از بهترين اين

جرايد داخلى از نقطه نظر ادبى سود اسرافيل و نسيم شمال و ماوات و نو بهار را

بايد شمرد نخستين و دومين و چهارمين اشعار خوبى از آثار دهخدا \_ سيّد اشرف

گيلانى و بهار مشهدى در برداشتند و من از آنها استفاده ها برده و اشعارى براى

كتاب ( مطبوعات و شعر ايران جديد ) التقاط و انتخاب كرده ام و در ستون چرند و

پرند صور اسرافيل هم نمونه هاى بسيار خوب و مبتكرى از نثر فارسى مندرج بود الخ .

انتهى .

رضا قليخان هدايت \_ لله باشى متمم تاريخ روضة الصفا و مؤلف تذكره رياض العارفين

و مجمع الفصحاست كه شرح حال خود را در خاتمه جلد ثانى مجمع الفصحا نگاشته به

آنجا مراجعه شود

فروغى بسطامى \_ در ص 216 تاريخ ادبيات ايران چنين مسطور است \_ قوله \_ فروغى

متوفى بسال 1274 \_ 1858 سابقاً اشاره بميرزا عباس فرزند آقا موسى بسطامى كرديم و

ص ٣٢٩

گفتيم كه بدواً مسكين و بعد ها فروغى تخلص مينمود \_ گويند قريب بيست هزار بيت

شعر گفته امّا پنجهزار بيت از آن را انتخاب نموده و در پايان كلياّت قاآنى چاپ

طهران 1303 \_ 5/1884 ملحق ساخته اند \_ تمايل بتصوف \_ در حقيقت همان رابطه كه

ميان دو شاعر بوده اكنون ميان ديوان آنها موجود است \_ على الظاهر بعكس قاآنى

فروغى بغزل ميل داشته و در هر حال منتخبات سابق الذكر تمام غزليات است مطابق شرح

حال مختصرى كه بغزليان منتخبه اش افزوده اند در پيروى طريقهء تصوف مثل بايزيد

بسطامى و حسين منصور حلاج در عهود سابقه بذل همت و كوشش كرده است و از اين جهت

طرف سؤ ظن و تعقيب متشرعين گرديد .

سه بيت از اولين غزليكه در منتخبات ديوانش ديده ميشود بنظرم براى معرفى او كافى

باشد .

كى رفتهء ز دل كه تمنا كنم ترا كى بوده نهفته كه پيدا كنم ترا

غيبت نكردهء كه شوم طالب حضور پنهان نگشتهء كه هويدا كنم ترا

با صد هزار جلوه برون آمدى كه من با صد هزار ديده تماشا كنم ترا

آقا محمد خان قاجار \_ موسس سلسلهء قاجاريه است شرح حالش بتفصيل در مجلد قاجاريه

از كتاب ناسخ التواريخ مسطور است و داستان غلطيدنش در خراسان بر روى جواهرات كه

در سطح زمين پهن كرده بود در كتاب مزبور مذكور است مشار اليه را كريم خان زند در

اوائل نزد خود محبوس نگاه داشت و چنانچه گويند او را اخصى ؟ ساخت پس از مرگ كريم

خان آغا محمد خان فرار كرد و زمامدار امور گرديده با لطفعليخان زند جنگ نمود و

بر او غالب شده فرمان داد لطفعليخان زند را كور كردند مشار اليه پس از كورى اين

رباعى را از شدت تاثر بگفت . قوله

با ربّ ستدى ملك ز دست چو منى دادى بمخنثى نه مردى به زنى

از گردش روزگار معلومم شد پيش تو چه دف زنى چه شمير زنى

ص ٣٣٠

پس از وفات آغا محمد خان بابا خان كه معروف بفتحعليشاه گرديد بتخت سلطنت بر آمد

اين مصراع حاوى تاريخ فوت آغا محمد خان و جلوس بابا خان است :

ز تخت آقا محمد خا شد و بنشست بابا خان \_ 1212 هجرى قمرى

كريستف كلمب \_ در گاهنامه جلالى ميگويد قوله كريستف كلمب 1451 \_ 1506 ملاح و

كاشف معروف است كه بكشف دنياى جديد موفق گشته و در 12 ماه اكتبر 1492 بدين مقصد

رسيد و قسمتى از آن مملكت بنام وى كلمبيا ناميده شده و مسئله گرديّت زمين را از

راه مسافرت و سياحت حل نمود انتهى .

واشنگتن \_ در گاهنامه جلالى ميگويد قوله واشنگتن 1732 \_1799 جرج واشنگتن مرد

سياسى امريكاست ... اولين رئيس جمهور امريكاست كه از سال 1789 تا 1797 اين شغل

را دارا بود شهر واشنگتن بافتخار وى ناميده شده است ... الخ انتهى.

ذبيح كاشانى \_ در ص 44 كتاب كشف الغطاء عن حيل الاعداء تأليف ابو الفضائل

گلپايگانى چنين مسطور است قوله ره \_ مرحوم حاجى ميرزا جانى بزرگ سه برادر داشتند

اول داشهر ايشان مرحوم حاجى محمد اسماعيل ملقب به ذبيح است كه از بهائيان ثابت

مستقيم بود و ثروت و تجارتش در سبيل نقطه اولى منعدم شد و مكرراً بسجن و بند

گرفتار گشت و در سنه 1285 هجريه با بو نفر ديگر براى تشرف بلقا عازم ادرنه گشت و

لكن بسبب حادثهء كبرى كه بنفى منتهى شد از لقا محروم گشت و بنزول لوح رئيس و

خطاب انيس كه در آن تصريح بانقلاب و عزل سلطان است تشرف يافت و در گليبولى در

حمام بلقاى مبارك مشرف شد و در اواخر قرن سيزدهم كه تقريباً سنه 1297 يا 1298

هجريه بود در تبريز از عالم خاك صعود نمود و من در سنه \_\_\_ \_\_\_\_ \_\_\_

ص ٣٣١

اكابر اهل بهاء در طهران تقريباً اواخر خريف يا اوائل زمسان سنهء مذكوره بود كه

بخدمت ايشان مشرف شدم و باستماع لوح رئيس از خود ايشان ورؤيت اصل لوح كه حفظ

خادم بود مشرف گشتم و با آنكه تقريباً هفت ماه يا هشتماه از خلع سلطان

عبد العزيز عثمانى بود وقوع آنرا بصراحت و در كمال بسط و تفضيل از ايشان شنيدم

برادر ثانى او مرحوم حاجى ميرزا احمد بود كه لوحى مشهور باسم او در ميان هست و

مطلع خطاب لوح مبارك باين عبارت مزيّن است :

اى مؤمن مهاجر عطش و ظماء غفلت را بسلسبيل قدس عنايت تسكين ده ... و او در

دارالسلام بغداد بسبب سؤ لسانش كشته شد برادر سوم ايشان حاجى على اكبر نام بود

او را نديده ام و از حالش جز آنكه بر منهج آباء و اجداد خود بود اطلاع ديگر

ندارم انتهى .

لوح رئيس \_ لوح ك \_ ظ \_ حضرت عبد البهاء جَلَّ شأنُه در لوح مير فضل الله بن

خان الملك ميفرمايند قوله الاحلى ... سوأل از رئيس كه در آيهء مباركه مذكور است

نموده بوديد اين رئيس عالى پاشاست كه بسبب نقل از عراق بحدود ايفلاق و از آنجا

بسجن عكا شد وَ اَما كَ و ظ حروف مقطعه كه در بدايت لوحى از الواح مبارك صادر

مقصد اسم كاظم است الخ . انتهى

سمندر قزوينى \_ مرحوم شيخ كاظم قزوينى است كه لوح ك \_ ظ به اعزاز وى از قلم

مبارك نازل شده و اين در اوقات توقف در همدان از نحل جليل ايشان جناب آقا ميرزا

طراز الله سمندرى \_9\_ عليه 66 استماع نمود كه جناب شيخ كاظم رسالهء در رّد هيكل

حجيم و اعتراضاتش نگاشته بحضور مبارك جمال قدم جلّ جَلاله تقديم كرد قلم اعلى

عناية و فضلاً او را در لوح مبارك بلقب سمندر ملقب ساختند جناب سمندر برادر حضرت

شيخ محمد على قزوينى است كه در اسلامبول بر اثر تأثر از رفتار پيروان حجيم با

جمال مبين تاب نياورده خود را مسموم ساخت

ص ٣٣٢

ذكرش از قلم اعلى در رسالهء ابن الذئب نازل و مسطور است جناب سمندر تاريخى از

شرح حال قدماى امر كه خود ملاقات فرموده نگاشته كه در بلدهء رشت در نزد فرزندش

موجود است ، قبرش در گلستان جاويد قزوين و داراى الواح متعدده از جمال مبارك و

حضرت عبد البهاست .

زيارت و مناجات طلب مغفرت از لوح مبارك ميثاق پس از صعود سمندر نازل شده و در

لوح موحوم حكيم باشى قزوينى اين بيان مبارك در باره سمندر منزول و مسطور است ،

قوله الاحلى : آنحضرت حكيم شريك و سهيم من و در عبوديت آستان مقدس قرين و صديق

من صعود حضرت سمندر شرر بجانها زد و جمرهء محرور در دلها انداخت قلوب جولانگاه

كروب شد و روح محروم از فرح و سرور ، چنين مقدر بوده ذلَكَ تَقديرُ العَزيزِ

العَليم لَيسَ لَنا اِلّا التَسليمَ وَ الرِضّا . مناجاتى در ذكر آن فخر ابرار و

سرور اخيار مرقوم گرديد و از پيش ارسال شد حال نيز زيارتى از قلم ميثاق تزئين

اوراق گشت در جوف است . انتهى . در كتاب ظهور الحّق شرح حال پدر بزرگوارش در ص

479 تا 380 مسطور است قوله و ديگر از بابيان مشهور قزوين حاجى شيخ محمد نبيل

والدش كه تاجرى متدين و محترم بود در اواخر عمر مجاورت اعتاب مقدسهء عراق عرب

اختيار نمود و حضرت باب را در حال اداء زيارت مكرّراً ديده منجذب خصال احوالش

گرديد و در چند سالى بعد چون اظهار امر در شيراز شد و اصحاب بنشر و ترويج قيام

كردند پسر نيك اخترش حاج شيخ محمد كه نيز تاجرى متدين از طايفهء شيخيه بود فائز

بعرفان و ايمان بديع گشته به تبليغ عشيرت اقربين خود هست نهاد بعضى ايمان آوردند

و برخى در شك و ترديد ماندند و برادرش انكار و اعراض نمود و در آن اثناء والد

بعزم بازديد پسران و خاندان بقزوين آمد و اوضاع و احوال مذكور را مشاهده نمود و

مصدر امر و صاحب نداء را شناخت مكرراًدر حين مكالمه و مناظره شان اين

ص ٣٣٤

عبارت گفت اگر صاحب نداء همان سيّدى است كه من در كربلا ديدم الحق و الانصاف

آنچه گويد صدق است و هر چه دعا نمايد بجاست وَ مَعَ ذلِك براى شدت تعلق بعقايد و

عوائد موروثه فائز بعرفان و ايمان جديد نشده در گذشت و پسرش حاجى شيخ محمد در

شمار معاريف بابيه قرار گرفت و در قزوين و لاهيجان و تبريز مركز تجارت و با

اعاظم اين طائفه معاشرت داشت و در ايام اقامت ربّ اعلى در تبريز و ماكو و چهريق

مكرراً تشرف حضور يافته بخطاب نبيل مفتخر گشت و توقيعات عديده بنامش صادر و

باجراّ دستور هاى مباركه قادر گرديد و هنگامى كه در قزوين فتنهء قتل حاجى ملا

تقى برخاست در تبريز اقامت ذداشت و معاندين وطن تحريك و افساد كردند تا حكمران

تبريز وى را بموجب حكم ميرزا احمد مجتهد دستگير كرده ضرب و زجر نمود ولى بالاخره

باخذ نقود و وسائل اخرى مستخلص و رها كرد و حاجى شيخ محمد از ساير مخاطر و مهالك

بابيه بيرون و محفوظ ماند و بالاخره در فتنهء عموميهء سال 1268 ه ق نيز بواسطهء

صرف مال و شفاعت بعضي از خطر تعرض حكومت امان يافت \_ انتهي .

بيسمارك \_ در گاهنامه جلال الدين طهرانى مسطور است قوله ( 1815 \_1898) پرنس

بيسمارك شخص سياسى دان و نظامى آلمان كه از سكنهء پروس است طرفدار حكومت

استقلالى سلطنت مقتدر استبدادى و ديكتاتورى با حفظ حقوق و حدود و آسايش عموم

بوده است \_

گيوم پادشاه آلمان چون مايل باصلاح مملكت بود او را بصدارت خود انتخاب كرد

بيسمارك با فرانسه جنگيد و ايالت الزاس و لورن را با خسارت هنگفت گرفت ... الخ

انتهى .

(فهرس و ترجمهء اعلام و امكنهء مذكور در ذيل شعاع13 )

على خان ماكوئى \_ فرماندار و حكمران ماكو بود در كتاب ظهور الحق ص 69 راجع به

ماكو

ص ٣٣٤

بالجمله در مدت سجن ماكو توقيعات و كتب و رسائلى بسيار از قلم آنحضرت صدور يافت

از آن جمله است رسالهء دلائل السبع و نيز تفسير دعاى صباح كه بحسب خواهش آقا

سيّد ابوالحسن بن آقا سيّد على زنوزى مرقوم نمودند و كوه ماكوه را بتطبيق عدد

ابجدى نام باسط دادند و اكنون آق ايوان كه محل اقامت حضرت بوده و قلعه و عمارت

عليخان واقعه در جنب آن و نيز مسجدى كه \_\_\_ آق ايوان بر قرار و محل توقف اصحاب و

زائرين بود بحال نيم مخروب باقى است و كثار مخروبه قلعه شاه عباس ثانى كه قلعه

قديم پناهگاه اشرار را خراب كرده قلعه جديد بر جاى آن در تاريخ مال 1052 ه ق

ساخت بمسافتى دور از بالاى كوه نمايان ميباشد و پسران حاجى عليخان حاجى محمود

خان و حاجى اسمعيل خان و تيمور پاشا خان بترتيب در ساليان دراز پس از فوت پدر

حكمرانى و رياست ماكو را داشتند انتهى ٌ

ميرزا محمد على زنوزى \_ در كتاب ظهور الحق ص 27 چنين مسطور است قوله و ديگر

ميرزا محمد على انيس مذكور ابن ميرزا عبد الوهاب از علماى قريهء زوز تابع قصبهء

مرند كه در تبريز ساكن شده هم در آنجا در گذشت و دو پسر بر جاى گذشات و مهترشان

بعداً حاجى ميرزا عبد الله مشهور شده مالها بعد از وقوع شهادت كبرى در تبريز

بزيست و كهتر ميرزا محمد على مذكور بهنگام وفات پدر دو سال داشت و مادرشان را

آقا سيزد على از اجلهء علماى زنززى الاصل تبريزى المسكين مشهور بصفت ديانت و

امانت بحديكه مردم از جهت وثوق و اطمينان وصّى كرده حفظ اموال و عيالشان را بدست

او سپردند بحبالهء نكاح در آورد و همگى بيكجا اقامتا نمودند و ميرزا محمد على در

عنفوان شباب بتحصيل علوم ادبيهء و دينيه پرداخته در حوزهء درس آقا سيّد على تلمذ

كرد و بزهد و تقوى انصاف يافت و عبادات و طاعات و اعمال خيريهء قائم و دائم شد و

اغلب ايام را بصيام و اسحار را بصلوات و اذكار

ص ٣٣٦

بسر برده چون حضرت نقطهء اولى بنيريز وارد گشته بشرف ملاقات رسيده كتباً و

شفاهاً سوأل از بعضى مسائل دينيه نموده بصدور جواب و نزول كلمات ثامات مخاطب و

متناهى گرديد از آنجمله \_\_\_ از جمله يا مَن دَلَ عَلَى ذاتِه بِذاتِه كه در دعاى

صباح حضرت علي بن ابي طالب ص است نمود و در بيان آن شرحي بليغ و عميق از قلم

ملهم صادر گرديد و ميرزا محمد على متدرجاً در مقام محبت و ايمان بدرجهء رسيده كه

براى تحصيل رضاى آن بزرگوار جان بر كف نهاده در سجن ماكو و چهريق آراراً بزيارت

رفته همى بر ايقان و ايمان بيفزود تا در سفر اخير حضرت به تبريز كه سفر شهادت

بود و دست از مال و منال و اهل عيال وشئون ملّانى و جلال كشيده محو انور كن

بزرگوار گشت و ديگر عودت بخانه و كاشانهء خود نكرد و از محضر مبارك انكاك نجست و

بخطاب و لقب انيس مفتخر گرديد و حضرت چند روزى قبل از انتقال يافتن از ارك سرباز

خانه و او را با دو تن از اصحاب نزديكى از ملاهاى متنفذ بلد گسيل داشته توقيعى

حاوى نصح و انذار فرستاد و ملا همين كه پيام بشنيد و توقيع بديد زبان بسؤ ادب

گشوده خواست نسبت بتوقيع مخالف ادب و احترام عمل نمايد آنان متغير شده مقاومت و

مدافعت كردند لذا ايشان را دستگير كرده پسر ميرزا محمد على را با حضرت محبوس

بداشتند و دو تن ديگر را بمحبس حكمران شاهزاده حمزه ميرزا انداختند وچنين شهرت

يافت كه هر دو را مسموم و هلاك نمودند و چون حضرت را از عمارت ارك بسرباز خانه

نقل و تحويل دادند و آقا ميرزا محمد على بملازمت مقبول و مفتخر گشت و وقوع شهادت

نزديك شد آقا سيّد على باين مضمون نامهء به ميرزا محمد على نوشت كه اى فرزند نا

خلف هر چند مرا در بين علماى تبريز خوار و بيمقدار كردى ولى چون اكنون برايت خطر

در پيش است پدرانه نصيحت و خير خواهى كرده ميگويم كه از جهت شهرت گرديدنت بسيّد

باب خائف و آيس مباش چه انسان خايز الخطاست اشتباه كردهء و در توبه و مغفرت باز

است و به دانايه ميكنى و از شئونت چيزى كاسته نميشود و من ترا نجات ميدهم و نامه

بدست ميرزا محمد على رسيد مطالعه

ص ٣٣٧

كرده بر هامش آن بيتى از ديوان حافظ نگاشت و بوى باز پس فرستاد مذكور اين بود :

\_\_\_ من رند و عاشق انگاه توبه استغفر اللّه استغفر اللّه .

و آقا سيّد على مندهش و متغير و اندوهگين گرديده دلش بروى بسوخت و حاجى ميرزا

عبد اللّه را طلبيده چنين گفت بموجب اصرار مادرت نصيحت ببرادرت فرستادم و چارهء

برايش انديشيده راه بصلاح نشان دادم و او بر سخنانم وقعى ننهاد بيتى موثر و حيرت

انگيز نوشت كه دليل بر جنون عشقى اوست و ناچار نخطر نزديك ميشود و اكنون مادرت

چنان زارى و بيقرارى ميكند كه \_\_\_ آسايشم بريده گشت اولى آنكه تو قلم بردارى و

نامه نصيحت و شفقت ببرادر نگارى شايد مهر برادرى اثرى كند و او را براه عقل و

جادهء سلامت كشاند پس حاجى ميرزا عبد اللّه نامه بدان نمط كه مادرش و آقا سيّد

على خواستند نگاشت لختى نصيحت و اندرز راند و آيهء لا تلقوا بايديكم الى التهلكة

فرو خواند و چجر و الم تيغ و رصاص بى امان و اضطراب مادر نالان و زن ز فرزند

گريان خاطر نشان نمود و قسمها داده تضرع و التماس كرد كه بر حال باز ماندگان رحم

آورد .

عقيده در دل مخفى دارد و راه سلامت پيش گرفته بحفظ ضياع \_\_\_ \_\_\_ بردار و همينكه

نامه به ميرزا محمد على رسيد جوابى بخط و مهر خود كه حاوى وصايايش بود ببرادر

نوشته مهر نمود فرستاد و صورت جواب اين است .

هو العطوف قبله گاها احوالم بحمد اللّه عيبى ندارد و لِكُل عُسرٍ نيرٌ اينكه

نوشته بوديد اين كار ها عاقبت ندارد پس كه كار ها عاقبت دارد ؟ بارى ما كه از

اين كار رضايتمندى داريم بلكه شكر اين نعمت را نيمتوانيم بجا آوريم و منتهاى امر

كشته شدن در راه خداست و اين زهى سعادت و قضاى خداوندى بر بندگان جارى خواهد شد

تدبير را بر نميگرداند ما شاء اللّه كانَ لا

ص ٣٣٨

حَول ولا قُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ قبله گاها آخر دنيا مرگ است كل نفسٍ ذائِقَةُ

المَوتِ اَجل محتوم كه خداوند عّز و جّل مقدر فرموده است اگر مرا درك كرد پس

خداوند خليفه من است بر عيال من و توئى وصى من هر طور كه موافق رضاى الهى است

رفتار خواهيد و هر چه بى ادبى و خلاف مراسم كوچكى نسبت بانجناب صادر شده عفو

فرمائيد و طلب حلميت از همهء اهل خانه از براى من نمائيد و مرا بخدا بسپاريد

حَسبِيَ اللّهُ وَ نِعَل الوَكيلُ انتهى . و سپس در يوم شهادت زن و خواهرش و

دفرزند دو ساله اش را بسرباز خانه برده گرد وى انجمن شدند و خواهر چند بار بپايش

افتاده بوسه زده و باديدهء گريان و قلب بريان همى ناليد و گفت اى برادر ترا

بقرآن و پيغمبر آخر الزمان سوگند ميدهم تقيه كن كه در آئين اسلام روا است و خويش

را از ورطهء هلاك نجات بخش و بر زن و فرزند و مادر و خواهر و برادرت ببخشا و او

جواب چنين گفت ، اى خواهر:

( اگر تيغ بارد در كوى آن شاه ؟ گردن نهاديم الحكمُ للّه )

و من سالها در اين آرزو بودم شكر خدا را كه اكنون بمقصود ميرسم و تو صبر و

شكيبائى را پيشه كن و جزع و فزع منما عنقريب بامر حضرت قار قهار قومى مبعوث شوند

كه ما را ببهترين اذكار و بر ترين آثار بستايند و بر جاى اين گروه كه ما را واجب

القتل ميدانند بنصرت و جانفشانى قيام نمايد و مصرع ومدفن ما را محل نزول فيض و

بركت الهيه شمارند و بواسطهء ما بدرگاه حق دعا و اسنغاثه كنند پس دلتنگ مباش و

صبر كن وَ لَنبلُونَكُم بِشَئيً مِنَ الخَوفِ وَ الجُوعِ وَ نَقضٍ مِنَ

الاَموالِ وَ الاَنفُسِ وَ الثَمَراتِ وَ بَشَرِ الصابِرينَ آنگاه با ايشان وداع

پسين نموده سوى قربانگاه خراميد و در موقع صليب از فراشباشى و دژخيمان خواهش كرد

و چند بار دامن فراشباشى بوسه زد و تمنا نمود تا وى را را نوعى بياويزند كه وقت

جان سپردن ديده بسيماى حضرت دوخته ناظر و مستبشر باشد

ص ٣٣٩

و چون ممكن نبود تمامت بدنش مقابل هيكل حضرت قرار دهند لا جرم سرش را محاذى

سينهء آنمظلوم گرفت تا سپر شده تيرها بر سرش خورده بسينه حضرت آسيبى نرسد و حاجى

معين السلطنه تبريزى نقل از حاضرين و ناظرين از اصحاب بدين مضمون حكايت كرد كه

در شليك دوم نيز چون طناب بضرب گلوله گسيخت و هيكل مطهر با ميرزا محمد على بر

زمين قرار گرفتند جناب انيس هنوز رمقى داشت و بسوى جسد مطروح حضرت غلطيده

اَرَضَيتَ عَنى يا مولايَ زير لب ميگفت و ازاين حالت عشقبازى انيس مردم متحير

شده استقامت او را فوق استقامت كل ياد نمودند و ما كيفيت واقعات مذكوره و نقل

اجساد مقطعه مختلفه را بتفصيل نگاشيم و در بعضى از الواح صادره از قلم اعز ابهى

در شأن انيس چنين مسطور است اِنّا نَذكر فى هذا لامقامِ محمّداً قبل عَلى الذّى

امتَزج لحمه بلحمه وَ رَمه بِدَمِه وَ جَسَده بِجَسَده وَ عَظمهُ بِعَظِم رَبّهِ

العَزثز و نَيرَ ثُمَّ اذكَر اذ دَخل نقطة الاولى وَ الذّينَ مَعَه فى السِجنُ

انكره عدّة مَعدودات جَهرة مِنَ الذّينَ امَنُوا الّا مَن طَلَع مِن افق

الاستقامة وَ استَشهدَ مَعَ مَولاه عَليَه بَهائى وَ بَهإ من فى السمّوات وَ

الاَرَضين ما و فى بالميثاقَ الّا احد منهُم كذلِكَ وَ رَدَ عَلى مَحبوبُ

العالَمينَ . و جناب انيس را دو پسر صغير بود كه اندكى بعد از شهادتش ترك

زندگانى گفتند و برادرش حاجى ميرزا عبد اللّه مذكور با همه سعى كه احباء در

هدايتش نمودند يكبار نيز حضرت نقطه اولى را زيارت كرد مع ذلك عاقبت فائز

باطمينان و استقامت نشد و در آنخانواده اثرى از امر بديع بر قرار نماند .

ملا على بسطامى \_ در كتاب ظهور الحق ص 105 چنين مسطور است قوله بسطام \_ بشهرت

نام ملا على ثانى من امن و شهرت بدشت در اين امر شهرت يافت . اما ملا على اهل

قريهء از توابع

ص ٣٤٠

بلد بود و در وطن تحصيلات ابتدائيه كرد در آغاز جوانى بعلت شدت علاقه ابوان و

خويشان ازدواج نموده صاحب عائله گرديد و تكميل تحصيلات در مشهد و خراسان نمود و

بحكم تجسس و طلب شديد پى تفحص از حقائق دينيه گرفته اخلاص \_\_\_ \_\_\_ ؟ تقوى عبادت

وى را جلب ارتباط با يكى از علماى شيخيه گرديد و بدين \_\_\_ \_\_\_ شيخ و سيد شده

علاقه محبت و مراسله با سيد يافته عائله را در وطن بر جاى گذاشت بكربلا شتافت و

هفت سال ملازم سيد شده درك فيض كرد و شدر و خويشانش بدانسو شتافته با تحصيل

اجازه استادش \_\_\_ بوطن باز آوردند ولى ادامت اقامت نتوانست و باز بمحضر استاد بر

گشت و در هنگام وفاتش \_\_\_ ؟ اشگ از ديدگانش جارى وبد و براى من يقوم بتجسس و

طلب سائر گشت و در سال اول ظهور بشيراز رفته بنوع مذكور در بخش سابق بعرفان و

ايمان بديع رسيده ثانى حروف حى گرديد و در توقيعى صادر از قلم اعلى در شأنش

چنين مسطور است فَاَن فى عباد اللّه عبادٌ\_\_\_ اَسمِعُوا ايةُ يؤمنُوا كماامن

عَلى النسطامى سَلام اللّه عَلَيه باستماع اية واحده \_\_\_ دون طَلِبَ بَيّنَة من

غيرَها . و نيز در \_\_\_ \_\_\_ مفصلى مشتمل بر وظائف آداب مخصوص كه آنحضرت باو داد

تا مرقد مطّهر حضرت امير المؤمنين را \_\_\_ زيارت نمايد اين آيات مندرج ميباشد

اللهم اِنّى اَشهدُكَ بما قَد عرف مِن دَعُوة مير المؤمن هذا عَلى البَسطامى

الذّى قَد قَطَع سَبيل عَلى الصِراط الاَكبر بِجودكَ اَقرب من الرُسل سُوال

سَبيل العبودية فى الورود عَلى حرم آل اللّه سَلام اللّه عَلَيهِم اسبب بان

اجنبة بِاِذنك الاكبر جهر الماقد عَلمت جنة لبابك و طاعته لنفسكَ اِنَّك قَد

كنتَ عَلى كلّ شسَئى شِهيدا فَوفق اللهُّم اَهل الباب الى ذلك السبيل المءاب

نقطة الامر من هذا النّور المستسر بسّر الحباب فَاِنَك عَلى كلّ شئى قدير و

انَّك قَد كنتَ بالعالمين بحيطا؟

ص ٣٤١

و ملا على حسب دستور آنحضرت ببوشهر نزد خال رفت و از آنجا بكربلا و نجف شتافته

نشر دعوت بديعه نمود و تقيع رفيع را بشيخ محمد حسن صاحب الجواهر رساند و او

استكبار كرده بانكار و عناد بر خاست پس توقيعى ديگر از قلم اعلى خطاباً لِلشيخ

صدور يافته در حق ملا علي چنين فرمودند اِنّا بَعثينا عَلياً من مرقَده وَ

اَرسَلناه اليك لو عرفتة لسجَدت بين يَديه . آنجناب در كربلا نجف با شهامت و

اخلاص نادر االنظير بابلاغ امر جديد پرداخته جمعى كثير را مهتدى ساخت و جماعت

ملايان بمعاندت و مخاصمت بر خاستند و شور و هيجانى در عوام انداختند و حكمران

دولت عثمانى در كربلا ويرا اخذ و حبس نمود سپس با كتب و آثارش ببغداد روانه داشت

و والى بغداد مدت شش ماه آنمظلوم را حبس و قيد كرد و در آنمدت آثارى را كه با او

بود و جمعى از اهالى بغداد و كاظمين و غيرهما مطالعه نموده منجذب شدند و برخى با

او در محبس ملاقات مكرر كرده ايمان آوردند و روز بروز اشتهار و انتشار بر مزيد

شده و باينطريق گروهى از ايرانيان و اعراب ساكن بغداد و ديگر محال عراق از طبقه

ملايان و غيرهم در ظل امر بديع قرار گرفتند كه نام و مقام جمعى از ايشان در

مطاوى بخش سابق و در اين بخش مصطور است از آن جمله شيخ بشير نخعى از طبقه علمإ

سنت و جماعت در سن هفتاد سالگى بود ديگر شيخ سلطان و جمعى از همراهانش در كربلا

و نيز سيد محمد جعفر وس د حسن جعفر و سيد على بشير و جماعتى با او در قصبهء

كاظمين و نيز شيخ محمد شبلى و سيّد محسن كاظمى و شيخ صالح كريماوى و جماعتى از

اهل قرى مانند شيخ عباس و ملا محمود و عبدالهادى و مهدى و غيرهم و بالاخره والى

مجلسى از علما فراهم ساخت كه شيخ نجف بن شيخ جعفر و شيخ موسى از نجف و سيد

ابراهيم قزوينى شهير از كربلا و شيخ محمد حسن يس و شيخ حسن اسد اللّه از كاظمين

و سيد محد الموسى مفتى و سيد على نقيب الاشراف و محمد

ص ٣٤٢

امين واعظ و شيخ محمد سعيد مفتى شافعيه و غيرهم حضور يافتند و جناب ملا على را

حاضر اسختند و با او محاجه و مناظره نمودند و او اشعهء ايمان و اذاعه برهان را

باعلى مافى الامكان بپايان برد و فرياد لَم و لا نَسّلِم از ملا ها بلند شسد

گونه ها سرخ و خيشوم ها پر از باد و رگهاى گردن سطبر گشت و اگر نه در محضر والى

بود و داد دل از آن مظلوم ميگرفتند و ناچار بتكفير قت×ناعت كرده حكم نفى و اعدام

دادند و والى وى را در محبس نگهداشته ما وقع را بدربار اسلامبول آگهى فرستاد و

حكم سلطانى را صدور يافت كه آن مظلوم را تحت الحفظ روانه دارند ، لذا بدستور

والى عدهء از سواران شديد التعصب ويرا \_\_\_ تحت المراقبة از طريق موصل بنام

قسطنطنيه بردند ديگر خبرى از وى نشد و بعداً خبر رسيد كه در حبس كركوك اين جهان

را بدرود گفت \_ انتهى .

مسجد ايلخانى \_ مسجد كوچكى است نزديك بيت مبارك بفاصلهء دو كوچه كه در اطرافش

حجراتى دارد و محل توقف جناب باب الباب و درود ملا على بسطامى و همراهانش بوده

است عكس اين بنا در تاريخ نبيل ترجمه انگليسى موجود و امروز اين مسجد تقريباً

خراب است و كسى در آن براى عبادت رفت و آمد نميكند .

تذكرة الوفا \_ از آثار مهمه ايست كه در ترجمهء احوال قدماى احباء از كلك اطهر

مركز ميثاق جلّ ثناوه نازل گرديده و در حيفا بطبع رسيده نسخه اش فراوانست .

شيخ العراقين \_ لقب شيخ عبد الحسين طهرانى است كه در متن كتاب بطرز اخلاق و

رفتارش اشارت شده . تاريخ وفاتش در ضمن اين بيت كه تتمهء قطعه ايست موجود است :

( فَزال مِنَ الهُدى اَقصاهُ اَرِّخ فَسُبحانَ الذّى اَسرى بعدِه

( فهرس و ترجمهء اعلام امكنه مذكوره در ذيل شعاع 14 )

ص ٣٤٣

ابو على سينا \_ در گاهنامهء جلال الدين طهرانى مسطور است قوله : ابو على حسين بن

عبد اللّه بن سينا ملقب به شيخ الرئيس فيلسوف مشهور مشرق است ... در خرمثين ( از

قرإ بخارا متولد شده ودر همدان وفات يافته قبرش در همدان است ( 369 \_ 428 )

ه ق 989 \_ 1037 ) پور سينا داراى تأليفات عاليه در فنون مختلفه از طب و رياضى

و طبيعى و غيره ميباشد كه از همه مهمتر اشارات ( خواجه نصير طوسى متوفى 662 \_ 1274

ه ق و امام فخر اديّن رازى متوفى 606 \_ 1200 آنرا شرح كرده اند ) و شفاء قانون

است انتهى نگارنده گويد يكى از شعرإ تاريخ ولادت و وفات شيخ الرئيس را چنين ذكر

كرده قوله : .

( حجة الحّق ابو على سينا در شجع 373 آمد از عدم بوجود )

( در شصا 391 كرد كسب جمله علوم درتكز 427 كرد اين جهان بدرود )

بو على اشعار تازى و فارسى نيز ميسروده كه لختى از آن در مجمع الفصحاء و ساير

تذكره ها مسطور است قصيدهء عربيه كه در بارهء نفس ناطقه سروده كه مرحوم حاج ملا

هادى سبزوارى متوفى بسال 1290 ه ق در كتاب اسرار الحكم خود كه براى ناصر الدين

شاه قاجار تاليف كرده شرحى بر آن نگاشته مطلع قصيدهء مزبور اين است قوله :

هَبَطَتُ اِليكَ مِنَ المَحَّل الارفَع وَزاقاء ذات تَعَزُزٍ وَ تَمنُّعٍ

از جمله رباعيات شيخ اين است قوله :

كفر چومنى گزاف و آسان نبود محكمتر از ايمان من ايمان نبود

در دهر چو من يكى و آن هم كافر پس در همه و هر يك مسلمان نبود

وَلهُ

ص ٣٤٤

از قعر گل سياه تا اوج زحل كردم همه مشكلات گيتى را حل

بيرون جستم ز قيد هر مكرو حيل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

( ولهُ )

المرء مادامَ حَيّاً يُستَهانُ به وَ يَعظُمُ الرَّزء فيهُ حينَ يَفقَدِ

وَالحفَظَ مَنيكَ ما استَطَعَت فَاِنَّهُ مإُ الحٌياتِ يُصَبُ فِى الاَرخام

قَصيده فارسيه غذاى روح بود يادهء رحيق الحّق ... الخ نيز از اوست براى تاريخ

حيات و مصائب و بلياتى كه تحمل كرده و ساير بشئون و تاليفاتش بكتب تواريخ مراجعه

شود )

بهمنيار \_ از شاگردان پارسى نژاد ابو على سينا است كه در فلسفه نيز آرإ چندى

بدو منسوب است .

پروتستانيه \_ پيروان لوتر مشهورند در گاهنامه جلال الدين طهرانى مسطور است قوله:

لوتر \_ ( 1483 \_ 1546 ) مارتن لوتر كشيش معروف آلمان ميباشد كه از كشيشان

كاتوليك بوده ... در عصر خود باصلاح مذهبى پرداخت و آنچه ميتوانست از اضافات

مذهب كاست ... الخ \_ انتهى .

ثمود \_ قومى بودند كه صالح پيغمبر براى هدايتشان مبعوث گرديد در كتاب ايقان

ميفرمايند قوله تعالى ص 8 و بعد هيكل صالحى از رضوان غيبى معنوى قدم بيرون نهاد

و عباد را بشريعه قرب باقيه دعوت نمود و صد سنه اواز يد امر باوامر الهى و نهى

از مناهى ميفرمود ثمرى نبخشيد و اثرى بظاهر نيامد و چند مرتبه غيبت اختيار فرمود

با آنكه آن جمال ازلى ناس را جز بمدينه احديه دعوت نمينمود چنانچه ميفرمايد وَ

اِلى ثَمودَ اَخاهُم صالِحاً قالَ يا قَومِ اِعبُدُوا اللّه مالَكُم مِن اِلهٍ

غَيرُهُ الى آخر القُول قالُوا يا صالِحُ قَد كُنتَ فَيامَرجْواً قَبلَ هذا

ص ٣٤٥

اَتنَهانا اَن نَعبُدَما يَبعَدُا بِاَونا وَ اِنَّنا لَفى شَكٍ مِمّا تَدعونا

اِليَهِ مُريبٌ و هيچ فائده نبخسيد تا آنكه جميع بنار راجع شدند \_ انتهى . در

قرآن مجيد مواضع متعدده راجع بصالح و ثمود آياتى نازل شده از جمله در سورهء هود

ميفرمايند وَ اِلى ثَمُودَ اعضاهُم صالِحاً قالَ يا قَومِ اعبَدُوا اللّهَ ما

لَكُم مِن الِه غَيرُهُ هُوَ اَنشاكُم مِنَ الاَرضِ وَ استَعمَرَكُم فيها

فاَستَغفُرُه ثُمّ توبُوا اِلَيهِ اِنَّ وَ لى قَريبٌ مُجيبٌ قالُوا يا صالِحُ

قَد كنتَ فينا مَرجُواً قَبلَ هذا اَتَنهينا اَن تَعبُدما يَعبُدَما يَعبُدُ

آباونا وَ اِنَّنا لَفى شَكٍ مِمّا تَدعوانا اِلَيه مريبٍ قالَ يا قَومِ

اَراَيتُم اِن كُنتُ عَلى بَينَّةٍ مِن رَبّى وَ اَتانى مِنهُ رَحمةً فَمَن

يَنصُرنى مِنَ اللّه اِن عَصَيتُهُ فَما تَزيدُ ؟ و نَبى غَيرَ تَسيرٍ وَ يا

قَومِ هذه ناقَةُ اللّهِ لَكُم ايَةً فَذَروُها تاكُل فى ارضه اللّهِ وَ لا

تَموها بِسُوءِ فٌياَخِذكُم عَذابٌ قَريبٌ فعقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعوا فى

داركُم ثَلثَةَ اَيّامٍ ذلِكَ وَعَدٌ غَير مْكَذوبٍ فَلَمّا جإَ اَمَرُنا

نَجيّنا صالِحاً وَ الذّينَ امَنُوا مَعَهُ بِرَحمةٍ مِنّا وَ مِن خَزِيِ

يَومَئِذٍ اِنَّ رَبّكَ هُوَ القَويُ العَزيزُ وَ اَخَذَ الذچينَ ظَلَمُوا

الضَيحَةَ فَاَصبِحُوا فى دَيارِهِم جاثِمينَ كَاَن لَم يَغنُوا فيها اَلا اِنَّ

ثَمودَ كَفَرُوا رَبِّهُم اَلا بَعداً الثِمُودَ \_ انتهى . در تفسير ابو الفتوح

رازى در مجلد چهارم تفسير خود داستان هلاك قوم ثمود و ناقه صالح را مشروح نگاشته

و اقوال مفسران را نقل كرده قوله ص 418 تا 423 قصهء ثمود و صالح و كشتن ناقه

روايت كرد محمد بن اسحق و سدى و وهب و كعب الاخبار كه عاد چون خداى تعالى ايشان

را هلاك كرد روزگار بر ايشان بسر آمد ثمود را از پس ايشان در زمين خليفه كرد و

تمكين كرد و عمر دراز داد و عدد ايشان بسيار شد و مردى كه از ايشان سراى بكروى

از درازى عمر او سراى

ص ٣٤٦

ويران شدى و عمر او باخر نرسيدى ايشان ايتادند و در كوه خانه ها و جايها

بساختند و سنگ ببريدند و بتراشيدند خداوند قوت و مال و تمكين بودند در زمين طاغى

شدند و فساد آشكار كردند خداى تعالى صالح را بايشان فرستاد به پيغمبرى و ايشان از

عرب بودند و صالح از ايشان حسيب تر و نسيب تر بود و جوان بود و در ميان ايشان مقام

كرده ايشان را با خداى تعالى ميخواند تا پير شد پس كسى بايشان ايمان نياورد الا

جماعتى اندك از جمله مستضعفان ايشان چون صالح بر ايشان الحاح كرد و دعوت و اعذار

و انذار و اخويف بعقاب خداى تعالى گفتند يا صالح ما را آيتى باز نماى كه ما بان

صدق تو بدانيم گفت چه آيه خواهيد گفتند ما را عيد خواهد بودن با ما بان عيد

بيرون آى كه ماخدايان و معبودان خود را بيرون آريم و ايشان را بخوانيم تو نيز

خداى خود را بخوان اگر خداى تو ترا اجابت كند ما بتو ايمان آريم و اگر خدايان ما

مارا اجابت كنند تو متابعت كنى گفت روا باشد و بر اين قرار دادند چون عيد در

آمد ايشان تبان را بيرون آوردند و بنهادند و ايشان را بخواندند و تضرع كردند و

گفتند اى خدايان ما دعإ ما اجابت كنيد و دعإ صالح اجابت مكنيد و ايشان را \_\_\_

بود نام او \_\_\_ بن عمرو بن جواس گفت يا صالح اگر تو پيغمبرى از اين سنگ و اشارت

كرد بسنگ \_\_\_ كوه جدا ناقهء بيرون آورد براى ما از جنس شتران بختى شكم بزرگ پر

موى اگر اين بكنى ما بتو ايمان آريم و ترا راستگو داريم صالح با ايشان عهد كرد

كه چون او از خداى در \_\_\_ و خداى اجابت كند ايمان آرند و خلافت نكنند عهد بكردند

و سوگند آن بخوردند بر اين صالح \_\_\_ \_\_\_\_ و بعقب آن خداى را خواند و ازخداى در

خواست آنچه خواسته بودند خداى تعالى اجابت كرد و شكم سنگ مانند شكم شتر آبستن

كرد و بچه در آن جنبانيدن گرفت و آن سنگ ناليد چنانكه شتر بنالد در وقت زادن و

شكافت

ص ٣٤٧

و شترى از آنجا بيرون آمد عشرإ بزرگ شكم بسيار موى چنانكه ايشان خواسته بودند

آنگه هم در حال بچه در شكم او بجنبشآمد و شتر بناله در آمد و در حال بار بنهاد

شتر بچه بشكل او در خبر ديگر آمد كه چون صالح دعا كرد سنگ بر خود بجنبيد و شكافت

و ناقه سر او او بيرون كرد صالح زمامى خواست و در ينى او كرد و او را از آن سنگ

بتدريج بيرون آورد گفتند ما ايمان نياريم تا اين شتر آبستن نشود و بچه نزايد هم

بر شكل و رنگ خود ، صالح دعا كرد و خداى تعالى اجابت كرد ناقه در حال بار گرفت و

در حال بار بنهاد بتفصيلى چنانكه ايشان اقتراح كرده بودند جندع بن عمرو چون آن

بديد بصالح ايمان آورد و گروهى از قوم و اشراف ثمود خواستند تا ايمان آرند دواب

بن عمر بن لبيد و جبان كه صاحب اوثان ايشان بودند ايشان را نهى كردند و مرد دگر

نام اوريان بن صمعير و او از آنجمله اشراف ثمود بود و جندع را پسر عمى بود او را

شهاب بن خليفه بن محلات بن لبيد گفتندى او نيز خواست تا ايمان آرد و اسلام ظاهر

كند ايشان نهى كردند او را مردى از جمله ثمود در اين باب گفت :

وَ كانَت عصبة من آل عمرو الى دين النبى دَعَوا شهاباً

عَزيز ثمود كلهُم جميعاً نَهّم بان يحبيبَ ولو اجاباً

لاَصبح صالح فينا عَزيزاً وَ ما عَدَلوا بصاحبِهُم دواباً

وَ لكِن الغواة مِن كل حمجر تولوا بعد رشدهم رباباً

چون ناقه از سنگ بيرون آمد صالح گفت هدة ناقَةٌ لَها شِربٌ وَ لَكُم شِرب يومٍ

مَعلومٍ

گفت اين ناقه ايست و او را نصيبى باشد از آب و شمار نصيبى ناقه بصحرا حجر با بچه

چرا ميكرد و ايشانرا چشمه آب بود كه ناقه بروزى كه نوبت او بود بامداد بيامدى و

دهن بر آن چشمه آب نهادى و جمله آب باز خوردى تا يك قطره آب رها نكردى آنكه

بايستادى تا مردم بيامدندى و از آن شير ميدوشيدندى تا هم چندانكه آب خورده بودى

شير بدادى روز ديگر كه نوبت ايشان بودى شتر گرد آب

ص ٣٤٨

نگرديدى تا ايشان بيامدندى و آبها بر گرفتندى و باز خوردندى و ذخيره كردندى براى

فردا در خبر است كه ناقه بامداد كه باب خوردن رفتى شبى بود و فجى بان راه

برفتى چون آب باز خوردى بان راه نتوانستى باز آمدن از راه ديگر باز آمدى از

بزرگى شكمش ابو موسى اشعرى گفت من بزمين ثمود رسيدم آن راه كه ناقه بر او رفتى و

باز نتوانستى آمدن به پيمودم شصت گز بود و ناقه در تابستان بر پشت وادى چرا كردى

و در زمستان در شكم وادى و هر چه بود از انعام و چهار پاى از شتر و گاو و گوسفند

از او بترسيدندى و آنجا كه او بودى چره نيارستى كردن برنج افتادند و لاغر شدند

خداى تعالى اين بر سبيل ابتلا و امتحان كرد با ايشان ثمود را از اين خوش نيامد و

گفتند اين شتر ما را بلاست تدبير آن بايد كردن كه او را بكشيم تا چهار پايان ما

را آب خور و چرا آسان باشد و زنى بود در ثمود كه او را غزه بنت غنم گفتند زن \_\_\_

محرر بود و زنى بود مسنه سال خورده و دختران نيكو داشت و مال بسيار از گاو و

گوسفند و زنى ديگر بود صدوف بنت المحيا نام و او را زنى چون بود ذات الجمال اين

زنان هر دو بهو بنشستند و گفتند كار ما و مال ما تباه شد از صالح و ناقهء او

تدبير آن ببايد كردن كه ناقه را بكشيم و صدوف بحكم پسر خال خود بود نام ضعتم بن

هراوة بن سعد القطريف و او مرد مسلمان بود و مال اين زن در دست شوهر بودى او از

آن مال صرف كردى بر مسلمانان قوم صالح چون زن خبر يافت بر او انكار كرد و گفت تو

ندانى كه من مسلمانم و مالى كه مرا باشد بر ايشان صرف كنم زن در ادعا همى شد و

كودكان او را از او باز گرفت و اين مر مرد عزيز و منيع بود در قوم خود بعزت و

منعت كودكان را از او بستد آنگاه اين هر دو زن تدبير ساختند كه ناقه را چگونه

بكشند صدوف مردى را بخواند از ثمود و خويشتن بر او عرض كرد و گفت ترا اين ناقه

ببايد كشتن او اجابت نكرد و پسر عمى بود اين را نام او مصدع بن مهرج او را

بخواند و خويشتن بر او عرض كرد و او اجابت كرد

ص ٣٤٩

عنزه مردى را بخواند نام او قدار بن سالف و او را گفت از اين دختران من آن را

كهتو خواهى بتو دهم اگر تو اين ناقه را بكشى و اين قدار بن سالف مردى بود كوتاه

سرخ م و ازرق چشم حوالت كردند كه \_\_\_ بود و پدر او نپذيرفت آنگه اين هر دو مرد

بيامدند و يار طلب كردند هفت مرد ديگر با خود يار كردند : وَ ذلِكَ قوله و كانَ

فِى المَدينةِ تِسعَةِ رَهطٍ يُفسِدونَ فِى الاَرضِ وَ لا يُصلحُونَ

سدى گفت جماعتى ديگر كه خداى تعالى وحى كرد بصالح كه اين قوم ناقه را بكشند صالح

گفت خداى تعالى مرا اعلام كرد كه مشا اين ناقه را بكشيد و اگر اين بكشيد عذاب

خداى بشما فرود آيد ايشان گفتند حاشا كه اين باشد صالح گفت خداى ميگويد كه كشنده

ناقه امسال از مادر بزايد ايشان گفتند هر كودك نرينه كه ما را آيد او را بكشيم

ده مسى را زنان آبستن بودند هر ده پسران آوردند نه پسر خود را بكشتند و همين

سالف بود كه پدر قدار بود كه ناقه را او شكت او فرزند را نبكشت چون روزگار بر

آمد و آن غلام بزرگ شد هر كه اين مردمان او را ديدندى گفتندى نه اگر فرزندان ما

زنده بودندى چندان بودند كه اين غلام هست بر آن پشيمان شدند و تاسف خوردند و آن

را بر صالح \_\_\_ كردند گفتند ما را تدبير آن بايد كردن كه صالح را بكشيم و صالح

در ميان ايشان نبودى او را مسجدى بود كه آن را مسجد صالح خواندند آنجا بودى بر

ره آنمسجد غارى بودى ايشان بينداختند با خود گفتند ما را چنان بايد نمودن كه

بسفر ميرويم و در اين غار يكهفته متوارى شويم آنگه يكشب بيرون آئيم و صالح را

بكشيم كه كس بر ما گمان نبرد پندارند كه ما سفريم و ذلك قوله قالوا اَتقاسَموا

باللّه لَنبيَتَنَّهُ وَ اَهلَه ثُمَّ لَيَقُولَن لَولِيّه ما شَهِدنا مُهلِكَ

اَهلِه وَ اِنّا لصادِقونَ . بيامدند و در آن غار متوارى شدند چون شب در آمد

خداى تعالى آن غار بر ايشان فرود آورد و ايشان در آنجا پست شدند جماعتى كه بر سر

ايشان مطلع بودند بيامدند تا حال ايشان بنگرند ايشان را

ص ٣٥٠

ديدند در زير سنگ پست شده با شهر آمدند و گفتند اى قوم بس نبود كه صالح فرزندان

ما را بكشت و ما بقول او ايشان را كشتيم تا اكنون مردان ما را بكشت اهل شهر

مجتمع شدند بر گشتن ناقه محمد بن اسحق گقت اين تدبير پس از آن كردند كه ناقه را

كشته بودند و صالح ايشانرا معده عذاب داده بود گفتند ما صالح را بكشيم اگر در

اين وعده راست ميگويد ما او را كشته باشيم بعوض خود و اگر دروغ ميگويد از بلاى

او برهيم بشب بر ره صالح كمين كردند تا او را بكشند فرشتگان فرود آمدند و ايشان

را بسنگ بكشتند قوم صالح را گفتند تو كشتى ايشان را گفت ايشان خوستند تا مرا

بكشند خداى ايشانرا كشت و قوم صالح صالح را حمايت كردند و گفتند رها كنيد اينمرد

را كه او گفته است كه از پس سه روز عذاب خواهد آمدن اگر راست ميگويد اين در باب

عذاب سخت تر باشد و بخشم خداى نزديكتر و اگر دروغ ميگويد فايت نخواهد شدن ايشان

برفتند سدى گفت چون قدار بن سالف از مادر بزاد و ديگران فرزندان را بكشتند او

بباليد و مترعرع شد روزى با جماعتى نشسته بود و بشراب مشغول بودند ايشان را

بابى حاجت بود كه شراب بان ممزوج كنند و آنروز نوبت ناقه بود برفتند قطرهء

نيافتند سخت آمد بر ايشان و گفتند ما را اين ساعت آب ميبايد شير را چه خواهيم

كردن اين ناقه ما را بلائى است او را ببايد كشتن تا آب بر ما فراخ شود و بر چهار

پايان ما و كشت زار هاى ما قدر بت سالف گفت من تولاى اين كار بكنم و اين رنج

كفايت كنم كعب الاخبار گفت سبب كشتن ناقه آن بود كه زنى بود كه پادشاه ثمود بود

كه نام او ملكا بود چون جماعتى بسيار بر صالح ايمان آوردند و روى با او باو

كردند اين زنك را سخت آمد زنى بود نام او قطام و معشوقه قدار بن سالف بود و

ديگرى قبال معشوقه مصدع بود اين ملكا ايشان را اخواند و گفت شما را براى من كارى

ميبايد كردن گفتند آن چيست گگفت چون بوقت شراب ما

ص ٣٥١

اين مردمان بنشينند ايشان را از خود تمكين مكنيد الا آنكه عهد بكنند كه ناقه

صالح را بكشند چون بشرب بنشستند و بر عادت ايشان مراودت كردند اينان امتناع

كردند و گفتند ما را حاجتى است

بنشينيد ايشان مراورت ؟ كردند اينان امتناع كردند و گفتند ما را حاجتى نيست

گفتند ما تمكين نكنيم شما را تا ناقه صالح را نكشيد گفتند همچنين كنيم آنگه

بايمدند و بر راه ناقه بنشستند و هر يكى در پس سنگى كمين كردند تا چون ناقه از

آبشخور باز گشت ابن قدار سالف تيرى بينداخت و هر دو ساق ناقه را بدوخت و آن زنان

كه پيش از اين ذكر ايشان برفت در روايت محمد بن اسحق و ام غنم و غنزه دختران را

يائاستند و بيرون آوردند و با قدار و مصدع عرض كردند قدار حريص تر شد بر كشتن

ناقه تيغ بر كشيد و ناقه را پى كرد ناقه بيفتاد و آوازى كرد بلند كه بچه اش آواز

او بشنيد و بدانست كه ايشان غدرى كرده اند با ناقه بگريخت و با كوه شد ايشان

بيامدند و ناقه را بكشتند و اهل شهر بيرون آمدند و گوشت او با شهر بردند قسمت

كردند و پختند و بخوردند و بچه او با كوه بلند گريخت كه آن را صنو خوانند و

گفتند نام آن كوه قاره بود و اين حديث از شهر با جوشب از رسول خداى است كه چون

خبر كشتن ناقه بصالح رسيد از شهر بيرون آمد و مردمان از او عذر ميخواستند

ميگفتند يا نبى اللّه ما را گناهى نيست ناقه را فلان و فلان كشتند صالح گفت

بنگريد تا بچه اين شتر را در يابيد چه اگر او را در يابيد و با دست آريد همانا

عذاب بيايد شما را ايشان برفتند فصيل بر كوه بلند بود آهنگ كردند چندانكه

ميشدند كوه دراز تر ميشد تا با عنان آسمان بر رسيد چنانكه مرغ باو نپريدى صالح ص

بيامد چون فصل صالح را بديد بگريست و سه بانگ بكرده كوه بشكافت و فصيل فرو شد و كس

او را نديد دگر محمد بن اسحق گفت از آنانكه ناقه را كشتند چهار كس از پى فصيل

برفتند او را در يافتند و بكشتند و از كوه بزير انداختند و گوشت او را با گوشت

مادر قسمت كردند صالح ص بيامد و گفت يا قوم حرمت هداى انهتاك گرديد اكنون عذاب

خداى را مستعد باشيد بر طريق \_\_\_ صالح ص

ص ٣٥٢

را گفتند كى خاهد بودن اين عذاب \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ است و هر اجلى را وعده است و اين

وعده ايست راست ذلكَ وَعدة \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ هفته در ميان ايشان بخلاف اين بود كه

اكنون هست يكشنبه را اول \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ دو شنبه را اهون و سه شنبه را جبّار و چهار

شنبه را دبار و پنجشنبه را مونس و آدينه را \_\_\_ \_\_\_ \_\_\_ شاعر ايشان را در اين

\_\_\_ گفت : او\_\_\_ اَن اعيشَ كانَ \_\_\_ الاَول او لا مون اَ جَبّار او التالى دبار

او فيوى \_\_\_ \_\_\_ اوشياه و ايشان ناقه را روز چهار شنبه كشتند صالح ص گفت وعده

شما سه روز است و روز \_\_\_ عذاب خنداى بشما رسد و علامت آن است كه فردا روز

پنجشنبه كه آن را مونس خواندند بامداد كه بر خيريد رويهايتان زرد باشد و روز

عرويه يعنى آدينه رويهايتان سياه باشد ايشان كه شب بخفتند بامداد بر خاستند

رويهاشان زرد بود پنداشتندى بخلوق رنگ زده اند كوچك و بزرگ و زن و مرد ايشان همه

چنين بودند بيقين دانستند كه صالح راست گفته است طلب صالح كردند تا بكشند او را

صالح بگريخت و بحمايت نطني شداز ثمود كه ايشان را \_\_\_ \_\_\_ بود ايشان را بنوغنم

گفتند و بسراى سيد ايشان فرود آمد و نام او نقيل بود و و \_\_\_ \_\_\_ ايشان او را

پناه دادند كافران مسلمانان قوم او را ميگرفتند و عذاب ميكردند و ميگفتند ما را

راهنماى سصالح چون اصرار آنها از \_\_\_ برفت يكى بيايد و گفت يا رَسُول اللّه اين

كافران را در عذاب كشيدند روا باشد كه راه نمائيم بتو گفت روا باشد ايشان گفتند

ما را چه عذابى \_\_\_ \_\_\_ فان جايست ايشان بيامدند و نقيل را گفتند صالح را بما ده

گفت لا و لاكر اسلام شما را بر صالح راهى نيست صالح بحمايت من است و ايشان قوت

او نداشتند صالح را رها كردند و وى

ص 153رخفت و مصيبت خود نهادند و با يكديگر ميگفتند از وعده روزي گذشت روز دوم كه

روز آدينه بود بر خاستند و رويهاشان سرخ بود پنداشتى كه بخون رنگ كرده اند ايشان

را يقين زياد شده بهلاك روز سيم بر خاستند و رويهاشان سياه بود پنداشتى كه بقإ

رنگ كرده اند و ذلِكَ قوله ص فَقالَ تَمتَعوا فى دارِكم ثَلثَته ايامٍ ذلِكَ

وَعَدٌ غيرُ مُكَذّوبٍ ، چون روز سيم بود صالح ص از ميان ايشان بيرون رفت و

آنانكه امت و اتباع او بودند از جمله مسلمانان با او بشام آمدند برملهء فلسطين

فرود آمد و چون روز يكشنبه پديد آمد ايشان سياه روى شدند و با هم بنشستند و

بگريستند و كفن در پوشيدند و حنوط بر خود كردند و حنوط ايشان صبر بود و كفن

ايشان مشگ بود بنشستند و در آسمان مينگريدند منتظر عذاب خداى و يكبار بر زمين

مينگريدند و ندانستند كه عذاب خداى از كدام راه بايشان خواهد آمدن چون روز

بچاشنگاه رسيد آوازى از آسمان بيامد كه در او هر آوازى كه در جهان باشد بود و هر

صاعقه دلهاي ايشان از ترس در بر پاره پاره شد و همه بر جاي بمردند و از ايشان

هيچ كس نماند از خورد و بزرگ الا دختركى مقعد كه او را باد بنشانده بود نام او

ذريقه بنت سلق و او نيز كافر بوده و دشمن صالح بود خداى تعالى آن رنج از پاى او

بر گرفت تا او بر خاست و بدويد و بوادى القرى آمد و آن حدى است ميان شام و حجاز

ايشان را خبر كرد وبانچه ديده بود \_ انتهى .

صباحيّه اسمعيليّه \_ پيروان حسن صباحند كه در تواريخ ذكرشان بتفصيل وارد شده و

چون صاحب كتاب و بستان المذاهب از تواريخ معتبره شرح حال او را نگاشته بهتر آن

ديد كه از كتاب مزبور تاريخ حياتش را نقل نمايد زيرا مندرجات اين كتاب خلاصهء

تواريخ مفصلهء ايست كه شرح حال حسن را آورده اند قوله ص 210 اسمعيليه گروهى اند

از شيعه و اين كيش منسوب است بحضرت امام اسمعيل بن حضرت اما جعفر صادق و اين

طائفه آنحضرت را امام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

\_\_\_ \_\_\_ مطابق قولمفسرين اسلامى است و آنچه در قرآن مجيد راجع بثمود و صالح و

ناقه و همچنين در بارهء هود و دعاد كه در ص 367 اين كتاب نقل شده نازل گرديده بر

حسب نصوص \_\_\_ و الواح مبارك مسطور شده \_\_\_ رموز روحانيه است كه در الواح مقدسه

تبييّن آن نازل گرديده و مقصد اهل بها مطابق كن بوده است براى مزيد اطلاع بالواح

مباركه مكاتيب و غيره مراجعه فرمائيد .

ص ٣٥٤

دانند گويند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آنحضرت هيچ زن و جاريه

انباز نساخا چنانكه نبى با خديجه و على با فاطمه ص و در گذشتن اسمعيل از اين دار

فنا اختلاف است . بعضى گويند در زمان حيات جعفر سپرى شد فائده نص انتقال امامت

اين است از امام جعفر باولاد اسمعيل چنانچه موسى بر هارون نص فرمود و او در زمان

حيات موسى در گذشت و نص بقهقرى باز نكيگردد و قول ببدا محال است و جعفر بى استاد

مسموعى از آباى گرام تعيين يكيك از اولاد نفرمايد و ابهام و اجهال بر امام جايز

نيست و در آنكه كرده امام جعفر در حق اثنى عشريه نيز قائلند و بعضى گويند اسمعيل

نگذشت ليكن اظهار كردند فوت او را جهت تقيّه تا مخالفان بهلاك او نشتابند و بر

فوت او محضر نوشتند گويند بمنصور خليفه رسانيدند كه اسمعيل را در بصره ديدند و

بدعاى او رنجورى از آزار شفا يافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان

محضر را كه خط عامل منصور نيز در آن بود براى خليفه فرستاد \_ انتهى و نيز

ميگويد در همين صفحه 210 وباطنيه ايشانند و ايشان بظاهر شرع كار نكنند گويند ما

نگوئيم خدا موجود نيست يا عالم است يا عالم نيست قادر است يا قادر نيست و چنين

در ساير صفات و گويند از اثبات حقيقى در ميان او و موجودات انبازى شريك و رفيق و

همتا شود و آن تشبيه است و از نفى مطلق انباز گردد بمعدومات و آن تعطيل باشد و

اطلاق اين حقايق بر حضرت واجب الوجود بطريقى است كه بهيچگونه مشاركت متصور نيست

گويند ايزد متعال متقابل و خالق و حاكم متضادين است گويند چون حضرت ايزد متعال

بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت در باره قادر اضافه نمود

قادر خواندند هر آينه اطلاق عالم و قادر بر ذات ايزد متعال باعتبار اين است كه

واهب علم و قدرت است \_ انتهى

و در ص 213 تا 219 ميگويد قوله : اين فرقه در اكثر نواحى كوهستان مشرق و در

نواحى ختا و كاشفر

ص ٣٥٥

و تبت بسيارند نامه نگار از اين گروه در هزار و پنجاه و چهار على اكبر نامى در

ملتان ديد و اكثر اين سخنان از او شنيد خلفاى اسمعيليه مدتها در مغرب بخلافت

گذرانيدند و نسب اولين خليفه را بنوعى كه مرضى اسمعيليه است خواجه نصير طوسى در

هنگاميكه خود را اسمعيلى مينمود يا بود چنين آورده محمد المهتدى بن عبداللّه بن

احمد بن محمد بن اسمعيل بن جعفر صادق رتبه امامت را بامارت صورى جمع فرموده و

گفته اند مهدى آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد اللّه است از مخبر صادق روايت

كنند كه فرمود على راَس الف و ثلثماة يَطلَعُ الشَمس و من مغرِبِها ، گويند

لفظ شمس در اين حديث كنايت از محمد بن عبد اللّه است و ابو يزيد را كه بر آنحضرت

خروج كرده دجال دانند و اكثر عقلإ تابع اسمعيليه شده اند چنانچه باسمعيل ملقب

بنصر از جمله افاضل شعرإ امير ناصر خسرو معاصر بود ولادت امير ناصر در سنه سه

صد و پنجاه و نه روي نمود چون بسن تميز و رشد رسيد آوازه حسن سيرت اسمعيليه

شنيده در زمان خلافت امام بر حق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن

نموده هر سال بحج ميرفت و باز ميامد و بغايت مقيد امور شرعى بود و در نوبت

آخر بمكه رفت و از راه بصره باز گشته عزيمت خراسان نمود و در رسانج ساكن شده

مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعيليه دعوت مينمود و هدايت ميكرد و جمعى از

دشمنان اهل بيت رسول قصد امير ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر او استيلإ يافته

در جبلى از جبل بدخشان نهان گشت و بيست سال باب و گياه قناعت كرد و جمعى از

نادانان او را به اسمعيلية الموتيه مصاحب شمرده اند و بعضى از جهال ندامت نامهء

از او در باب معاشرت بالموتيه كه در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنكه او تابع

اسمعيليه منتصريست با الموتيه موافقت و مصاحبت نداشت اين است آنچه در باب ناصر

از اسمعيليه شنوده شد و هم در كتاب تاريخ ديده و ائمه اسمعيليه بغايت بر خلايق

مهربان بودند چنانچه منصور بن عزيز المعروف الحاكم امر اللّه اسمعيلى در مصر

ص ٣٥٦

حكم كرد شب \_\_\_ بيع و شرا ابواب دكاكين واگذارند و در دروازه هاى مصر بنبندند و

بر سر كوچه ها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد وشد ميكردند و

آنحضرت در جميع علوم ماهر و بر معجزات چون جّد بزرگوار يعنى محمد مختار قادر بود

چنانكه فرمود در فلان شب آسيبى بمن برسد آخر چنان شد و ائمهء اسمعيليه مغرب همه

مقيد بامور ظاهر شرعى بودند و احوال ايشان در تواريخ مشهور است اسمعيليان ايران

مشهور باسمعيليه قهستان و رود بارند اول ايشان حسن صباح است وچون احوال او در

تواريخ باقلام تعصّب نگارش يافته لاجرم بر تحرير آن چنانچه نزد اسمعيليه است

مبادرت مينمايد نسبت حسن محمد صباح ضميرى ميپيوندد و جد او كه از اولاد صباح

ضميريست از يمن بكوفه و از كوفه بقم گرائيد و از قم بر مى آمد و پدر حسن را على

نيز ميگفتند شخصى زاهد و عالم اسمعيلى مذهب بود در مملكت رى بسر ميبرد و حاكم آن

ولايت ابو مسلم رازى بود بواسطهء خلاف مذهب با او عداوت ميورزيد چون امام موفق

نيشابورى از علماى اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنّهء اعدا فرزند

سعادتمند را به نيشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانيد خود را در

زاويهء قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهى سخنى بلند تر از ادراك عوام از او

سر ميوزد تا كشان آن را بسخنان اصحاب اعترال و الحاد نسبت ميدند بل بزندقه و كفر

منسوب ميساختند حسن با نظام الملك طوسى و عمر خيام نيشابورى همدرس بود چون به

پدر بزرگوارش خبر داده بود كه نظام الملك بپايهء والاى دنيوى و حسن مرتبه صورى و

معنوى خواهد رسيد لاجرم حسن با نظام الملك گفت هر كس از ما بمرتبه بلند رسد

دولتى كه او را ميسر شود در ميان هر سه على السويه مشترك باشد و يدينموجب پيمان

بستند چون خواجه وزارت يافت در اين آلب ارسلان حكيم عمر خيان بدو پيوسته بگوشه

نشينى و نشر فضائل كوشيد و خولاجه امداد دريغ نداشت حسن انتظار ميكشيد

ص ٣٥٧

كه نظام الملك او را بخواند چون آنصورت نه بست بسلطنت الب ارسلان بخواجه نه

پيوست اما در وقت دولت سلطان ملكشاه در نيشابور بحضور خواجه آمد اما خواجه

بدانچه پيمان رفته بود نپرداخت بل بمجلس شادشاه پيش هم نرسانيد ناچار سيد

آنطايفه يعنى حسن با خواجه گفت اى خواجه تو از اهل تحقيق و اصحاب يقينى و ميدانى

كه دنيا متاعيست ذليل روا باشد كه از جهت جاه و محبت رياست نقض ميثاق نمائى و

خود را در زمرهء يَنقُضُونَ عَهدَ الل/ه داخل گردانى بيت

دست وفا در كمر عهد كن تا نشوى عهد شكن جهد كن

خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از وفورى كياستش با سلطان گفت و هم

بعرض رسانيد كه تند و گريز صاحب طيش است اعتماد را نشايد چون حسن مردى دانا و

مدبر بود نبا بر ديانت و صيانت در اندك فرصتى در مزاج سلطان تصرف بسيار كرده و

در بسى از امور خطيره و مهمات جليله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست

چه خواجه آنچه از طيش و گريزى در حق حسن گفته محض افترا است و از خللهاى ديگر

سلطان را از خواجه اندك غبارى بر حاشيه ضمير نشست روزى از خواجه استفسار نمود كه

بچند گاه دفترى منقح كه محتوى بر جمع و خرج ممالك باشد ترتيب توان داد خواجه

جواب داد كه در دو سال سلطان فرمود كه دير ميشود حسن از سلطان متعهد شد كه در

عرض چهل روز آن مهم سر انجام يابد مشروط بدانكه در مدت مذكور نويسندگان در

ملازمت او باشند سلطان را اين عهد مستهجن افتاده حسن بوعده وفا نمود در چهل روز

دفترى مشتمل بر جمع و خرج ممالك در غايت تتقيح ترتيب داد خواجه از استماع اين

خبر مضطرب گشته بروايتى غلام خواجه كه با خادم حسن دوستى ميورزيد و بقولى خود

خواجه از چهره حسن كه برون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته دفتر راابتر كرد

و چهره آن اوراق را بى ملاحظه ترتيب فراهم آورد و آن صورت را با حسن نگفت لاجرم

در

ص ٣٥٨

وقت عرض دفتر را ابتر يافت و به تنظيم و ترتيب مشغول گشت اوراق را بر هم نهاد

سلطان بجمع و خرج و حاصل ملايات تعجيل مينمود حسن نميتوانست جواب داد و هان و

هون گفت سلطان از حلول مكث ملول شده گفت موجب تعلل چيست چون جواب مطابق سؤال

نيافت متغير گشت خواجه نظام الملك فرصت يافته گفت دانايان در اتمام امرى كه دو

سال مهلت خواهند جاههليكه دعوى نمايد كه در عرض چهل روز آن مهم را كفايت كند

جواب آن جز هان و هون نخواهد بود سابقاً رعض رسانيده بودم كه در طبيعت او طيش

تمام است سخنان او اعتماد را نشايد لاجرم سلطان رنجيد لهذا خسن فرار بر قرار

اختيار كرد و برود بار شتافت و در آن ملايت بع عبد الملك عطاس كه داعى اسمعيليه

بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بيم سلطان و خواجه در خانهء رئيس ابو الفضل

نهان شد روزى در اثناء محاوره بر زبان آورد كه اگر دو يار موافق مييافتم ملك يان

ترك روستائى را بر هم ميزدم رئيس ابو الفضل بن شبخيز حمل بر خبط دماغ نموده بى

آنكه بر سيدنا يعنى حسن اظهار كند اغذيهء كه تعلق بتقويت دماغ دارد حاصر ستخت

سيدنا از كمال فراست بر مافى الضمير او اطلاع يافته از آنجا بجاى ديگر شتافت و

بعد از آنكه بر قلعهء الموت مستولى شد رئيس ابولفضل نزد او آمد سيدنا فرمود دماغ

من مخبّط است يا از آن تو ديدى كه چون دو يار موافق يافتم چگونه بمدعا رسيدم

القصّه سيّدنا بمصر رفت و در آن زمان منتصر اسمعيلى بر مسند متمكن بود او را

منظور نظر الطاف گردانيده حسن يكسال و نيم در پناه دولت منتصر بسر برد بعد از آن

ميان اورميان امير الجيوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنكه منتصر پسر خود نزار را

از ولايت عهد خلع كرده آن منصب را به پسر ديگر خود احمد كه المستعلى باللّه لقب

داشت تفويض فرمود ظاهرا حكم ثانى بنا بر هجوم عوام بوده امير الجيوش بدين معنى

همداستان شده حسن گفت اعتبار نفس اول دارد و مردم را بامانت نزار دعوت كرد

ص ٣٥٩

امير الجيوش باتفاق بعضى امراء بعرض منتصر رسانيدند كه حسن ر ا بايد بدين جرم در

قلعه دمياط محبوس كرد چون چنان كردند بمجرد آن برخى از بروج آن قلعه كه در كمال

متانت بود بيفتاد مردم اين برترين كرامات از حسن ترسيدند آخر الامر امير الجيوش

حسن را با طائفه از فرنگيان نشانده بجانب مغرب گسيل كرد چون سفينه بميان دريا

رسيد بادى تند در وزيدن آمده آب متموج گشت \_\_\_ كشتى آغاز اضطراب نمودند حسن

همچنان بر حال خود بود امير خسرو گويد ، بيت :

بهر بادى نجنبى پا بدامن كش چو كوه كادمى مشت غبار و عمر باد صر صر است

در آن اثنا يكى از مسافران از حسن پرسيد كه سبب چيست كه ترا مضطرب نميبينيم جواب

داد مولانا يعنى امام خبر داده كه آسيبى بساكنان كشتى نميرسد همان لحظه شورش

تسكين يافت محبت حسن را در دل خلايق جاى دادند و كشتى بشهرى از شهرى نصارى افتاد

و حسن از آنجا باز در كشتى نشسته در حدود شام از سفينه بيرون آمد و از آنجا بحلب

شتافته باز آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته و از آن ولايت

باصفهان رفته و بدين قياس پوشيده و پنهان در ولايت عراق و آذربايجان سير كرده

مردم را بروش اسماعيليه و امامت نزار دعوت مينمود و اعيان قلعه الموت و ديگر

قلاع بلاد رود بار و قهستان فرستاد تا خلايق را بمذهب حق دعوت نمايند باندك

روزگارى مردم بسيار انكيش را قبول كردند پس در قصبهء كه نزديك الموت بود ساكن

شده در كمال زهد و فلاح و تقوى كه گوهرى او بود بسر ميبرد و آنجا عيان و متابعان

او شنيده بيعت كردند در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجرى شبى فوجى از

سكان الموت آنجناب را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوى مهدى نام را

كه از قبل سلطان ملك شاه حاكم آنسرزمين بود \_\_\_ اختيار گردانيد مخالفان اسمعيليه

گويند روزى علوى مهدى گفت كه حيله در شرع جايز است و

ص ٣٦٠

بعضى از حيله شرعى ذكر كرد سيّدنا فرمود كه مدار شرع بر راستى است حيله نشايد و

جمعى كه حيله كنند حق ياشان را بدين طريق گرفتار سازد بعد از روزى چند مهدى را

گفت از اين قلعه آنقدر زمين كه پوست گاوى محيط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دينار

بمن بفروش مهدى در مقام متابعت بر آمده سيّدنا پوست گاوى را ريشهاى باريك ساخت و

آنرا بر سر يكديگر كرد و بر گرد قلعه كشيد برپيس مظفر كه در گرد كوه دامغان

بحكومت اشتغال داشت متابعتش را قبول كرده رقعه بدينعبارت نوشت كه رئيس مظفر حفظ

اللّه ص مبلغ سه هزار دينار بهاى قلعه الموت بعلوى مهدى رساند على النبى المصطفى

و اله و السلام حسبا و نعم الوكيل و آن نوشته را بمهدى داده و او را از قلعه

بيرون كرد بعد از مدتى بدامغان رسيد بواسطهاحتياج آن رقعه نزد رئيس مظفر برد و

سه هزار دينار زر سرخ بگرفت القصه كار سينا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت

و باندك مدتى تمام رود بار و قهستان بتحت تصرف در آورد و مدت سى و پنجسال بدولت

و اقبال گذرانيد بعد از آن هفت كس ديگر از اعيان او حكومت كردند مدت دولت اين

طبقه هشتاد و يكسال امتداد يافت و سيدنا در كمال صلاح و تقوى بسر ميبرد و مبالغه

آنحضرت در ترويج شرع بمرتبه بود كه شخصى را كه نى مينواخت از قلعه بيرون كرد هر

چند مردم در خواست نمودند ديگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حكومت دو نوبت

زياده ببام خانه كه مينشست نرفت و هرگز از حصار بيرون نيامد و همواره بتدبير

امور مملكت و ملت اشتغال ميفرمود و در ايام او فدائيان بسيارى از اكابر و اشراف

مخالفين اكناف را بقتل رسانيدند و رحلت سيّدنا از دار الملال بروضه الجلال در

ماه ربيع الاخر پانصد و هشت روى نمود كيا بزرگ اميد وليعهد آنجناب بود و چون

حسين قائينى كه از عمده اصحاب سيّدناست با طائفه از رفيقان قهستان را در حيطهء

ضبط در آورد يكى از امراى ملكشاهى كه در رود بار بود چند نوبت قلعه الكموت را

تالان كرده

ص ٣٦٠

مراسم قتل و غارت مرعى داشت چنانچه سكان انحصار باضطرار رسيده خواستند كه قدم در

وادى فرار نهند سيّدنا ايشان را بصبر و ثبات وصيت نموده فرمود كه امام منتصر مرا

گفته است كه الموتيان بايد بهيچ طرف نروند كه در اينموضع اقبالى بديشان خواهد

رسيد هم در آن ايام شخصى بعالم عقبى رفت و سيدنا از تشويش نجات يافت و آن قلعه

را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوائل چهار صد و هشتاد و پنج امير ارسلان شاه

بفرموده ملكشاه سلطان لشكر به بلدة الاقبال كشيد چون كار اهل قلعه باضطرار

انجاميد ابو على كه از جملهء اتباع سيدنا بود در قزوين بسر ميبرد سه صد مرد مكمل

فرستاد و آن گروه با شكوه شبى خود را بقلعه افكنده و آنگاه شبيخون بر ارسلان زده

او را منهزم گردانيده غنيمت بى نهايت بدست آوردند چون گريختگان باردوى سلطان

رسيدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ايشان فرستاد حسين فانى با رفيقان

مؤمن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزديك بان رسيد كه پيكر ظفر

جلوه گر آيد ناگاه قتل خواجه نظام الملك بر دست ابو طاهر كه از جملهء فدائيان

سيدنا بود انتشار يافت و متعاقب آن واقعه حديث فوت ملكشاه نيز بتواتر پيوست

لاجرم آن لشكر از هم فرو ريخت و نزاع بر كيارق و سلطان محمد علت ضعف ايشان شده

كار اسمعيليه ترقى كرد و قلعه گرد كوه و ايسر نيز در تحت تصرف سيّدنا در آمد

آنگاه فدائيان جهت قتل علما و فقها كه با فرقهء ناجيهء اسمعيليه كين داشتند و

تعصب مشكل بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسيارى از آن طائفه را بضرب كارد و

خنجر كشتند بنإ بر اين علما و فقها مخالف بترسيدند چون سلطان بر كيارق ابن

ملكشاه وفات يافت سلطان محمد دولت خديو گشت احمد بن نظام الملك را با سپاه

بولايت رودبار فرستاد در اوايل پانصد و نود و يك اتابك توشكين را بمدد وزير

ارسال نمود قريب بيك سال جنگ بود چون نزديك بان رسيد كه

ص ٣٦٢

قلعهء بلدة الاقبال را بگيرند خبر فوب سلطانمحمد در معسكر اتابك شايع گشت بنا بر

اين لشكر شب بگريختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه

بمحاربهء فرقهء ناجيه فرستاد و در آن اثنإ سيدنا يكى از خادمان سلطان را كه

دعوت حق اسمعيليه قبول كرده بود گفت بالاى سر سلطان كاردى فرو بر اما آسيبى بدو

مرسان چو تو پروردهء نمك اوئى و دست بولى نعمت رسانيدن نه سزا است خادم چنان كرد

چون سنجر از خواب در آمد آن كارد بديد بغايت خائف گرديده در اخفاء آن امر كوشيد

بعد از روزى چند رسول سيدنا بملازمت رسيد و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت

نبودى آن كارد كه در فلان شب بر زمين سخت فرو بردند در سينهء نرم سلطان

ميتوانستند برد از استماع اين سخن توهم سنجر بيشتر شده صلح كرد و از اين معنى

كار سيدنا قوى گشت در خلال اينحال حسين خانى با فساد استاد حسين بن حسن شهيد شد

سيدنا حكم كرد تا پسرش را بقصاص كشتند مقارن اينحال ولد ديگرش بشرب خمر اشتغال

نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشيد و سيدنا در يانصد و هشتاد

بيمار شده كيا بزرگ اميد را وليعهد گردانيد و منصب وزارت او را به ابو على تفويض

نمود و باين دو شخص وصيت كرد كه در امور صوابديد حسن برون نروند و چون از امثال

اين قضايا فارغ گشت در بيست و هشتم ربيع الاخر سال مذكور بروضة الجناى انتقال

فرمود كه با بزرگ اميد كه در اصل از ولايت و ديار بود بدستور سيدنا بعبادت و

تقويت ملت كوشيد بعد از آن محمد بزرگ اميد حكومت يافت در اوايل ايام ايالت او

الراشد باللّه عباسى بر دست جمعى از فدائيان گشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب

تيغ الموتيان ترسيده روى نهان كردند او نيز بدستور حسن گذرانيد بعد از آن محمد

بن حسن بن محمد كه مشهور است بيان الانام عَلى ذكره السّلام در نسبت حسن روايت

بسيار است مخالفان ايشان او را پسر محمد ميدانند و طائفهء از اسمعيليان رود بار

و قهستان گفته اند كه در ايام دولت

ص ٣٦٣

سيّدنا شخصى از اهل اعتماد موسوم و ملقب به ابوالحسن سعيدى بعد از فوت منتصر

علوى بيك سال از مصر به الموت آمد و كودكى را از اولاد نزار بن منتصر كه شايسته

امامت بود همراه خود آورد و غير سيّدنا يعنى حسن هيچ كس بر اين سّر مطلع نشد و

سيّدنا در تعظيم و بتجيل ابوالحسن كوشيده امام را در قريه كه پايان قلعه بود

متوطن گردانيد و بعد از انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام

بعبادت حق و انزوا مايل بوده مستورهء در آن قريه بعقد خود در آورد چون حامله شد

او را به محمد بن بزرگ اميد سپرد و باخفاء آن امر حكم فرموده و گفت چون پسر

بهمرسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حكومت محمد بزرگ اميد دين

بطلعت پسرى كه عبارت از على ذكرهِ السلام است سمت روشنى پذيرفت و شهرت چنان يافت

كه او پسر محمد است جمعى گفته اند هر حركت و فعلى كه از امام صدور يابد مجوز

بلكه مستحسن است پسر نزار كه ابوالحسن سعيدى به الموت آورده چون بدرجهء بلوغ

رسيد با منكوحه محمد بن بزرگ اميد بشارت نمود عَلى ذكره السلام حاصل شد هر چند

بنا بر آنكه بر پيغمبر و امام اين فعل جايز است اما واقع نشد نسبت على ذِكرِهِ

السَلام بر اين موجب به المنتصر باللّه ميرسد القاهر بقوت اللّه حَسَن بن

المهدى الهادى بن نزار بن منتصر اسمعيليه او را امام بحّق دانند نفس نفيسش را

قيامت خوانند زيرا كه اعتقاد ايشان است كه قيامت وقتى قائم گردد كه مردم بخدا رسند

و تكاليف شرعيه ارتفاع يابد و اين معنى عبارت از قيامت است و آنحضرت در زمان

امامت خود خلايق را بخالق واصل ساخته رسوم شريعت را بر انداخت . آورده اند كه چون

آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه ( 559 ) هجرى اشراف و

اعيان قلمرو را در بلدهء الاقبال مجمع آورده فرمود تا در عيد گاه آن همايون قلعه

منبرى روى بجانب قبله نصب كردند و چهار علم اولى سرخ دومين و سومين زرد چهارم

سفيد بر چهار طرف منبر نهاد روز هفدهم ماه مبارك رمضان سنهء

ص ٣٦٤

مذكور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بيان گشاده فرمود من امام زمانم و تگليف امر

و نهى از جهانيان بر داشتم و احكام شرعيّه را نابود انگاشتم حالا زمان قيام است

بايد كه خلق باطناً با خدا باشند ظاهراً هر نوع كه خواهند با خود معاش كنند

آنگاه سر از منبر فرود آمده افطار كرده فرمود تا بدستور ايام عيد بشادى و طرب و

لهو و لعب مشغولى نمودند و آنروز تبرك را عيد القيام نام نهادند و تاريخ ساختند

و آنروز است كه بعقيدهء اكثر مورخان در آنروز حضرت امير المؤمنين على از

عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنيا پيوستن بعقبى باعث لذت ارواح كامله است در

اين روز اين شادى بتقويم رسانيد و اعتقاد آنحضرت آن بود كه عالم قديم است و زمان

نا متناهى و معاد روحانى و بهشت و دوزخ معنوى و قيامت هر كس مرگ او است آنحضرت را

حسن ابن نامور كه از آل بويه بود در ربيع يانصد و چهل و يك بزخم كارد شهيد كرد

بموجب وصيّت ولدش بامامت رسيد دين را چون والد نامدار بر پاداشت جلال الدين از

اولاد پدر را بزهر شهيد كرد چون امامت را نشايستى و بغصب بحكومت نشست ترك مذهب

اسمعيليه داد بعداز يازده سال در ماه رمضان در سى صد و هشت 803 بعلت اسهال گذشت

بعد از آن علاء الدين محمد بن جلال الدين حسن جمعى را كه بگفته جلال الدين جدش

را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدين موافق بودند بكشت و شيوهء مرضيهء

اجداد پيش گرفت و از پدر انكار كرد بعد از اين حال بى مشورت طبيبى فصد كرد خون

بسيار بر داشت علت ماليخوليا بر او مستولى گشت اسمعيليه گويند انبياء و اولياء

از عيوب جسمانى سالم نتوانند زيست چنانچه موسى الكن بود و شعيب نا بينا و ايوب

آنهمه زحمت كشيد در زمان آنحضرت علاء الدين محمد ناصر محتشم كه حاكم قهستان بود

اخلاق ناصرى بنام او است و خواجه نصير را به الموت بر حسن مازندرانى مرد غير

اسمعيلى بود علاء الدين را شهيد كرد در زمان علاء الدين از مشايخ روزگار شيخ

جمال شبلى بود در قرون بارشاد

ص ٣٦٥

خلايق مشغول و در خفيه شيخ دعوت اسمعيليه قبول كرده بود بنا بر اين علاء الدين

او را تعظيم نمودى و بر مردم قزوين سنت نهادى كه اگر شيخ در آن بلده نبودى خاك

قزوين را در توبره كرده به الموت بردمى اما علماء غير اسمعيلى شيخ را اسمعيلى

ندانستندى در تاريخ فوت او گفته اند . بيت

جمال ملت و دين قطب اولياى خدا كه آستانهء او بود قبلهء آمال

بسال شصد و پنجاه و يك بحضرت رفت شب دو شنبه و روز چهارم شوال

بعد از اين علاء الدين محمد ركن الدين خود شاه در الموت پادشاه شد و حسن

مازندرانى را باولادش بشكت و اجساد ايشان را بسوخت هلاكوخان بر او مستولى شد ركن

الدين در خواست كه او را بدرگاه منكو قاآن فرستد اين التماس مبذول افتاد در آن

سفر عمرش را بپايان رسانيدند سلطنتش از يكسال ممتد نشد در الموت چند حوض كنده

بودند و حياض از سركه و شراب و عسل پر كرده و آن اشيا و سائر ذخايرى كه در زمان

سيّدنا يعنى حسن صباح ترتيب يافته بود غير متغير يافتند همه تعجب نمودند

اسمعيليان اين معنى را كرامات سيّدنا دانستند \_ انتهى .

و در كتاب ادبيات ايران تأليف برون ص 121 تا 123 مسطور است قوله اسمعيليّه در

قرون جديد \_ راجع باصل طائفهء اسمعيليه ياسبعيه و عقايد آنها نكاتى در جلد اول

اين كتاب مندرج است و اضمحلال آن سلسله بدست هلاكوخان در وسط قرن سيزدهم ميلادى

مجملاّ در جلد دوم سمت تحرير پذيرفته است اما هر چند در ايران قوت آنها روى بضعف

نهاد بكلى مضمحل نشدند و گاه گاه در صفحات تاريخ ايران ظهورى داشته اند در جلد

قاجاريه ناسخ التواريخ اشارات بسيار بانها ديده ميشود . اول در ضمن وقايع سال

1232 \_ 1817 كه مربوط است بمرگ شاه خليل اللّه پسر سيّد ابوالحسينخان كه در آن

اوان در يزد رياست طائفه را

ص ٣٦٦

داشته است در عد زنديه ابوالحسينخان حكمران كرمان بوده و پس از انفصال در محلات

قم عزلت گزيد پيروان بسيار از هندو آسياى وسطى ماليات و نذر و نياز ميفرستادند

ميگويند اشخاصيكه نميتوانستند شخصاً ارمغان و نذر خود را بخدمتش بياورند آنها را

بدريا ميافكندند باين اعتقاد كه بدست اماشان خواهد رسيد اما در صورت امكان بحضور

امام شتافته و ثواب و افتخار ميدانستند كه شخصاً او را خدمت نمايند حتى بنوكرى و

غلامى او تن در دهند .

قتل شاه خليل اللّه 1817 \_ پسرش شاه خليل اللّه محل اقامت خود را در يزد قرار

داد اما پس از دو سال توقف در نزاعى كه ميان اتباع او و شيعيان آن شهر بتحريك

ملا حسين نامى واقع شد بقتل رسيد شاه محرك اين واقعهء موهنه را سياست كرد و يكى

از دخترانش را به آقا خان فرزند و جانشين امام مقبول اسمعيليه داد و او را

حكمران قم و بلوكات نواحى آن از جمله محلات گردانيد .

طغيان آقا خان در سنه 1839 يا 1840 جاى ديگر در ضمن وقايع سال 1255 /1839 يا

1256 / 1840 از اين آقا خان ذكرى رفته است گويا بر اثر اخلاق متكبرانه و بى

اعتنائى حاجى عبد المحمد محلاتى كه حاج ميرزا آقاسى او را تحريك كرده بود آقا

خان شورشى كرد و قلعه بم را متصرف شد اما مجبوراً بفيروز ميرزا حاكم كرمان تسليم

گشت فيروز ميرزا او را عفو و بطهران گسيل نمود حاج ميرزا آقاسى او را در مركز

خوب پذيرائى كرد و مجدداً بحكومت قم و مضافات قرار نمود آقا خان بمحض اينكه آزاد

و فارغ البال ابشد عيال و اموال را از راه بغداد بكربلا فرستاده بود سپس شروع

كرد بخريدن اسبان قوى و چالاك و استخدام سواران شجاع و فدا كار و چون تداركاتش

بانجام رسيد از راه صحرا بانب كرمان رهسپار شد بانى عنوان كه از خط بندر عباس

خيال دارد بمكه عازم گردد و والى كرمان بانى امر رضايت داده است .

شكست او بدست بهمن ميرزا و فرارش بهندوستان از راه لار\_ شاهزاده بهمن ميرزا

ص ٣٦٧

بهاء الدوله كه از قصد او اطلاع داشت وى را تعاقب كرد در حالتيكه بجانب شهر بابك

و سير جان رهسپار بود بوى رسيد جدالى ميان دو دسته بوقوع پيوست و هشت سوار از

طرف شاهزاده و شانزده نفر از جانب آقا خان كشته شد بعد از يك جنگ خونين ديگر آقا

خان مغلوباً بسوى لار گريخت و بعد از آنجا بهند رفت در اين مملكت يكى از اخلاف

او موسوم به آقاخان امروزه در كمال وسعت و با كثرت ثروت زندگانى نموده و محل

اقامتش بمبئى است مگر گوقگاتى كه در اسفار پى در پى و دور و دراز خود باشد .

عاد \_ قوم هود پيغمبرند در كتاب مستطاب ايقان ميفرمايند ص 7 \_ 8 قوله تعالى ، و

بعد از نوح جمال هود از مشرق ابداع مشرق شد و قريب هفتصد سنه اوازيد باختلاف

اقوال مردم را برضوان قرب ذى الجلال دعوت نمود چه مقدار بلايا كه بمثل غيث هاطل

بر آنحضرت باريد تا آنكه كثرت دعوت سبب كثرت اعراض شد و شدت اهتمام علت شدت

اغماض گرديد و لا يَزيدُ الكافِرينَ كُفرهُم الاختاراً \_ انتهى

( بذيل صفحهء 353 سطر 13 ببعد مراجعه فرمايند )

در قرآن مجيد در مواضع متعدده داستان عاد و هود مسطور است از جمله در سورهء

الاعراف ميفرمايد قوله تعالى : وَ اِلى عادٍ اخاهُم هُوداً قالَ يا قَومِ

اَعبُدوا اللّه ما لَكم مِن اِلهٍ غَيره اَفلا تَتَقّونَ قالَ المَلَاُ الذّينَ

كَفَروا مِن قَومِه اِنّا لَنَريكَ فى سَفاهَةٍ وَ اِنا لِنَظُنُكَ مِنَ

الكاذِبينَ قالَ يا قَومِ لَيسَ بى سَفاهَةٌ وَ لكِنى رَسُولٌ مَن رَبِّ

العالَمينَ اَبلَغِكُم رِسالاتِ رَبّى وَ اِنا لَكُم ناصحٌ اَمينٌ اَو عَجيبَتُم

اَن جإَكُم ذِكرٌ مِن رَبِّكُم عَلى رَجُل مِنكُم لِيذُرَكُم وَ اِذكروا اِذ

جَعَلَكُم خَلفإَ مِن بَعدِ قَوم نُوحٍ وَ زادَكم فى الخَلّق بَسط فَاذكُرُوا

الإَ اللّهِ لَعَلَكُم تُفلِحونَ قالُوا اَجئتنا لِنَعبُدَ

ص ٣٦٨

اللّهَ وَحدَهُ وَ نَذَرَ ما كانَ يَعبُوا آبإونا فَاتِنا بِما تَعدُنا اِن

كُنتَ مِنَ الصادِقينَ قالَ قَد وَقَعَ عَلَيكُم مِن رَبِّكُم رِجسٌ وَ غَضَبٌ

اَتجادِلُونَنى فى اَسمإٍ سَميّتَمُوها اَنتُم وَ آباُكم ما نُزَّلَ اللّهُ

بِها مِن سُلطانٍ فَانتَظِرُوا اِلى مَعَكُم مِنَ المُنتَظِرينَ فاَتجيناهُ وَ

الذّينَ مَعَهُ بِرَحمَةٍ مِنا وَ قَطَعنا دابِرَ الذچينَ كَذَّبُوا بِاياتِنا

وَ ما كانُوا مؤمِنينَ .

در تفسير ابو الفتوح رازى مجلد چهارم داستان عاد و هود بدين طريق مسطور است

قولهُ ص 410 \_ 315 اما قصهء عاد و هلاك اسشان بروايت محمد بن اسحق والسدى و جز

ايشان از مفسران و اهل تاريخ گفتند عاد بزمين يمن بودند بجائى كه آنرا اخقاف

گفتند وَ ذلك قوله وَ اذكر اخا عادٍ اِذا اَنذَر قَومه بالاحقافِ آن رمالى بود

كه بعضى را از آن رمل عالج خواندندى و بعضى را هفاد بعضى را بيريان از ميان

عمان تا بحضر موت آنگه در زمين فاش شدند و شايع گشتند و قهر كردند مردمان را

بفضل قوتى كه داده بود خدا ايشان را و خداى تعالى ايشان را قوتى عظيم داده بود و

ايشان بت پرست بودند و تبانى داشتند هر قبيله نام يكى صدا بود و نام يكى صمود و

نام يكى حبا و هُوَ قوله تعلى اَتُجادلوننى فى اَسمإٍ سَمَيَّتُمُوها اَنتم وَ

آباوءكم خداى تعالى هود را به پيغمبرى بايشان فرستاد و در ميان ايشان حسيب تر و

نسيب تر بود او بيامد و ايشان را دعوت كرد با خداى تعالى و نهى كرد ايشان را از

عبادت اصنام و ظلم كردن بر مردمان ابإ كردند و قبول نكردند و او را بدروغ

داشتند و گفتند مَن اَشَّدُمِنّا قُوَّةً كيست كه از ما قوت بيش دارد و

و بنا ها و مصانع كردن و گرفتند مردمان و ضعيفان را كه فرود ايشان بودند

در قوت بگرفتندى و قهر كردندى و رنجه داشتندى چنانكه خداى تعالى گفت وَ

تَتَّخِذونَ مَصانِعَ لَعَلَكُم تَخلُدُونَ وَ اِذ اَبطَشَتُم جَبّارينَ چون فساد

و ظلم از حد ببردند حق تعلى باران از ايشان

ص ٣٦٩

باز گرفت سه سال پيوسته ايشان مجهود و رنجور شدند و عادت ايشان چنان بودى كه چون

ايشان را رنجى رسيدى و خواستندى تا دعا كنند و خلاص جويند از آن بمكه آمدندى به

بيت الحرام و آنجا دعا كردندى مسلمانان و مشركان همه بمكه جمع شدند مختلف آرإ

ديانات و مختلف زبان و لغات و دعا كردندى و خانهء خدا را بمكه تعظيم كردندى اعنى

مكان و خانه و شهر مكه را و مكه در اين عهد عمالقه داشتند و براى آن ايشان را

عماليق خواندند كه پدر ايشان عمليق بن لاودى سام بن نوح بود و سيّد ايشان و مهتر

ايشان در آنوقت مردى بود معويه بن بكر و مادر او كليده بنت الحذيرى بود از

فرزندان عاد چون باران از ايشان منع كردند ايشان را قحط رسيد گفتند وفدى بايد

ساخت بمكه تا براى ما باران خواهند جماعتى را نامزد كردند منهم قبل بن عنز و

لقيم ساهزال بن هزايل و عقيل بن صد بن عاد الا كرد مرثد بن عفير و اين مرد

مسلمان بود اسلام پنهان داشتى و حليمه بن الخيبرى خال معويه لن بكر آنگه لقمان

بن عاد را بفرستادند با يان گروه و هر يكى ازاينان قومى با خود ببردند از قبيله

و عشيره خود تا عدد ايشان بهفتاد رسيد چون بمكخ رسيدند بنزديك معويه بن بكرد

فرود آمدند واو بظاهر مكه بود خارج حرم ايشان را فرود آورد و اكرام كرد چه ايشان

اخوال و اصهار او بودند و ايشان را يكماه مهماندارى كرد و نكو ميداشت و ايشان

نزديك او خمر ميخوردند و اين معويه و كنيزك مطربه داشت ايشان را جراداتان گفتند

ايشان سماع كردندى و ايشان خمر خوردندى و بعيش و عشرت مشغول شدند و قوم خود را

وجهد و رنج قحط ايشان را فراموش كردند و هر روز نامه دو و سه كمتر و بيشتر

ميرسيد بمعويه بن بكر و شكايت از سختى حال معويه شرم داشت آن سخن گفتن و نامها

عرض كردن گفت نبايد كه ببخل نسبت كنند اينان كه مهمان منند آخر بيتى چند گفت و

تلقين كرد اين كنيزكانرا و گفت فردا چون اين جماعت بلهو مشغول شوند اين بيتها

بغنا بر ايشان خوانيد تا باشد ايشان را

ص ٣٧٠

انتباهى شود و بيتها اين است :

الا يا قيل ويحك مم فهيتم لَعل اللّه يصبحنا عماماً

فيسقى ارض عاد ان عاداً قد امنوا ما يبنيون الكلاما

من العطش الشديد فليس يرجو به الشيخ الكبيرو لا العلاما

وَ قَد كانت نسائهُم بخيرٌ فقَد امست نَسائهُم ايامى

وَ ان الوحش تاتيهُم جهاراً و لا تخشى العادى سهاماً

وَ انتم هيهنا فيما اشتهيتم نهاركم و ليلكم التماما

فقيح و فدكم من وَ فَدقوم و لاو تقوا التحّية وَ النلاما

چون جز اوتان اين غنا بگفتند ايشان گفتند قوم ما را بكارى فرستادند و ايشان در

رنج و ما بطرب مشغول شديم اينكه ما كرديم خطاست فردا بامداد برويم در حرم و دعا

بكنيم تا باشد كه خداى ما را و قوم ما را باران فرستد مرثدين سعد بن عضير كه

مسلمان بود و اسلام پوشيده ميداشت ايشان را گفت اى قوم شماره استسقا خطا كرده

ايد بدعا ما و شما باران نيايد اگر خواهيد كه خداى تعالى بر ما و شما رحمت كند و

باران فرستد بيائيد برويم و بهود ايمان آريم كه اين باران جز بدعا او نيايد و

بر هود ثنا گفت و اطهار اسلام كرد چون ايشان اين سخن بشنيدند حليمة بن الخبيرى

خال معويه بانكار او اين بيتها گفت :

ايا سعد فانك من قبيل ذوى كرم امك من ثمود

فانا لن يطيعك ما بقينا وَ لسنا فاعلين لما تريدُ

اتامرنا لهنترك دين وفد و زمل ذال صدو العبود

وبترك دين ابإ كزام ذوى راى و نتبع دين هود

آنكه معويه بكر را گفت مرثد بن سعد را با خود باز دار تا \_\_\_ باشد كه او بر دين

ما نيست بر دين هود است و اين مرثد مرد حسيب و محتشم بود رها كرد تا ايشان

برفتند آنگه بر خاست و روى بمكه نهاد و بمكه آمد و ايشان هنوز هسچ دعا نكرده بودند

و بيامد و بگوشهء بايستاد و گفتبار خدايا تو دانى كه من ازوفد عادنه ام بار خدايا

حاجت من در آنچه مراد من است روا كن و مرا در وفد و جمله ايشان مكن بار خدايا

قيل را بده آنچه خواهد از تو و لقمان بن عاد نيز از اين

ص ٣٧١

و فدو جماعت باز پس استاده بود و در دعاى ايشان نشد بكناره رفت و گفت بار خدايا

من تنها آمده ام بتو در حاجتى كه مرا هست باو فدو عادنه ام قيل بن غنر بر خاست و

گفت بار خدايا من نه براى بيمارى آمده ام تا دوا كنم او را نه براى اسيرى تا

فديه دهم او را بار خدايا عاد را بده آنچه خواهى دادن و بيش از اين دادهء بار

خدايا اگر هود پيغمبر است ما را باران ده كه هلاك شديم خداى تعالى سه ابر پيدا

كرد يكى سفيد و يكى سياه و يكى سرخ آنگه از ميان ابرها هاتفى آواز داد و گفت يا

قيل اختيار كن براى خود و قومت از اين سه ابر يكى او گفت ابر سياه اختيار كردم

كه آن را آب بيش باشد ن منادى آواز داد و گفت اخترت و ماداً رمداً الا يبقى من

آل عاد احداً لا والداً لا يترك وَ لا وَلادً الا جَعَلتهُم همداً الابنوا

للودية المهتدا و بنا للودية رَهط القيم بن هزال ، بودند و آن ساكنان مكه بودند

با خاليان خود و با هاد نبودند بزمين ايشان و اينان عدد آخر بودند و خداى تعالى

بفرمود تا آن ابر سياه بر ايشان راندند بزمين عاد از وادى ابر آمد بر ايشان كه

آن را مغيب گفتندى ايشان چون ابر ديدند شادمانه شدند گفتند هذا عارض ممطّرنا اين

ابرى است كه مارا باران خواهد داد حق تعالى گفت خطا كرديد بَل هُو ما

استَعجلَتُم به ريحٌ فيها عَذابٌ اليم تَدمَر كلٌ شئى بِاَمر رَبّها ، اين آن

است كه شما شتافتيد از عذاب بادى است كه در عذاب سخت است هلاك كند هر چيزى را كه

بر او گذر كند اول كسى كه آن بديد و بشناخت زنى بود از عاد كه او را مهدو گفتند

چون اثر عذاب بديده نعره بزد و بيفتاد و بيهوش شد چون از آن در آمد گفتند ترا چه

بود گفت بادى ديدم در او پاره هاى آتش در پيش آن باد مردانى كه آنرا بزمانها

ميكشيدند عمر و بن شعيب روايت كند از پدرش از جدش كه چون خداى تعالى باد را

فرمود كه بود تا قوم عود را هلاك كنى يعنى عاديانرا خازنان باو گفتند بار خدايا

از اين باد عقيم

ص ٣٧٢

چه مقدار بيرون كنيم حق تعالى گفت بر سبيل امتحان چندانيكه بينى گاوى بر ود

گفتند بار خدايا تو عالمترى و دانى كه ما طاقت آن نداريم و آن نگاه نتوانيم داشت

و عالم را خراب كند حق تعالى گفت چندانى كه بانگشترى برود آن مقدار زياد عقيم

رها كردند هشت روز و هفت شب پياپى بر يشان مسلط شد چنانكه فرمود سَحَرَها

عَلَيهُم سَبَعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيةَ اَيّام حُصُوماً فَتَريَ القَومَ فيها

صَرعي : كه هر چه گذر كرد و آن را هلاك كرد و بمردان و شتران ايشان بگذشتي با

بار گران بر گرفتى و ايشان را در هوا بردى بين السَّمإَ و الارَض و بينداختى و

پست كردى چون چنان ديدند در خانه ها رفتند و درها ببستند باد در آمدى و در و

ديوار خانه خراب كردى و ايشان را بر گرفتى و بر هوا بردى و بينداختى و پست كردى

و در چاه ها شدند و بنشستند بار در چاه رفتى و ياشان را از چاه بيرون آوردى و بر

زمين زدى و پست كردى و هود ص قومش بصحرا آمدند و حظيره ساختند از گل آن بار كه

بايشان رسيدى نرم شدى و نسيمى گشتى با راحت و چون بعاد رسيدى چنان سخت شدى كه

شتر با هودج و مردم در او نشسته بر گرفتى و بر هوا بردى و بر زمين زدى و هلاك

كردى چون خداى تعالى ايشان را هلاك كرد ورغان سياه را بفرستاد تا ايشان را بر

گرفتند و در دريا انداختند ابن گيسان گفت چون خداى تعلى باو عقيم بفرستاد و بعاد

هفت مرد بقوت كه از ايشان با قوه تر بودند و مهتر ايشان مردى بود نام او خلجان

گفت بيائيد تا بكنار وادى رويم و اين باد را رد كنيم و باز گردانيم بكنار وادى

آمدند بادى در آمد و يك يك را بر هوا ميبرد و بر زمين ميزد تا از ايشان كس نماند

الا خلجان و پناه با جانب كوهى داد و اين بيتها بگفت .

ص ٣٧٣

م يبق الا الخلجان نفسه مالك من يوم دهانى امنه

بشابت الوطى شديد طمسه لو لم يحسنى حسنه احقه

آنكه هود بيامد و گفت و يحك خلجان اسلم تسلم اسلام آمد تا سلامت يابى گفت اگر

سلام آرم خداى تو مرا چه دهد گفت بهشت گفت اينان كه اند كه من ايشانرا در ابر

ميبينم پندارى كه اشتران بختى اند گفت آن فرشتگان خداى من اند گفت اگر من اسلام

آرم خداى تو قصاص قوم من از ايشان باز خواهد و انتقام كشد براى من گفت وَ يحك

هيچ پادشاه را ديدى كه از لشكر خود انتقام كشد گفت اگر نيز بكند هم خشنود نشوم

باد در آمد و او را بربود بر آن كوه زد و پاره كرد و باصحاب خود لا حق شد ابو

امامة الباهلى روايت كند كه گروهى ازاين امت همه شب مقام كنند بر طعام و شراب و

لهو و لعب در روز آيند خوك و بوزينه گشته خدا حنف كند ايشان را و بزمين فرو برد

و باد عقيم كه عاد را هلام كرد بر ايشان گمارد بانكه خمر خواره و ربا خواره

باشند و زمان مطرب دارند و جامه حرير پوشند و رحم ببرند و از عاد كس نماند الا

آن گروه كه بمكه بودند از مكخ بيرونه آمدند و با نزديك معويه بن بكر آمدند مردى

برسيد بر شترى نشسته و هر شب سيم از هلاك عادين و خبر داد ايشان را بحديث عاد و

هلاك ايشان گفتند هود را كجا رها كردى گفت بساحل دريا ايشانرا شكى پديد آمد در

گفت او هزيله بنت بكر گفت صدقَ بِرَّب مكه و مرثد بن سعد را و لقمان عاد و قيل

بن عنز را گفتند چون بمكه دعا كردند و گفتند بار خاديا مارا آرزوئى كه هست بده

منادى ايشانرا ندا كرد كه خداى دعاى شما را اجابت كرد اكنون بخواهيد و آرزوى خود

بخواهيد اما مرثد بن سعد گفت اللّهم اعطِنى بِرّاً وَ صدِقاً بار خدايا مرا برى

و صدقى بده بداند او را آنچه خواست قيل گفت من آن خواهم كه بقوم من رسيد گفتند

هلاك رسيد بايشان گفت روا باشد لا حاجة لى فى البقإ بعدهم ، مرا پس ايشان

زندگانى نميبايد باد در آمد و او را هلاك كرد لقمان بن عاد گفت بار خدايا مرا

ص ٣٧٤

عمر دراز بده گفتند چه مقدار خواهى گفت عمر هفت كركس گفتند دادند چون كركس از

خانه بر آمدى او را بگرفتى او و ميپروردى تا بمردى و نر اختيار كردى براى قوتش

آنگه ديگرى را بر گرفتى و ميپروردى تا بمردى همچنين تا نوبت هفتم رسيد و گفتند

هر كركسى را يانصد سال عمر باشد و گفتند هشتاد سال چون كركس بهفتم رسيد پسر

برادرى بود او را گفت يا عّم عمر تو همين يك كركس مانده است او گفت هدا لبدو لبد

بزبان ايشان دهر بود يعنى هميشه گفت اين هميشه بخواهد ماند چون عمر لبد بسر آمد

آن روز بامداد كركسان دگر بپريدند و ليد هفتاد و بز نتوانست خواست چون لبد بر

نخاست لقمان بيامد تا بنگرد لبد را چه شده است در خود فتورى يافت كه پيش از آن

بيافته بود گفت انهض يا لبد ، بر خيز يا لبد و خواست تا او را بر انگيزد لبد بر

نتوانست خواست بيفتاد و بمرد و لقمان عاد نيز بمرد و حديث او و لبد مثل شده

گفتند انى ابد على لبد ، يعنى القا عَلى هذا النسرو قال النابغة .

اصحت قفاراً واضحى اهلها اخقلوا اخق عليها الذچى اختى على البد

محمد بن اسحق گفت مرثد بن سعد چون هلاك عاد بشنيد اين بيتها بگفت

عصت عاد رسولهم فامنثوا عطا شاما بتلهم السّمإ

لكفرهم بِرَّبهم جخاراً على اثار عادهم العنقإ

الا نزع الا له حلوم عادٍ فان قلوبهم قفر هو إ

من الخير المتين ان ابتعوه و ما تغنى \_\_\_ و الشفإ

فنفسى وَ ابتاى وَ ام ولدى لنفس نبيناهو د فدإ

اتانا وَ القلوب مصّمدات على ظلم وَ قد ذهب الضيإ

لنا صمدٌ يقال به صمود يقابله صدإ و الَيهإ

فابصره الذچين له انابوا وَ ادرك من يلزبه الشقإ

وَ انى سوف الحق ال هود وَ اخوته اذا جّن المسإ

آنگه بر خاست و بنزديك هود آمد و با هود ميبود مومن باو ماشإ اللّه آنگه فرمان

يافت و هود

ص ٣٧٥

چون فرمان يافت همر او صد و پنجاه سال بود \_ انتهى .

عزراى كاهن \_ عزرا در لغت بمعنى كمك و امداد است وى كاهن و هادى معروف عبريان و

كاتب ماهر شريعت بوده در بار گاه سلطان ايران تقرب تمامى داشت و در مدت هشتاد

سالى كه در حكايت او مذكور است اكثرى از ومان سلطنت كورش و تمامى دورهء سلطنت

مبايسيز و سمرديس و پادشانى داريوش و زرگيز و مدت هشت سال از سلطنت ارتك زرگيز

لانكى مينس يعنى اردشير دراز دست سپرى شده و دوره سلاطين مذكور را درك كرده است

.

عزرا از اردشير دراز دست فرمان و زر و سيم و معاونتهاى ديگر كه لازم بود يافت و

با جماعت بزرگى از اسراى يهود باورشليم مراجعت كرد و اين قضيه به سال 457 قبل از

ميلاد مسيح بود كتاب عزراف 7 پس از ورود در سوم عبادت قوم را اصلاح نموده و

كنيسه چند تاسيس كرد كتاب عزرا ف 8 \_ 10 و كتاب نحميا ف 8 وى در كتاب خود مراجعت

يهوديانرا باورشليم از زمان كورش ذكر كرده عزرا ف 1 \_6 و تا شصت سال بعد از آن

اعمال خود را بيان ميكند عزرا ف 7\_10 او اين معنى در سال 456 قبل از مسيح بوده

گويند مولف كتابيكه در بين يهود موسوم به ابو كريفا يعنى مجهول است همين عزرا

ميباشد كتاب مزبور را در لغت يونانى عزوراس گويند \_ انتهى . ( قاموس العهدين )

فصل الخطاب \_ كتابى است كه ابو الفضائل تأليف فرموده و ميتوان گفت كتاب الفرائد

خلاصه آن كتاب است نسخهء خطيهء اين كتاب خيلى كمياب است و يك نسخه كاملهء در

ساحت اقدس موجود است آنچه كه در ظهر جلد آيات مورخهء باسم فصل الخطاب معرفى شده

اشتباه است بلكه نام رساله كه با آيات مورخهء در چين بطبع رسيده رساله ايوبيه

است و از قبل شرح آن مسطور گرديد \_ .

قسطنطين كبير \_ در دائرة المعارف بريتانيا چنين مسطور است \_ قسطنطين معروف به

كبير

ص ٣٧٦

( 337 \_288 ) امپراطور رومان بود در 27 فيروزى سال 288 ميلادى على الاحتمال

متولد شده پدرش موسوم به تا ئينوس اول و مادرش فالاوياهلنا نام داشت انتهى

پس از آنكه قسطنطين كبير در حدود اسل 316 ميلادى بقبول ديانت مسيح مفتخر گشت

مسيحيان آزادى يافتند و بهمت اين پادشاه بلاد باسم مسيح مفتوح گشت و ديانت حضرت

عيسى انتشار يافت .

كنفوسيوس \_ از اهل چنى است شرح حالش بتفصيل در جلد سوم اين كتاب مسطور است

تولد اين بزرگوار در سال 550 قبل از ميلاد در ميان مغاره كوه بوقوع پيوزست و در

سال 478 قبل از مسيح بدرود زندگانى فرمود .

كورش \_ نامش در تواريخ معتبره عرب و غرب باختلاف ذكر شده و تفصيل آن را مشير

الدوله در تاريخ خود ذكر كرده در اينمقام احتياجى بنقل آن نيست اين پاذشاه به

سيروس نيز معروف است .

در گاهنامه جلال الدين طهرانى مسطور است قوله : سيروس هفتمين پادشاه سلسله

هنخامنشى ايران قديم است و ميتوان او را مؤسس سلسله ناميد ... سلطنت مدى و ليدى

را منقرض ساخت بابل و آسياى صغير و بين النهرين را گرفت و چزو ايارن نمود و با

ماسازت ها يعنى تورانيان جنگ كرد و در ضمن يكى از جنگهاى با آنان آشته شد ( 528

ق م ) سيروس در زمان خود برتبهء امپراطورى بزرگى نائل گرديد \_ انتهى .

نرو \_ ( \_\_\_ ) 68 \_ 37 ميلادى امپراطور رومان بود ( 68 \_ 54 ) مشار اليه در

پانزدهم دسامبر سال 37 ميلادى ماولد شد پدرش كيائوس دمى تيوس نام داشت . نرزو سه

ساله بود كه پدرش وفات يافت ( دائرة المعارف بريتانيا ) انتهى

اين پادشاهى نسبت

ص ٣٧٧

بمسيحيان مظالم شديده مرتكب شد كه در متن كتاب رشحى از آن مسطور است \_.

(شعاع شانزدهم در فهرست مطالب مندرجه . )

صفحه شعاع شرح

2\_ 1\_ جميع پيروان اديان متعدده حقانيّت پيغمبر خود را

بوسيلهءبقل ظهور امور عجيبه ثابت ميكنند .

7\_ 2\_ در اينكه انبيا بايد داراى معجزهء حقيقيه باشند يعنى

بامرى قيام كنند كه ديگران از اتيان بمثل آن عاجز باشند

11\_ 3\_ در بيان اينكه مظاهر مقدسه بايات كتاب تحدى كرده و آن

را معجزه خود قرار داده اند .

31\_ 4\_ در بيان اينكه آيات كتاب كه انبياى الهى بدان تحدى

فرموده اند جامع شرائط معجزه و اعلى از سائر مطالب

و شئون است .

34\_ 5\_ در بيان اينكه مظاهر امر الله قادر بر اظهار معجزات

عجيبه هستند ولى در مقام تحدى باظهار آن اقدام

نميرفمايند بلكه اظهارش منوط باراده الهيه است به

بخواهش خلق .

42\_ 6\_ در بيان اينكه كتاب الهى از چه حهت معجزه است .

56\_ 7\_ در بيان اينكه خوارق عادات از دلائل ثانويه محبوب

است و بتنهائى براى اثبات مدهاى نظاهر امر الله كافى

نبوده و دليل منطقى محسوب نميشود .

ص ٣٧٨

65\_ 8\_ در بيان اينكه اغلب از خوارق منسوبه بمظاهر امر اللّه

كه در كتب مقدسه مذكور داراى معانى باطنيه است و بظاهر

محمول نيست .

601\_ 9\_ در بيان اينكه خوارق منسوبه بمظاهر امر اللّه بعضى صحيح

درست و برخى از جمله اوهام است و طريق امتياز و تفريق

بين آنان .

116\_ 10\_ در بيان اينكه حضرت ربّ اعلى و جمال اقدس ابهى عّز

اسمهما بايات تحدى فرموده اند .

139\_ 11\_ در ذكر قسمتى از الواح مباركه ملوك كه از قلم الهى

نازل شده است .

203\_ 12\_ دربيان اينكه حضرت ربّ اعلى و جمال اقدس ابهى جلّ

جلالهما بخوارق عادات تحدى نفرموده اند .

209\_ 13\_ در بيان اينكه نه از راه تحدى بلكه بصرف ارادهء قديمه

و فضلاً على العباد گاهى امور غريبه و خوارق عجيبه

از مظاهر مقدسهء الهيه ظاهر ميگردد .

225\_ 14\_ در كيفيت استدلال بدليل تقرير و بيان اينكه غير از

حق منيع ديگرى نميتواند رتشريع شريعت اقدام كند و

مدّعى باطل دعوتش بى اثر و زائل گردد .

240\_ 15\_ در فهست و ترجمهء اعلام و امكنهء مذكوره در ذيل هر

شعاعى است .

377\_ 16\_ در فهرست مطالب مندرجهء در اين كتاب.

379\_ 17\_ در اسامى كتبى كه در اين تأليف مورد استفادهء نگارنده

واقع شده .

380\_ تذبيل در استدراك برخى از مطالب فائته .

ص ٣٧٩

( شعاع هفدهم )

( در اسامى كتبى كه در اين تأليف مورد استفاده نگارنده واقع شده .)

شماره اسم كتاب

1\_ ايقان مبارك

2\_ مفاوضات

3\_ كتاب مستطاب بيان

4\_ الواح حضرت ولى امر اللّه جل ثناوه

5\_ كتاب مقدّس

6\_ قرآن مجيد

7\_ بحر العرفان افشار

8\_ المقاله فى الاسلام جرجيس صال

9\_ دائرة المعارف بريتانيا

10\_ دائرة المعارف اسلامى

11\_ تاريخ ادبيات ادوارد برون جلد چهارم

12\_ گاهنامه جلال الدين طهرانى

13\_ سورهء هيكل

14\_ سورة الملوك

15\_ مرآت البلدان \_ جلد چهارم

16\_ كتاب زنبيل حاج فرهاد ميرزا

17\_ تفسير ابو الفتوح رازى

18\_ بهجت الصدور

19\_ فرائد ابو الفضائل

20\_ حجج البهية

21\_ استدلاليه صدر الصدور

22\_ تفصيل الدر اليتيم \_ فى شرح اسعار النعيم

23\_ استدلاليه منثور نعيم

24\_ تاريخ ظهور الحّق

25\_ كتاب عالم بهائى \_ جلد پنجم

26\_ آئينه آئين مزديسنى

27\_ تاريخ نبيل زرندى

28\_ تاريخ حاجى معين السلطنه تبريزى

29\_ رساله ايوبيّه

30\_ تاريخ مختصر ايران

31\_ تذكرة مجمع الفصحاء

32\_ قاموس الغهدين

33\_ داستانهاى قديم ايران مشير الدوله

34\_ گلشن حقايق

35\_ آئين دوست يابى كارنگى

36\_ تقويم سال 89 بهائى

37\_ احياء علوم الدين امام غزالى

38\_ نظرة فى الدينته المسيحية دكتر صدقى

39\_ كشف الغطاء عن حيل الاعداء ابو الفضائل گلپايگانى

40\_ ناسخ التواريخ جلد پنجم

41\_ تاريخ سياسى اسلام

42\_ عظمت محمد ص

43\_ زندگانى محمد ص

44\_ دبتان المذاهب

45\_ اشعار نعيم

ص ٣٨٢

تصحيح شده از محضر اعلى بياوريد چندين نسخه باى بابيان بلاد نمود و دو نسخه براى

مؤمنين مشهد ساخت و در موقع ارتفاع هنگامهء قلعهء طبرسى براى الحاق رفت ولى

واقعه خاتمه يافت و ناچار بعودت گشت و با حاجى عبد المجيد و ملا ميرزا محمد همدم

و همراز گرديد و در مشهد بر جاى بود كه واقعهء شهادت عظمى واقع گرديد \_ انتهى .

نگارنده گويد مرحوم سى/د مهدى گلپايگانى ره قطعه ئى در تاريخ وفات ملا على

بجستانى سروده قوله رحمة للّه :

بود باقى دو روز از شعبان ز اتفاق قضا و اسبابا . الى قوله فسالت النهى

عن التاريخ قال لى ( نير الهدى غابا )

3\_ در ضمن شرح حال و ترجمه سمندر تاريخ وفاتش از قلم افتاده است

جناب ميرزا طراز اللّه 1214 ه ق سمندرى فرزند ارجمند حضرت سمندر تاريخ وفات پدر

را با خط خود در ظهر قرآن مجيد نگاشته اند

نگارنده \_ \_\_\_ عين خط ايشان از قرآن مزبور نقل مينمايد قوله سَلمَه و اللّهُ

صعود متصاعد الي اللّه والد ما جد حضرت س م روحي لرتبه الفدإ در شب چهار شنبه

بيست و سوم ربيع الثانى ميلان ميل سنه يكهزار و سيصد و شش مطابق هفدهم برج دلو

مادة تاريخ .

همين كه كرد سمندر صعور بر ملكوت ندا شنيد ز سلطان غيب ( مغعسى )

انتهى \_ نگارنده گويد : مرحوم على اشرف لاهيجانى متخلص بعندليب كه بسال 1335 \_

1336 ه ق در شيراز صعود فرمود از شعراى امر محسوب است قصيدهء در صعود جناب شيخ

محمد بن نبيل قزوينى برادر حضرت سمندر كه در اسلامبول خود را مسموم نمود و بانى

معنى در ذيل ترجمهء سمندر اشاره شد سروده برخى از آن بقرار ذيل است . قوله ره \_

فغان كه از غم مرگ نبيل ابن نبيل بسوخت جان مسندر بريخت اشگ خليل

نبيل قبل على كافريده بود خداى در او صفات پسنديدهء و خصال جميل

ص ٣٨٣

بدست خويش فدا كرد خويش را كه نكرد چنين معامله در عهد خويش اسمعيل

زبان بگفتن تاريخ عندليب گشاد كه تا بماند باقى بروزگار طويل

يكى بمصرع تاريخ بر فزاى و بگوى بلى برفرف اعلا عروج كرده نبيل

4\_ داستان اقدام فلاسفه غرب بتشريع قانون و شريعت كه از كتاب فصل الخطاب ابو

الفضائل ( 1307 ه ق ) نقل شد در كتاب \_\_\_ البهية تاليف مشار اليه نيز مسطور است

و اين عين عبارت اوست ص 188 \_ 190

قوله ره \_ و نوحه انظار اهل الاستصبار الى انّورة الفر نساوية التى حديث فى سنة

1792 من الستين الميلادية فان فلاسفة فرنسا بعد ما نشأت فيهم روح الحرية و

قاموا القلب السلطنة المطلقة الاستبدادية و ازمعوا عَليو فض العقايد المجهولة

الوراثية وَ اوا ان بقاء الامم الا روبية غ×عَلى العقائد الراهنة فى الديّانة

المسيحية بعد تقَدمهم فى المعارف الطبيعة و الرياضية وَ المفلكية ضربٌ من المحال

فارادوا ان يشرعوا لهم ديناً تكون عقائده الاصولية و سرائعهُ الاَدبية البسط و

اقرب الى العقول و الاذواق من تلك العقائد العتيقة التى يمجها الذوق السليم و

يافاها العقل المستقيم فشرعوا ديناً اساسه ان يعبدوا اللّه وحده وَجَعَلوا

الكنائس محّلاً للعبادات و كان دستور ايمانهم بسيطا حاوياً لقضيتيّن

كبيرتين الاولى الاعتراف بوجود البارى جل و علا و الثانية الاذعان يخلود النفس اى

بقإ الروح جوهراً مدركاً قائماً بنفسه بعد الموت وشرائعهم الادبية ايضاً موسسة

على اصلين كبيرين الاّول محبّة اللّه تعالى و الثانى محبّة الخلق و جعلوا

امئاسكهم مشتملة على صلوات و اذكار و تسبيحات رتيّهالهم بعض فلاسفتهم و قررّوا

الدّيانتهم هذه بعض شعائر

ص ٣٨٤

بسيطة ايضاً كوضع اطباق مِن الاثمار و الرياحين على المذابح وَ استعمال الموسيقى

بالالات وَ الاصوات المجامع و بعدما اكملوا و اتقنوا اركان هذه الديّانة و

اسسوها و شادوها بزعمهم على اساس متين عين وزير الامور الداخلية جماعة من كبار

الكتاب و الخطباء و ارسلهم الى جميع بلاد فرنسا ليدعوا النّاس الى قبول هذه

الدّيانة الجديده فجدوا كل الجّد فى ادخال ديانتهم فى كل مدن فرنسا و انتشرت و

مقاصدهم الى بلاد اخرى قال نوفل بن نعمة اللّه ابن جرجس نوفل الطرابلسى فى كتاب

\_\_ زبدة الصحائف فى سياحة المعارف بعد نقل هذا الحادثة ( و قد اتبعت هذه

الديانة بعض انفار فى باريس و غيرها و لكن لم يليتفت اليهم ثّم بعد برهة يسيرة (

النقرضوا و طفى خبرهم ) انتهى \_

در شهر الملك سنه 100 در ارش

صاد نتنويذ اين اوراق توفيق يافت عبد الحميد اشراق خاوري

اينك گوهر سوم در مجلد سوّم آغاز ميگردد بمنّه و حَولَه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ع \_ 812 \_ ص